

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

د

کتابخانه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۴۲۳۵۷

علامہ شیخ عبدالحسین امینی

الفکر

جلد سوم

ترجمہ

سید جمال موسوی

ویرایش جدید

زیر نظر

دکتر علی رضا میرزا محمد

جمعہ داری اموال

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۵۵۸۷۷

ش-اموال:

انتشارات بنیاد بعثت

سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱، ۱۳۴۹
عنوان قراردادی: {الغدیر کتاب و السنه والادب. فارسی}
عنوان و پدیدآور: الغدیر/ عبدالحسین امینی؛ ترجمه سیدجمال موسوی زیر نظر علیرضا میرزامحمد
وضعیت ویراست: {ویراست ۲}
مشخصات نشر: تهران، بنیادبعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۶
مشخصات ظاهری: ۱۱ ج
شابک: (دوره): 964-309-366-2 (ج.۳): 964-309-364-6
یادداشت: هر جلد مترجم جلد خود را دارد که مترجم جلد سوم سیدجمال موسوی، می باشد.
عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
موضوع: علی بن ابی طالب(ع) امام اول، ۲۳ قبل از هجرت -- ۴۰ ق -- اثبات خلافت
موضوع: غدیر خم
شناسه افزوده: موسوی، سیدجمال، مترجم
شناسه افزوده: میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵ - ویراستار
شناسه افزوده: بنیادبعثت، مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره: ۴۰۴۱ غ ۸ الف/۵۴/۲۲۳ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابخانه ملی: ۱۹۶۷۲ - ۸۴ م



مرکز چاپ و نشر بنیادبعثت

نام کتاب: الغدیر جلد سوم

مؤلف: علامه فقیه آیت الله شیخ عبدالحسین امینی

مترجم: سیدجمال موسوی

ویرایش جدید: دکتر علیرضا میرزامحمد

چاپ اول ۱۳۸۶، چاپ دوم: ۱۳۸۷

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی

مرکز پخش: تهران، خیابان سمیه، پلاک ۱۰۹ بنیادبعثت

تلفن ۸۸۱۲۲۳۷۴ ص پ ۱۳۶۱ - ۱۵۸۱۵

www.bonyadbesat.ir

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک جلد سوم ۶-۳۶۴-۳۰۹-۹۶۴ ISBN:964-309-364-6

شابک دوره یازده جلدی ۲-۳۶۶-۳۰۹-۹۶۴ ISBN:964-309-366-2(11vol.set)

فهرست مطالب

- ۳- ابواسماعیل علوی ۱
- شاعر را بشناسیم ۱
- ۴- وامق مسیحی ۵
- پیرامون شعر ۵
- شاعر را بشناسیم ۸
- نمونه‌ای از عربده‌های تعصب جاهلیت دوره نخستین ۱۲
- سقوط مشرق زمین یا انحطاط مسلمانان ۱۷
- ای مام میهن اسلامی، سرشک بیفشان ۱۹
- دنباله‌رو را نکوهشی نیست ۲۲
- اتفاقی که چهره تألیف را زشت و نامود کرد ۳۴
- ۵- ابن رومی ۳۷
- شاعر را بشناسیم ۳۸
- فرزندان او ۴۳
- آموزش او ۴۶
- نامه‌های ابن رومی ۴۸

۵۲ عقیده او
۶۴ هجای او
۷۱ او و شعرای معاصرش
۷۴ تاریخ وفات او
۷۶ شهادت او
۷۹ ۶- افوه حمّانی
۷۹ شاعر را بشناسیم
۹۵ تولّد و وفات
۹۶ زید شهید و شیعه امامیه اثنا عشری
۱۰۳ کلام قاطع
۱۰۷ انتقادات اصلاحی
۱۰۹ پیش درآمد
۱۱۱ ۱- العقد الفرید
۱۲۵ بخوانید و بخندید
۱۲۹ ۲- انتصار
۱۳۱ ۳- الفرق بین الفرق
۱۳۳ ۴- الفصل فی الملل و النحل
۱۵۸ متن حدیث
۱۶۲ سخنی پیرامون حدیث برادری پیامبر با امیرالمؤمنین
۱۷۹ کتابهایی درباره ردّ الشمس
۱۸۱ گروهی از راویان حدیث ردّ الشمس
۱۹۸ متن حدیث
۲۰۱ ۵- الملل و النحل

۲۰۹	۶- منهاج السنّة
۲۲۶	متن حدیث
۲۲۷	یک ایراد مردود
۲۵۴	روایت نخست
۲۵۷	روایت دوم
۲۵۸	روایت سوم
۲۵۸	روایت چهارم
۳۰۱	۷- البدایة والنهاية
۳۰۴	احادیث صریح نبوی
۳۰۶	سخنان امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
۳۰۹	سخن امام حسن <small>علیه السلام</small> سبط پیامبر <small>صلی الله علیه و آله</small>
۳۱۰	نظریه اصحاب و تابعان درباره اولین مسلمان
۳۱۸	اشعار درباره اولین مسلمان
۳۲۲	دیگر آراء درباره اولین مسلمان
۳۳۴	نکته قابل توجه
۳۴۵	۸- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیة
۳۶۹	۹- السنة والشیعة
۳۸۸	۱- حرمت آبجو
۳۸۹	۲- حلال کردن خمس برای شیعیان
۳۸۹	۳- پول خواننده زن
۳۹۷	۱۰- الصراع بین الاسلام والوثنية
۴۲۹	۱۱ تا ۱۳- فجر الاسلام، ضحی الاسلام، ظهر الاسلام
۴۳۱	۱۴- الجولة فی ربوع الشرق الادنى
۴۳۴	بخوانید و بخندید

- ۴۴۵ ۱۵- عقيدة الشيعة
- ۴۵۱ ۱۶- الوشيعة في نقد عقائد الشيعة
- ۴۵۸ ۱- ازدواج موقت در قرآن
- ۴۶۰ ۲- حدود ازدواج موقت در اسلام
- ۴۶۱ ۳- اول کسی که ازدواج موقت را ممنوع کرد
- ۴۶۲ ۴- صحابه و تابعان
- ۴۶۵ اکنون چهره حقیقت آشکار شد
-
- ۴۷۳ غدیریه سرایان سده چهارم هجری
- ۴۷۵ ۱- ابن طباطبا اصفهانی
- ۴۷۵ شاعر را بشناسیم
- ۴۸۵ ۲- ابن علویّه اصفهانی
- ۴۸۶ پیرامون شعر
- ۴۸۷ شاعر را بشناسیم
- ۴۹۳ ۳- مفتح
- ۴۹۵ پیرامون شعر
- ۴۹۶ حدیث اشباه
- ۵۰۳ شاعر را بشناسیم
- ۵۰۵ تألیفات او
- ۵۱۱ ۴- ابوالقاسم صنوبری
- ۵۱۴ شاعر را بشناسیم
- ۵۲۰ حکایت
- ۵۲۳ ۵- قاضی تنوخی
- ۵۲۴ پیرامون شعر

۵۲۷	شاعر را بشناسیم
۵۲۸	ولادت و پرورش او
۵۲۹	حافظه و هوش او
۵۳۱	تألیفات او
۵۳۱	مذهب او
۵۳۳	وفات او
۵۳۷	۶- ابوالقاسم زاهی
۵۴۱	شاعر را بشناسیم
۵۵۳	۷- امیر ابوفراس حمدانی
۵۵۸	پیرامون شعر
۵۶۲	شاعر را بشناسیم
۵۷۶	تولد و قتل او



ابواسماعیل علوی

– جدّ من وزیر و پسر عمّ مصطفی، علی است که در گیر و دار جنگ، اختر درخشان است.

– آیا نه او، در جگ بدر، اول به دشمن تاخت و با شمشیر آبدار به هر سوی میدان می شتافت.

– او اول نمازگزار، اول موحد و بزرگتر کسی است که به زیارت حطیم و زمزم نایل شد.
– او قهرمان روز سایبان است که احمد به پا خاسته، با صدای بلند فریاد برداشت:
– من ترا ای علی نسبت به خود به منزله هارون نسبت به موسای نجیب و کلیم قرار دادم.

– درود خدا بر او تا خورشید در جهان درخشد و مادام که شترسواران به زیارت کعبه حضور یابند.

شاعر را بشناسیم

او ابواسماعیل محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن حسن بن عبیدالله بن عباس
فرزند امام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد.

شاعر ما یکی از شاخسارهای درخت پربرکت خلافت و از مفاخر خاندان پیغمبر ﷺ است. او در جامه‌های بلندبالای افتخار و تجلیل به خود می‌بالد و خود را مالامال از شرافت خاندان و بزرگواری نسب می‌بیند. او را گوهری پاک و اصلی تابناک است. فضایل احمدی و مناقب علوی و شہامت عباسی و بسیاری از فضایل دیگر را که زبان از بیانش عاجز است، در وجود خویش به هم درآمیخته است.

مرزبانی گوید^۱: او شاعری است که به پدرانیش زیاد می‌بالد و در ایام متوکل و مدتی دراز پس از او می‌زیست و از اشعار اوست:

— من بزرگی از بزرگان ساداتم، آنها که از دست احسانشان عطایای فراوان می‌بارد.
— آنها بهترین و برترین کسانی هستند که با پای برهنه یا با کفش راه می‌پیمایند و عالی‌ترین سخاوتمندان از اولاد غالب^۲ می‌باشند.
— اینان برای دوستانشان چون من و سلوی و در کام دشمن بداندیش سم مهلک هستند.
و هم از اشعار اوست:

— من با نگاه مهرآمیز بر او [معشوقه] درود فرستادم، ولی او با نگاهی خشم‌آلود بی‌مهری آغاز کرد.

— دیدم که جانم بر لب پرتگاه است؛ ناچار به صبر و شکیبایی پناه بردم و همان صبر دوای درد من بود.

اما اینکه ابواسماعیل به پدرانیش افتخار می‌کند، حق دارد؛ آخر شما بگویید بدانم چه کسی را می‌یابید که بزرگان آل هاشم او را زاده باشند و او شایسته آن نباشد که پای بر عرش اعلیٰ ساید؟ کدام شریفی است که در سایه خاندان قمر بنی هاشم ابوالفضل باشد و او را نزید تا اوج فلک در برابر مجد و عظمتش سر تعظیم فرود آرد؟ اگر شاعر ما به خاندانش می‌بالد، بجاست، زیرا آنان در حقیقت ستارگان زمین، پرچمهای هدایت و نمونه‌های شاخص ایمانند.

— از اینان به هر کس برخورد کنی، از پیر و جوان، او را عَلمِ هدایت یا دریای خیر و عطا

۲. مراد غالب بن فهر، جد پیامبر اکرم ﷺ است. (م)

خواهی یافت.

این جدّ او ابوالفضل العباس ثانی است که خطیب دربارهٔ او چنین گوید^۱:
دانشمندی شاعر و فصیح از شخصیت‌های بنی‌هاشم است که زبان و بیانش معروف می‌باشد تا جایی که غالب علویان ذوق شعر او را برتر از همهٔ فرزندان ابوطالب می‌شناسند. وی از حاشیه‌نشینان مجلس هارون بود و در یکی از اشعارش برادری ابوطالب با عبدالله را که دو برادر تنی بودند، آورده گوید:

– ما و رسول خدا را یک پدر، یک مادر و یک جدّ بی‌عیب متحد می‌سازد.

– کسی که ما را به خاندان پیمبر وارد ساخت، بانویی بود از نسل عمران بن مخزوم که در میان فامیلش می‌درخشید.

روزی عباس به دربار مأمون آمد، حاجب نگاهی به او کرد و سرش را به زیر افکند، آنگاه عباس گفت: اگر اجازه دهند وارد می‌شویم، اگر عذرمان را بخواهند می‌پذیریم، اگر بگویند باز گرد، باز می‌گردیم، اما یک نگاه، پس آنگاه یک بی‌توجهی، چیزی است که با آن آشنا نیستیم^۲؛ سپس این شعر را خواند:

– من رضا نمی‌دادم درازگوش، مرکوب سواری‌ام باشد، ولی پیاده بالاخره به هر مرکوبی رضایت می‌دهد.

از کلمات حکمت‌آمیز او است:

بدان که چون اندیشه‌ات نمی‌تواند همهٔ کارها را زیر نظر گیرد، آن را به کارهای مهم‌تر بگیری.

و چون اموالت نمی‌تواند همهٔ مردم را رفع نیاز کند، آن را به حقداران اختصاص بده.

و از آنجا که نمی‌توانی با همهٔ مردم آمیزش کنی، اهل فضل و دانش را برگزین.

و چون شبانه‌روزی با تمام کوشش، کفایت همهٔ کارهایت را نمی‌کند، کارهایت را

تقسیم کن.

۱. تاریخ بغداد: ۱۲/۱۳۶.

۲. این جمله در تذکرهٔ سبط ابن جوزی ۳۲ – به نقل از تاریخ خطیب غیر از این صورت آمده است.

هر چه وقت صرف کارهای غیر مهم کنی، به کارهای مهم زبان زده‌ای.
هر چه اموالت را در راه باطل مصرف کنی، از مصرف آنها در راه حق خود را محروم کرده‌ای.

هر قدر وقت خود را با مردم کم‌مایه بگذرانی، از فیض محضر اهل فضل و کمال محروم می‌گرددی.

آنچه از روز و شب خود را در غیر نیاز به کارگیری، از کارهای مورد نیازت باز مانی.
برادر این عباس، فضل بن حسن، همان شاعری است که در مصیبت جدش ابوالفضل، شهید کربلا علیه السلام گفته است:

— شایسته‌ترین فردی که در عزای او باید گریست، جوانمردی است که حسین را در کربلا گریانید.

— او، برادرش و فرزند پدرش، علی، ابوالفضل به خون آغشته است.
— ابوالفضلی که برادر را بر خود مقدم داشت و با اینکه خود تشنه بود، در راه او از آب گذشت.

این اشعار را مورخ هندی، اشرف علی در کتاب خود *روض الجنان فی نیل مشتهی الجنان* آورده و دوست ما علامه متتبع شیخ محمد علی اردوبادی آن را تضمین کرده است.

شاعر ما از نظر خردمندی و دوران‌دیشی نمونه‌ای از جدّ بزرگوارش بود. کلمات او نیز مانند حکم و امثال دهن به دهن می‌گشت، چنانکه دربارهٔ مردی از خاندانش گفت:
من نمی‌پسندم علم او بر عقلش فزون باشد، چنانکه دوست نمی‌دارم زبانش بیش از علمش باشد.^۱

وامق مسیحی

- آیا نه در غدیر خم محمد، علی را در حضور جمع در موسم حج به پا داشت.
- و به آنها گفت: از میان شما کسی که من مولای اویم، بعد از من مولایش علی پسر فاطمه است.
- آنگاه گفت: خداوندا، با دوستانش مهرورز و دشمنانش را دشمن دار.
- تا آنجا که گوید:
- آیا این علی نبود که عمرو بن عبدود را در روز جنگ احزاب چنان با شمشیر زد که غرق در خون شد.
- تو، یا علی، برای خدا در مقابل همه قبایل عرب ایستادی و در راه حق از ملامت احدی نهراسیدی.
- و بعد از محمد، تو از همه به او شایسته تر بودی، زیرا جاهل با عالم یکسان نیست.

پیرامون شعر

ممکن است خواننده از مداحی مسیحیان نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام با اینکه معتقد به اصل اسلام نیستند، تا چه رسد به مسئله خلافت آن، تعجب کند. این امر جای شگفتی

نیست، زیرا این کار همسویی با حقایق موجود و همراهی با تاریخ صحیح است. اصولاً شخص منصف هر چند عقیده‌ای بر خلاف اسلام داشته باشد، نمی‌تواند فضایل مولای ما را از قبیل: اخلاق متعالی، علم سرشار، خوارق عادات زیاد، قدرت قهرمانی و جنگ‌آوری و بالاخره سخنان بلند و فراوان پیغمبر اسلام ﷺ را درباره‌ او نادیده بگیرد؛ پیامبری که در نظر غیرمسلمانان نه تنها یکی از بزرگان و خردمندان عالم است، بلکه او را از بزرگ‌ترین رجال و شخصیت‌های دهر معرفی کرده‌اند. اینان می‌گویند بیهوده سخن آنهم از پیغمبر اسلام ﷺ بدین درازا نبود. کسی که پیغمبر ﷺ این فضایل را برای او عنوان کرده مسلم همانند خودش یکی از بزرگان یا یک درجه پایین‌تر از اوست، چنانکه در کتب بسیاری از مسیحیان و کلیمیان، مدح و ثنای فراوانی نسبت به پیامبر ﷺ و وصی او می‌یابیم، مانند کتابهای زیر:

- ۱- اقوال محمد، استانلی لین پول (۱۸۵۴ - ۱۹۳۱ م).
- ۲- محمد و القرآن، جون وانتبورت.
- ۳- محمد و القرآن، مونته (۱۸۵۶ - ۱۹۲۷ م).
- ۴- عقیده الاسلام، گلدزهر (۱۸۵۰ - ۱۹۲۱ م).
- ۵- العالم الاسلامی، ماکس مایر هوف (۱۸۷۴ - ۱۹۴۵ م).
- ۶- تاریخ العرب، کلیمان هوار (۱۸۵۴ - ۱۹۲۷ م).
- ۷- مفکری الاسلام، کاداو دوفو - فرانسوی.
- ۸- مهدالاسلام، هانری لامنس (۱۸۶۲ - ۱۹۳۷ م).
- ۹- خلاصه تاریخ العرب، ژان ژاک سدیلو - فرانسوی (۱۷۷۷ - ۱۸۳۲ م).
- ۱۰- حیاة محمد، ویلیام مویر - انگلیسی (۱۸۱۹ - ۱۹۰۵ م).
- ۱۱- سیرة محمد^۱، ویلیام مویر.
- ۱۲- مدنیات الشرق، گروسه.
- ۱۳- الکیاسة الاجتماعية، دکتر وگستون کریستا - ایتالیایی.

۱. از این کتاب با عنوان سیرة النبی و التاريخ در المستشرقون عقیقی: ۵۹/۲ یاد شده است. (و)

- ۱۴- محمد و الاسلام، حنادا قنبرت.
- ۱۵- حیاة محمد، دکالون سل.
- ۱۶- محمد و الاسلام، بوسرت اسمیت.
- ۱۷- عرب اسپانیا، راینهارت دوزی (۱۸۲۰ - ۱۸۸۳ م).
- ۱۸- الشرع الدولی فی الاسلام، دکتر نجیب ارمنازی (۱۸۹۷ - ۱۹۶۸ م).
- ۱۹- المعلم الاکبر، هربرت وایل.
- ۲۰- الأبطال، توماس کارلایل - انگلیسی (۱۷۹۵ - ۱۸۸۱ م).
- ۲۱- الاسلام خواطر و سوانح، هانری دی کاستری - فرانسوی.
- ۲۲- حاضر العالم الاسلامی، لوترون استودارد - آمریکایی.
- ۲۳- حکم النبى محمد، لئون تولستوی - روسی (۱۸۲۸ - ۱۹۱۰ م).
- ۲۴- مصیر المدینة الاسلامیة، هوکینگ، فیلسوف آمریکایی.
- ۲۵- سرّ تطوّر الاسلام، گوستاو لوبون - فرانسوی (۱۸۴۱ - ۱۹۳۱ م).
- ۲۶- الآراء والمعتقدات، گوستاو لوبون.
- ۲۷- الحضارات، گوستاو لوبون.
- ۲۸- التمدن الاسلامی^۱، گوستاو لوبون.
- ۲۹- الاسلام و محمد، والافتنرت.
- ۳۰- محمد والحضارة^۲، عبدالمسیح وزیر (۱۸۸۹ - ۱۹۴۳ م).

جز این کتابها صدها کتاب دیگر نیز می‌توان یافت که مسیحیان درباره اسلام و پیامبرش نوشته‌اند. اینها نیست مگر به خاطر اطلاعاتی که از صفات و سجایای اسلامی و پیامبر اسلام ﷺ به دست آورده و به عنوان حقایقی روشن که قابل هیچگونه شک و شبهه‌ای نیست و باگذشت زمان دستخوش حوادث نمی‌گردد، متعرض آن شده‌اند؛ بلکه به منزله خاطره‌هایی جاودانه که تا روزگار بریاست، شب و روز باید از آنها سخن

۱. ترجمه فارسی این کتاب در تهران و در ۸۰۴ صفحه چاپ شده است.

۲. مقاله‌ای است که به سال ۱۹۲۷ م در مجله استقلال منتشر گردیده است.

گفت، بدان نگرسته‌اند. یکی از اینگونه حوادث تاریخی جاویدان، داستان غدیر است که مردم یکصدا در نقل آن هم آوازند. دوست فریاد می‌زند، ناصبی لب به اعتراف می‌گشاید، مسلمان بدان استدلال می‌کند و اهل کتاب با صدای رسا آن را بر زبان می‌رانند.

شاعر را بشناسیم

بقراط فرزند اشوط، وامق ارمنی مسیحی یکی از بطریق‌های ارمنی و پیشوای بزرگ ارمنه و رهبر و فرمانده پیشتاز ایشان در قرن سوم هجری است. ابن شهر آشوب در *معالم العلماء* او را در ردیف مدح‌گویان معتدل اهل بیت شمرده و یعقوبی^۲ و ابن اثیر^۳ نوشته‌اند:

در سال ۲۳۷ مردم ارمنیه بر حاکم خود یوسف بن محمد، شوریده و او را کشتند. علت این امر از آنجا بود که وقتی یوسف به جانب ارمنیه می‌رفت، یکی از بطریقها به نام بقراط بن اشوط که بزرگ بطریقها بود، نزد یوسف آمده از او امان خواست. یوسف، بطریق و پسرش نعمت را گرفته به دربار خلیفه متوکل گسیل داشت، از این رو، بطریقهای ارمنی با پسر برادر بقراط بن اشوط بر کشتن یوسف هم‌پیمان شدند و موسی بن زراره، داماد بقراط، هم در این کار با آنان موافقت کرد. وقتی خبر توطئه به یوسف رسید، اطرافیانش او را از توقف در محل استقرارش منع کردند، اما او نپذیرفت. زمستان فرارسید، برف می‌بارید؛ درنگ کردند تا برف فرو نشست. قصد او کردند، در حالی که او در شهر طرون، یکی از شهرهای ارمنیه بود. شهر را محاصره کردند؛ او از حصار خارج شده با آنان جنگید تا خود و آنان که به همراهش می‌جنگیدند، کشته شدند، اما به آنان که در کنار او نجنگیدند، گفته شد: لباس از تن بیرون کنید و خود را برهنه سازید تا نجات یابید. بدین دستور عمل کردند و با پای برهنه و بدن عریان راه پیمودند. بیشتر آنان در سرمای شدید تلف شدند و بسیاری دیگر انگشتهای پایشان افتاد، ولی از خطر مرگ

۱. بطریقها پیشوایان کاردان و جنگ‌آزموده مسیحیانند و این کلمه از ریشه غیر عربی گرفته شده است.

۲. تاریخ یعقوبی: ۲۱۳/۳.

۳. الکامل، ابن اثیر: ۲۰/۷.

نجات یافتند.

این واقعه در ماه رمضان اتفاق افتاد. یوسف قبل از واقعه یارانش را به روستاهای مربوط به عمالش متفرق ساخته بود، اما سران ارامنه برای هر دسته، گروهی از بطریقها را مأمور کردند و بطریقها هم یاران یوسف را در یک روز کشتند. وقتی خبر به متوکل رسید، متوکل بغای کبیر را برای خونخواهی خون یوسف به ارمنیه فرستاد. بغا از طریق موصل و جزیره رهسپار شد و در آغاز کار از شهر ارزن، یکی از شهرهای ارمنیه شروع به کار کرد که موسی بن زراره و برادرانش اسماعیل، سلیمان، حمد، عیسی، محمد و هارون در آنجا بودند. بغا، موسی را نزد متوکل فرستاد و خون شورشیان را مباح ساخت و در نتیجه حدود سی هزار نفر از آنان کشته شدند و عده بسیاری از آنها را اسیر گرفته فروختند.

باری، گروهی دیگر از مسیحیان در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام شرکت جسته و اشعاری نغز در مدح آن بزرگوار سروده‌اند، مانند: زینبا پسر اسحاق رسعی موصلی مسیحی. اشعار زیر را بیهقی^۱، زمخشری^۲، ابوحیان^۳، ابوالعباس قسطلانی^۴، ابوعبدالله زرقانی مالکی^۵، مقری مالکی^۶ و شیخ محمد صبان^۷ از سروده‌های زینبا پسر اسحاق موصلی مسیحی نقل کرده‌اند.^۸

— با اینکه مایل نیستم از دودمان تیم وعدی [خاندان عمر و ابوبکر] به بدی نام برم، ولی من دوستدار هاشم.

— عشقی درباره علی و آلش، وقتی یاد شوند، در دلم می‌گذرد که از ملامت هیچ ملامت‌کننده‌ای نمی‌هراسم.

۱. المحاسن والمساوی: ۵۰/۱.

۲. ربیع الابرار.

۳. البحر المحيط: ۲۲۱/۶.

۴. المواهب اللدتیة.

۵. شرح المواهب: ۱۴/۷.

۶. نفع الطیب: ۵۰۵/۱.

۷. اسعاف الراغبین ۱۱۷ - به نقل از امام و پیشوای آنها رضی‌الدین ابوعبدالله محمدبن علی بن یوسف

انصاری شاطبی (۶۰۱-۶۸۰) که شرح حال او در نفع الطیب: ۵۰۵/۱ آمده است.

۸. رک: روضة الواعظین فتال: ۱۴۳؛ المناقب ابن شهر آشوب: ۲/۲۳۷.

– می‌گویند از چیست که مسیحیان آنان را دوست دارند و خردمندان عرب و عجم نیز.
– به آنها گفتم: پندار من این است که دوستی ایشان در دل همه خلائق – حتی حیوانات –
وجود دارد.

خطیب خوارزمی^۱ و ابن شهر آشوب^۲ و اربلی^۳ اشعار زیر را به یکی از مسیحیان
نسبت داده‌اند:

– امیر المؤمنین علی را عزمی راسخ است و جز او دیگری را در خلافت طمع کردن روا
نیست.

– او دارای نسبی برتر اسلامی اقدم و فضایی است که مسلمانان اجماع کرده‌اند.

– به اینکه علی از تمام مردم بعد از پیغمبر برتر، با ورع‌تر و شجاع‌تر است.

– من هرگاه به ملتی غیر از ملت خود گرایم، بی‌تردید مسلمان شیعی خواهم بود.

استاد عمادالدین طبری اشعار ذیل را به ابویعقوب مسیحی نسبت داده است^۴:

– آفرین بر درختی که در بهشت برین رویده است و هیچ درختی با آن برابری نمی‌کند.

– مصطفی ریشه، فاطمه شاخه، آنگاه علی، سرور انسانها، لقاح آن درخت هستند.

– و آن دو هاشمی، دو سبط پیغمبر، میوه آن و شیعیان برگهای پیچیده به اطراف آنند.

– این مضمون گفتار پیغمبر است که راویان احادیث به سند عالی نقل کرده‌اند.

– من به دوستی آنها، آرزو دارم فردا نجات یابم و با گروه برتر محشور شوم.

این مرد مسیحی در اشعار خود اشاره به حدیثی نموده است که حافظان احادیث از
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند که فرمود: من مانند درختی هستم که فاطمه شاخه آن است

و علی پیوند آن، حسن و حسین میوه آن هستند و شیعیان ما برگهای آن و ریشه این

درخت در بهشت عدن است و بقیه‌اش در دگر جاهای بهشت^۵.

۱. المناقب، خوارزمی ۲۸.

۲. المناقب، ابن شهر آشوب: ۱/۳۶۱.

۳. کشف الغمة ۲۰.

۴. بشارة المصطفی جلد ۲.

۵. المستدرک، حاکم: ۳/۱۶۰؛ تاریخ ابن عساکر: ۴/۳۱۸؛ الرياض، محب‌الدین: ۲/۲۵۳؛ الفصول،

ابن صباغ: ۱۱؛ نزهة المجالس، صفوری: ۲/۲۲۲.

اين عين تعبير حديث در كتابهاي اهل سنت است، اما نزد علمای ما تعبير روايات چنين است:

مردم، هر کدام از درختهاي مختلفی آفريده شده‌اند، اما من و علي بن ابی طالب از يك درخت آفريده شده‌ايم. شما در مورد درختي كه من آن را ريشه‌ام و فاطمه آن را شاخه است و علي آن را پيوند و حسن و حسين آن را ميوه و شييعيان ما آن را برگهايند، چه مي‌گويد؟ كسي كه به يكي از شاخه‌هاي آن بياويزد، او را به بهشت مي‌كشاند و كسي كه آن را رها كند، در آتش فرو خواهد افتاد.

يكي از مسيحيان متأخر كه علي عليه السلام را مدح گفته‌اند، عبدالمسيح انطاكي مصري است با قصيده علوي مبارکش در ۵۵۹۵ بيت. وي در صفحه ۵۴۷ كتابش در اين باره گويد:

- مرتضى را بعد از پيامبر به عقیده اهل يقين مقامی بی نهایت بلند است.
- دانشمندان آن مقام را می‌شناسند، دادگران درباره آن انصاف می‌ورزند، نادانها نسبت بدان زياده‌روي می‌کنند و کافران در کتمان آن می‌کوشند.
- در اين امر اجماع بلاخلاف در مذهب از نواحی مختلف موجود است.
- اگر اسلام بدان اعتراف کند، جای شگفتی نیست که از آغاز وحی، اسلام مرتبت او را می‌شناخت.
- و هرگاه تو بخوای قدر او را بر همه مسلمانان آشکار کنی قبلاً صاحب رسالت اين کار را کرده است.
- اين پذيرش به غير مسلمانان نیز سرايت کرده، آنها نیز متوجه حق‌گزاری علي شده‌اند.
- حتی طرفداران فلسفه مادی از مقام علي در شگفتند و بزرگواری‌اش آنان را بیشتر به شگفتی واداشته است.
- در میان مردم زمین مدح او تکرار می‌شود و توصيف و تشبیهات نغز در اين مورد، صادق آمده است.
- همچنین دل مسيحيان شيفته حب علي است و ايشان به دوستی‌اش سرودخوانی

می‌کنند.

– از آنها در هر محفلی که نامش به میان آید، جز مدح غزّای او را نمی‌شنوی.
– نزد کشیشهای مسیحی در کلیساها و راهبان در دیرها برو تا محبّت احترام‌آمیز و عشق آشکار او را در دل‌هایشان بیابی.

– چون به دلیران دیلم در میدانهای جنگ و ترکها در آوردگاهها بنگرید، خواهید دید که همه به مرتضیٰ پناه می‌برند و تصویر زیبای او را بر شمشیرهای خود نقش می‌زنند.

– و ایمان دارند که هرگاه شمشیرهای خود را به تصویر او مرصّع سازند، پیروزی آنان تضمین خواهد شد.

در این اواخر استاد بولس سلامه، قاضی مسیحیان در بیروت پس از خواندن کتاب الغدیر ما، قصیده بی‌نظیر خود را تحت عنوان عیدالغدیر در ۳۰۸۵ بیت سرود. در این قصیده تحلیل و دقت نظر خاصی به کار رفته، پرده از روی حقایق آشکاری برداشته شده و تاریخ صحیح به نگارش درآمده است.^۱

نمونه‌ای از عربده‌های تعصّب جاهلیت دوره نخستین

شیطان اعمال کسانی را که پس از آشکار شدن راه هدایت، از دین برگشتند، در نظرشان بیاراست و آرزویشان را دراز کرد.^۲

محققّی که در تألیفات مستشرقان تاریخ اسلامی به کاوش پردازد، در بعضی اوقات یک نوع بی‌نظری، عقّت قلم، امانت در نقل، دوری از تحریف، دوری از تصرّف در مآخذ – هرچند ناموثق باشد – و اجتناب از بددهنی و هتّاکی در پاره‌ای از آثار این نویسندگان مشاهده می‌کند. اینها از محسّنات نوشته و متناسب با شخصیت نویسنده است، چنانکه گفته‌اند: هیچ پیشاهنگی مرتکب دروغ و خلاف نمی‌شود.

۱. این قصیده در ۳۱۷ صفحه چاپ و منتشر گردیده است.

۲. محمّد ۲۵/۴۷.

البته، در میان همین قوم، کسانی پیدا می‌شوند که مؤلف هستند و در تألیف خود معروف نابخردی خویش. اینان چه سودی از گوش و چشم و دلشان می‌برند وقتی منکر آیات حق باشند و همه چیز را به استهزا گیرند. با اینکه ابوجهل مرده است، گویا هنوز جهالتها نمرده و با اینکه ابولهب به لهیب آتش درافتاد، اما هنوز شعله گمراهیها خاموش نشده است؛ مگر دنیا می‌خواهد به عقب بازگردد و خورشید جهانتاب از خیر و برکت باز ایستد؟!

در میان این گروه کسی پدید آمده است که پس از گذشت مدتی دراز می‌خواهد مردم را به جاهلیت نخستین باز گرداند و به تعصبات پوسیده فراخواند و جانبداریهای جاهلانه ابراز دارد. او به پا خاسته تا مسیحی را مژده دهد که از دو طبیعت خدایی و بشری تلفیق شده باشد و با این کار در تألیف خویش خود را خوشبخت می‌داند و گمان می‌کند مطلب جدیدی ارائه داده است. او مثل فلسفه بافان با زبانی الکن به تحریف حقایق می‌پردازد، با نظری سست آیات قرآن را تأویل می‌کند، با اندیشه‌ای ناتوان به دلخواه از حدیث سخن می‌گوید و پیامبر بزرگ اسلام ﷺ را یکی از مبشران مسیحیت صحیح قلمداد می‌نماید، همان مسیحیتی که در حقیقت چیزی جز گمراهی محض نیست. از این گذشته، نقلهای این نویسنده مزورانه، روایاتش خیانت‌آمیز، نصایحش فریبنده و نوشته‌هایش غرض‌آلود است. به هر حال، او نسبت به مقام قدس رسول اکرم ﷺ گستاخی نموده، از حق و حقیقت به دور افتاده و همه این مطالب را به اسم کتاب زندگانی محمد به پایان برده است.

این مرد را بشناسید، او امیل درمنگام^۱ است که وقتی می‌بیند امروزه ندای اسلام به اوج خود رسیده و آوازه‌اش در سراسر جهان پیچیده و شکوهش بر تمام جهان سایه افکنده و نور اسلام حتی به ویرانه‌ها و دشتهای بر هر نوحاسته و کهن جامه‌ای تابیده است و فریاد تحسین‌آمیز هم‌کیشان مسیحی‌اش نسبت به اسلام عزیز و پیغمبر مقدس آن ﷺ بلند است و فضای گیتی را پر کرده است و همگان تحت تأثیر قرآن و نظام

1. Emile Dermenghem. (و)

اجتماعی، اعتقادی، سیاسی و اصلاحی‌اش که راهنمای خیر و جداکننده حَقّ از باطل است، قرار گرفته‌اند، بر او چونان پیشینیان سبکسرش گران می‌آید که قدرت عظیم اسلام را بنگرد؛ همان قدرتی که به غلبه اسلام بر کفر انجامید و به حمایت از ستم‌دیدگان شتافت و کسری‌ها و تبع‌ها و قیصرها و فرعونها را که بر افکار قبطیها، کشیشها، پدران کلیسا، دیرنشینان و اصحاب کنیسه‌ها حاکم بودند، همه را سرکوب و منکوب کرد.

برای او سنگین است که در محیط غربی خود، طلوع اسلام شرقی را ببیند و افکار روشنگرایان ملتش را در پرتو درخشان قرآن عربی بنگرد و از نزدیک ملاحظه کند که معارف جاودانی اسلام در پایتختهای اروپا، مانند سیلی سهمگین ریشه‌های گمراهی، هواپرستی غربی، بدعتها و ضلالت‌های عمومی را از بن می‌کند و بر باد می‌دهد.

برای او قابل تحمل نیست که به گوش خود این ندا را در قلب اروپا و از زبان فلاسفه آن بشنود که با بانگ رسا فریاد می‌زنند:

محمد با عزمی راسخ در تمام طول زندگی‌اش با بت‌پرستی سخت به مبارزه برخاست و لحظه‌ای را به حال تردید میان بت‌پرستی و یکتاپرستی نگذرانید.^۱

قرآن کتابی جاودانی است که هیچ چیز نه از پیش و نه از دنبال نمی‌تواند آن را باطل سازد و صلاحیت بهره‌برداری از آن برای هر وقت و هر جا قطعی است.^۲

همچنین از یکی دیگر از مسیحیان پرآوازه بشنود که می‌گوید:^۳

مقررات اسلامی بر بنیاد محکمی از آیات روشن متکی است که منظم و پی‌درپی نازل شده و در پایان کار این آیه آمده است: امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را دین شما برگزیدم.^۴

سرانجام هم به گوش خود قرآن کریم را بشنود که در فرستنده‌های جهان هر روز صبح و شام بخوانند و مردم نیز به آیاتش گوش فرا دهند، ولی از کتاب ملت مسیح و یا هر ملت دیگری سخنی به میان نیاید.

۱. از کانت هانری دی کاستری.

۲. از مسیو سنایس.

۳. مائده ۳/۵.

۴. از دکتر نجیب ارمنازی.

از شاعر و سخنور توانا، ابوالوفا راجح حلی (م ۶۲۷) است:

— زبان هستی در روی زمین بانگ برداشت و با آهنگی که جن و انس می شنیدند، فریاد کرد:

— ای پرستندگان عیسی! بدانید عیسی و حزب او و موسی و پیروانش همه خدمتگزار محمدند.

بدین ترتیب مردک را دیگ عصیبت به جوش می آید، به گوشه چشم می نگرد و نگاهی خشمگانه به اسلام، کتاب و پیامبرش می افکند؛ آنگاه خود را برای دفاع از ملتش آماده می سازد و بالاخره از عقیده باطل خود به دفاع پرداخته، آوازش را با سینه‌ای آکنده از بدخواهی بلند می کند، در حالی که او فساد می کند نه اصلاح، و به اسم معرفی اسلام و زندگی محمد ﷺ دعوت کردن به مسیحیت را آغاز کرده است. او در کتابش می گوید:

محمد به عنوان یک نفر مسیحی کتابش را به عربی آورد، زیرا او یکی از پیغمبرانی بود که تحت تأثیر مسیحیت واقع گردید و مسیحیان احساسات دینی او را قبل از بعثت برانگیختند. (ص ۱۰۰)

اصول مسیحیت را در قرآن می توان یافت. (ص ۱۰۶)

تأیید روح القدس مستقیماً برای عیسی بوده نه برای موسی و محمد، و برای عیسی مقامی از عصمت بر طبق قرآن^۱ می باشد که برای محمد نیست. (ص ۱۰۷)

مسیحیت شامل اسلام و چیزهای دیگری است که در اسلام وجود ندارد. (ص ۱۱۸)
مسیح فرزند خدای یگانه است، ولی به یک معنی عرفانی که متناسب با ذوق خرافی باشد. (ص ۱۱۰)

قرآن مردم را به مسیحیت صحیح دعوت می کند و مسیحیت واقعی عقیده به الوهیت و بشریت مسیح است و اینکه هر دو طبیعت در یک شخص جمع شده است. (ص ۱۰۷)

(۱۱۲)

۱. کاش ما را بر آن آیه قرآن راهنمایی می کرد.

همو کلیه آرای سخیف و نامعقول خود را به قرآن نسبت داده، می‌گوید:
 قرآن به تمام حقایق مسیحیت احاطه نداشته است. (ص ۱۰۹)
 آخرین قرآنی که مورد اعتماد است، به دست حجاج بن یوسف ثقفی ساخته شده
 است و می‌توان قرآن را به غیر از سبک موجود قرائت کرد.
 علمای توحید قائل به الوهیت مسیحند. (ص ۱۰۹)
 شکاف موجود میان مسلمانان و مسیحیان چیزی جز سوء تفاهم نیست.
 فاصله موجود میان دو ملت، از اندیشه مفسران قرآن و علمای اسلام است.
 به دار نیاویختن مسیح، بر خلاف منطق عقل و نقل است.
 اعتقاد مسلمانان مبنی بر اینکه مسیح را به دار نزدند، باطل است و آیه‌ای را که دلیل
 بر آن می‌آورند، پیچیده و مبهم است. (ص ۱۱۱)
 او آیه «مسیح را نه کشتند و نه به دار آویختند، بلکه امر بر آنها مشتبه شد»،^۱ را
 متناسب با تعالیم مسیحیت تأویل کرده است. (ص ۱۱۲)
 یکی از گمراهیهای جزیره العرب، انکار الوهیت مسیح و جنبه بشریت محض به او
 دادن است. (ص ۱۱۳)
 از پیامبر اسلام ﷺ به «بیابانی خشک» تعبیر می‌کند. (ص ۱۱۵)
 اینها پاره‌ای از خرافات مربوط به تبشیر و دعوت مسیحیت است و بدین وسیله هر
 فرد محقق می‌تواند به هدف نویسنده و ارزش نوشته او آگاه گردد و بداند چگونه این
 شخص در ورطه هوای نفس سقوط کرده و به سود خود در قضاوت‌هایش گام برداشته
 است، غافل از اینکه طرفداران این دین - دین همان «مرد بیابانی خشک» - بیدارند و
 جانانه آن را پاس می‌دارند.
 اینان مقاصد زیر پرده صلیبیان را خوب می‌شناسند و در مقابل هرگونه جنجال و
 هیاهو، یاوه‌گویی و ژاژخایی، و دروغ و تهمتی نسبت به ساحت مقدس اسلام، آرام
 ننشسته به دفاع می‌پردازند و پلیدیهای جاهلیت و آلودگیهای آن را از دامن پاک اسلام

مى زداينند. كسانى دروغ مى بافند كه به آيات خدا ايمان ندارند و اينان خود دروغگو يانند.^۱

اگر بخواهيد حقيقت آنچه را كه اين مردك به دروغ و تهمة هاى بدخواهانه به هم بر يافته است در يابيد، لازم است به كتابهاى الهدى الى دين المصطفى و الرحلة المدرسية و كتابهاى ديگر آيت علم و عمل، استاد مجاهد، حجت الاسلام شيخ محمد جواد بلاغى، و ساير علمائى اسلام توجه فرماييد.

سقوط مشرق زمين يا انحطاط مسلمانان

من باور نمى دارم بر افراد ساده لوح - تا چه رسد به فضلا و دانشمندان اسلامى - هدف اينگونه نوشته هاى مزورانه مخفى بماند و نتوانند حدس بزنند كه اين قلمهاى مزدور در حقيقت هدفى جز آراستن و پرداختن افكار جاهليت ندارند. كسى كه كمترين آزر اخلاقى در خود سراغ داشته باشد، از خود مى پرسد هدف اينگونه تاليفات و فايده آنها براى شرق اسلامى چيست؟ مشرق زمين كه خود گاهواره علم و تمدن جهان و مركز فضيلت و اخلاق بوده است، اگر دستش از اينگونه نشریات کوتاه گردد، چه اتفاقى رخ خواهد داد؟

آيا هيچ عاقلى مى تواند باور كند كه اينان با اين مطالب مى خواهند به حق بازگردند، و يا اين اساتيد مستشرق، فكر صالح و نظريه جديدى براى اصلاح جامعه در زمينه هاى اجتماعى، اخلاقى، سياسى، ادبى و روانى آورده اند كه پيامبر اسلام ﷺ در كتاب و سنتش از آن غافل بوده است؟ حاشا پيغمبر اسلام ﷺ را از اين نسبت ناروا، آنها پيامبرى كه براى اصلاح و تكميل مكارم اخلاق آمده است.

ما نمى دانيم ملت اسلامى كه راه خود را به سوى كمال در جبهه مقدم شرق در پيش گرفته است، چه نيازى به اين تاليفات پوچ و عارى از ادب و تربيت دينى- علمى، پاكي و پاكدامنى، راستى و درستى، و حق و حقيقت طلبى دارد تا براى او ترجمه شود؟

شگفتا! این چه انحطاط و سقوط حتمی برای ملل اسلامی است که باید آنها را به اینگونه نوشته‌های مسموم با مطالبی سست و پوسیده و بی‌اساس سرگرمشان کرد، آنهم با دست کسانی که از هر خیریه تهی و به اشاعه هر شری آماده‌اند، کسانی که کاری جز گمراه ساختن از آنها ساخته نیست.

ملت اسلامی چه نیازی به این کتابها دارد با وجود کتاب عربی گویا، مقدس و اجتماعی‌اش، قرآن که باطل را از هیچ سوی بدان راه نیست؛ کتابی که بی‌شک مایه هدایت پرهیزگاران است، از آداب اجتماعی و مصالح عمومی مبتنی بر حکمت و عدل و احسان سخن می‌گوید و مطالبش را در عفت، پاکی و مهربانی می‌توان خلاصه کرد.

ملت اسلامی تا وقتی که حامل سنت پیغمبر ﷺ خود باشد، چگونه حاضر می‌شود به این کتابها دست نیاز دراز کند؛ سنتی که از حکم و اندرزهای نغز اجتماعی، احکام حقوقی و جزایی و مدنی و نیز از قوانین دفاعی و انتظامی در راه ریشه‌کن ساختن ظلم و حفظ حقوق انسان و راهنمایی مردم به مصالح دنیا و آخرتشان آکنده است، سنتی که مملو از قوانین بهداشتی، مصالح عمومی و مبانی ترقیات علمی است و انسان را از چنگال عفریت نادانی و گمراهی می‌رهاند و در راه رشد و فلاح رهبری می‌کند، همان سنتی که زندگی سیاسی را بنیاد می‌نهد، به یگانگی و همبستگی جامعه بشریت و فضایل اخلاقی روح می‌بخشد و کلیه حقوق نوعی و شخصی انسان را زنده می‌کند.

چگونه امت اسلامی می‌تواند دست نیاز به این نوشته‌ها دراز کند، در حالی که خود برنامه اصلاحی زنده‌ای مشتمل بر همه موجبات امن و راحت و سلامت و اتحاد و گرایش به نیکبها و دوری از بدیها دارد؛ برنامه‌ای که در آن از هر چه رشته تمدن و ترقی صحیح را می‌گسلد، نهی شده و به هر چه آدمی را به راه استوار رهبری کند، امر شده است. این برنامه چیست؟ این برنامه همان نهج البلاغه امام امیرالمؤمنین علیه السلام تألیف شریف رضی است که فلاسفه دنیا آن را از سخن خدا فروتر و از سخن مخلوق فراتر می‌دانند.

ای مام میهن اسلامی، سرشک بیفشان

ای شرقی مسلمان، با من بیا تا از استاد فلسطینی، محمد عادل زعیترا درباره گفتار زشت و عمل نابجایش در ترجمه عربی کتاب حیات محمد به نقد و تحلیل پردازیم. از او می پرسیم: این چه جنایتی بود که بر ملت اسلامی روا داشتی؟ جایی که به قول خودش در مقدمه ترجمه می گوید: بدون تردید مستشرقین نسبت به حقایق مربوط به سیرت پیغمبر ﷺ جنایت روا می دارند و جنایتهای آنان، نویسندگان عرب را بر آن داشته تا از ترجمه و نقل تألیفاتشان به زبان عربی دریغ ورزند و از طرفی عدم ترجمه این گونه آثار به زبان عربی نیز نقصی در نهضت علمی ما به حساب می آید.

آخر چه نقصی بر نهضت علمی ما بر مبنای کتاب و سنت پیامبر ﷺ وارد می شود هنگامی که از چنگال جنایتکار جاهلیت محفوظ بماند؟ کتاب و سنتی که خود نقطه مرکزی علوم جهان و روشنی بخش روشنفکران است، کتاب و سنتی که هر متفکری را به خود جلب کرده و گمشده دانشمندان و مطلوب فیلسوفان در شرق و غرب است. جالب اینجاست که مؤلف خود در مقدمه کتابش می گوید: مهم ترین مأخذ برای شرح زندگانی محمد ﷺ، قرآن و کتابهای حدیث و سیرت می باشد و قرآن اگرچه از همه مصادر فشرده تر است، ولی از همه آنها صحیح تر می باشد.

کاش او نیز مانند دیگر نویسندگان عرب از نقل و ترجمه این سند گمراهی به عربی دریغ می ورزید و بدون هرگونه پاورقی و توضیح، قلم خود را از نشر این اعلامیه فساد در جامعه اسلامی حفظ می کرد. این چه تذکری درباره مفساد کتاب است که می گوید: خواننده نباید گمان برد من با تمام آنچه مؤلف در این نوشته آورده که غالباً هم مخالف واقع است، همراه و موافقم.

ای مام میهن اسلامی، در سوک این مرد گریه کن و ببین که او به چه بهای اندکی شرف امت، عزت مذهب، عظمت ملت و قداست کتاب و سنتش را فروخته است!

او مگر چه مقصد مهمی داشت که خود را با امیل درمناگم در این کار شریک کرد و این اباطیل و پندارهای ناصواب مخالف مذهب را منتشر ساخت و با انتشار مطالب

بی اساس و گمراه کننده از چاپخانه‌هایی که جای تأسف و نگرانی بر هزینه‌های سنگین آن است، آبروی خود و مصر عزیز و جامع‌الزهر و اساتید پاک و نویسندگان مقتدر آن را بر باد داد، در حالی که خود در مقدمه گوید: با وجود حسن نیتی که بر نوشته‌های مؤلف حاکم است، حوادث تاریخی و آرای که ابراز داشته خالی از لغزش نیست.

کاش من و ملت من می دانستیم که اصلاً ما چه نیازی به حسن نیت کسی داریم که مسیح بن مریم را پسر خدا می داند! و برآستی چه چیز می تواند حسن نیت این گونه کسان را نشان دهد، با اینکه هر صفحه کتابش ضلالت آور است و کمتر برگي از این کتاب را می توان ورق زد که از آن نوایی از بدبینی، بدخواهی و بداندیشی برنخیزد.

بلی، از آنجا که مؤمن را بصیرتی خدایی است، من بر این باورم که مترجم از مطلب دروغ و ساختگی کتاب که معرف انگیزه‌ها و تمایلات اموی است، خوشش آمده و چونان گرگی با کفتار دوست شده است تا محاسن اسلام را نادیده بگیرد و مساوی و زشتکاریهای بنی امیه را زنده کند. بدین جهت، از اخلاق و صفات نیک روگردان شده و به صفات زشت توجه کرده و به نظام شوم طبقاتی گراییده است.

بلی، از این خوشش آمده که نویسنده با ژاژ خایی و هرزه‌درآیی نسبت به اهل بیت پاک پیغمبر ﷺ دروغ می بندد و تاریخ را بر علیه کرامت و شخصیت پیغمبر ﷺ و خاندان با عظمتش، به صورتی که با روح خبیث اموی سازگار باشد، رقم می زند و خاندان پیغمبر ﷺ را در انظار به شکل زننده‌ای کوچک و از لحاظ بد اخلاقی، سوء معاشرت و ناسازگاری با مردم، بی آبرو جلوه گر می سازد که نه با ناموس طبیعت وفق می دهد و نه با شرافت انسانی. می گوید:

فاطمه قیافه اش گرفته بود و از نظر زیبایی رقیه بر او ترجیح داشت و هوش زینب از او افزون تر بود. هنگامی که فاطمه از پشت پرده شنید علی بن ابی طالب از او نام می برد، ناسازگاری نشان داد. فاطمه علی را مردی زشت رو و با همه دلیری اش کم مایه می دانست و در عین حال، علی علاقه اش به فاطمه بیشتر از علاقه فاطمه به او نبود. (ص ۱۹۷)

علی زیبا چهره نبود، در چشمان درشتش سستی مشاهده می شد، استخوان

بيني اش شكستگي داشت و شكمش فربه و جلو سرش بي مو بود، اما با وجود نوعي سستي و ترديد، وي مردی شجاع، پرهيزگار، راستگو، وفادار، بااخلاص و صالح بود.

علي ناله كنان برای آبياری درختهای خرماي یکی از يهوديان در مقابل مشتي خرما آب می کشيد و وقتی به خانه باز می گشت، با تندرویی به همسرش می گفت: بخور و به فرزندان بخوران.

علي معمولاً بعد از هر اختلاف و مشاجره ای، عصباني می شد و می رفت تا در مسجد بخسبد. پدر زنش به دنبالش روان می شد و او را با موعظه و اندرز برای مدتی با فاطمه آشتی می داد. روزی اتفاق افتاد که پیغمبر دخترش را دید از ضرب مشتی علي گریه می کند.

با اینکه محمد به خاطر راضی کردن دخترش، قدمت اسلام علي را می ستود، توجه کمتری به او ابراز می کرد. دو داماد دیگر پیغمبر از بنی امیه: عثمان با شخصیت و ابوالعاص بیش از علي با پیغمبر سازگار بودند و علي از اینکه پیغمبر برای خوشبختی و رفاه حال دخترش اقدامی نمی کرد، رنج می برد و از اینکه در کارهای بزرگ او را به حساب نمی آورد، نگران بود، زیرا پیغمبر هر چند گردن زدن اشخاصی را به او واگذار می کرد، ولی هیچگاه فرماندهی را به او واگذار نمی نمود. (ص ۱۹۹)

از این زننده تر، کتک کاری علي و فاطمه با دشمنان خود از زنان پیغمبر و به جان هم افتادن این دو دسته است. فاطمه سخت بر پدرش می شورید که چرا از دخترانش جانبداری نمی کند.

آری. این بخشی است از جنایات تاریخی که این مرد صفحات کتابش را بدانها سیاه و تباه کرده است.

دنباله‌رو را نکوهشی نیست

من مؤلف کژاندیش را هر چند دروغ و یاوه‌سرایی را از حد گذرانده است توبیخ نمی‌کنم، زیرا او از دشمنان اسلام است و هیچگونه امیدی به خیرش نیست و کتابش نیز نشان‌دهنده عقده‌ها و نابسامانیهای روانی اوست. این تندى و اعتراض خشونت‌آمیز را باید نسبت به مترجم ابراز داشت که خیانتی بزرگ به اسلام، شرق و عموم مسلمانان که خود را یکی از آنها می‌داند، روا داشته است. آری، او به هم جنس خود گراییده و به حکم «کیوتر با کبوتر، باز با باز» هم مسلک خود را پیدا کرده است.

کلیه مطالب این کتاب از سخنان دروغین و نسبتهای ناروا که همه خلاف تاریخ صحیح و نقطه مقابل اجماع ملت اسلام و اخبار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشد، چیزی جز نشانه سبکسری و نادانی نویسنده نیست.

آیا سخنان جعلی او درباره فاطمه زهراء علیها السلام با سخن پدرش رسول الله صلی الله علیه و آله که می‌فرماید: فاطمه حوری بهشتی در کسوت بشری است و من هر وقت مشتاق بهشت می‌شوم، او را می‌بوسم، سازگار است؟^۱

یا با سخنی دیگر از آن حضرت که می‌گوید: دخترم فاطمه فرشته سیرت و آدمی صورت است.^۲

یا با این کلامش که می‌فرماید: فاطمه ستاره درخشان زیبایی است.^۳

از مادر انس بن مالک نیز بشنویم که گفت: فاطمه مانند ماه شب چهارده یا خورشیدی پوشیده به ابر بود که وقتی از پشت ابر خارج می‌شد، چهره سپید آمیخته به سرخی داشت، موهایش مشکی و از هر انسانی به پیغمبر شبیه‌تر بود. به خدا سوگند، او به گفتار شاعر می‌ماند که گوید:

— سپیداندامی که خرمن گیسوانش بر زمین می‌کشد و اندام او در میان انبوه گیسوان پنهان

۱. تاریخ خطیب بغدادی: ۸۶/۵.

۲. الصواعق ۹۶؛ اسعاف الراغبین ۱۷۲ - به نقل از نسائی.

۳. نزهة المجالس: ۲۲۲/۲.

می ماند.

– پس او در میان موهایش گویا روزی درخشنده است و موهایش در اطراف او، شبی تاریک.^۱

آیا سخنان بی مدرک او درباره هوش و اخلاق فاطمه علیها السلام با سخن ام المؤمنین خدیجه موافق است که می گوید: فاطمه در شکم مادر سخن می گفت. هنگامی که به دنیا آمد، در اولین فرود، خود را به حال سجود به زمین افکند و با انگشت به اشارت پرداخت.^۲ یا با سخن عایشه همساز است، آنجا که گوید: من هیچ کس را ندیدم در رفتار و گفتار و حسن سیرت و متانت، چه در حال ایستاده و یا نشسته، شبیه تر از فاطمه به رسول الله باشد. وقتی فاطمه بر پیغمبر خدا وارد می شد، پیامبر به تمام قامت برمی خاست، او را می بوسید، خوش آمد می گفت، آنگاه دستش را می گرفت و او را در جای خود می نشاند.^۳

بیهقی این حدیث را با اختلاف در الفاظ نیز بدینگونه نقل کرده است: من کسی را ندیدم که سخن گفتنش شبیه تر از فاطمه به رسول خدا باشد....^۴

همچنین آیا مجعولات او درباره امام علی علیه السلام و نازیبایی چهره اش و اینکه فاطمه علیها السلام او را زشت و عبوس می پنداشت، با روایات بسیاری که درباره شمایل بی مثالش آمده است، از قبیل «او بقدری خوش چهره و زیبا بود که گویا ماه شب چهاردهم است؛ گردنش به صراحی ای از نقره شباهت داشت^۵ و خنده رو بود^۶ و دندانهایش هرگاه تبسم

۱. المستدرک، حاکم: ۱۶۱/۳.

۲. سیره الملا؛ ذخائر العقبی ۴۵؛ نزهة المجالس: ۲۲۷/۲.

۳. این حدیث را حافظ ابن حبان بنا بر نقل ذخائر العقبی ۴۰ آورده و حافظ ترمذی سند آن را پس از نقل حدیث نیکو دانسته است، چنانکه حافظ عراقی در التقریب: ۱/۱۵۰ و همچنین در شرحی که خود و پسرش بر آن نوشته اند و همین طور ابن عبدربه در العقد الفرید: ۳/۲ و ابن طلحه در مطالب السؤل و صاحب اسعاف الراغبین ۱۷۱ نیز آن را نقل کرده اند.

۴. سنن بیهقی: ۱۰۱/۷.

۵. کتاب صفین ۲۶۲؛ الاستیعاب: ۴۶۹/۲؛ الرياض النضرة: ۱۵۵/۲؛ نزهة المجالس: ۲۰۴/۲.

۶. تهذیب الاسماء واللغات، امام نووی.

می‌کرد، رشته مروارید را می‌مانست^۱، سازگار است؟

این حرفها را با سخن ابوالاسود دؤلی در شعرش چطور می‌توان جمع کرد:

— وقتی با چهره ابوتراب رودررو شوی، او را ماهی خواهی یافت که بینندگان را به حیرت می‌اندازد.^۲

بلی باید گفت:

— بر آن جوانمرد از آن روزشک بردند که نتوانستند به مقام فضلش برسند و از این لحاظ، مردم دشمن و بدخواه او شدند.

— مانند هووهای زنی زیبا که از روی حسد و کینه‌توزی روی زیبایش را زشت خواندند. اصولاً آیا وجدان آزاد شما می‌تواند مطالبی را که از قلبی پرکینه درباره سستی و دودلی علی علیه السلام برآمده است، بپذیرد، و حال آنکه علی علیه السلام همان کسی است که همیشه در کارهای بزرگ مقدم و پیشاهنگ بود و در جنگها پیشتر از دیگران به میدان می‌آمد و شمشیر می‌زد. او کسی است که از آغاز با پیغمبر صلی الله علیه و آله دست به کار تبلیغ دین شد و در بستر پیغمبر صلی الله علیه و آله بیتوته کرد و خود را فدایی او ساخت و تا روزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله به قرارگاه ابدیش شتافت، هرگز دمی از آن حضرت فاصله نگرفت و در تمام این مدت، پیوسته تیرگیهای غم و اندوه را از چهره مبارکش می‌زدود.

آیا علی علیه السلام آن یگانه مرد مبارزی نیست که این آیات درباره او نازل شد:

آیا آب دادن به حاجیان و آبادانی مسجدالحرام را با کار کسی که به خدا و روز جزا

ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده است، یکسان می‌پندارید؟^۳

از مردم کسی هست که برای جلب خشنودی خدا جان خود را فدا کند.^۴

چه موقع را در زندگی علی علیه السلام می‌توان یافت که وی از قلع و قمع کفار عرب در راه

اسلام و دفاع از قداست صاحب رسالت فارغ نشسته باشد تا بتوان او را به سستی و

۱. حلیة الاولیاء: ۸۴/۱؛ تاریخ ابن عساکر: ۳۵/۷؛ المحاسن والمساوی: ۳۲/۱.

۲. تذکره سبط ۱۰۴.

۳. توبه ۱۹/۹.

۴. بقره ۲۰۷/۲.

دودلی متهم ساخت؟ چیزی که هست، سخن به باطل گفتن را حدّ و اندازه‌ای نیست. آیا می‌توان تصور کرد امیرالمؤمنین علیه السلام با همسر پاک سیرتش سوء معاشرت داشته باشد، و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله به او می‌گوید: تو در شمایل و اخلاق به من شباهت داری و تو از همان شجره‌ای هستی که من از آنم.^۱

و چگونه پیغمبر صلی الله علیه و آله او را برترین، بردبارترین و خوش اخلاق‌ترین امت معرفی کرده، می‌فرماید: علی بهترین فرد امت من و داناترین و بردبارترین آنهاست.^۲

و به فاطمه علیها السلام می‌گوید: من ترا به ازدواج کسی در آوردم که از همه داناتر، بردبارتر و در اسلام پیشتازتر از همگان است.^۳

و باز خطاب بدو می‌فرماید: همسری برای تو برگزیدم که در اسلام پیشقدم‌تر و در اخلاق برتر از همه مردمان است.^۴

این نمونه سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله است که با علی علیه السلام معاشرت نزدیک و ارتباط تنگاتنگ داشته است. پس این حیلہ‌گران دروغپردازی می‌کنند و علی علیه السلام حقاً همانگونه است که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را صادق امین معرفی کرده است.

آیا شما می‌توانید نسبت مشت کوفتن علی علیه السلام به فاطمه علیها السلام، پاره تن پیامبر صلی الله علیه و آله را از این مرد که خدا دندانهایش را بشکند، بپذیرید؟ علی علیه السلام کسی است که جای پای پیامبر صلی الله علیه و آله گام می‌نهد و گوشه‌هایش از این آهنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله آکنده است که به فاطمه علیها السلام فرمود: خداوند بر اثر خشم تو به خشم می‌آید و با رضایت تو خشنود می‌گردد.^۵

۱. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی: ۱۷۱/۱۱.

۲. طبری، خطیب و دولابی بر طبق کنز العمال: ۱۵۳/۶، ۳۹۲، ۳۹۸ آن را آورده‌اند.

۳. مسند احمد: ۲۶/۵؛ الریاض النضره: ۱۹۴/۲؛ ذخائر العقبی: ۷۸؛ مجمع الزوائد: ۱۰۱/۹، ۱۱۴. در سند اخیر صحت و وثاقت رجال حدیث نیز مورد توجه قرار گرفته است.

۴. الریاض النضره: ۱۸۲/۲ - به نقل از ابوالخیر حاکمی.

۵. المستدرک، حاکم: ۱۵۴/۳ با اعتراف به صحت آن؛ ذخائر العقبی: ۳۹؛ تذکره سبط: ۱۷۵؛ مقتل خوارزمی: ۵۲/۱؛ کفایة الطالب: ۲۱۹؛ شرح المواهب، زرقانی: ۲۰۲/۳؛ کنوزالدقائق، مناوی: ۳؛ اخبار الدول، قرمانی در حاشیه کامل: ۱۸۵/۱؛ کنز العمال: ۱۱۱/۷ از قول حاکم و ابن نجار؛ تهذیب التهذیب: ۴۴۳/۱۲؛ الاصابه: ۳۷۸/۴؛ الصواعق: ۱۰۵؛ الاسعاف: ۱۷۱ از قول طبرانی؛ ینایع الموده: ۱۷۳.

همان پیامبری که دست فاطمه علیها السلام را گرفته بود و می فرمود: هر کس او را می شناسد که می شناسد و هر کس نمی شناسد، بداند او پاره تن من است، او قلب و روح من است که در میان دو پهلوئی من است؛ هر کس او را آزار دهد مرا آزرده است.^۱
همو که بارها فاطمه علیها السلام را ستود و فرمود:

فاطمه پاره ای از تن من است؛ هر چه خشم او را باعث شود، خشم مرا باعث می گردد و هر چه او را آزرده سازد، مرا می آزارد.^۲

فاطمه پاره تن من است؛ کسی که او را به خشم آورد، خشم مرا باعث شده است.^۳
فاطمه پاره تن من است؛ هر چه او را دلگیر کند، مرا دلگیر کرده است و هر چه انبساط خاطرش را فراهم آورد، مرا به نشاط آورده است.^۴

آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را فقط به قدمت اسلامش ستوده است تا درباره علت آن فلسفه بافی شود و بگویند که این امر برای راضی کردن دخترش بوده است، در حالی که هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به این منظور می ستود، باید این سخن را تنها برای فاطمه علیها السلام می گفت تا مقصود حاصل آید، دیگر چرا یکباره دست علی علیه السلام را در اجتماع بزرگ صحابه گرفته، می گوید: همانا این نخستین کسی است که به من ایمان آورده است و نخستین کسی خواهد بود که فردای قیامت با من مصافحه می کند؛ و بار دیگر اصحاب خود را مخاطب ساخته، می گوید: نخستین کسی که در کنار حوض کوثر بر من وارد می شود، علی بن ابی طالب، آن نخستین مسلمان است.

چگونه این علت ساختگی بر صحابه حاضر در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله و تابعین آنها در نیک رفتاری مخفی مانده که آنها نیز او را به این خصلت ممتاز می ستودند، همچون ستایشهای سلمان فارسی، انس بن مالک، زید بن ارقم، عبدالله بن عباس، عبدالله بن

۱. الفصول المهمة: ۱۵۰؛ نزهة المجالس: ۲/۲۲۸؛ نورالابصار: ۴۵.

۲. صحیح بخاری؛ صحیح مسلم؛ صحیح ترمذی؛ مستند احمد: ۴/۳۲۸؛ خصائص نسائی: ۳۵؛ الاصابة

۳. صحیح بخاری؛ خصائص نسائی: ۳۵. ۳۷۸

۴. مستند احمد: ۴/۳۲۲، ۳۲۳؛ الصواعق: ۱۱۲.

حجل، هاشم بن عتبه، مالک اشتر، عبدالله بن هاشم، محمد بن ابی بکر، عمرو بن حمق، ابو عمره عدی بن حاتم، ابورافع، بریده، جندب بن زهیر و امّ الخیر بنت حریش.^۱ آخر، این سخن که پیامبر ﷺ توجّهی به علی علیه السلام نداشت، با قرآنی که می گوید علی نفس پیامبر پاک است و یا آیه ای که محبّت او را پاداش رسالتش قرار داده است، چگونه جمع می شود؟

آیا براستی حدیث صحیح مرغ بریان [طیر مشوی] که در کتب احادیث صحاح و مسانید وارد شده است را می توان نادیده انگاشت، آنجا که رسول اکرم ﷺ فرمود: بارپروردگارا محبوب ترین خلق خود را نزد من فرست تا در این خوراک هم غذای من باشد و خداوند هم علی علیه السلام را فرستاد.

همچنین سخن پیغمبر ﷺ به عایشه را چگونه می توان از نظر دور داشت، آنجا که فرمود:

علی محبوب ترین مردان نزد من و گرامی ترین آنها بر من است، حق او را بشناس و پاس حرمتش را نگهدار.^۲

همانند احادیث نبوی دیگری که از جمله آنهاست:

محبوب ترین مردم نزد من از میان مردان، علی است.^۳

علی بهترین کسی است که پس از خود او را بر جای می نهم.^۴

بهترین مردان شما علی بن ابی طالب و بهترین زنان شما فاطمه دخت محمد است.^۵

علی بهترین انسانهاست، هر کس که آن را انکار کند، کافر است.^۶

۱. متن کلمات این عده بزودی در همین جلد ایراد می گردد.

۲. الریاض النضرة: ۱۶۱/۲ - به نقل از حافظ خجندی؛ ذخائر العقبی: ۶۲.

۳. در این حدیث «احب الرجال» [محبوب ترین مرد] آمده و در حدیث دیگر که اسامه آن را نقل کرده «احب اهلی» [محبوب ترین فرد خانواده ام] آمده است.

۴. مواقف الایچی: ۲۷۶/۳؛ مجمع الزوائد: ۱۱۳/۹.

۵. تاریخ بغداد: ۳۹۲/۴.

۶. تاریخ بغداد - به نقل از جابر؛ کنوز الحقایق در حاشیه الجامع الصغیر: ۱۶/۲؛ کنز العمال: ۱۵۹/۶.

کسی که علی را بهترین مردم نداند، کافر است.^۱
 حدیث رایت [پرچم جنگ] که همگان در آن متفق باشند: فردا پرچم را به دست مردی می‌دهم که خدا و رسولش او را دوست دارند و او نیز خدا و رسولش را دوست دارد.

نسبت علی با من، نسبت سر من با تن من است.^۲

نسبت علی با من نسبت من با خداست.^۳

علی نزد من از همه کس دوست‌داشتنی‌تر و نزد خدا از همه کس محبوب‌تر است.^۴
 من از توام و تو از منی [یا] تو از منی و من از توام.^۵

علی از من است و من از اویم و او مولای هر مؤمن بعد از من است.^۶

حدیث فرستادن سوره برائت که صحت آن اجماعی است: نباید آن را [آیات سوره

برائت] ببرد مگر مردی که از من است و من نیز از او باشم.^۷

خطاب به علی عليه السلام: گوشت تو گوشت من است و خون تو خون من و حق همیشه با

تست.^۸

هیچ پیغمبری نیست که در امتش شبیهی نداشته باشد و شبیه من در امتم علی است.^۹

اینک می‌پردازیم به روایتی که حاکم به صحت آن معترف است و طبرانی آن را از

ام سلمه نقل کرده که گفت: وقتی پیامبر خشمگین می‌شد، هیچ کس جز علی جرأت

۱. تاریخ بغداد: ۱۹۲/۳ - به نقل از ابن مسعود؛ کنز العمال: ۱۵۹/۶.

۲. تاریخ خطیب: ۱۲/۷؛ الرياض النضرة: ۱۶۲/۲؛ الصواعق م۷۵؛ الجامع الصغير، سیوطی؛ شرح

العزیزی: ۴۱۷/۲؛ فیض القدیر: ۳۵۷/۴؛ نورالابصار: ۸۰/۲؛ مصباح الظلام: ۵۶/۲.

۳. الرياض النضرة: ۱۶۳/۲؛ السیرة الحلبیة: ۳۹۱/۳. «شاید مقصود این باشد: من برگزیده خدا هستم و

علی برگزیده من است.» (م) ۴. تاریخ بغداد: ۱۶۰/۱.

۵. مسند احمد: ۲۰۴/۵؛ خصائص نسائی: ۳۶، ۵۱.

۶. مسند احمد: ۳۵۶/۵. گروهی از حافظان نیز این حدیث را با سندهای صحیحی که بدانها اشاره خواهد

شد، نقل کرده‌اند. ۷. خصائص نسائی ۸.

۸. المحاسن والمساوی: ۳۱/۱؛ کفایة الطالب: ۱۳۵؛ المناقب، خوارزمی ۷۶، ۸۳، ۸۷؛ فراید السمطین، باب

۹. الرياض النضرة: ۱۶۴/۲. ۲۷، ۲.

سخن گفتن با او را نداشت.^۱

از عایشه بشنویم که گفت: به خدا سوگند، مرد و زنی را در زمین نیافتم که نزد رسول خدا محبوب تر از علی و همسرش باشند.^۲

گفتار بریده و ابی نیز در این باره چنین است: دوست داشتنی ترین مردمان نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از زنان، فاطمه علیها السلام است و از مردان، علی علیه السلام.^۳

سرانجام، جمیع بن عمیر گوید: همراه عمه ام بر عایشه وارد شدم و از او پرسیدم: از مردم چه کسی نزد رسول الله محبوب تر است؟ گفت: فاطمه. پرسیدم از مردها چه کسی؟ پاسخ داد: شوهرش، تا آنجا که من می دانم روزها روزه دار است و شبها در عبادت پروردگار.^۴

اصولاً چگونه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می توانست توجه خود را به شخصی دیگر جز علی علیه السلام معطوف بدارد، در حالی که او نخستین کسی است که خدایش پس از پیامبر صلی الله علیه و آله از میان تمام مردم روی زمین برگزید، چنانکه به دخترش فاطمه علیها السلام فرمود: خداوند به اهل زمین توجهی فرمود و از میان آنها پدرت را به پیغمبری برگزید، سپس بار دیگر توجهی فرمود و از میان آنها شوهرت را برگزید، آنگاه به من وحی فرستاد تا ترا به ازدواج او درآورم و او را وصی خود بگیرم.^۵

همو به بیان دیگر فرمود: خداوند از میان مردم زمین دو مرد را برگزید: یکی پدرت را و دیگری همسرت را.^۶

۱. المستدرک، حاکم: ۱۳۰/۳؛ الصواعق ۷۳؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۱۶.

۲. المستدرک، حاکم: ۱۵۴/۳ با اعتراف به صحت آن؛ العقد الفرید: ۲۷۵/۲؛ خصائص نسائی ۲۹؛ الرياض النضرة: ۱۶۱/۲.

۳. خصائص نسائی ۲۹؛ المستدرک، حاکم: ۱۵۵/۳ با اعتراف حاکم و ذهبی به صحت آن؛ الجامع، ترمذی: ۲۲۷/۲.

۴. الجامع، ترمذی، چاپ هند: ۲۲۷/۲؛ المستدرک، حاکم: ۱۵۷/۳.

۵. کنز العمال: ۱۵۳/۶ - به نقل از طبرانی، از ابویوب انصاری؛ مجمع الزوائد، هیثمی: ۱۶۵/۹ - به نقل از علی هلالی.

۶. المواقف، ایجی ۸. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۳۱۸/۲.

من دیگر مجال آن را ندارم تا سخن آن مردک را درباره دو داماد اموی پیغمبر ﷺ تحلیل کنم. همین قدر، برای نشان دادن میزان سازگاری عثمان کریم النفس، حدیث انس از پیغمبر خدا ﷺ را هنگام دفن دختر عزیزش کافی می دانم. وی گوید: هنگامی که پیغمبر بر سر قبر نشست و از چشمانش سرشک همی بارید، فرمود: کدامیک از شما دیشب با همسر خود درنیاویخته است؟

ابوطلحه گفت: من یا رسول الله! پیغمبر ﷺ او را دستور فرمود تا در قبر داخل گردد. ابن بطال گوید: پیامبر نمی خواست اجازه دهد عثمان داخل قبر شود با اینکه او برای این کار از هر فرد دیگری شایسته تر به نظر می رسید، اما به دلیل اینکه او شوهرش بود و همسری را از دست داده بود که هیچ چیز با آن برابری نمی کرد؛ از این رو، وقتی پیغمبر فرمود: کدامیک از شما دیشب با همسر خود درنیاویخته است؟ عثمان ساکت ماند و پاسخی نداد، زیرا در همان شبی که یکی از همسرانش درگذشته بود، اندوه مصیبت و گسیختگی پیوندش با پیغمبر، او را از سرگرمیهای جنسی اش باز نداشته بود؛ در نتیجه، او که از ابوطلحه یا هر کس دیگر به این کار شایسته تر بود، از حق خود محروم ماند. این مفهوم آشکار حدیث است و شاید پیغمبر ﷺ این مطلب را به وسیله وحی دریافته بود که ایرادی به او نگرفت، زیرا عملش شرعاً مجاز بود، ولی نشان می داد که مصیبتش به حدی نرسیده است که او را به خود سرگرم سازد، بنابراین عمل او را با تعریضی غیرمستقیم، ممنوع قلمداد فرمود.^۱

اما درباره ابوالعاص، دیگر از من توقع نداشته باشید سخنی بگویم، زیرا او کسی است که تا سال صلح حدیبیه مشرک مانده بود و دو بار با مشرکان اسیر گردید و اسلام میان او و زنش، زینب دختر پیغمبر ﷺ برای مدت شش سال جدایی افکند. زینب به عنوان زنی مسلمان مهاجرت کرد و او را به خاطر شرکش ترک گفت. بعد از اسلامش به هیچ وجه جمله ای که بیانگر پیوند یا حتی مدارا کردنش با پیامبر ﷺ باشد، بر زبان نیاورد تا چه رسد که بتوان او را با علی علیه السلام پدر فرزندان پیغمبر ﷺ و سرور خاندان او،

مقایسه کرد.

نویسنده مزبور می‌گوید به نص قرآن، پیغمبر اسلام در امر خوشبختی دختر طاهر و مطهرش بی‌توجهی نشان داده است و به علی نسبت می‌دهد که از این ازدواج رنج می‌برد، و حال آنکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هر روز صبح به خانه علی و فاطمه علیهما السلام می‌رفت و می‌گفت: خداوند شما را رحمت کند، خدا می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را پاک دارد.^۱

همو نیز پیوسته می‌فرمود:

فاطمه محبوب‌ترین مردم نزد من است.

محبوب‌ترین مردم نزد من از میان زنان، فاطمه است.

محبوب‌ترین افراد خانواده‌ام نزد من فاطمه است.

عمر هم خطاب به فاطمه علیها السلام گوید: به خدا قسم، کسی را ندیدم که نزد رسول خدا از تو محبوب‌تر باشد.^۲

حال بنگرید چقدر این مردک به خاطر اینکه بگوید پیغمبر علی را به کارهای بزرگ فرا نمی‌خواند، در سخنان دروغینش بر آن حضرت زشت و زننده عمل کرده است، در حالی که پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را مددکار و یار و یاور خود و به تمام معنی همکار خود می‌خواند و از آغاز دعوت تا آخرین نفس او را با تمام امکانات، معاون خود می‌داند و بدین وسیله او نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله، برادر، وزیر، وصی، خلیفه، وارث و صاحب اختیار بعد از او می‌گردد. همو یگانه فرمانده بلامنازع عرصه‌های نبرد و تنها کسی است که به وحی پروردگار در شب معراج به «قائد عَرَّ المحجّلین» ملقب گردید، شبی که خدا پیامبرش را از مسجد الحرام به مسجد الاقصی سیر داد.^۳

بدتر از همه اینکه این مرد زنان پیغمبر را دشمنان علی و فاطمه می‌داند و از نزاع

۱. احزاب ۳۳/۳۳. ۲. المستدرک، حاکم: ۱۵۰/۳ با تأکید بر صحت آن.

۳. المستدرک، حاکم: ۱۳۸/۳ با اعتراف به صحت آن؛ الرياض النضرة: ۱۷۷/۲؛ شمس الاخبار ۳۹؛

اسد الغابة: ۶۹/۱؛ مجمع الزوائد: ۱۲۱/۹.

عایشه و ام سلمه با آنها سخن می‌گوید و با نقل داستانی مجعول به تفصیل پرداخته از تشکیل دو حزب دموکرات و اریستوکرات دم می‌زند، آنگاه با سخنان خود متعرض ناموس پیغمبر شده به شخصیت همسرانش که هر کدام ام‌المؤمنین به حساب می‌آیند، اهانت می‌کند و آل الله را جلف و سبکسر جلوه می‌دهد.

کاش می‌دانستم چگونه مترجم به خود اجازه داده است عایشه را دشمن فاطمه بخواند؟ با اینکه عایشه خود گوید: من هیچ کس را ندیدم برتر از فاطمه باشد، مگر پدرش.^۱

عایشه کسی است که سر فاطمه علیها السلام را می‌بوسید و می‌گفت: کاش من یکی از موهای سرت بودم.^۲

چگونه اهل سنت به انتشار این مطالب کوبنده رضا می‌دهند، در حالی که قرآن مودت و محبت عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله را واجب دانسته است^۳ و در میان مسلمانان جای تردید نیست که نشانه ایمان و نفاق در قانون پیامبر محبوب صلی الله علیه و آله، دوستی علی علیه السلام و دشمنی اوست که حدیثش را ذکر خواهیم کرد. از این گذشته، سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام که در حدیث غدیر گذشت، نیز مورد اتفاق امت اسلامی است، آنجا که فرمود: پروردگارا دوست بگیر هر کس علی را دوست بگیرد و دشمن بدار هر کس علی را دشمن دارد. در حدیث صحیح از پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین رسیده است:

کسی که علی را دوست دارد، مرا دوست داشته و کسی که علی را دشمن دارد، مرا دشمن داشته است و کسی که علی را آزار دهد، مرا آزرده و کسی که مرا بیازارد، خدا را آزرده است.^۴

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز به نقل از جبرئیل امین فرماید: خوشبخت واقعی کسی است که علی را در زندگی من و بعد از مرگ من دوست دارد و بدبخت واقعی کسی است که علی

۱. الشرف المؤید ۵۸؛ شرح المواهب: ۲۰۲/۳ - به نقل از طبرانی در الاوسط با سند صحیح.

۲. نزهة المجالس: ۲۲۷/۲. ۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۰۶/۲ - ۳۱۱.

۴. الاستیعاب ۴۶۱/۲؛ ذخائر العقبی ۶۵؛ الاصابة: ۱۰۳/۳؛ نزهة المجالس: ۲۰۷/۲.

را در زمان حیات و بعد از مرگ من دشمن دارد.^۱

دریغاً! چگونه این مرد ندانست که نسبت دشمنی بزرگ‌ترین مرد و زن عترت پیغمبر ﷺ را به زنان او دادن، هرگاه به دادگاه عدالت اسلامی عرضه شود، بی درنگ مطرود و محکوم است؛ بویژه اگر قیاس شود با سخن پیغمبر اکرم ﷺ درباره عترت که فرمود: هیچ کس آنان را دوست ندارد، مگر آن که پدرانش خوشبخت بوده باشند و زادگاهش پاک باشد و هیچ کس آنان را دشمن نمی‌دارد، مگر آن که پدرانش بدبخت بوده باشند و زادگاهش ناپاک باشد، یا آنچه از طریق محدثان مورد وثوق رسیده است که: هیچ کس علی علیه السلام را دشمن نمی‌دارد، مگر آنکه نطفه‌ای ناپاک و طینتی شیطانی داشته باشد^۲ و یا آنچه حافظ جزری از عبادة بن صامت در حدیث آورده که گفت: ما فرزندانمان را به دوستی علی بن ابی طالب آزمایش می‌کردیم، اگر می‌دیدیم یکی از آنها علی بن ابی طالب را دوست نمی‌دارد، می‌دانستیم او از ما نیست و نطفه‌اش ناپاک است.^۳ آنگاه حافظ جزری گوید: این مطلب از قدیم الایام تا امروز مشهور است که «تنها زنازاده می‌تواند دشمن علی باشد».^۴

این بود پاره‌ای از مجعولات کتاب زندگانی محمد. البته، چه بسا نظایر این سخنان بی‌اساس را در تحریف قرآن بتوان یافت، چنانکه نسبت‌هایی نیز به شیعه بسته‌اند که شیعه از آنها مبراست. جای شگفتی است که عادل زعیر به گمان خود با یک جمله می‌خواهد خود را در نشر این اباطیل گمراه‌کننده جامعه اسلامی معذور دارد و آن جمله این است که: دوست می‌داشتم در پاورقی به مطالب کتاب حاشیه بزنم، ولی این کار مرا از دایره ترجمه بیرون می‌برد. بی‌تردید این عذر پذیرفته نیست. آیا از عدالت است که جامعه متدین را با این سموم کشنده به نابودی کشیم و با این گزافه‌گوییها عذر بدتر از گناه آوریم؟ آیا تا این حد نادانی در سرشت انسان نهفته شده است؟ هرآینه برای کسانی که

۱. الرياض النضرة: ۲/۱۵۳؛ الفصول المهمة ۱۲۴؛ مجمع الزوائد: ۹/۱۳۲؛ کنز العمال: ۶/۴۰۰؛

۲. الرياض النضرة: ۲/۱۸۹.

نزهة المجالس ۲/۲۰۷.

۴. اسنی المطالب ۸.

۳. تاریخ بغداد: ۳/۲۸۹.

دوست دارند در میان مؤمنان کارهای زشت و زننده انتشار یابد، در دنیا و آخرت عذابی دردناک مهیاست.^۱

اتفاقی که چهرهٔ تألیف را زشت و انمود کرد

اندیشه‌ای ناشایست، یا بگوئید بدعتی زننده که باب تهمت‌زنی را به روی امت اسلامی گشوده است، از بدعت دروغزنی در حدیث، سرچشمه گرفته و سخنان باطلی به دنبال داشته است که هر نوع مطالب بی اساس و سفسطه‌بافی از آنجا ریشه می‌گیرد و آن عبارت است از همان نقشهٔ جدید کتاب‌نویسی که ساده‌لوحان امت را پسند آمده، نامش را تحلیل می‌گذارند و آن را از محسنات نویسنده‌گی برمی‌شمرند.

با این طرز تفکر، مقام با عظمت تألیف به بی‌مایگی گراییده است و نویسندگان فزونی گرفته‌اند، تا آنجا که گروهی به عنوان مؤلف پدید آمدند که هر کدام در بیراهه‌ای گام می‌نهند و نمی‌توانند خطای خود را پوشیده دارند. اینان بی‌مطالعه قلم روی کاغذ می‌گذارند و در جامعهٔ اسلامی مطالب بی‌اساس و نامقبول پخش می‌کنند. اظهار نظر کردن‌های بی‌دلیل، دروغ آشکار، خیانت در نقل، تحریف سخن، نسبت‌های نادرست دادن، طرفداران غیر مذهب خود را با هر نسبتی آلوده کردن و با فحاشی و آزردهن آنان از این کار خسته نشدن، از مشخصات چنین طرز تفکری است.

نتایج اینگونه اندیشیدن است که امت اسلامی را به زشتی و ننگ سوق داد، نغمه‌های ناموزون به بار آورد، یکباره کار آنان را به فتنه و تقار و اختلاف شدید کشانید، دست بی‌عفتی را به روی تألیفات اسلامی گشود، صفحات را به ننگ و رسوایی و ابتذال آلوده کرد و در پی آن، شرافت اسلامی، ادب دینی، امانت در نقل و ارزش راستی، فدای امیال شخصی، تعصب‌های باطل و قلم‌های مزدور گردید. این اندیشه روی تألیف را سیاه کرد و قلم‌ها عامل جنایت شد و در دل‌ها کینه پدید آورد. با این اندیشه مفسر، قرآن را به رأی خود تأویل می‌کند؛ محدث مطابق ذوق خود به جعل حدیث می‌پردازد؛ متکلم از نحله‌ها

و مذاهب دروغین نام می برد؛ فقیه به آنچه خود می پسندد، فتوا می دهد و مورخ به میل خویش تاریخ می نگارد. آری، اینان همه بی دلیل حرف می زنند، بدون مأخذ و برهان نظر می دهند و از دروغ بافی و ژاژخایی پروایی ندارند. وای بر آنان از آنچه به دست خود نوشتند و وای بر آنان از سودی که می برند.^۱

خواننده عزیز می تواند نمونه این تألیفات را بدین شرح بنگرد:

الصراع بین الاسلام والوثنية.

الوشیعة فی الرد علی الشیعة.

فجر الاسلام.

ضحی الاسلام.

ظهر الاسلام.

الجولة فی ربوع الشرق الادنی.

المحاضرات، خضری.

السنة والشیعة.

الاسلام الصحیح.

العقیده فی الاسلام.

خلفاء محمد.

حیة محمد، هیکل.

زندگانی محمد، امیل درمنگام.

در واقع، خالی بودن تألیف مسلمان شرقی از ذکر منابع، به معنای از یاد بردن کتاب و سنت، به هم زدن اصول علم، خیانت به پیشینیان و نادیده گرفتن آثار و یادگارهای اسلامی است که اصولاً عملی ناقص و کوششی بیهوده و نابجاست و کاری بدین صورت، نه به صلاح امت مسلمان است و نه به مصلحت جامعه اسلامی و سرانجام، روزی بر او بگذرد که انگشت ندامت به دندان گزد.

بی تردید، چنین تألیفی بیانگر روحیه غرض‌ورزانه مؤلف آن است و از ارزش تهی. شما در یک موضوع، از کتابهای زیادی که بحث ما ناظر به آنهاست، می‌توانید دو کتاب را به عنوان نمونه در نظر بگیرید. این دو کتاب عبارتند از:

۱- کتاب الامام علی - تألیف استاد ابونصر عمر.

۲- کتاب الامام علی - تألیف استاد عبدالفتاح عبدالمقصود.

این دو نویسنده با اینکه در موضوع کتاب، نوع تمایل، محیط، تحقیقات و انگیزه نویسندگی، با یکدیگر همسان بوده‌اند، اما در مباحث و نظرات مربوط به آن با هم اختلافات فراوانی دارند.

استاد ابونصر، آرا و نظرات خضری اموی و افراد مشابه او را گرفته و در قالب کتابی زشت و ناخوشایند تألیف کرده است که مشکلاتی به همراه دارد. و بر خلاف او استاد عبدالفتاح با کوشش و تلاشی پیگیر گزیده‌ای از حقایق روشن را فراهم آورده است، اما زحمات خود را با یاد نکردن مآخذ از بین برده و کتابی ارائه کرده است که گمان می‌رود تماماً رأی و نظر شخصی اوست. هرگاه او تألیفش را با ذکر مصادر در پاورقی زینت می‌بخشید و روایات منقول را پشتوانه آرای سدید خود قرار می‌داد، در تجسم افکار جامعه اسلامی رساتر و در نشان دادن نظرات گروه‌های دینی مؤثرتر بود، هرچند کوششهای این مرد هماره با سپاس فراوان همراه است. اگر اندرزی را که به آنان داده شده است، کار می‌بستند، قطعاً برایشان بهتر و بر اساسی استوارتر بود.^۱

ابن رومی (م ۲۸۳)

— ای هند، من عاشق نیستم و کسی همانند من، عقیده به عشق زنان ندارد و زیر بار گناه نمی‌رود.

— ولی عشقی از وصی پیامبر در سینه من سایه افکنده که تا عمق دلم رسوخ کرده است.

— او چراغی فروزان است و هر کس از عذاب نجات یابد، از برکت اوست.

— من اگر به او عشق نورزم، کس دیگری را برای نجات از گناهانم در روز قیامت نمی‌یابم.

— به من بگوید: آیا راه راست او را از روی نادانی رها کنم و دنبال راه کج و معوج بروم؟

— من او را مانند شمشی از طلای ناب می‌بینم و دیگران را در چشم ناقدی بصیر، قلب و

ناسره می‌نگرم.

— در هر فضیلتی آشکارا و با عظمت، مقام او را تا درجه خورشید عالمتاب و تا درجه ماه

کامل در شبی تاریک می‌دانم.

— پیامبر در روز غدیر سخنی به او گفت که برای شنوندگان هیچگونه ابهامی نداشت:

— کسی که من مولای اویم، این علی درست مثل من مولای او است. آری، او این چنین به

نشان ولایت سرافراز آمد.

— بار دیگر هنگامی تاج افتخار به دست آورد که پیامبر او را به همسری فاطمه بتول

برگزید.

– و برای او روزی که از جسر نهروان لشکر خود را عبور می‌داد، عجایی رخ داد:
– خورشید بعد از غروب بر او بازگشت، در حالی که بشدت می‌درخشید و لهیب
شعله‌هایش بالا گرفته بود.^۱

شاعر را بشناسیم

شاعر ما، ابوالحسن علی بن عباس بن جریج^۲، مولای^۳ عبیدالله بن عیسی بن جعفر بغدادی، مشهور به ابن رومی، یکی از مفاخر عالم تشیع و مردی فوق‌العاده و دارای ویژگیهای ممتاز در امت اسلامی است. زیبایی و ظرافت اشعار طلایی‌اش که بسیار فراوان هم می‌باشد، رونق‌بخش بلاغت عربی است. این اشعار از شمشهای طلای ناب، برتر و از ستارگان آسمان، فزون‌تر و نورانی‌تر است. از میان فنون مختلف شعر، ابن رومی در مدح، هجاء، توصیف و تغزل، ممتاز شناخته شده است، به طوری که دیگران از رسیدن به پایگاهش ناتوان مانده‌اند و چشمها به ادب و کمال او خیره شده است. بنابراین، او برتر از شبیه و نظیر است، چنانکه فضایل و کمالاتش از حساب بیرون می‌باشد.

او را در دوستی خاندان پیغمبر ﷺ هدفهای بلندی منظور است. اصولاً ویژگی او بدان خاندان و مدیحه‌سرایی‌اش برای آنان، و دفاع از ایشان در برابر حملات مخالفان، از حقایق آشکار زندگی اوست.

۱. المناقب، ابن شهر آشوب، چاپ ایران: ۵۳۱/۱.

۲. این طور در الفهرست ابن ندیم و تاریخ خطیب و بسیاری از کتب تاریخ رجال آمده است، ولی در مروج الذهب، سربج ضبط شده و در معجم مرزبانی، جورجس و در تاریخ ابن خلکان به نقل قول مجهول، جورجس و در برخی فرهنگها، جرجیس آمده است.

۳. مولی: مالک، سید، عبد معتن [غلام آزاد شده]، منعم، منعم علیه، محب، صاحب، هم‌پیمان، همسایه، میهمان، شریک، فرزند، پسرعمو، پسرخواهر، عمو، داماد، مطلق نزدیکان، ولی و تابع. رک: المنجد، ماده «ولی». البته، در اینجا مقصود غلام آزاد شده است، چنانکه اشاره خواهد شد. (م)

ابن صبّاغ مالکی (م ۸۵۵)^۱ و شبلینجی^۲ او را از شعرای امام حسن عسکری علیه السلام شمرده‌اند.

البته، همه اشعار او به ترتیب حروف تهجی مرتب نبوده است؛ مسیّبی، علی بن عبیدالله بن مسیب و مثقال غلام ابن رومی آنها را در صد برگ روایت کرده‌اند و ابوالحسن علی بن عصب ملحی نیز به روایت آن از مثقال پرداخته است. احمد بن ابی قسر کاتب و همچنین خالد کاتب هر کدام، صد برگ از شعرش را نوشته‌اند و آنگاه صولی در دوست برگ بر حسب حروف آن را مرتب ساخته است. بعدها ابوالطیب وراق بن عبدوس اشعار ابن رومی را از نسخه‌های موجود جمع‌آوری کرد که در حدود هزار بیت شد و این رقم بیش از هر نسخه دیگری است، چه آنها که بر طبق حروف تهجی مرتب شده بود یا آنها که نامرتب بوده است.

ابوبکر محمد خالدی و ابوعثمان سعید خالدی کتابی در اخبار شعر ابن رومی نگاشته‌اند،^۳ و ابن سینا نیز دیوان او را برگزیده و مشکلات اشعارش را شرح کرده است.^۴ همچنین آورده‌اند که ابن سینا گفت: از تکالیف درسی استاد ادبیاتم یکی حفظ اشعار ابن رومی بود که من آن اشعار را با چند کتاب دیگر ظرف شش روز و نیم حفظ کردم. ابوالحسین علی بن جعفر حمدانی و اسماعیل بن علی خزاعی و ابوالحسن جحظه که ابن رومی با قصیده‌ای که در صفحه ۱۶۸ دیوانش دیده می‌شود، او را مدح گفته است، هر کدام پاره‌ای از اشعار او را نقل کرده‌اند.

نام ابن رومی و تجلیل و احترام او را در این کتابها می‌توان یافت:

الفهرست، ابن ندیم ۲۳۵.

تاریخ بغداد: ۲۳/۱۲.

معجم الشعراء ۲۸۹، ۴۵۳.

امالی الشریف المرتضی: ۱۰۱/۲.

۲. نورالابصار ۱۶۶.

۱. الفصول المهمة ۳۰۲.

۴. کشف الظنون: ۴۹۸/۱.

۳. رک: الفهرست، ابن ندیم ۲۳۵، ۲۴۱.

مروج الذهب: ۴۹۵/۲.

العمدة، ابن رشيق: ۵۶/۱، ۶۱، ۹۱.

معالم العلماء، ابن شهر آشوب.

وفيات الاعيان: ۳۸۵/۱.

مرآة الجنان، يافعي: ۱۹۸/۲.

شذرات الذهب: ۱۸۸/۲.

معاهد التنصيص: ۳۸/۱.

كشف الظنون: ۴۹۸/۱.

روضات الجنات ۴۷۳.

نسمة السحر في من تشيع وشعر.

دائرة المعارف، بستاني: ۴۹۴/۱.

دائرة المعارف الاسلامية: ۱۸۱/۱.

الاعلام، زرکلی: ۶۷۵/۲.

الشيعة وفنون الاسلام ۱۰۵.

مجلة الهدى: ۲۲۳-۲۲۷/۶.

بسیاری از کسان که عنایت خود را به جمع آوری آثار ابن رومی و نوشتن اخبار و داستانهایش مبذول کرده‌اند، از این جمله‌اند:

۱- ابوالعباس احمد بن محمد بن عبيدالله بن عمّار (م ۳۱۹). ابن مسيب گوید: وقتی ابن رومی از دنیا رفت، ابوالعباس کتابی^۱ در فضایل و اشعار ممتاز او ترتیب داده، می‌نشست و آن را بر مردم املا می‌کرد تا بنویسند.^۲

۲- ابوعثمان ناجم که کتابی مخصوص در شرح حال ابن رومی دارد.

۳- ابوالحسن علی بن عباس نوبختی (م ۳۲۷) که اخبار زندگی ابن رومی را در کتابی

۱. حموی از آن کتاب، شرح حال احمد بن محمد بن عمّار را در معجم الادباء نقل کرده است.

۲. الفهرست، ابن ندیم ۲۱۲؛ معجم الادباء: ۲۲۷/۱.

مستقل جمع آوری کرده است.^۱

۴- از نویسندگان متأخر، استاد عباس محمود عقاد، کتابی در شرح حال ابن رومی در ۳۹۲ صفحه نوشته است که ما قسمتهای مهم آن را عیناً در اینجا خلاصه می‌کنیم: ابن رومی در زندگی اش هشت نفر از خلفا را درک کرده است که عبارتند از: واثق، متوکل، منتصر، مستعین، معتز، مهتدی، معتمد و معتضد که بعد از ابن رومی از دنیا رفت.

عمیدی صاحب الابانة و ابن رشيق صاحب العمدة او را ستوده‌اند. ابن رشيق گوید: از میان شعرای مولدین^۲ کسی که از همه اختراع و نوآوری بیشتر دارد، طبق نظر اهل خبره ابوتمام و ابن رومی می‌باشند.

ابن سعید مغربی (م ۶۷۳) در کتابش *عنوان المرقصات و المطربات* از ابن رومی احترام و تجلیل به عمل آورده است.

ظاهراً ابو عثمان سعید بن هاشم خالدی از ادبای قرن چهارم، کسی است که در شرح حال ابن رومی بسط کلام داده و سخن مبسوط خود را در کتاب *حماسة المحدثین*، یا کتابی دیگر آورده است، ولی قدر مسلم یادداشتهای او در این باره همه از میان رفته و چیزی جز پراکنده‌هایی از آن، در کتابهای مختلف که برای شرح حال او هرگز کافی نیست، باقی نمانده است. ما این مقطعات را به همان صورت در اینجا نقل می‌کنیم:

ابن رومی روز چهارشنبه بعد از طلوع فجر، دوم ماه رجب سال ۲۲۱ در بغداد در محل معروف به «عقیقه»^۳ و «درب الختلیه» در خانه‌ای مقابل کاخ عیسی بن جعفر

۱. المعجم، مرزبانی ۲۹۵؛ معجم‌الادباء: ۲۲۹/۵.

۲. مولدین، اصطلاح شعرای بعد از اسلام است که در اشعارشان نوآوریهای اسلامی دیده می‌شود و اینان طبقه سوم شعرا را تشکیل می‌دهند. طبقه اول، شعرای جاهلی که پیش از اسلام بودند و طبقه دوم، مخضرمین که جاهلیت و اسلام هر دو را درک کرده‌اند و طبقه سوم، مولدین یا شعرای متأخر و جدید هستند که بعد از دو طبقه پیشین ظهور کرده‌اند. (م)

۳. در معجم الشعراء آمده است: در سمت غربی عتیقه، و این گونه درست است.

منصور^۱ به دنیا آمد. وی غلام آزاد شده عبيدالله بن عيسى بود و جای تردید نیست که رومی الاصل است و این مطلب را او خود یاد کرده، در چند جای دیوانش بر آن تأکید می‌ورزد؛ همچنین با توجه به نام جدش جریج یا جرجیس که بی‌شک اسمی یونانی است، به سخن کسی که گفته است به این دلیل او را ابن رومی گویند که در کودکی، زیبا روی بود، نباید وقعی نهاد.

پدر ابن رومی با عده‌ای از دانشمندان و ادبا رابطه‌ی دوستی داشت، یکی از آنها محمد بن حبيب راویه است که باید از او نام برد که در لغت و علم انساب عرب دستی داشت، شاعر ما به همین مناسبت با او رفت و آمد پیدا کرد. محمدبن حبيب بر اثر تیزهوشی و قریحه‌اش او را مورد توجه خاص خود قرار داد. شاعر از این محمدبن حبيب یاد کرده، گوید:

هنگامی او به چیزی می‌گذشت که او را شگفت می‌آمد و آن را می‌پسندید، به من می‌گفت: ای ابوالحسن آن را به ذهنت بسیار.

ما می‌دانیم که مادر ابن رومی ایرانی بوده است، چه خود اظهار کرده است که ایرانیها دایی‌ها و رومیها عموهای من هستند، ولی بعد از آن که نسبش را از طرف پدر به یونانیان رسانده، گفته است: پس مرا پدر سیاست «ساسان» نزاده است. شاید مادرش از اصل ایرانی بوده و می‌خواسته بگوید که از جانب پدر و مادر، هیچ کدام، ایرانی خالص نیستم و این سخن بیشتر مورد قبول است، زیرا با اینکه زبان فارسی را می‌دانست، ولی مثل کسی نبود که در دامن مادری که فقط به زبان فارسی حرف می‌زند و غیرفارسی نداند، بزرگ شده باشد. هنگامی که مادرش از دنیا می‌رفت، او از جوانی به کهولت رسیده، یا در شرف کهولت بود که در شعرش گوید:

— به من می‌گویند آیا از بی‌شیری گریه می‌کنی با فاصله‌ای که بین شیرخواری تا کهولت است؟ می‌گویم:

— او مادر است ای مردم! از فراقش می‌سوزم و کسی که بر مادر مویه کند، نه ملامت شده

۱. از ابوعثمان خالدی اقتباس شده است.

و نه خواهد شد.

مادرش حسنه دختر عبدالله سجزی است^۱ و سجز یکی از شهرهای ایران در خراسان است، پس او فارسی خالص می باشد.

برادر تنی اش محمد ابوجعفر از ابن رومی بزرگتر بوده و قبل از او فوت کرد. ابن رومی به یاد او اظهار درد و مصیبت می کرد. هنگامی که برادر ابن رومی از دنیا رفت او در خدمت عیبدالله بن طاهر، یکی از بزرگان طاهریان، به سر می برد؛ و از دیوان ابن رومی چنین استفاد می شود که وی نیز مردی ادیب و نویسنده بوده است.

ابن رومی بعد از مرگ برادر، کسی را نداشت که عائله او و برادرش را تعهد کند مگر عده ای از دوستدارانش از بنی هاشم و بنی عباس که گاه به او رسیدگی می کردند و گاهی وی را فراموش می کردند؛ و چنانکه از این پس آشکار خواهد شد، در عهد هاشمیان آل ابی طالب بیش از عهد هاشمیان آل عباس به او رسیدگی می شد.

اما پسر عم او که در این شعرش به او اشاره کرده است:

— من پسر عمویی دارم که از قدیم با کوشش فراوان برای من شر به پا می ساخت، ولی او خود به آتش آن نمی سوخت.

— او جنایت می کند تا من به جنایتش بسوزم، آنگاه مرا بی یاور می گذارد و هر جا او چوب آتش (کبریت) شد، من گیرایه آم.

ما نمی دانیم که آیا او پسر عموی بلافصل او یا عمزاده کلاله (برادرزادگان پدر از برادر مادری یا پدری) بوده است؛ در هر صورت میزان پیوند دوستی میان آنان از دو بیت بالا بخوبی معلوم می شود.

فرزندان او

ابن رومی سه فرزند داشت که عبارتند از: هبه الله، محمد و فرزند سومی که نامش را در دیوان ذکر نکرده است. همه آنها در کودکی درگذشتند و ابن رومی در رثای آنان

۱. چنانکه در المفجم مرزیانی آمده است.

اشعاری گفته که از بلیغ ترین و جانگذارترین مرثیه‌هایی است که پدری در سوک پسرانش سروده است. در مرگ فرزند متوسطش اشعار دالیه مشهور خود را سرود که از جمله آنها دو بیت زیر است:

— کبوتر مرگ پسر متوسطم را فراخواند. به خدا سوگند نمی‌دانم چرا میانه گردنبند را برگزید؟

— درست همان موقع که از نگاههایش بوی خیر و نیکی می‌تراوید و از حرکاتش بلوغ و رشدش را درمی‌یافتم.

و از اشعار اوست که در توصیف بیماری فرزند سروده:

— درنگ او میان گاهواره تا لحد کوتاه شد، هنوز دوران گاهواره را فراموش نکرده بود که به لحد در ماند.

— خونریزی آن چنان بر او فشار آورد که سرخی چهره گلفامش به زردی زعفران مبدل شد.

— او بر روی دست این و آن جان می‌سپرد و چنان آب بدنش گرفته شد که گیاه رند^۱ خشک می‌گردد.

در دنباله همین شعر به دو برادر دیگر محمد اشارت کرده، گوید:

— ای محمد! آنچه را گمان می‌رفت تسلای خاطر را فراهم آرد، بیشتر موجب برانگیختن اندوهم شد.

— این دو برادرت که به جا مانده‌اند، می‌بینم که آتش‌زنه هر اندوه و مصیبت‌اند.

— هنگامی که با یکی از بازیهای کودکانه‌ات سرگرم می‌شوند، غافلند از آن که آتش بر دلم می‌زنند.

— بنابر این، وجود این دو کودک مایه تسلی من نیست؟ بلکه بیشتر اندوه مرا برمی‌انگیزند و من تنها در آتش بدبختی می‌سوزم.

اما از مرثیه فرزند دیگرش هبة الله چنین برمی‌آید که او نوجوان بوده که گفته است:

— افسوس ترا که همچون شاخ شمشاد پرتراوت ولی بارور نشده بودی، از دست

۱. رند، گیاهی است بیابانی و خوشبو شبیه آس.

دادم.

— فرزندم، دیروز تو و تسلی خاطر، هر دو با هم به کفن سپرده شدید.

اشعاری نیز در رثای فرزند سوم خود دارد که از او نام نبرده و می‌گوید:

— اندوهی که بر دل او نشسته خواب را از چشمانش ربود، تا صبح همچنان دیده به ستارگان دوخته بود که غروب کردند.

— ای دیدگان، سرشک بیفشانید که من دُری شهواتر از آنچه شما از ریزش آن بخل می‌ورزید، بر خاک افشاندم.

— همان پسرکم را که دیروز به دامن خاک تیره اهدا کردم. واقعاً که من چه سخت جانم!

— اگر از ریزش اشکی دریغ می‌ورزید، ناگزیر به آغوش اندوهی پناه می‌برم که اگر سرشکی بر شعله‌های آن نیفشانید، تار و پود مرا خواهد سوخت.

به نظر می‌رسد این مرثیه مربوط به فرزند کوچک‌تر اوست که نامش را ذکر نکرده و ما نمی‌دانیم که آیا او قبل از مرگ برادرش از دنیا رفته است یا بعد از آن. هنگامی که این رثاها را در برابر هم قرار دهیم، گمان می‌رود که اشعار بایه [ابیاتی که به حرف «با» ختم می‌شوند] آخرین شعر رثایی او درباره فرزندانش باشد؛ زیرا، در آنها به فاجعه کسی اشاره شده است که اندوه از دست دادن پسران به قدری آزرده‌اش کرده است که چشمانش از سرشک خشکیده و به جای آن آه‌های سوزان از سینه برمی‌آورد، شگفت‌زده است که چگونه زنده مانده و نیروی مقاومتش بر اثر این حوادث سخت درهم نشکسته است.

مرثیه فرزند متوسطش، فریاد اندوهی است که بر اثر ضربه نخست بلند می‌گردد، هیجانی شدید از خلال اشعارش مشاهده می‌شود، سپس درد تلخ مصیبت اول جای خود را به مصیبت دوم می‌دهد، دردی بی‌درمان که چونان قلاده‌ای بر گردنش آویخته شده است که در پی آن سکوت و آرامش پیش می‌گیرد و تنها اشک می‌ریزد و بالاخره در پایان تسلیم محض می‌شود. او شگفت‌زده است که این اندوهها، چگونه وی را از پای درنیآورده است. سوزش مصیبت را در دل احساس می‌کند، ولی در دیدگانش اثر آن را

نمی‌بیند. بدین ترتیب غبارِ مرگ تمام زندگی او را فرا می‌گیرد. پس از مرگ فرزندان، همسرش از دنیا می‌رود و مصیبتش کامل و کارش سخت می‌شود.

آموزش او

این بود تمامی اخبار سودمندی که توانستیم از زندگی و خانواده‌ی شاعر فراهم آوریم. از مآخذ و مصادر موجود برای کاوش دوران کودکی، آموزش، اساتید و علما و روایتی که در درستان حاضر می‌شده، سودی عاید نمی‌شود، زیرا که این مصادر در این زمینه از مطالب سودمند، خالی است، مگر آنچه که ابوالفرج در جلد ششم *اغانی* به عنوان جمله‌ی معترضه تذکر داده است که ابن رومی از ابوالعباس ثعلب روایت کرده و ثعلب از حماد بن مبارک و حماد از حسین بن ضحاک، و چون در جای دیگر ابن رومی از قتیبه روایت می‌کند و قتیبه از عمر سکونی در کوفه و عمر از پدرش و پدر او از حسین بن ضحاک، پس می‌توان گفت روایت کردن، همان درس گرفتن از استاد می‌باشد، زیرا ثعلب در سال ۲۰۰ متولد شده و ۲۱ سال از شاعر بزرگ‌تر بوده است، اما قتیبه [که مقصود ابورجاء قتیبه بن سعید بن جمیل ثقفی محدث و دانشمند معروف است] می‌تواند از کسانی باشد که بر ابن رومی املا می‌کرده و شاعر ما از او آموزش گرفته است، زیرا هنگامی که قتیبه از دنیا رفت، ابن رومی هنوز به بیست سالگی نرسیده بود.

پیش از این اشاره کرده‌ایم که او نزد محمد بن حبيب، دانشمند بزرگ علم روایت انساب، رفت و آمد داشت و خواهیم دید که او در بعضی از مفردات لغات، به او مراجعه می‌کرده است. شرح این مراجعات را خود در دیوانش آورده و بر آنها تکیه می‌کند. او بعد از این بیت از اشعارش:

— صادق‌ترین مدح، مدح کسی است که بر ممدوحش حسد می‌برد و از دشمنی نگاهش پر از خشم است.

گوید: محمد بن حبيب مرا گفته است «سَنَف» خشمی است که در دیده ظاهر گردد.

و بعد از این بیت:

— آنها رفتند و شكيب و بردباري هم از كف رفت، آنگاه اشكها از ديدگان روان گرديد. باز به او اشاره كرده، گويد: در تفسير كلمه «عينان» از ابن حبيب روايت شده كه گفت: *عان الماء يعين عينا و عينانا اذا سآح.*

«عان» فعل ماضى است، «يعين» فعل مضارع آن مى شود و «عين» و «عينان» مصدر و به معنى روان گرديدن است.

اين سه نفر كه نام برديم، از اساتيد ابن رومى هستند. در مآخذى كه ما مراجعه كرده ايم، استادى غير از اين سه كس براى او نمى شناسيم. با اين حال، ما را اين مقدار بس است كه بدانيم او به هر كيفيتى كه آموزش گرفته، و معلمش هر كس بوده با بهره كافى از دانش زمانش بزرگ شده و از علوم قديم و جديد، سهم بسزايى در شعرش آورده است. اگر معرّى نگفته بود: او در اندیشه هاى فلسفى به سر مى برد، و اگر مسعودى نمى گفت: شعر براى ابن رومى، كمترين وسيله معرفى اوست، ما خود از شواهد پراكنده سخنانش مى توانستيم اين معنى را استنباط كنيم. سخنان ابن رومى فراوان و مكرر در اختيار است. هر كاوشگرى كه به برخى از آنها دست يابد، يقين مى كند كه گوينده اش بر فلسفه آگاهى داشته، و با اهل آن به مصاحبت مى پرداخته و به كار آن سرگرم بوده است، به طورى كه در روش و اندیشه او اثر گذاشته است. بيش از اين هم از يك دانشجوى فلسفه آن روزگاران براى آموزش آن يا براى اينكه از دانشجويان آن رشته محسوب شود، نبايد انتظار داشت. شما نمى توانيد از كسى كه در فلسفه كار نكرده باشد يا ناآشناى به فلسفه و قياس منطقى و علم نجوم باشد، چنين كلامى بشنويد:

— براى اعلام دگرگونه هاى دنياست كه طفل هنگام تولّد گريه مى كند.

— وگرنه باعث گريه او چيست در حالى كه دنيايش گسترده تر و زندگاني اش مرفه تر شده است؟

در اينجا شواهد فراوانى بر توجه و آشنايى او به علوم و اصطلاحات علمى آورده است كه براى رعايت اختصار از پرداختن به آنها صرف نظر مى كنيم.

نامه‌های ابن رومی

در اشعار همزیه که آخر هر بیت به همزه ختم می‌شود، اشاره به مهارت خود در نویسندگی و شرکت در میدان نثر بلیغ کرده و این بیت در تأیید همین مطلب است:

— ای خاندان وهب، مگر دریافته‌اید مرا در کار مدحتان که شعرم مانند اخطل (شاعر معروف عرب) و نثرم مانند جاحظ (نویسنده معروف) است.

بنابراین او نویسنده‌ای است که بی‌تردید در صناعت نثر عربی نیز تمرین داشته است، ولی عبارات منثوری که ما از او به دست آوردیم، بسیار کم‌شمار و کوتاه است، از جمله:

۱- نامه‌ای است که برای تبرئه خود به قاسم بن عبدالله نوشته است:

اگر بی‌گناهم، دست از ظلم بدار و اگر گناهکارم، بر من ببخشای. به خدا سوگند عفو از گناهی می‌جویم که آن را مرتکب نشده‌ام و امید گذشت نسبت به امری دارم که آن را نمی‌شناسم، شما عنایت خود را افزون کنید و من خضوع خود را. من حال خود را نزد شما، از سخن چینی که دشمنی می‌ورزد، به پناه کرم شما می‌سپارم و از دست ستمگری که می‌کوشد آن را تباه سازد، در سایه وفای شما حفظ می‌کنم. از خدا می‌خواهم که بهره مرا از شما به قدر محبت من نسبت به شما قرار دهد و میزان امید مرا از شما به قدر حقی که بر شما دارم، محدود کند، والسّلام.

۲- نامه‌ای که در عیادت دوستی بیمار نوشته است:

خداوند فرمان بهبودی‌ات را صادر کند و دردت را به درمان رساند، و دست عافیتش تو را بنوازد و پیک سلامتت را به سویت بفرستد و بیماری‌ات را بهانه محوگناهان و افزونی پاداشت قرار دهد.

۳- نامه‌ای که به یکی از دوستانش که از سیراف [شهری در ساحل خلیج فارس ۳۶۰ کیلومتری شیراز] آمده و برای گروهی از دوستان غیر شاعرش هدیه آورده است، نوشته است:

خداوند عمرتان را دراز و عزّت و سعادتتان را پایدار و مرا فدای شما گرداند. اگر نه

این بود که من در کارم متحیر و به فکر خود مشغولم، از هم جدا نمی شدیم. خدا می داند که اشتیاق دیدارتان بر من مستولی شده و عطش ملاقاتتان در من شدت یافته است. از خداوند خواستارم که قدرت ملاقاتتان را بر حسب محبتم عطا فرماید که او توانا و بخشاینده است.

موقعیت ما از رأی ظریف شما، خدایت مؤید دارد، ایجاب می کند حقوق خود را از ناحیه شما بطلبیم، و سجایای کریمانه و خوی شما در این تصمیم ما را نیرو می بخشد و آنچه بر ما منت نهادی از مایه انس، ما را به شما مأنوس می دارد و انبساط خاطر می بخشد. عطایای شما ما را به شما رهبری می کند و بزرگواریات را بر ما گواهی می دهد. خداوند عمر شما را طولانی و سعادت ما را در وجود شما و به وسیله شما مستدام دارد. به من خبر داده اند که ابرهای کرم شما، خداوند عزتتان را پاینده دارد، چند روزی است که باریدن گرفته، بارشی که همه برادرانتان را به نیکی و گوارایی شامل گردیده است. از عدل و فضل و کرم شما بعید می دانستم که من از این باران بی بهره باشم، با اینکه من از کسانی هستم که به شما می نازم و اعتماد دارم. به سویتان می آیم، در حالی که شما امید من هستید. دردم از بدگمانی نسبت به شما، به مراتب بیش از درد از دست دادن بهره ام از لطف شماست. از این رو، به نظر رسید برای مداوای قلبم از سوء ظن و درمان قلبت از فراموشی و پایداری مهر در میان ما، دست به گلایه بزنم که به قول معروف «تا گلایه نباشد، دوستی بر جا نمی ماند». برای کسی که مانند شما گوشی شنوا و دیده ای بصیر داشته باشد، این مقدار گلایه کافی است.

۴- در برتری گل نرگس نسبت به گل سرخ گوید:

نرگس چونان دیدگانی با دندانهایی خندان و گل سرخ همچون گونه ها باشد. دیده و دندان برتر از گونه است و شبیه والاتر، برتر است از شبیه فروتر. گل سرخ همچون صفت است، زیرا رنگ است و نرگس اسمی است که او را ماند، زیرا نرگس گلی همیشه در آب است. گل سرخ شرمنده است و گل نرگس خندان، بنگرید که هر کدام شباهتش به دیدگان نزدیک تر است، برتر است.

این تنها نمونه نثر ابن رومی است که در مدارک موجود آمده. کسی که بدین روش می‌نگارد، اگر او را بلیغ‌ترین نویسندگان نخوانیم، دست کم باید وی را یکی از آنان به‌شمار آوریم. گذشته از این، او هرگاه به طوایف گوناگون برمی‌خورد، خود را جز با شعرا همراه نمی‌دید. در اشعاری که در مدح ابوالحسین کاتب ابن ابی‌الاصبع سروده است، درباره خود چنین گوید:

— ما گروه شاعران با نویسندگان نسبتی نزدیک داریم.

— هرچند نویسندگان به هر فضیلتی شایسته‌تر و زبان و بیانی بلیغ‌تر دارند.

— به هنگام نسبت، پدر ما پدر آنهاست، چونان عطار د آسمانی مکان.

اما در باب بهره‌ای که او از علوم عربیّت و علوم دینی داشت، بهتر است متعرض احصای شواهد آن در کلام ابن رومی نشویم، زیرا که این امر آشکارتر از آن است که نیازمند توضیح باشد. کمتر قصیده‌ای از قصاید دراز و یا کوتاهش را می‌توان پیدا کرد که شما بخوانید و در خلال خواندن یقین نکنید که ناظم آن دریایی از علم لغت است و دارای احاطه وسیع به مفردات غریب، و اوزان و مشتقات آن و تصریفهای لغوی و آشنا با موقعیت امثال عرب و اسماء مشاهیر آنان است. همه اینها همراه است با احکام دینی و اقتباس‌هایی که از ادب قرآن صورت می‌گیرد؛ به طوری که در شعر عربی کسی نیست که این شواهد در کلامش بدین فراوانی و دقت دیده شود، مگر دو شاعر: ابن رومی و ابوالعلاء معری.

ابن رومی هرگاه که رؤسا و ادبایی همچون عیبدالله بن عبدالله، علی بن یحیی و اسماعیل بن بلبل را به قصایدی مدح می‌گفت، کلمات غریبش را در همان کاغذی که قصیده را می‌نوشت، تفسیر می‌کرد. گویا از اینکه دقایق الفاظ و اسرار لغتش از آنها فوت شود، بر آنها شفقت می‌ورزید. آنگاه هنگامی که از آنها جفاکاری و تغیر می‌دید، مجدداً پوزش می‌طلبید که:

— لغات نامأنوس را برای شما تفسیر نکردم، بلکه از برای کسی غیر از شما بیان داشتم که آن را نمی‌داند.

يا مي گفت:

- تفسير براي غير شماست نه براي شما، چگونه براي كسي كه عالم به اسرار لغت است، مي توان تفسير كرد.

بر اثر شهرتي كه ابن رومي در علم لغت و اسرار و نكات لطيف آن پيدا کرده بود، كلمات نامأنوسي مي ساختند و براي تفریح يا عاجزكردنش از او مي پرسيدند. از قصه جرامض كه يكي از اين بازبگريهاست، مي توان ديگر نمونه هاي آن را دانست. در مجلس قاسم بن عبدالله كسي از ابن رومي پرسيد «جرامض» چيست؟ او بلادرنگ پاسخ داد:

- از معني جرامض براي يافتن علم آن پرسيدی.

- جرامض عبارت است از «خزاكل»، آخر گاهي غوامض با غوامضي مثل خود تعبير و تفسير مي شود.

- از جرامض به «سلجكل» هم مي توان تعبير كرد، و اگر نمي پذيري به عنوان فرض و احتمال قبول كن.

اينها همه كلماتي از قبيل جرامض است كه نه معني دارد و نه وجود خارجي. اگر كاوشهاي ما صحيح باشد، و استادان او امثال ثعلب و قتيبه و نيز ابن حبيب باشند كه از آنان علم به لغات غريب و انساب و اخبار را فرا گرفته است، بايد گفت اينان همه برگزيده برگزيدهگان در اين مطالبند، بويژه هنگامي كه شاگردی تا اين حد هوشمند، تيزفهم و با حافظه اي قوي مانند ابن رومي، به آنها كمك كند.

قبلاً اشاره كرديم كه او پنج بيت شعر را فقط با يكبار خواندن حفظ مي كرد. فرض مي كنيم كه در اين روايت تا اندازه اي مبالغه رفته باشد، ولي مسلماً او سريع الحفظ بوده و چنين سرعت حفظي او را در كار فراهم ساختن لغات، و توضيح مفردات آن نيز مي بخشيده است.

ابن رومي همه زندگاني اش را در بغداد به سر برد. اگر اندك زماني بغداد را ترك مي گفت، بي درنگ به سوي آن باز مي گرديد و اشتياق فراوان خود را به بغداد، با ناله هاي

جانفرسا ابراز می‌داشت. در آن روزگار بغداد پایتخت بی‌رقیب دنیا بود، و ابن رومی در آن شهر در کارهای خیر دست داشت. وی مالک دو خانه و ثروتها و هدایای موروثی بود که یکی از ثروت‌های موروثی‌اش قدحی منسوب به هارون‌الرّشید بود که وقتی آن را به علی بن منجم یحیی اهدا می‌کرد، در وصفش چنین گفت:

— قدحی از یادگارهای رشید را یکی از پسران موافق نه ناموافقش برگزید.

— این قدح در شیرینی از دهان دوست شیرین‌تر است، هرچند که یک کلمه سخن نمی‌گوید.

— از جواهر با صفای طبیعی ریخته شده است نه آنکه با ماده شیمیایی آن را صفا داده باشند.

— دیده در آن چنان فرو می‌رود که از صفای قدح، پنداری به اشتباه افتاده است.

— همچون عشق محبوب، ناآلوده به غبار کدورت، دارای نوری بسیار رقیق‌تر و با صفاتر است.

آنگاه عقّاد طیّ صفحات ۱۰۲ تا ۲۰۳ به نحو مفصّل سخن خود را پیرامون مزاج، اخلاق و زندگی و مایملک ابن رومی بیان داشته و در باب مزاحها و شوخیها و هجاها و شکست او و فال بد زدنش شرح و بسط داده است، آنگاه به شرح عقیده‌اش که در آن جای نقد و تأمل بسیار است، می‌پردازد.

عقیده او

پیش از این چگونگی وضع دینی قرن سوم هجری را بیان داشتیم. در این عصر مذاهب و نحله‌ها زیاد شد و کمتر کسی بود که بتواند در عقاید موجود، نظر و رأی برای خود برگزیند و اسلامش را به وسیله آن تفسیر و توجیه کند، تا بدین طریق خود را از گزند گروه محققان و خوانندگان علوم جدید، نجات بخشد.

ابن رومی یکی از این خوانندگان علوم جدید است. انتظار نمی‌رود مباحثی را که بررسی می‌کرده، و در مجالس آن مباحث حاضر می‌گردیده، و سخنانی را که از اهل آنها می‌شنیده، اثری محسوس در او نگذاشته باشد. از این رو او مسلمانی بود که در اسلامش

مستقیم بود، ولی وی شیعی معتزلی و قَدَری بود، که عقیده به دو طبیعت داشت: میل به پستی از یک سو و گرایش به طهارت و پاکی از سوی دیگر؛ و این سالم ترین مذاهب و نحله های معروف آن روز از نظر عقیده دینی بوده است.

معری در رساله الغفران گفته است: بغدادیان مدعی اند که او اظهار تشیع می کرده و بر این امر استدلال به قصیده جیمیه اش می کنند، آنگاه به دنبال آن گفته است: من معتقدم او مذهبی جز مذهب شعرای دیگر نداشته است.

ما نمی دانیم از چه رو معری در تشیع او تردید کرده و می گوید: او مذهبی جز مذهب شعرای دیگر نداشته است. شعرا هم وقتی مذهب تشیع را می پذیرند، نه تنها مانند سایر مردم واقعاً شیعه می شوند، بلکه گاهی راه افراط را پیش گرفته، بیش از دیگر شیعیان اظهار تشیع می کنند. ما معتقدیم معری بر همه اشعار او آگاهی نداشته است، از این رو حقیقت مذهبش بر او پوشیده مانده است، و اگر چنین نبوده، نباید این حقیقت بر او پنهان می ماند.

گذشته از این، بی تردید قصیده جیمیه به تنهایی در اظهار تشیع او کافی است، زیرا شاعر هیچگونه انگیزه طمع یا سازش با دستگاهی نداشته و به عکس با سرودن آن خود را آماج خطر شدیدی از ناحیه طاهریان و عباسیان قرار داده است.

در این قصیده، او، یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین را که در برابر دستگاه خلافت، و رو در روی طاهریان، حکام خراسان، قیام کرد، رثا گفته است و در آن در حالی که از حکام سوء [طاهریان] یاد می کند، خطاب به بنی عباس می گوید:

— ای بنی عباس! از دشمنیهای خود دست بردارید و معایب خود را سخت سر بسته نگه دارید.

— حکام سوءتان را با گمراهیهایشان رها کنید که شایستگی آنها غرق شدن در امواج فسادشان است.

— در انتظار روزی که بازگرداننده ای حق را به اهلش برساند، باشید. آنگاه چنانکه افرادی محزون بودند، شما محزون خواهید شد.

— زمانی فرارسد که از خطاهای خود پوزش نتوانید آورد و حجّت خدا بر شما تمام شده، راه فراری ندارید.

— اکنون بذر دشمنی در میاتتان نیفشانید که این بذرها به ثمر خواهد رسید.

— به زیان شماست اگر گمان برید که وضع موجود برایتان پایدار خواهد بود، و حال آنکه روزگار بر یک منوال باقی نمی ماند.

— شاید در سویدای نهان نهضتی برپا گردد و آنان را بر شما برتری دهد، که همیشه بامداد روشن در دل شب تاریک است.

شیعه به بنی عبّاس سخت تر و صریح تر از این چه بگوید که بترسید از آینده خود و منتظر دولت علویان باشید؟ او با این سخن بنی عبّاس را از زوال ملکشان ترسانده و برای آل علی آرزوی روزی را کرده است که دشمنانشان را بکوبند و حقّشان را بازستانند، سپس خونخواهی کنند و ظلمها را پاسخ گویند. او از علویان مانند هر فرد شیعی آشکارا هواخواهی کرده است.

از این واضح تر اشعار نونیه اوست که در آن آرزوی هلاک دشمنانشان را دارد و خود را توییخ می کند که چرا در یاری آنها از جانفشانی کوتاهی کرده است:

— اگر روزگار دشمنانتان را حکومت و قدرت بخشیده، رقیبی هم در کمین آنها نشسته است.

— اینان در میان اعتراض مردم و خودخواهیهای خویش، رشته حق را گسیخته، دست به تجاوز زدند.

— شکیبیا باشید که خداوند آنان را به خاطر شما هلاک خواهد کرد، چنانکه ملوک یمن را به هلاکت رسانید.

— زمان یاری نزدیک شده است، سستی نوزید، یقیناً یاری نزدیک است.

— تقصیر من این است که کاری کرده ام همانند کار به دنیا وابستگان تا خونم حفظ شود.

— چگونه است که نه خونم در یاری شما می ریزد و نه به آبرو و شخصیتم لطمه ای وارد

می شود.

— ولی من جانم را نثار خواهم کرد، هرچند که خداوند خون مرا با خونهای دیگران تاکنون حفظ کرده است.

— کاش من به جای شما آماج حوادث می شدم یا می توانستم زره یا پوشش ضخیمی برای شما باشم.

— پیشانی ام را آماج تیر مخالفت می سازم و گلوگاه و سینه ام را هدف نیزه دشمنان قرار می دهم.

— کسی که بخواهد در راه شما رضای حق را بجوید، هیچگاه از ترس جانس احساس غبن نخواهد کرد.

کسی که اینگونه سخن گوید و چنین ادراکی داشته باشد، جای هیچ شبهه‌ای در تشیعش نخواهد بود. او خود را برای محبت آل علی علیهم السلام بی هیچگونه غرض مادی در معرض مرگ قرار می دهد، به خاطر آنها به خشم می آید و اعلام مهر و محبت نسبت به آنها می کند که نه نفعی از آن عاید خودش و نه عاید آنها می گردد.

چنانکه در قصیدهٔ جیمیه ملاحظه می شود، ابن رومی از یحیی بن عمر جز به لقب شهید یاد نمی کرد. در واقعهٔ مستقل دیگری از او با این دو بیت یاد کرده است:

— نیزه دشمن پارچهٔ خونین بر او پوشانید و او نزد خداوند سرخ رنگ وارد شد.

— پاداش ربوبی او با دار، عیناً ربوبی او با زیبارویان آرم دیده گردید.

تنها پاره‌ای از این اشعار کافی بود که او را شیعهٔ آل ابوطالب معرفی کند و دلیل بر این باشد که او تشیع را به عنوان مذهبی در امر خلافت اسلامی پذیرفته است، همانند مذهب شعرا یا غیر شعرا، بویژه تشیع معتدلی که اهل آن معتقدند جایز است امامت شخص فروتر با وجود شخص برتر، و لعن صحابه‌ای را که در امر خلافت معارض علی علیه السلام شدند، زشت می دانند. این شیعیان بیشتر زیدی هستند که در لشکر یحیی بن عمر برای مقابله با بنی عباس قیام کردند. اینان در یاری آل علی علیهم السلام چیزی بیشتر از ابن رومی نمی گویند، و آرزویی افزون‌تر از آرزوی او ندارند.

به نظر می‌رسد ابن رومی تشیع را از پدر و مادرش به ارث برده باشد، زیرا مادرش ایرانی الاصل و به مذهب ملتش، ایرانیان در یاری آل علی علیهم السلام، نزدیک تر بود و هم به این دلیل که پدرش او را علی نامید و علی از اسماء محبوب شیعیان است که یاران سرسخت خلفا از آن اجتناب می‌کنند. ایرادی بر پدر شاعر نیست که با وجودی که شیعه بود، در خدمت یکی از خاندانهای بنی عباس به سر می‌برد، زیرا پیشوایانش مردمی بودند که خود را از خلافت و ولایتعهدی که علت دشمنی شدید بین عباسیان و علویان می‌گردید، دور نگه می‌داشتند. گاهی اتفاق می‌افتاد که پاره‌ای از خلفا و ولیعهدانشان نسبت به علی و اولاد وی علیهم السلام اظهار احترام و تکریم نمایند، چنانکه این امر در مورد معتضد، خلیفه‌ای که ابن رومی زیاد او را مدح گفته، مشهور است و نیز از متتصر، ولیعهدی که می‌گویند پدرش متوکل را به جرم یک برخورد شوخی آمیز که بین آن دو اتفاق افتاد، در دفاع از حرمت علی و آل او علیهم السلام کشت، این امر نیز به شهرت پیوسته است، سپس بعد از تأیید تشیع بنی طاهر در صفحات ۲۰۷ تا ۲۰۹ گوید:

بهترین عقیده‌ای که شایسته است انسان در راه آن بکوشد، عقیده‌ای است که انسان را هنگام ترس، دلیری بخشد و چون از دگرگونیهای حوادث به خشم آمد، راه تسلی خاطر و پوزش را در برابرش بگشاید. آرزوی رسیدن به آینده‌ای بهتر از وضع حاضر را پیش پایش نهد و از این نزدیک‌تر، تیرگیهای نادانی را بزدايد و حق هر کس را بپردازد. همه اینها را ابن رومی به حد کامل در تشیع علوی طرفدار امام منتظر غایب به دست می‌آورد، در مقابل عباسیان که طرفدار وضع حاضرند و مردم همه دشمن آنهايند و آرزوی زوال ملکشان را دارند. از این رو تشیع ابن رومی در دلش بود، در امیدهایش بود، و او بر مذهب دیگر شاعران و بر مذهب دیگر مردان، از طرفداران تشیع، بود.

اما در مورد اعتزال، ابن رومی نه آن را پنهان می‌کند و نه در آن باره به بحث و جدل می‌پردازد، بلکه به آن افتخار کرده و نسبت به آن پای می‌فشارد، از آن جمله درباره ابن حریث گفته است:

— او یک معتزلی است که عقیده‌اش را نهان می‌دارد، در حالی که سرانجام، پنهانها خود

را آشکار می گردانند.

— آیا من عقیده اعتزال را رها کنم؟ ابداً، من در دادن آن بخيلم.

— به نظر من اگر عقیده ابن حرث به چیزی غیر از اعتزال باشد، من به دین او نخواهم بود.

مذهب ابن رومی در اعتزال، تابع قدریه است. قدریه یعنی کسانی که قائل به اختیارند و خداوند را از کیفر جبر بر عملی که انجام شده، تنزیه می کنند. این مطلب از سخن او در خطاب به عباس بن قاشی که او را به پیوند مذهبی سوگند می دهد، معلوم می شود:

— اگر بین ما، قرابت فامیلی هم نباشد، بستگی دینی به حدی است که پدر را از فرزند جدا می سازد.

— ما در عقیده به عدل و توحید با هم مشترکیم، ولی نه با کسانی که شبیه این دو را گویند یا منکر هر دو شوند.

— میان دو کس که بدعتی گمراه کننده نهاده اند، رفاقت حاکم است تا چه رسد به کسانی که سنت هدایت نهند.

— با خوی شکوفان خود که بر تو ملازم و پاینده است، مضبوط و دایمی باش.

— چیست عذر یک نفر معتزلی متمکن که دست خود را از مساعدت معتزلی درویش باز می کشد؟

— آیا می پندارد تقدیر حتمی او به تأخیر می افتد؟ اگر چنین پنداری داشته باشد، پیمان اعتزالش را گسسته است.

— یا عطای او، شایستگی رفیقش را ندارد، چگونه؟ و حال آنکه او از راه به در نرفته و منحرف نشده است.

— یا چیزی که بتواند او را راضی کند، در اختیارش نیست، در صورتی که برادر از برادر به آنچه میسوز است بسنده می شود.

— اعلام می کنم، به عقیده من هیچ عذری برای شخصی مثل شما نیست، از اینکه رأی محکم را به کار نیندد.

بدین ترتیب از کلامش روشن می‌شود که او معتزلی و از اهل عدل و توحید است و این همان اسمی است که قدریه را بدان می‌نامند، زیرا آنان عدل را به خدا نسبت می‌دهند و برای بنده نسبت به گناهی که خدا مقدر کرده است و بدان مبتلا شده، قائل به کیفر نیستند، و به این علت که آنان خداوند را به یگانگی می‌شناسند، معتقدند که قرآن مخلوق اوست و قدیم نیست تا مانند او دارای صفت قدمت باشد. اینان برای خود نام عدل و توحید را انتخاب کرده‌اند تا به کسانی که می‌خواهند آنان را قدریه خوانده و حدیث القدریه مجوس هذّه الامة را بر آنها تطبیق کنند، پاسخ ردّ داده باشند. می‌گویند ما قدریه نیستیم. این اسم شایسته کسانی است که عقیده به قدر داشته باشند. ما اهل عدل و توحیدیم و خدا را منزّه از ظلم و شرک می‌دانیم.

همچنین از سخنش واضح است که او عقیده به آزادی انسان در انجام کارهای خیر و شر دارد و بر رفیقش بدینگونه استدلال می‌کند و به او می‌گوید:

چرا به من پاداش نمی‌رسانی؟ اگر بگویی مقدر نیست، پس کو آزادی انسان در اعمالش، و اگر بگویی نمی‌خواهی، پس در دوستی ستم کرده‌ای و آیین جوانمردی را شکسته‌ای.

او غیر از اینها، اشعاری صریح در عقیده به اختیار دارد که نشان می‌دهد اعمال انسان را خود او پدید می‌آورد. مانند این شعر:

— اگر دگرگونیهای آزادی و اختیار در کار نبود، امیال و هوسها مرا مانند رشته قطار اشتران به خود می‌کشانید.

و این شعر دیگر او که گوید:

— کجا چنین باشی، و حال آنکه اختیار در کف تست و در شکستن و بستن، تو خود دست اندر کاری.

و در این شعرش که گوید:

— نیکی مصنوعی است که به سازنده‌اش مربوط است. از این رو، هرگاه دست به کار خیری زدی، آن خیر ترا دنبال خواهد کرد.

— بدی نیز اثر عمل کننده آن است. هنگامی که شری را مرتکب شدی، همان شرّ هلاکت خواهد کرد.

وی در تقسیم ارزاق عقیده به تقدیر دارد و می‌گوید:

— روزی، بدون طلب، به پای خود می‌آید و فرق نمی‌کند، چه از آن فرار کنی یا آن را سوی خود فراخوانی.

و نیز گوید:

— آیا نمی‌بینی که راهها در میان کوهها چقدر گسترده است و خدا زنده و روزی تضمین شده است؟

این مطلب در مورد رزقی است که شخص را می‌جوید و دنبال می‌کند، اما در مورد رزقی که باید طلب کرد، چنین نیست، چنانکه به همین مضمون، حدیث^۱ آمده است. در مورد رزقی که نباید طلب کرد، قدریّه دچار تناقض نخواهند شد، زیرا آنان تنها در اموری که انسان مورد ثواب و عقاب قرار می‌گیرد، قائل به اختیارند، نه در مورد رزق و بهره‌های دنیوی.

اما در باره عقیده به دو طبیعت که پیش از این بدان اشاره شد، واضح‌ترین سخنش در این اشعار است:

— ما و شما هر دو دارای طبیعت خاکی هستیم که همواره ما را به جاهای بدی پرتاب می‌کند.

— قبل از ما آدم و همسرش را از بهترین خانه، بهشت برین بیرون راند.

— پس به جای باغها و رودهای روان، دنیای دنی را، که مانند نامش پست است، پاداش گرفتند.

— سوگند به خدا، بد طبیعتی است که پدر ما را از مقام قرب جوار حق محروم کرد.

— فرزندان ضعیفش را بعد از خود تسلیم اسارت کرد تا آنان بدون اسیر کننده‌ای، خود اسیر نفس شوند.

۱. الرّزق رزقان: رزق یطلبك و رزق تطلبه. (م)

— ولی هوای نفس در آزادگان، اسیر و محدود، و مقهور قدرت آزادمردی است.
— هرچند پیکرها به خاطر آن طبیعت به هوای نفس کشیده شوند، ولی نفس مانند آتش به بلندی می‌گراید.

— اگر درگیری پیکرها با نفوسشان نبود، آنان با یک پرش شدید آن، از همه اقطار می‌گذشتند.

— و اگر پرش آنان کوتاه‌تر هم می‌بود، باز ماه، کیهان و ستارگان گردنده را در دست می‌گرفتند.

در اینجا نویسنده، به ابن رومی نسبت‌های بی‌اساس داده است، که در میزان حقیقت فاقد سنجش و ارزش است. علت این نسبتها فاصله گرفتن او از علم اخلاق و عدم درک معنی اشعار ابن رومی است که پنداشته افکار او با توحید اسلامی منافات دارد، لیکن کسی که با سبکهای سخن آشنا باشد و غرایز مختلف انسان را بشناسد، در معنی شعر او شک نخواهد کرد و این خود نشانه آن است که ابن رومی آشنایی کامل به اخلاق داشته، که جای تفصیل آن در کتب اخلاق و تربیت است و چون این بحث از موضوع این کتاب خارج است، ما از آن صرف نظر می‌کنیم.

گوید: دینداری در سرشت ابن رومی بود، زیرا ترس آمیخته به خضوع و تکیه بر باور غیبی جزو سرشت او شده بود و این هر دو، رهگذران مخفی برای نفوذ ایمان و اعتراف به عنایت بزرگ در جهان هستی است. از این رو، او از بیم شک، به خدا ایمان دارد؛ متوجه تسلیم است، تسلیمی ساده، به سادگی کسی که از اضطراب و قلق می‌گریزد و آرامش را بر هر چیز ترجیح می‌دهد.

کار سادگی او به آنجا کشید که فلاسفه‌ای را که نسبت به محفوظ ماندن پیکر پرهیزگاران پس از مرگ تردید کرده بودند و آن را اثر دارو یا حنوط می‌دانستند، بشدت انکار نمود و به ابن ابی ناظره که برای آزمایش، بدنی را چشیده بود تا عوامل بقای آن را بداند، گفت:

— شما که مردگان را می‌چشید تا معلوم شود که عامل محفوظ ماندن آنها بعد از گذشت

زمان داروست.

— اگر خالق جهان را تهمت به ناتوانی نمی‌زدی، آزمایشت از روی تدبیر امانتداری بود.

— آیا می‌پنداری خداوند قادر نیست مردگان را همانند زندگان محفوظ نگه دارد؟

— و آیات لطف خدا را که می‌بینی، از تدابیر حکماییش می‌پنداری؟

او از دنیا رفت و در لحظات آخر عمرش می‌گفت:

— لقای پروردگار را هول و هراسی است که هیچ ترسی بدان پایه نمی‌رسد.

طیره یا فال بد، نزد او تنها بخشی از همین ترس دینی غریزی بود. از این رو، او فلسفه‌بافی می‌کرد و آراء و نظراتش را در دین وارد می‌ساخت، ولی در حدّ احساس، نه اندیشه، لذا باید گفت او یک هنرمند است نه یک فیلسوف.

فال بد زدن بخشی از دین نیست، و کسی که تسلیم دین باشد، گوشش از سخن پیامبر ﷺ پر است که فرمود: نه فال بد و نه پرندۀ شوم، پس به آن تکیه نخواهد کرد. ترتیب اثر دادن به فال بد خاصیت ضعف در نفوسی است که به نور ایمان و یقین و توکل بر خدا در همه حال نیرومند نشده باشند، لذا در جاهلیت، فال بد زدن فراوان بود و اسلام آن را از میان برداشت.

گوید: اینکه او به اختیار معتقد است، از جرأت و دلیری‌اش نیست، بلکه نمی‌خواهد نظری بر خلاف اصطلاح عمومی ابراز کرده باشد. او گناه را به گردن انسان می‌اندازد و تقدیر خدا را در مورد ثواب و عقاب بنده دور از ظلم می‌بیند، و درباره خداوند به نیکوترین تصویری که یک فلسفه‌ساز خدایش را تصویر می‌کند، می‌نگرد، چنانکه گویی ترس از عالم غیب این عقیده را به او داده است نه جرأت و دلیری نسبت به آن؛ و از ترس اشکالاتی که او را فرا گرفته بود، به رأی معتزله کشیده شد و آرامشی نداشت تا به پناهگاهی برسد و به آسودگی امن و امان دست یابد. از این رو، به دوستان پناه می‌برد و با آنان به درد دل می‌پرداخت و از آنان می‌خواست تا اندوهش را زایل کنند، چنانکه گوید:

— همبستگی ما را در دوستی، مهر ما نسبت به نیکان بنی هاشم مستحکم می‌دارد.

- و اخلاص ما در توحید خدای یگانه و دفاع ما از دینش در مقاومتها.
- با چنان معرفتی که هیچ شکمی نتواند آن را درهم بشکند و هیچ سلاحی نتواند در مقابلش کارگر افتد.
- و با به کار بردن اندیشه در هر شبهه‌ای که بدان استدلال شود، تا زیرکان زبان آور عاجز گردند.
- ما و شما هر دو در سایه رضای پروردگار و اخلاص نسبت به حجّت او با سینه‌ای آکنده از اندوه به سر می‌بریم.
- چیزی که هست ایمان یک امر است و ادای فرایض دینی امری دیگر؛ نهایت درجه ایمان نزد او این است که از طریق تقرّب به اهل بیت علیهم‌السلام، و تنزیه خداوند و اطمینان به عدل و رحمتش، خداوند به او تأمین دهد، آنگاه راهش را باز بگذارد تا هر چه می‌خواهد به بازیگری و مزاح بگذرانند، اما مثلاً روزه‌داری که او را از مشتتهای و نیازهای غریزی‌اش باز می‌دارد، خوش آیندش نیست:
- من به بازدارنده از هر خیری خوش آمد نمی‌گویم، ولی از خوراک و نوشیدنی استقبال می‌کنم.
- بلکه مانعی نمی‌بیند شبی را که در خوشی گذرانده به شب معراج تشبیه کند و بگوید:
- خوشبختی، ما را در آن شب به مقام بلند پیروزی رسانید، از این رو مانند شب معراج گردید.
- به همین دلیل، او در تقوای اخلاقی‌اش از احساسات آنی پیروی می‌کند، چنانکه در هر حالت بازیگری و مزاح را از دست نمی‌دهد. هنگامی هم که پای تقوا و خشوع به میان می‌آید، احدی از عبّاد روزگار به پایش نمی‌رسد. در بررسی این اشعار به نظر می‌رسد او عابدی بوده که عمری را در صومعه عبادت گذرانیده است.
- پرهیزگاران پهلو از خوابگاه تهی ساخته‌اند.
- میان خوف و رجا به خدای خود پناه برده‌اند.
- لذّت خواب را از چشمان خواب‌آلوده خود زدوده‌اند.

– اختران را می نگرند که یکی بعد از دیگری طلوع می کنند.
 – اگر آنان را هنگام اشاره با انگشتان بینی، و بنگری که چون به آیات قیامت برمی خورند، چگونه آه می کشند، و با کمال خشوع گونه ها بر خاک می ساینند، با چشمان گریان و اشکهای سیل آسا دعا می کنند: خداوندا، ای صاحب اختیار ما، ای که همه کارت نیکو است!

– به خاطر چهره های خاکسارمان، از گناه ما درگذر.

– به خاطر چشمهای گریانمان، از گناه ما بگذر.

– تو بهترین پشتگرمی ما هستی آن هنگام که کسی را نداریم.

– پاسخ می رسد، پاسخی که گوش آن را نمی شنود:

– دوستانم، کارهایتان نزد من ضایع نمی شود.

– جانهای خود را که در راه من دهید، به امانت نزد من محفوظ می ماند.

ابن رومی از این نمونه اشعار خاشعانه بسیار دارد. ما هیچگاه این نمونه اشعار را از شاعرانی مانند ابن فارض و محی الدین که معروف به عرفان و تصوّف اند، نشنیده ایم. چنانکه عقّاد پنداشته است، عقیده ابن رومی در باب اختیار ناشی از تیرگی شک و شبهه نیست، بلکه این عقیده را در نتیجه برهان و دلیل اتّخاذ کرده است. او به حساب ترس از سرنوشت معتقد به تقدیر نشده، بلکه براهین قاطع او را بدان ملزم داشته است.

گذشته از این، عقیده او در باب روزی، که تقدیر محض است، از روی برهان اتّخاذ شده و منافاتی ندارد که انسان در عین اعتقاد به تقدیر، مکلف به کوشش باشد و دنبال اسباب ظاهری، بر طبق نوامیس الهی، که حاکم بر نظام جهان است، برود. اینها مسائل فلسفه اسلامی است که در جای خود باید بررسی شود.

اما اتّکای ابن رومی به عدل و رحمت پروردگار و پاکیزه پنداشتن خدا از ظلم و قساوت، از خصوصیات هر مسلمان مؤمن به خداوند است که خدا را به صفات کمال و جلالش بشناسد.

عَلَّتْ تَقَرَّبَ به اهل بیت طاهرین علیهم السلام تنها برای جلب مودت و دوستی آنهاست که به نَصَّ آیه قرآن اجر رسالت قرار گرفته و مثل آنها مثل کشتی نوح گشته است که هر کس در آن داخل شد، نجات یافت، و هر کس تخلف ورزید، غرق گردید. اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله قرین کتاب خدایند و پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را جانشین بعد از خود معرفی کرده و فرموده است: این هر دو امانتی هستند که اگر به آنها چنگ زدید، هیچگاه بعد از من گمراه نخواهید شد. پس آنان چه اندازه شایستگی دارند که نزدیکی به آنها، ما را برای جهان آخرت تأمین روانی بخشد. اما درباره شوخ طبعی و نسبت دادن بی‌آزمی به او، باید گفت اینها مضامین شعری است و شاعران را نباید بدان مؤاخذه کرد، چه بسیارند شاعران عقیف و پاکدامنی که امثال این مضامین را سروده‌اند.

هجای او

قرن سوم هجری، دو شاعر هجاگو عرضه داشته است که از دیگر شاعران قرنهای قرون اسلامی در این زمینه مشهورتر شدند: یکی ابن رومی و دیگری دعبل خزاعی که خلفا، حکام و مردم، همه را هجو گفته‌اند، چنانکه دعبل گوید:

— وقتی که دیدگانم را می‌گشایم، افراد بسیاری را می‌بینیم، ولی انسانی نمی‌بینم.
ابوالعلاء معری این دو شاعر را با هم، در شعرش آورده و در هجوگویی روزگار بر فرزندان خود، به آن دو مثل زده است:

لو انصف الدهر هجا أهله كأنه الرومی أودعبل

حتی تاریخنویس امروز هم نمی‌تواند اسم تازه‌ای به این دو نام بیفزاید، زیرا در دوره‌های بعد از قرن سوم کسی که در این زمینه شبیه آن دو باشد و نفوذ و تأثیر نشان دهد، پیدا نشد.

این دو هجاگو، هر کدام سبکی خاص در هجا دارند که در مقارنه با هم بخوبی آشکار می‌شود. بحث دعبل را چون به اینجا مربوط نیست، متذکر نمی‌شویم، اما ابن رومی در طبعش نفرتی از مردم دیده نمی‌شود، چه او نمی‌خواهد برای جامعه در ادبیات عرب،

راهزن باشد. او هنرمندی است چیره‌دست که قدرت تصویرسازی و دقت تخیل دارد، ابتکار نشان می‌دهد و با معانی و شکل الفاظ بازی می‌کند. هنگامی که بخواهد شخص یا چیزی را هجا گوید، دوربین عکاسی دقیقش را به طرف او متوجه می‌سازد و صورتی از آن در شعرش می‌پردازد، به نحوی که تصویر موجود، خود را وسیله خودش هجو کرده باشد. در آن تصویر نگاه دوربین را به نقیصه‌ها و نقطه‌های ضعف چهره عکس‌برداری شده می‌افکند، درست مانند زمانی که بخواهند شکلی را در آینه‌های مقعر و محدب ارائه کنند. از این رو هجاهای او نوعی تصویرپردازی از پیش آماده شده برای هر شکلی است که بخواهد و نوعی بازی با مفاهیم مختلف است نسبت به کسانی که او را تحریک کرده باشند.

ابن رومی از شخص هجو شده خود، عقل و هوش و علم را می‌گیرد و تمام عیوب تمدن را که در یک جمله گرایش به پستی در غرقاب شهوات است، به او نسبت می‌دهد. هرگاه از هجاهای او موجبات این تمدن یا بی‌بندوباری حاکم بر تمدن آن روز را برداریم، زنده‌ترین قسمتش را حذف کرده‌ایم و باقی مانده آن چیزی جز، از قبیل شوخ طبعی و شکلک‌سازی نیست.

ابن رومی در هجا، هنر خاصی داشت که بی‌تردید آن را برگزیده و زیاد در آن کار کرده بود، هرچند بدان نیازی نداشت و به حساب دشمنی با کسی هم نبود، مقصود از آن هنر شکلک‌سازی و بازی با تصاویر مضحک و منظره‌های فکاهی و شبیه‌سازیهای دقیق بود. گویا این تمایل در سرشت ابن رومی، چنانکه در طبع نقاش چیره‌دست است، وجود داشته، که هر چه را دیده، عیناً به قلم آورده و نقاشی خود را در کمال استحکام و ابتکار پرداخته است.

آنچه از هجاهای او در شعر ابن رومی دیده می‌شود - هرچند که ضرورتی برای آن وجود نداشته و بین او و مردم روابط حسنه‌ای موجود بوده است - به منظور ابراز هنرمندی او صورت گرفته است. و این هنر را بهتر است، قدرت تخیل و تصور بنامیم تا هجا، و یکی از محسنات است نه سیئات، مطلوب است نه مطرود و مذموم؛ چنانچه

شما به توانایی فرزندتان در چنین هنری پی ببرید و بدانید که او رموز و خفایای آن هنر را می‌داند، هر چند شما در صدد تہذیب و ارشادش باشید، بدتان نمی‌آید، با اینکه وقتی ببینید به کسی دشنام می‌دهد و توهین می‌کند و هجا می‌گوید، نگران و عصبانی خواهید شد، زیرا اگر او را از توجّه به نقّاشیهای فکاهی و درک معانی و تصاویر آن و تجسّم تصوّرات مشابه آن بازدارید، در حقیقت او را از اخلاقی که باعث رشد و نموّ فکری او می‌شده است، بازداشته‌اید و احساس صادق او را از تصدیق و فهم آنچه می‌فهمد، مانع شده‌اید، اما اگر او را از هجاگویی و انگیزه‌های آن باز دارید، از خوی زایدی که قابل نیست وی را باز داشته‌اید.

این است هنر ابن رومی که نه عذری دارد و نه می‌خواهد تا عذری بتراشند. در غیر از این نمونه هجاها که یاد کردیم، باید گفت مواردی است که او را بدانها کشانیده‌اند، نه آنکه او خود بدانها دست زده باشد؛ و یا از خود دفاع کرده است نه اینکه حمله‌ای را آغاز کرده باشد و یا در پاره‌ای موارد عمداً او را برانگیخته‌اند، نه او خود برانگیخته شده باشد با اینکه وقتی در شعرش می‌خوانید:

— دو نفر که با هم ناسزاگویی کنند، همواره آنکه خودش و پدر و مادرش از دیگری بدتر باشد، پیروز می‌شود.

باور نمی‌کنید که گوینده آن ابن رومی — هجاآفرین زبان عرب و کسی که هجاگویان را به نقاط ضعفشان هجا می‌گوید — باشد، ولی حقیقت همین است، او برخی اوقات متوجّه راه تکاملی‌اش می‌گردید، از هجاگویی متنفر و مستعفی می‌شد، خوش می‌داشت که از هجای دیگران، هر چند بدگو و هجاکننده‌اش باشند، خود را برهاند و سوگند یاد می‌کرد تا دیگر توبه را نشکند و کسی را هجو نکند، چنانکه گوید:

— سوگند یاد کرده‌ام که در دوران روزگار، جز کسی که مرا هجو کند، احدی را هجا نگویم.

— بلکه بکلی هجاگویی را هر چند مرا هجا کنند، به یک سو بیفکنم.

— تا همه مردم خطّ امان خود را از من بگیرند.

— بردباري مرا عزيزتر آيد تا خشم؛ بدان شرط كه خشمم مرا رها كند.
 — اگر عنان حلم در كفم باشد، حلم از اعمال جهالت، يعني خشم و هجاگويي برتر است.
 اين شيوه انديشه، با ابن رومي متناسب تر است، زيرا او از باطن سليم النفس و آسانگير آفريده شده، و شرارت آميخته با درشتخويي و دشمني در باطن او نيست، بلكه اگر او شرارت داشت، به اين همه هجاگويي نيازش نمي افتاد و يا اگر شرارتش افزون بود، هجاگويي اش را كمتر مي نمود، زيرا در مقابل دشمنياها اگر از راه شرارت براي خود مأمني ساخته بود، با هجائش مقابله به مثل نمي كرد. همان طور كه گفتيم هجاى او اسلحه دفاعي بود نه وسيله هجوم و حمله. هجاى او نشانه كينه توزي و دشمني و انواع شرور باطني نبود، چنانكه نمي توان آن را نمودار ناراحتى دروني، تنفر طبع، احساس ظلم غير قابل تحمّل و غير قابل پرهيز دانست. بسياري از مردم شرور كه مرتكب قتل و تعدّي و فساد مي شوند، زندگي را بدون اينكه كلمه اي در بدگويي كسي از آنها شنيده شود، به سر مي برند و بسياري از مردم بدگويي و كينه توزي ابراز مي كنند، زيرا خوي مذمت و كينه توزي گرفته اند.

البته، كسي كه رثاهاي ابن رومي را درباره فرزندان، مادر، برادر، همسر و خاله و پاره اي از دوستانش بخواند، بخوبي درمي يابد كه اين رثاها از طبع كسي تراوش کرده كه از سرشت او مهر و محبت فيضان دارد، و توجه به رحم و انس به دوستان و برادران از باطنش مي جوشد. از اين رو، مراثي او دليل روشني بر ميزان عطوفت و مهرباني اوست كه مي تواند براي شناخت او راهنماي منصفى باشد، نه مدحهاي او كه بر اثر ميل و طمع سروده شده يا هجاهايش كه از انگيزه كينه توزي و بي صبري بر خوي مردم ريشه گرفته است. در اين رثاها سرشت مردى خودنمايي مي كند كه آز و نياز او را دگرگون نساخته است و بعكس نشان دهنده فرزندى نيك، برادري باشفقت، پدري مهربان، همسري محبوب، فاميلي رؤوف، و چون برادري در حزن برادرش محزون است. چنين مردى نمي تواند انساني شرور، سخت دل، كينه توز و موذى باشد.

هر گاه مي ان او و مردم زمانه اش اختلافي در قول پديد مي آيد، عقل ما حكم مي كند

قبل از اینکه سخن مردم را دربارهٔ او بپذیریم، سخن او را دربارهٔ مردم زمانه‌اش بنگریم، زیرا آنان آزار او را مجاز می‌شمردند و دروغ بستن بر او را، که رفتارش به نظرشان غریب می‌آمد، آسان تلقی می‌کردند. مردم عادت کرده‌اند هرگاه رفتار غریبی از کسی دیدند، هر نوع تهمت و شگفتی را درباره‌اش بپذیرند، در حالی که او خود از این تهمتها بیزار است و بدیهای مردم را یکی بعد از دیگری، از ترس بالا گرفتن شکایتش از مردم، می‌بخشد با اینکه می‌داند مردم بی‌انصافند، چنانکه گوید:

— از برادری به من سخنی رسید که من او را بخشیدم، هر چند کمتر از آن هم آدم را گله‌مند می‌کند.

— هنگام برافروختن خشم، محاسنی چند از او، که گناه هر خطاکاری را می‌بخشد، به خاطر آوردم.

— مناسب من همین است که خویبها را با دیدهٔ روشن بنگرم و از بدیها بدون تویخ چشم‌پوشی کنم.

— ای کسی که از خشم ما گریزانی و خود را تبرئه می‌کنی، نجات‌بخش‌ترین گریزگاه را برای خود برگزیده‌ای.

— پوزش شما با گشاده‌رویی بر گناهتان مقدم است و مهر شما با شایستگی و خوش آمد پذیرفته است.

— اگر چیزی از تو به گوشم برسد، من در مقام دشمنی با گوشم، آن را تکذیب می‌کنم.
— من به مجرد تغییر زبانی، تا زمانی که دل دگرگون نشده باشد، رفاقتم را نمی‌شکنم.

بنابراین، با اینکه ابن رومی مردی شرور و بدنفس و زودرنج نبود، پس چرا هجاهایش زیاد است و بشدت متعرض آبروی هجوشدگانش می‌گردد؟ گمان می‌کنم از آن رو بدین کار دست می‌زند که حيله‌باز نیست، خوش باطن است. با مکر و حيله و کجروی و افزارهایی از این قبیل، که وسیلهٔ زندگی آن عصر بود، سروکاری نداشت. او در هنر خود فرو رفته بود، شعر و دانش و ادب را برای موفقیت خود و رسیدن به مقام وزارت و ریاست، به تنهایی کافی می‌پنداشت، زیرا او در دوره‌ای بود که مقام وزارت را به

نویسندگان و راویان حدیث می‌سپردند و برای رسیدن به این مقامات، هزاران هزار داوطلب بودند که برای تقرّب به دربار خلفا و حکام، وسیله فراهم می‌کردند.

ابن رومی شاعری نویسنده، و خطیبی پر روایت بود همراه با معلوماتی در زمینه منطق، هیأت، لغت و هر علمی که فرهنگ زمان اقتضا داشت، یا چنانکه مسعودی گفته است، کمترین افزارهایش شعر است و شعر به تنهایی برای فراهم آوردن مال و رسیدن به آرزوها کافی است.

بنابراین، وقتی مردم او را شاعر، نویسنده و روایت‌کننده‌ای که بر فلسفه و نجوم نیز آگاهی دارد، بشناسند، چه خواهد شد، جز اینکه پایگاه وزارت خواستار او گردد و به سوی او بشتابد و محبوب خود را طلب کند، چنانکه برای بسیاری از مردمی که نه علم او را داشتند و نه به پایه بلاغت او می‌رسیدند، وزارت فراهم شد؛ آیا این ابن‌زیّات نبود که بر اثر یک کلمه که برای معتمد تفسیر کرد و به تفصیل آن پرداخت، به مقام وزارت رسید؟ و آن کلمه «الکلاء» بود که عموم ادبا هم بلد بودند.

بلی، ابن رومی کسی است که آن‌قدر غریب لغت می‌داند که احدی از شاعران و ادیبان عصرش نمی‌داند، پس او شایستگی بسیار زیاد برای وزارت دارد. این دنیا چقدر ستم‌پیشه است که از دادن حق ابن رومی از منصب و ثروت به او بخل می‌ورزد.

حال که وزارت نشد، آیا کمتر از دبیری یا کارمندی برخی از وزرا و نویسندگان بزرگ هم می‌شود؟ وقتی نه آن شد و نه این، آیا خسارتی برای انسان از این بالاتر می‌توان تصور کرد؟ و آیا روزگار از این تقصیر، تقصیری شوم‌تر و فرومایه‌تر هم دارد؟

پیشگویی پدرش و امید به آینده فرزند که گفته بود: تو برای شرافت خواهی بود، آیا اینها همه از بین می‌رود و چیزی دستش را نمی‌گیرد؟

اینگونه پیشگوییهاست که در قلب کودکان مانند شراره‌های آتش اثر می‌گذارد و پیوسته طول دوران کودکی و آرزوهای جوانی آن را زینت می‌بخشد، و در اعماق دل شخص اثر می‌گذارد. آیا با این حال وقتی جوانی فرارسد، آرزوهای بر بادرفته همه بیهوده و ناپدید می‌گردد؟ دیگر دیده نمی‌شود یا خلافتش دیده می‌شود و روزگار آنها را

به بیماری، درویشی و کساد برمی گرداند؛ و چگونه می توان این آرمانها را از دل سترده، مگر وقتی که قلبی که در آن نقش بسته است، سترده شود؟ و چگونه می توان آنها را در خارج بعکس آنچه در دل گذشته است درآورد، مگر وقتی که اندیشه های قلبی همه واژگون گردد و پایه های اساسی آن درهم پیچد، و این کاری است که بر دلها بسیار دشوار آید و جز از برای کسی که دورادور آن را به بازی گیرد، کار آسانی نیست.

این چنین بود که ابن رومی هر بار و هر روز، در شعرش از خود می پرسید:
 - چرا من شمشیرم را از نیام بیرون کشیده، دوباره غلاف می کنم؟ چرا آن را برهنه نکنم که شمشیرها همه برهنه است.

- چرا یک بار در طبیعت آن را تجربه نکنم و نگویم ای مردم، بدانید شمشیر من آبدار است.

او نمی دانست چگونه سؤالش را پاسخ گوید، زیرا نمی دانست تمام فضایل و کمالاتش بدون نیرنگ و آشنایی با روش معاشرت با مردم، پسیزی ارزش ندارد؛ نیرنگ به تنهایی او را از همه این فضایل بی نیاز می ساخت و دیگر لازم نبود کسی که نیرنگ به کار می بندد، شعر بسراید، یا به کتابهای فلسفه و حدیث و نجوم نظری بیندازد.

در این صورت، خوب است وزارت، امارت، و کارمندی را پس از حرمانی دردناک رها کند، هر چند برای ما آسان است که با یک جمله از آن بگذریم، ولی برای کسی که در رنج رسیدن به آن است و مایل است تا برای یک لحظه زندگی هم که شده خود را از این رنج برهاند، کار آسانی نیست؛ با این حال، خوب است ما آنها را رها کنیم و به پاداشی که وزیران، امیران و کارمندان عالی رتبه به شاعران و مداحان می دهند، قناعت کنیم. حال آیا به عقیده شما آنها پاداش می دهند؟

پاسخ منفی است، زیرا برای روان ساختن جوایز و پاداشها مانند هر هدف دیگر از اهداف زندگی، مخصوصاً در آن زمان که فتنه جویی و سخن چینی شایع گردیده بود، مکر و حيله لازم است.

هیچ سالی نمی گذشت که یک مکر و دسیسه نهانی، منتهی به پایان دادن زندگی

خلیفه یا امیر و یا وزیری نشود. این حیلها به وسیله سازشکاری دربانان، و یا هواپرستی حاشیه‌نشینان و ندیمان، و بازیگری و کرشمه‌های مرموز آنان، و یا خنداندن این و آن، صورت می‌گرفت و اینها همه در این باره برای شاعر مفیدتر بود از اشعار بلیغ و علم فراوانش.

آنگاه سخن را در این موضوع تا صفحه ۲۳۵ گسترش داده و به پایان برده است:

او و شعرای معاصرش

ابن رومی در محیط خود با شعرای بسیاری معاصر بود که از همه آنها مشهورتر حسین بن ضحاک، دعبل خزاعی، بحتری، علی بن جهم، ابن معتز و ابوعثمان ناجم می‌باشند. از این عده و غیر اینها از معاصران او، چه کسانی که او را شناختند و چه آنان که وی را نشناختند، هیچ کدام تأثیر سازنده‌ای جز دو کس، روی او نداشتند که به گمان ما آن دو کس، حسین بن ضحاک و دعبل خزاعی می‌باشند.

بین ابن رومی با شاعر نوآور ابن حاجب محمد بن احمد، رابطه دوستی و موذت برقرار بود و میان آن دو لطایفی رد و بدل می‌گردید، از جمله: ابن رومی از ابن حاجب در روز معین درخواست ملاقات کرد. هنگامی که نزد او رفت، او را در منزل نیافت. ابن رومی این شعر را گفت:

— ای ابن حاجب دریانت ترا از دست من نجات داد، ولی هیچ فراری‌ای از دست من نجات نخواهد یافت.

ابن حاجب او را با چند بیت پاسخ گفت.^۱

ابن رومی از حسین بن ضحاک خوشش می‌آمد و شعر او را نقل می‌کرد و خبرهایش را با ظرافت برای دوستانش شرح می‌داد. ابن رومی نوجوانی بود که به مجالس ادبی حاضر می‌شد. در آن زمان که ابن رومی درس می‌خواند، حسین در اوج شهرتش بود و اشعارش را ادبای کوفه و بغداد و شهرهای دیگر عراق انشاد می‌کردند (آنگاه پاره‌ای از

اشعاری که ابن رومی به نقل *اغانی* از ابن ضحاک آورده است، نقل می‌کند) سپس گوید: وقتی حسین بن ضحاک بدرود زندگی گفت، ابن رومی بیست و نه ساله بود و نه در تاریخ زندگی او و نه در تاریخ زندگی حسین، چیزی وجود ندارد که نشان دهد آن دو در بغداد، آنجا که بیشتر زندگی ابن رومی در آن سپری شده بود، یا در جای دیگر، از مسافرت‌های ابن ضحاک، با هم ملاقات کرده باشند.

اما دعبل، ابن رومی در دو مورد با او به مقابله برخاسته است:

یکی در مورد قصیده طائیه‌اش به این مطلع:

اسر المؤذن خالد و ضیوفه أسر الکمی هفا خلال الماقط^۱

و دیگر در قصیده‌ای به این مطلع:

اتیت ابن عمرو فصادفته مریض الخلائق ملتائها

گذشته از اینها، دعبل نسبت به آل علی علیه السلام اظهار تشیع می‌کرد و در تشیّع غلو داشت.^۲ اینها روح جوانمرد ابن رومی را به دعبل جذب می‌کرد، و صحبت و دوستی او را نزدش محبوب می‌ساخت و شاید یکی دیگر از علل تمایل او به دعبل، هجادوستی او بوده است. وقتی دعبل از دنیا رفت، ابن رومی بیست و پنج ساله بود و ما هیچگونه اطلاعی از آشنایی و یا ملاقات حضوری آن دو نداریم.

اما بحتری و ابوعثمان ناجم؛ محقق است که ابن رومی آن هر دو را بخوبی می‌شناخته و با آنها به سر برده است. ابن رومی با بحتری در خانه ناجم آشنا شد و با ناجم دوست بود و این دوستی تا روز مرگش ادامه داشت.

ابن رومی قصیده‌ای درباره بحتری و قدرت ادبی و شعری‌اش سروده است که ابیاتی از آن در *ثمار القلوب* ثعالبی ۲۰۰، ۳۴۲ یافت می‌شود.

و اما علی بن جهم (م ۲۴۹)، میان او و ابن رومی فاصله زیادی از اختلاف مسلک در دین و شعر، هر دو، وجود دارد. ابن رومی شیعه و ابن جهم ناصبی است که علی و آل

۱. رک: *الغدير* (متن عربی / ج ۲): ۳۷۹/۲.

۲. نسبت باطلی است که پاکی تشیع دعبل، نباید به آن آلوده شود.

علی را نکوهش می‌کند، چنانکه ابن رومی گوید: هیچگاه شیعه را با ناصبی آمیزش و ملاقاتی نباشد. ابن جهم بر معتزله بسختی ایراد می‌گرفت، بویژه آنها را که اهل عدل و توحید بودند، هجو می‌کرد و به آنها نسبت دسیسه و دغل می‌داد و درباره پیشوای آنها، احمد بن ابی داود می‌گفت:

— این بدعتها چیست که از روی نادانی نامش را عدل و توحید نهاده‌ای؟

و ابن رومی چنانکه گفتیم از همین گروه است و از این رو، ابن جهم مذهب و روش دینی او را نمی‌پسندد و از مجاورت با او متنفر است. هنگامی که به غیر مذهب از لحاظ بذله‌گویی و تمایلات ذوقی به هم نزدیک می‌شوند، به نظر می‌رسد که اختلاف آنها ناچیز است و برای ابن رومی، که جوانی است در تکاپوی یک پیشوا، و گام در طریق کسب شهرت برمی‌دارد، بقیه مطالب قابل چشم‌پوشی می‌باشد.

اما هنگامی که شما شعر ابن جهم را در زمینه مطایبات و یا افتخاراتش می‌خوانید، به فکرتان می‌رسد که سخن یک سپاهی را خوانده‌اید که فقط ادعا و غرور ابراز می‌دارد، و این غرور و ادعا نشانگر آن است که وی از هر نوع عاطفه‌ای به جز عواطف آن عده از نظامیان که پیوسته اوقات خود را به فسق و فجور و پرداختن به نغمات موسیقی و مستی و عربده‌کشی می‌گذراندند، خالی است و میان این مزاج و روحیه، با مزاج و روحیه ابن رومی هیچگونه رابطه پیشوایی یا نزدیکی در میل و احساس دیده نمی‌شود.

اما ابن معتز؛ وی در سال ۲۴۷ به دنیا آمد و پس از رسیدن به سن جوانی توانست شعر بگوید که در این هنگام ابن رومی سنش از چهل گذشته و نزدیک پنجاه سالگی بود و آنگاه که ابن معتز به مرحله شهرت در کلام رسید و آثارش در مجالس ادبا خوانده می‌شد، ابن رومی به شصت سالگی رسیده بود و کارش از آموزش یا اقتباس از دیگران گذشته بود. اگر جریان امر بعکس این هم می‌بود و ابن معتز حتی زودتر از ابن رومی متولد شده بود، باز هم ابن رومی چیزی از او فرامی‌گرفت، مگر اینکه طبعش را فاسد کرده باشد، زیرا ابن معتز میان شعرای بغداد در زمان خود به سه خصلت ممتاز شناخته

شده بود: بدیع^۱، توشیح، و تشبیه به آثار و اشیای نفیس، اما ابن رومی سهم ناچیزی هم از این مزایا نداشت و هیچگاه اهل بدیع و تشبیهات مربوط به ظرافتها و آرایشهای لفظی مربوط به تشبیه نبود.

تاریخ وفات او

ابن خلکان گوید: ابن رومی روز چهارشنبه بیست و هشتم جمادی الاول سال ۲۸۳ و یا ۲۷۰ درگذشت و در مقبره «باب البستان» دفن شد. کسانی که بعد از ابن خلکان آمدند در این تردید از او پیروی کردند، در حالی که به دلایلی چند هیچ مجوزی برای ابراز این تردید به نظر نمی‌رسد:

دلیل نخست، سخن خود ابن رومی است که گوید:

— به نشاط آدمم ولی نه در سن نشاط جوانی. آیا پیرمردی در سن شصت سالگی چگونه عشق و نشاط می‌ورزد؟

با توجه به تاریخ ولادتش که مورد اتفاق تاریخنگاران است، شصتین سال عمرش برابر با سال ۲۸۱ می‌شود و او محققاً در این تاریخ هنوز زنده بوده است، و نباید پنداشت که لفظ شصت در این حال مقوله‌ای تقریبی از برای ضرورت شعر آمده باشد، زیرا او صریحاً در جای دیگر پنجاه و پنج را آورده است:

— سالمند شدی و در پنجاه و پنج سالگی هم آدمی سالمند می‌شود، پیر شدی و دیگر نگاه درشت‌چشمان از دیدار تو نفرت دارد.^۲

دلیل دوم، سخن مسعودی است که گوید: قطر الندی، دختر خمارویه، به بغداد رسید، و با این جصاص در ذی‌حجه سال ۲۸۱ ازدواج کرد.^۳ در این باره ابن رومی گوید: — این بزرگمرد عرب که به میمنت و مبارکی بزرگ بانوی عجم را برایش زینت کرده‌اند.

۱. دانشی که به محسنات و ظرافتهای سخن توجه دارد.

۲. ذکر پنجاه و پنج سالگی منافاتی با اینکه شصت سالگی تقریبی باشد، ندارد.

۳. مروج الذهب: ۴۸۸/۲.

طبری ورود آنها را به بغداد، روز یکشنبه دوم محرم سال ۲۸۲ ذکر کرده است.^۱ دلیل سوم، قطعه‌ای است که شاعر در مراسم ازدواجی که خلیفه به سال ۲۸۲ برای آن جشن گرفت، سروده است.

از چیزهایی که جای تردید باقی نمی‌گذارد در اینکه سال وفات شاعر ۲۷۰ نبوده است، قصیده‌اوست که معتضد بالله ابوالعباس احمد را در ایام خلافتش مدح گفته و او در ماه رجب سال ۲۷۹ بعد از عمویش معتمد از مردم بیعت گرفت. در آن قصیده گوید: - ای بنی عباس! گوارایتان باد که پیشوای شما پیشوای هدایت، مرد صاحب قدرت و سخاوت، احمد سد.

- چنانکه حکومت شما به ابوالعباس آغاز شد، تجدید آن نیز به ابوالعباس صورت گرفت.

عقاد گوید: اما در باب دو تاریخ دیگر، یعنی سالهای ۲۸۳ و ۲۸۴، به نظر ما ترجیح با نخستین تاریخ است که تاریخ روز و ماه را نیز ذکر کرده است، به خلاف تاریخ دوم. بنابراین، وفات او باید در سال ۲۸۳ رخ داده باشد نه در سال ۲۸۴.

ذکر روز و ماه را به‌تنهایی دلیل ترجیح نمی‌دانیم مگر به ضمیمه تقارنهای تاریخی. این ترجیح از آنجا قوت می‌گیرد که تقارن تاریخها به ما ثابت می‌کند که ماه جمادی‌الآخر سال ۲۸۳ از روز جمعه آغاز شده. بنابراین، روز چهارشنبه که روز وفات ابن رومی است، دو روز به پایان ماه می‌مانده، چنانکه در تاریخ وفات «چهارشنبه دو شب به جمادی‌الاول مانده» آمده است. ما این روز را با تاریخ فرنگی مقارن کردیم، برابر ۱۴ ژوئن (حزیران)، یعنی موافق با ایام تابستان عراق در آمد و ابن رومی در تابستان وفات کرده است که ناچم گفت: در بیماری مرگش بر او وارد شدم، در حالی که در برابرش آب یخ بود. بدین ترتیب می‌توانیم یقین پیدا کنیم اصح تواریخ همان تاریخ نخستین، یعنی روز چهارشنبه دو شب به جمادی‌الاول مانده در سال ۲۸۳ می‌باشد.

شهادت او

همه مورخین در اینکه مرگ ابن رومی بر اثر مسمومیت بوده است، توافق دارند و نیز اینکه مسموم کننده اش قاسم بن عبیدالله یا پدرش بوده است، مورد اتفاق است. ابن خلکان گوید: وزیر ابوالحسین قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب، وزیر معتضد چون از هجاها و رسوایی یاهوهای او بیمناک بود، از این رو با دسیسه ابن فرّاش او را مسموم کرد. به این ترتیب که هنگامی که ابن رومی در خانه وزیر بوده است، ابن فرّاش خشکناج^۱ مسموم به او خوراند. همین که ابن رومی آن را خورد، احساس مسمومیت کرد و از مجلس برخاست. وزیر به او گفت: کجا می روی؟ پاسخ داد: به جایی که مرا به آنجا فرستادی. به او گفت: به پدرم سلام مرا برسان. ابن رومی گفت: راه من به سوی آتش نیست.

سید مرتضی^۲ گوید: جریان ابن رومی و کثرت مجالستش با ابوالحسین قاسم را، به پدرش عبیدالله بن سلیمان بن وهب وزیر خبر دادند. او به ابوالحسین گفت: مایلم این ابن رومی ترا ببینم. آنگاه روزی عبیدالله به فرزندش، ابوالحسین، در حالی که ابن رومی نزدش بود، وارد شد و از او خواست نمونه اشعارش را بخواند. ابن رومی برایش شعر خواند و به او خطاب کرد. عبیدالله او را پریشان عقل و نادان تشخیص داد و به طور خصوصی به ابوالحسین گفت: زبان این مرد از عقلش درازتر است و کسی که چنین باشد، باید در نخستین گلابه و شکایت از نیش زبانش ترسید و به پایان کار نباید اندیشید، او را از نزد خود بیرون کن. گفت: می ترسم چیزی را که در حکومت ما پنهان داشته، آشکار سازد و تا هنگامی که ما بر سر کار هستیم، آن را میان مردم پراکنده کند. گفت: فرزندم مقصودم از بیرون کردن، طرد کردنش نیست، بلکه می خواهم مضمون شعر ابو حبیّه نمیری را درباره اش به کاربری:

— نهانی او را گفتند قربانت، مگذار او سالم به در رود، اگر او را نمی کشی به ما اشاره کن تا

۱. خشکناج مرّب خشکان، خشکناک، خشکناخ: نانی که با آرد و روغن و شکر پزند. رک: فرهنگ

فارسی معین: ۱/۱۴۲۳-۱۴۲۴. (و) ۲. امالی سید مرتضی: ۱۰۱/۲.

کار او را بسازیم.

ابوالحسین قاسم، جریان را به ابن فرّاش بازگفت، و چون او از دشمنان سرسخت ابن رومی بود و چند بار با هجاهای زشتی از ابن رومی رویرو شده بود، گفت: وزیر، خدایش پیروز گرداند، اشاره کرد که او باید ناگهانی و بی خبر کشته شود تا همگی از دست زبان او آسوده شوند و من این کار را بر عهده می‌گیرم. آنگاه او را زهر آمیخته در خشکناج داد و او مرد. باقطنی گوید: مردم می‌گویند ابن فرّاش او را نکشته، بلکه عیدالله به تنهایی او را کشت.

آنگاه روایت نخستین را، به این دلیل که عیدالله بن سلیمان در سال ۲۸۸ بعد از مرگ ابن رومی از دنیا رفته و بنابراین معنی ندارد که قاسم به او بگوید: به پدرم سلام مرا برسان، در حالی که پدرش هنوز در قید حیات بوده است، تضعیف کرده است. و در روایت دوم این اشکال را گرفته که عیدالله با ابن رومی سوابق آشنایی دارد، پس چگونه می‌خواهد او را ببیند.

ولی اشکال روایت دوم به جا نیست، زیرا مقصود عیدالله از دیدن او، چنانکه از خود روایت معلوم می‌شود، دیدن آزمایشی است نه دیدن صرف، تا با آشنایی و مجالست قبلی منافات داشته باشد. در این صورت احتمال می‌رود عیدالله گفته باشد به پدرم سلام برسان، نه فرزندش ابوالحسین، و خدا بر واقع امر آگاه است.

افوه حمّانی (م ۳۰۱)

– فرزند کسی که در روز پوشیده از آفتاب، خورشید بر او بازگردانده شد.

– فرزند تقسیم کننده بهشت و دوزخ در روز موقف و حساب.

– کسی که علی رغم هر شکاک و منکری روز غدیر مولای آنها شد.^۱

و نیز از اوست:

– گفتند: ابوبکر را فضیلتی ممتاز است. ما به آنها گفتیم: گوارایش باد.

– آیا شما خطبه غدیر را فراموش کردید؟ آیا هیچ بنده شبیه مولایش می شود؟

– همانا علی مولای کسی است که رسول خدا مولای اوست.^۲

شاعر را بشناسیم

ابوالحسین علی بن محمد بن جعفر بن محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن

علی بن ابی طالب، از مردم حمّان کوفه، معروف به افوه حمّانی است و در لباب الانساب

۱. اشعار فوق را که ابن شهر آشوب در المناقب: ۴۶۲/۱ نقل کرده است، شاعر در مدح یکی از افراد

خاندان پیغمبر ﷺ سروده است. ۲. این اشعار را بیاضی در صراط مستقیم آورده است.

آمده که او و پدرش محمد، لقب حمّال داشته‌اند و به فرزندان آنها بنوحمّال می‌گویند. و حمّان (به کسر حاء و تشدید میم) نام یکی از محلات کوفه است و حمّانی نسبت به حمّان نام قبیله‌ای است از تمیم که آنها فرزندان حمّان بن عبدالعزیز بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم‌اند و نام حمّان، عبدالعزّی است و در این محله کسانی ساکن شده‌اند که منسوب به حمّان هستند، ولی از آن قبیله نیستند.^۱ پس آنچه در برخی از فرهنگها با نقطه ضبط شده درست نیست.

شاعر ما از پیشتازان فقهای عترت و مدرّسان آنها در مرکز تشیع عراق، کوفه در قرن اوّل است. او یکی از بزرگ‌ترین خطبا و شعرای نوآور بنی هاشم است که نام او و شعر او معروف خاصّ و عام‌گشت و همه او را به حسن سبک و حسن تلفیق می‌شناسند. گذشته از اینها، علم فراوان، عظمت خانواده، بزرگواری و شخصیت بارز، و نسب علوی پربرکت او، تا برسد به فضایل بسیار دیگر، او را به بلندترین قله عظمت رسانده است.

می‌گویند متوکّل از ابن جهم پرسید: از میان شاعران از همه برتر کیست؟ او شعرای دوره جاهلیت و اسلام را یاد کرد، آنگاه همین سؤال را از ابوالحسن امام علی بن محمد الهادی علیه السلام کرد، او گفت: حمّانی است در آنجا که گوید:

— از قریش گروهی به چهره‌های گشاده و انگشتهای کشیده بر ما افتخار جستند.
— وقتی در این گفتار با ما به نزاع پرداختند، آهنگ صومعه‌ها به نفع ما و علیه آنان داوری کرد.

— ما در این نزاع خاموش به نظر می‌رسیم، ولی بانگ بلند مساجد بزرگ علیه آنها، به فضل و بزرگی ما گواهی می‌دهد.

— مگر نمی‌دانید پیامبر خدا احمد جدّ ماست و ما فرزندان او به اختران فروزان می‌مانیم.
متوکّل گفت: این آهنگ صومعه‌ها چیست؟ امام فرمود: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله، آیا او جدّ من است یا جدّ تو؟ متوکّل خندید و گفت: جدّ تست، ما او را از تو نمی‌گیریم.

این حدیث را جاحظ در المحاسن والاضداد ۱۰۴ و بیهقی نیز در المحاسن والمساوی: ۷۴/۱ نقل کرده‌اند، با این تفاوت که بیهقی به جای ابوالحسن، رضی را نام برده و گمان می‌رود رضی تصحیف شده مرتضی باشد که لقب امام علیه السلام است.

همچنین شیخ طوسی در امالی ۱۸۰ و بهاء‌الدین در تاریخ طبرستان ۲۲۴ و ابن شهر آشوب در المناقب: ۱۱۸/۵، چاپ هند، این روایت را نقل کرده‌اند.

مسعودی، حمّانی را در ضمن سخنی که اشاره خواهیم کرد، ستوده و گفته است: علی بن محمد حمّانی، مفتی، شاعر، مدرّس و زبان‌گویای مردم کوفه بود و کسی در کوفه آن زمان بر او مقدّم نبود.^۱

عمری نسب‌شناس در المجدی با تعریف و تمجید از او یاد کرده که خلاصه‌اش این است: حمّانی از جهت شعرش شهرتی بسزا یافت. برای یحیی بن عمر مرثیه‌ای گفت که بهترین شاعر در میان برادرانش معرفی شد و کنیه‌اش ابوالحسین بود. همین نویسنده در شرح حال سید رضی، به مناسبتی، از حمّانی یاد کرده و می‌گوید: او تا امروز بهترین شاعر قریش است و از برای قریش کافی است که در آغاز امر شاعران نامداری همچون حرث بن هشام، عبلی و عمر بن ابی ربیعہ داشت و در آخر کارش تا این زمان محمد بن صالح موسوی و علی بن محمد حمّانی را دارد.

رفاعی او را چنین معرفی می‌کند: او آقایی بزرگوار، نافذ، و دلیر است، و شاعری مبتکر و سخنوری بلیغ.^۲

سهل بن عبدالله بخاری نسب‌شناس معروف در کتاب سّر السلسله با مدح و ثنا از علم و شعرش یاد کرده و صاحب بحر الانساب المشجر در آن کتاب و بیهقی در لباب الانساب و این مهنتا در عمدة الطالب ۲۶۹ به نیکی از او نام برده‌اند. ابن مهنتا به دیوان شعر مشهورش نیز اشارت کرده است.

حموی در معجم الادباء: ۲۸۵/۵ در شرح حال محمد بن احمد حسینی علوی او را به عنوان شاعری نوآور و دانشمندی محقق ستوده و گفته است: شعرش مشهور و نامش با

عظمت است و در اولاد حسن هیچ کس شبیه او نیست و تنها کسی که نزدیک به اوست، علی بن محمد افوه است.^۱ صاحب نسمۃ السحر از حموی نقل کرده است که شاعر ما در بین علویان از نظر شهرت ادبی و طبع شعر مانند عبدالله بن معتر در میان عباسیان بود و می‌گفت که خود من، پدرم و اجدادم شاعر بوده‌اند تا برسد به ابوطالب.

شخصیت شاعر بزرگوار ما حمّانی در پایگاه عظیمی از مناعت طبع، نیروی حماسه‌سرایبی، قوت قلب، دلیری در سخن، صراحت لهجه و قدرت مقاومت در برابر بدخواهان، قرار دارد. اینها همه را از پدران طاهر و خاندان رفیعش به ارث برده است.

مسعودی گوید: حسن بن اسماعیل به کوفه وارد شد، او فرمانده لشکری بود که با یحیی بن عمر (شهید به سال ۲۵۰) برخورد کرده و او را کشته بود، به عنوان جلوس رسمی نشست و همه به دیدنش آمدند و کسی از بنی هاشم در کوفه نماند مگر اینکه از او دیدن کرد به جز علی بن محمد حمّانی که بزرگ و مفتی آنها بود. او از دیدنش خودداری کرد. حسن بن اسماعیل از حال او جويا شد و علت نیامدش را پرسید و جمعی را برای احضارش فرستاد. هنگامی که حمّانی را آوردند، پرسید: چرا از دیدن ما سر باز زدی؟ حمّانی چنان پاسخ قاطعی داد که گویا دست از زندگی شسته است. او را گفت: آیا می‌خواستی در این فتح و پیروزی که نصیب شده ترا تهنیت و تبریک گویم؟ - تو عزیزترین مرد عرب را کشته‌ای، آنگاه من بیایم با تو شیرین سخنی کنم و تبریک بگویم! - برای من سخت است که با تو روبرو شوم، مگر هنگامی که میان ما شمشیر آبدار حاکم باشد.

- ولی مرغی که شاه‌بالش شکسته، فقط بر روی تپه‌ها پرواز می‌کند.

حسن بن اسماعیل گفت: تو حق خونخواهی داری، من ناراحتی ترا منکر نیستم. او را خلعت بخشید و با احترام به منزلش بازگردانید.^۲

ابو احمد موفق بالله (م ۲۷۸) دو بار حمّانی را به زندان انداخت. یک بار کفیل یکی از سادات شده بود و بار دیگر از او سعایت کرده بودند که می‌خواهد بر خلیفه بشورد. وی

در زندان به خلیفه نوشت:

— جَدُّ تو عبد الله [ابن عباس] بهترین پدر برای دو فرزند نیکوی علی، حسن و حسین بود.
 — هر سرانگشتی از کف دست را که سستی برسد، به سرانگشت دیگر نیز رسیده است.
 هنگامی که شعرش به خلیفه رسید، کفالت او را پذیرفت و آزادش کرد. آنگاه ابوعلی او را دید و گفت: می بینم به وطن مألوفت و به سوی برادران محبوبیت بازمی گردی. گفت: ای ابوعلی، برادران، جوانی و دوستان هم رفتند و این شعر را خواند:
 — گیرم که در روزگار تا ابد ماندم و به آنچه از مال و فرزند می خواستم رسیدم.
 — چه کسی می تواند مرا به دیدار دوستانم برساند و جوانی از دست رفته ام را بازگرداند؟
 — بعد از فراق آنها دیگر اندوه از دلم فاصله نمی گیرد تا میان روح و جسم جدایی افکند.^۱

از نمونه اشعار اوست:

— میان وصی و مصطفی پیوند نسبی است که بزرگی ها و ستایشها را در نظر مجسم می سازد.
 — هر دو مانند خورشید روز در فلک، با استواری و نیکی به گردشند.
 — و مانند پیمودن مسیر خورشید، او از پشت پدرانی بزرگ و پاکیزه، به رحم بانویی که دارای پدرانی پاکیزه است، منتقل شده است.
 — نزد عبد الله از هم جدا شدند و بعد از پیغمبر با کمال استحکام به هم پیوستند.
 — پروردگار عرش که عالم ذر را خلق کرد، از آن دو نوری جاودان در زمین پدیدار فرمود.
 — نوری که هنگام بعثت از آن شاخه ها برآمد که دین را تأیید کرد.
 — جوانانی که چون شمشیرهای هندی اند و هنگام افتخارات، پدران گرمی آنان مایه افتخارند.
 — مردمی که آثار سروری در چهره هاشان می درخشد و هنگام بزرگ منشی درخشش آن بالا و پایین را روشن می کند.

– اگر پای افتخارات به میان آید، احمد رسول خدا را پدر می خوانند، البته هر شاخه به تنه درخت پیوند می خورد.

– هنگامی که نعمت کمیاب شود، آنان به مردم نعمت بخشی دارند و گاهی که حمایت کنندگان کمتر به حمایت برخیزند، آنها با قدم استوار جانبداری می کنند.

– آنها بر قلّه های مجد و عظمت برآمده اند و از دامنه آن قلّه ها فضل و جود سرازیر است. – مردم تنها به ریاست و سیادت کسی تن می دهند که در قلب و نهاد او مهر خود را احساس کنند.

– زمانی که دیگران دست خود را باز می کشند، آنها دستهای پرسخاوت خود را باز می کنند، و هنگامی که دیگران صید می شوند، آنها چونان شیر شرزده اند.

– هنگامی که به گرد کعبه طواف کنند، محلّ طواف به خود می بالد و قواعد و ارکان کعبه به سوی آنها گردن می کشند.

– هر روز جمعی از خوان نعمتشان برخوردار می شوند و به خاطر کردار نیکشان جشن می گیرند.

– آنان مورد رشک مردم واقع می شوند، و هرکس مهرشان را به دل گیرد، مورد ستایش است.

– از روزگار عجب و انکاری نیست که حقّ آنان را پامال کرده است، روزگار از دیرباز، گاهی مورد ستایش و گاه مورد انکار و نکوهش بوده است.^۱

شاید تعبیر «آنان مورد رشک واقع می شوند»، اشاره به این آیه قرآن است که فرماید: بر مردم برای آنچه خدایشان از فضلش داده است، رشک می برند،^۲ چنانکه در این باره روایت است که مقصود از «مورد رشک واقع شدگان» ائمه آل محمدند. ابن ابی الحدید^۳

۱. الفصول المختارة: ۱۹/۱؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۱/۵؛ نهاية الارب: ۱۸۴/۳؛ مجالس المؤمنین - به

نقل از سید مرتضی ۴۶۸. ۲. نساء ۵۴/۴.

۳. شرح نهج البلاغة: ۲۳۶/۲.

گويد: اين آيه درباره علي عليه السلام و علم مخصوص او نازل گشته است، و ابن حجر^۱ از حضرت باقر عليه السلام آورده است كه آن حضرت در باب اين آيه فرمود: به خدا ما آن مردميم. - آري چون به كوششهاي آن جوانمرد دست نيافتند، بر او رشك بردند و مردم دشمن و مخالف او شدند.

- مانند هووهای زن زيبا، كه با همه زيبايي اش از روي حسادت و دشمني او را زشت مي خوانند.

فقيه ابن مغازلي در المناقب از ابن عباس آورده است كه اين آيه در باره پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم و علي عليه السلام نازل گرديد. صبان در اسعاف الراغبين آورده كه از حضرت باقر عليه السلام روايت شده است كه در مورد اين آيه فرمود: مقصود از مردم، اهل بيت هستند.^۲ ابوالفرج اصفهاني اين شعر حماني را، كه در آن به رثاي يحيى پرداخته است، نقل مي كند:

- اگر يحيى به مرگ طبيعي از دنيا رفت، او جز با بزرگواري و تشخص بدرود زندگي نگفته است.

- او از دنيا نرفت مگر هنگامي كه قابضان روحش گفتند: گوارايش باد كه او سخت مخلص بود.

- جوانمردي كه خود را با سختي و اضطراب مانوس ساخت و همه را با خوشرويي پذيرفت.^۳

مسعودي و ابوالفرج در رثاي يحيى، اين ابیات را نيز به او نسبت داده اند:
- از خاك او بوي مشك برخاست، اين بو چيزي جز عطر اعضاي قطعه قطعه شده او نبود.

- اقوام بزرگوار و عزيز هر يك آرامگاهي دارند و از آن ميان اين آرامگاه نصيب يحيای نيك نفس گرديد.

۲. اسعاف الراغبين حاشية نورالابصار ۱۰۹.

۱. الصواعق المحرقة ۹۱.

۳. مقاتل الطالبين ۴۲۰.

و نیز مسعودی در مروج الذهب رثائیه زیر را از حمّانی نقل کرده است:

— ای باز مانده گذشتگان صالح و ای دریای پربرکت!

— ما در این روزگار عده‌ای کشته و عده‌ای مجروحیم.

— ای کاش چهره زمین در آرزویش ناکام می‌شد، چه چهره‌های زیبا در آن پنهان شده است.

— آه از روز مصیبت تو که چقدر دل سوخته را می‌گذارد.

و در مروج الذهب مسعودی و ربیع الأبرار زمخشری این شعر را به او نسبت داده‌اند:

— من و قومم، که از بزرگان قوم شمایند، مانند مسجد خیف در بحران تاخت و تاز در دامنه‌های کوهساریم.

— هر کس از ما، از ده سالگی به بالا، شمشیر حمایل کند، همّتش از شمشیر برنده‌تر است.

و مروج الذهب از حمّانی، در رثای یحیی، نقل کرده است:

— سوگند به جانم که اگر قریش از کشتنش شادمان شدند، او در روز وقوف عمومی، توقّفی نخواهد داشت.

— اگر میان انبوه نیزه کشته شد، او از گروهی است که مرگ در بستر را نمی‌پسندند.

— شما از مصیبت او دلشاد م باشید که در بین این قوم پیوسته هستند کسانی که جانشین گذشتگان خود باشند.

— برای آنها مقامهای بین صفا تا عرفات است و شما حق دارید که از ناراحتی بینی خود را خرد کنید.

— میراثهای مصحف و وصایای آدم تا محمد که برای جنّ و انس آورده‌اند، نزد آنهاست. و این شعر نیز از حمّانی درباره یحیی بن محمد است:

— او در ببحوحه جوانی اش از گذشتگان برتر بود، موهایی به رنگ شفق در سیاهی فرورفته داشت.

— او همچون ماه در افق آسمان، با چهره‌ای چون بدر سخن می‌گفت:

— ای فرزند پدرانی که فضایلشان از افلاک بلند برتر، و انتساب بدانها گردنبندی از زیبایی و آرایش است.

— از دودمانی که آثار نورانیت جبینشان بر جهانیان هویدا است.

— قضای الهی مرعوب عظمت آنان است، پنداری که آنان بر قضا مسلط‌اند.

— از این رو، مرگ نمی‌تواند آسمان بلند فضیلت و پایگاه شرفشان را آماج تیر خود قرار دهد.

در رثای برادرش اسماعیل علوی اشعار بسیاری به او نسبت داده‌اند که یکی از آنها این است:

— این فرزند مادر من و همتای روح پیکر من بود که روزگار قلبم را در مصیبتش تا جگر پاره کرد.

— امروز دیگر چیزی که خود را بدان تسلی بخشم باقی نمانده است، مگر اینکه اعضايم از حزن و اندوه درهم شکسته شود.

— تنها همین باقی مانده است که مثل باران بر اندوه او اشک بیفشانم و یا بیتی در عزای او بگویم که تا ابد باقی بماند.

— پنداری با سرشکم، هنگامی که دیگران خفته و من بیدار و از کار وامانده‌ام، با تو راز می‌گویم.

— کیست برای من مانند تو؟ ای نور زندگانیم و ای دست راستم که بازویش قطع شده است.

— کیست برای من مانند تو؟ تا شکوه آنگونه مصایبی را که نتوانم برای دیگران بازگو کنم، برایش بر زبان آرم.

— مصیبت‌های گونه‌گون را چشیدم. هیچ مصیبتی که بر دلها وارد شود، از مصیبت تو بر دلم و از جنایتی که بر تو روا داشتند، بر جگرم سنگین‌تر نیامد.

— به نابودی بگو هیچ کس را باقی نگذارد و به مرگ بگو هر کس را دوست داری، قصد کن.

— زمانه بعد از فراق او دگرگون گشته و کار زندگی به جدایی و سختی کشیده شده است. در مورد نسب علی بن جهم سامی — یکی از شعرای منحرف از علی امیرالمؤمنین عليه السلام — که اظهار دشمنی می کرد و دیگران در نسب او طعن زده و عده‌ای او را از دودمان سامة بن لوی بن غالب دانسته‌اند، گوید:

— سامة خودش از ماست، ولی وضع فرزندانش بر ما روشن نیست.

— کسانی که نسبه‌های خود را به رخ ما می‌کشند، در بستر خواب رؤیاهای خرافی می‌بینند.

— من به آنها همانند سخن پیامبر را، که همه سخنانش محکم است، گفتم:

— اگر چیزی از تو سؤال کردند که آن را نمی‌دانی، بگو خدای آگاه‌تر است.

و نیز درباره او گوید:

— اگر در پناه نضریا معدّ باشی و یا خانه خدا را به طور کامل مهد پرورش خود قرار دهی، و زمزم را آبشخور دایم خود و اخشین^۱ را توقفگاه^۱ و مبدأ خود بداری، با این همه چیزی از قریش جز فاصله پیدا نمی‌کنی و جز سخندانی نادان، نخواهی بود.^۲

ثعالبی ایات زیر را از او نقل کرده است:

— روزی که چشمم به او، در کمال نعمت و رفاهیت، روشن گردد، سخنان شیرینش مرا از زندگی با دیگران پشیمان ساخته، مؤدبانه دستهایم را به طرب آورد.

— اگر از جنایت شبها نمی‌ترسیدم، به هر دو دست جوانمردی را محکم می‌گرفتم.^۳

درباره طاهریان، در روزگاری که خانه‌هاشان خراب و فروغ و بهجتشان مبدل به ویرانی شده بود، در حالی که بر ویرانه‌های آنان عبور کرده، گوید:

— به خانه‌های طاهریان که مراکز خوشی و مسرت بود، عبور کردم.

— دگرگونی روزگارشان را در سرعت، به رنگین کمان تشبیه کردم.

۱. نام دو کوه است که به مکه احاطه دارند: یکی ابوقبیس و دیگری کوه سرخ که رو به قعیقان دارد. (م)

۲. معجم الشعراء ۲۸۶؛ مروج الذهب: ۲/۳۸۶.

۳. ثمارالقلوب ۲۲۳.

— رنگین کمانی که نورش اندک زمانی در آسمان تافت و دیری نپاییده محو و نابود شد.^۱
 بیهقی اشعار زیر را به او نسبت داده است:

— هوای نفسم را مخالفت کردم و از زنها کناره گیری نمودم، در نتیجه دارو بودم، درد شدم.
 — تا مرگ هست، هیچ چیز شایسته خوگرفتن و علاقه نیست؛ صدای آهوان که در معرض شکارند، پاسخ رد آنان است.

— مرا با صبری که بر مشکلات دارم، رها کنید، که من با نیروی شکیبایی بر آسمان و زمین دست یافتم.

— اگر روزگار سر خود را برگرداند، می بیند که از من پیچ و تابها دیده است.

— هنگامی که پای شراب به میان آید، ما بر روی اسبان به نوشیدن خون دشمنان نشستیم.

— ما با نسب شریفمان به آسمان بلند رسیده ایم و اگر آسمان نبود از آن هم درمی گذشتیم.
 — از بزرگی ما ترا این بس که با آسان گرفتن شتاید سختیها را می شکافیم.

— ثنای جمیل از آن پدران ما و یاد علی زینت بخش هر مدح و ثناست.

— هنگامی که سخن از مردم به میان آید، ما در میان مردم پادشاهانیم و آنان بردگان و کنیزکان.

— گروهی مرا هجا گفتند و من هجاشان نگفتم، زیرا که خدا هجاگویی را برای من نپسندیده است.^۲

عمری نسب شناس در *المجدی* این اشعار را به او نسبت داده است:

— گیرم که به جوانی میل کنم و پیری ام را با رنگ خضاب پوشانم، و با نیرنگ و صرف مال توجه خوانندگان زن را به خود جلب کنم، چه کسی می تواند پیری را با ذلت خضاب چاره جویی کند؟

— هنگامی که من جوانی را از دست دادم، دراصل زندگی بیشتر دقت کردم.

— دیدم در حقیقت مصیبت از دست دادن جوانی یعنی مصیبت از دست دادن زندگی.

۱. انوار الربیع ۲۵۰؛ نسمة السحر - به نقل از ثعالبی.

۲. المعاسن والمساوی: ۷۵/۱.

یکی دیگر از اشعار او که زمخشری آورده، این است:

— سوگند به جان تو که بر پیری ام بیش از جوانی از دست رفته ام، تأسف می خورم.
— دورانی کوتاه با جوانی به سر بردم و به پیری کشیده شدم، روزی که پیری را بیازمایم
دیگر مرده ام.^۱

حموی هم این شعر او را نقل کرده است:

— و الاسفا بر نجف معلی و تبه های نورانی و درخشنده آن!
— و افسوس بر گل‌های خورنقی که از شاخسارهای گسترده آویخته است.
— و افسوس فراوان بر شکارچینی که انبان به دوش، رفت و آمد می کنند.^۲
و شاید دو بیتی را که ابن شهر آشوب از او نقل کرده است، دنباله همین قصیده باشد:
— آنگاه که خانه ام علی رغم مخالفان، خانه مقابل ضراح^۳ باشد.
— و پدرم همان است که هنگامی که خواننده بگوید: حی علی الفلاح، به او اشاره می کند.
نمونه ای دیگر از شعر او این ابیات است:

— نصیب ما از هاشم رگبار عزتی است کشیده به برجهای آسمانی.
— فرشتگان هر روز بر ما طواف می کنند و ما در دامن پیامبر نگهداری می شویم.
— مقام ابراهیم از شور و شعف ما به هیجان می آید و صفای آن به صفای ما پیوسته است.^۴
ابن شهر آشوب نیز شعر زیر را از او نقل کرده است:
— ای فرزند کسی که بین او و اسلام نسبتی همانند نسبت میان مقام و دو منبر است.
— برای تو بهترین دو خانه از دو مسجد جدت و دو جایگاه و دو مسکن خواهد بود.
— و مساعی جدت اسماعیل تا جایی که شما را در دو ریسمان به هم می پیوندد.
— روزی که با پرهای جبرئیل بر دوشهایت تعویذها آویختند.^۵
از جمله در المناقب ابن شهر آشوب در فضل حسنین این اشعار را به او نسبت می دهد:

۱. ربیع الابرار، باب سی و چهارم.
۲. معجم البلدان: ۷/۲۶۶.
۳. ضراح در آسمان مقابل خانه کعبه است. (م)
۴. عمدة الطالب ۲۶۹.
۵. المناقب (چاپ هند): ۴/۳۹.

- شما دو تن آقای جوانان بهشتید، روزی که دو پیروزی و دو ترس در پیش است.
- ای همپایه قرآن در میان خلق و ای آنان که یکی از دو وزنه گرانباید.
- مثل شما و قرآن از روز نخست مثل آسمان و دو ستاره فرقدان است.
- پس آن دو، یعنی کتاب و عترت به جای مستخلف خود در روی زمین به حق خلافت الهی دارند.
- و این بیان راست گفتاری است که تا نزد حوض کوثر، که بر او وارد شوند، هیچگاه از هم جدا نشوند.
- در این اشعار به حدیثی اشارت رفته که به اتفاق پیشوایان مذاهب اسلام از پیامبر خدا ﷺ در خطبه او به ما رسیده است که فرمود:
- من در میان شما دو چیز گرانقدر یا دو جانشین به جای می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم، اهل بیت، همانا این دو هیچگاه از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض کوثر به من باز گردند.
- در موضوع حدیث ثقلین شعر دیگری نیز از او نقل شده است:
- ای آل حامیم که به دوستیشان کتاب آسمانی، نازل گردیده است!
- مدح و ثناگویی زیور پادشاهان است، ولی شما خود زیور مدح و ثنا به لحاظ درخشندگی و صفایید.
- خاندانی که وقتی امتیازات اهلش را بشمارند، پیامبران نخست و جبرئیل را دوم نام می‌برند.
- گروهی که چون در صف آرای، شمشیر حمایل سازند، به دو قسمت خلیفه و پیامبر تقسیم می‌شوند.
- آنان که به تربیت آیات قرآن بزرگ شدند و تا دوران پیری از آن دست نکشیدند.
- دو وزنه گرانبایی که از هم جدا نمی‌شوند تا از سوز تشنگی به حوض کوثر برسند.
- و این هر دو خلیفگان مردمند، به استشهاد سخن کسی که از هر گوینده‌ای راستگوتر است.^۱

و نیز این چند شعر از اوست:

— او را از دیرباز، به کوری چشم دشمنان، نسبت به خود همانند هارون به موسی قرار داد.

— آیا چه کسی در اصحاب موسی و قوم موسی، همانند هارون است؟ شما پیوسته در سایه کفر زندگی می‌کنید.

— او همه را باهم، برادری برابر کرد، و برادری او مانند خورشیدی شد که ماه به او ضمیمه گردد.

— علی را برادر خود ساخت نه شما را، و او را برای شما نشانه شناخت هدایت از کفر قرار داد.

— علی را پیامبر در روایتی که نیکان نقل کرده‌اند و به مردم رسیده است، به منزله خودش قرار داد.

— از شما چه کسی است که نفس او نفس محمد باشد. پدرم فدای پیامبر پاک و علی پاکیزه باد!^۱

این ابیات همه از احادیث نبوی از قبیل حدیث ثقلین و حدیث منزلت و حدیث مؤاخاة، که در جای خود بدان اشاره می‌کنیم، برگرفته شده است و در دو بیت اخیر حدیث ابی^۲ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود:

باید بنی ریبعه دست از کارشان بردارند و گرنه مردی را که همپایه خود من است، می‌فرستم تا فرمان مرا در میانشان اجرا کند.

کتاب المناقب درباره خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله این اشعار را از او نقل کرده است:

— آنان برگزیدگان بی مانند خدایند که در میان جهانیان همتایشان نیست.

— از میان مردم اینان بهترین بهترینانند. کسی که دوستدارشان نباشد جز آتش دوزخ، جایی دیگرش نیست.

۱. این دو بیت اخیر را بیاضی در الصراط المستقیم آورده است.

۲. حافظ نسائی در خصائص ۱۹، به اسناد خود از ابی نقل کرده است.

ابونصر مقدسی این شعر او را درباره دوستش که فرزند دختری نصیبش شده و سخت برآشفته و خشمگین شده بود، نقل کرده است:

— به او گفتند: چه چیز قسمت شده؟ صدایش را بلند کرد و گفت: دخترا!

— برترین کسی را که زنان زاده‌اند، پدرِ دختران بوده، چرا تو بی‌قراری می‌کنی؟

— آنها که از میان مردم بسی دوستشان می‌داری، از برکت دختر به جایی رسیدند که سبب سرکوبی دشمنانشان شدند.^۱

مقدسی نیز این شعر را از او آورده است:

— بهترین بخشهای روز، صدر آن است، چنانکه طراوت جوان در جوانی اوست.

این دو بیت نیز از اوست:

— روزی از شدت هیجان شادی و لذت به گریه درافتادم و امروز به خاطر غصه آن گریانم.

— گذشته‌ها گذشته و دیگر امیدی به بازگشت آن نیست و در آنچه مانده است، بی‌نیازی وجود ندارد.^۲

و هم او راست:

— اگر باران بهاری نیارد، صفحه بستان از غنچه پوشیده نخواهد شد.

— باران سودمند نمی‌افتد چنانچه بر سنگ بگرید.

— همچنین ثروت، تا به بازوان تقدیر و اندازه‌گیری محکم بسته نشود، سود نمی‌بخشد.^۳

سید علی خان این شعر را از او نقل کرده است:

— ای آهو بچه از نقره صافی‌تر، که گونه‌هایش سیبی پرطراوت است!

— اگر برگونه زیبایش بوسه زنی، گویا از لطافتش آن را دندان گرفته‌ای.

— وقتی می‌خرامد، بالاتنه‌اش می‌لرزد؛ گویا مجموع وجودش مشت‌ی در قبضه اوست.

— آن جوانی را که مالکش شدی، رحمش کن، او به بردگی خود برای تو اقرار دارد و تو

نمی‌پذیری.^۴

۲. مجموعه المعانی ۵۹.

۱. الطرائف و اللطائف ۱۲۳.

۴. انوار الربیع ۴۵۶.

۳. همان ۸۲.

و نیز این شعر از او نقل شده است:

— فدای دهانی شوم که پیش از چشیدن، دل به شیرینی اش گواهی می دهد.
 — همانند گواهی من به خدا که از روی خلوص بر پروردگارش گواهی می دهم.
 — دیده تا دل راهنمایش نباشد، کجا می تواند شادابی اش را دریابد.^۱
 و از اوست:

— گویا غصّه های مردم در تمام روی زمین، با اینکه دل من یک جا بیش نیست، بر من وارد شده است.

— من بر این مطلب دو گواه عادل دارم: بیداری شب و سرشک؛ و چه فراوانند مدعیان بی گواه.^۲

و نیز او راست:

— چهره ای بسان ماه شب چهارده با امتیازی که نور در برابرش متحیر است.
 — در چهره ماه خطوط سیاه دیده می شود، ولی در چهره شادمان او مروارید پراکنده اند.^۳

این شعر هم از اوست:

— از جوانی، با همه طراوتهایش، همانگونه که برگ از شاخسار درخت جدا می شود، بیرون آمدم.

— با سرشک دیدگانم بر جوانی ام نوحه سرایی کردم، ولی نه سرشکم و نه نوحه سرایی ام مرا سودی نبخشید.

— کاش روزی جوانی ام باز می گشت تا شکوه آنچه را که پیری با من کرده است، برایش سردهم.^۴

۲. همان ۴۸۱.

۱. انوار الربیع ۴۸۰.

۳. همان ۵۲۸.

۴. نشوة السكران ۷۹. این ابیات با تفاوت کمی در دیوان ابوالعاهیه ۲۳ ثبت شده است.

تولد و وفات

از تاريخ ولادت شاعر ما، حمّانی کمترین خبری در دست نیست، ولی از تاريخ وفاتش که در سال ۳۰۱ و وفات پدرش که در سال ۲۰۶ در خلافت معتمد^۱ واقع شده است، برمی آید که وی از معمرین بوده و قرن سوم را از ابتدا تا انتها درک کرده است. در باب تاريخ دقيق وفات او اختلاف پديد آمده است. عمری نسب شناس در کتاب *المجدي* از قول شيخ ما ابوالحسن بن جعفر سخنی نقل کرده است که خلاصه اش این است:

حمّانی در سال ۲۷۰، پس از بیرون آمدن از زندان، بدرود زندگی گفته است. ابن حبيب صاحب *التاريخ فی اللوامع مرگ* او را به سال ۳۰۱ گفته و این صحیح است. ابن اثیر هم گفته است: وفات او به سال ۲۶۰ روی داد و خدا آگاه است.

به عقیده ما تاريخ صحیح همان است که صاحب *المجدي* آن را صحیح دانسته، زیرا او بعد از حوادثی که بر سر بنی طاهر بن مصعب آمد و حکومتشان بعد از مرگ آخرین رئیسشان عبيدالله بن طاهر که در دوازدهم شوال سال ۳۰۰ هـ درگذشته است، منقرض شد، بر خانه های مخروبه آنها گذر کرده و اشعاری از خود به عنوان عبرت سروده است. از این رو، باید بپذیریم که تا آن زمان زنده بوده و در ۳۰۱ بدرود زندگی گفته است.

از سید ما حمّانی، فرزندان متشخص و دودمانی از علما، پیشوایان و شخصیت های بزرگ که برخی در طلیعه شاعران و ادیبان و خطیبان قرار گرفته اند، به جای مانده است. خاندان مشهور قزوینی که بنیادهای اصیل و عمیقی در علم و فضل و ادب داشته و در شهرهای مختلف عراق می زیند از فرزندان حمّانی هستند، چنانکه او را پدران بزرگواری است که در قلّه شرف و نهایت درجه فضیلت هستند.

یکی از آن پدران، جدّ اعلای او زید شهید است. در اینجا مناسب است که خلاصه ای از عقیده شیعه را درباره زید بیان کنیم، زیرا که پرده هایی از اغراض جنایتکارانه و نسبت های دروغین در میان آمده که لازم است برداشته شود.

زید شهید و شیعه امامیه اثنا عشری

او یکی از مخالفان سرسخت بیدادگری و از پیشروان علمای اهل بیت است. فضایل بسیار از هر سو او را فرا گرفته است: دانشی سرشار، ورعی پاک، شجاعتی آشکار، نیروی مردانگی بی‌مانندی در نبرد، و دیگر فضایلی که هر مرد کاردانی در برابرش احساس خضوع می‌کند و مناعت طبعی که به مقابله با هر ستمی برمی‌خیزد. اینها همه به علاوه شرافت نبوی که از پیامبر ﷺ، و بزرگی علوی که از امیرالمؤمنین ﷺ، و سیرت فاطمی که از مادرش زهرا ﷺ، و روح شجاعت حسینی است که از جدش سیدالشهداء ﷺ به ارث برده بود.

شیعیان از روز نخست جز به پاکی و نیکی وی را یاد نمی‌کرده‌اند و از وظایف خود می‌دانند که کلیه اعمال او را از جهاد درخشان، نهضت عالی، دعوت او برای رضا از آل محمد ﷺ، بخوبی یاد کنند. گواه این امر، احادیث پیامبر ﷺ و ائمه ﷺ، بویژه آثار دانشمندان شیعه، و مدایح شعرای آنان، و عزاداری برای او، و اختصاص دادن مؤلفان شیعه تألیفات خود را به نام او و برای تدوین اخبار اوست.

اما احادیث: یکی از آنها فرموده رسول خدا ﷺ است که به نواده‌اش حسین فرمود: از پشت تو مردی بیرون می‌آید که او را زید گویند. او و یارانش گام برگردن مردم می‌نهند تا بدون حساب وارد بهشت شوند.^۱

دیگری نیز گفتار آن حضرت است که فرمود: زید خروج می‌کند و در کوفه کشته می‌شود و در کناسه او را به دار می‌آویزند، قبرش را نبش می‌کنند و او را بیرون می‌آورند. برای ورود روحش به ملائع اعلیٰ درهای آسمان گشوده می‌شود و اهل آسمان و زمین از عظمتش اظهار بهجت و سرور می‌کنند.^۲

و سخن امیرالمؤمنین ﷺ در حالی که در محلّ به دار آویختن او ایستاده بود، گریه کرد و اصحابش گریستند و گفتند: یا امیرالمؤمنین! چه چیز شما را گریان می‌کند؟ فرمود:

۱. عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، باب بیست و پنجم: کفایة الأثر.

۲. عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق.

مردی از فرزندانم در این مکان به دار آویخته می شود. هر کس که نظر کردن بر اعضای ممنوع بدن او را بپسندد، خداوند وی را به رو در آتش می افکند.^۱

و کلام امام باقر، محمد بن علی علیه السلام: پروردگارا پشت مرا به زید محکم گردان. و چون او را می دید، به اشعاری تمثیل جسته، می فرمود:

— به جان تو سوگند که فلانی سست اراده و زبون نیست.

— و نه پرخاشگری که اگر برادرش او را از کاری نهی کند، کینه و دشمنی او را به دل گیرد.

— او خوش سرشت و نرمخوی است، همانند نوک نی که نرم و آرام به هر سو می چرخد، ولی ریشه و تنه اش استوار است.

— اگر بر او فرمانروا شوی، کاملاً فرمانبردار خواهد بود، و اگر کاری بدو محول کنی، آن را با کفایت به انجام رساند.

— فلانی فقر و بی نوایی اش برای خود اوست و غنا و ثروتش برای دیگران.^۲

روزی زید بر آن حضرت وارد شد، امام با دیدن او این آیه را خواند:

ای کسانی که ایمان آوردید، از به پادارندگان سرسخت عدالت باشید و برای خدا

گواهی دهید.^۳ آنگاه فرمود: تویی زید، به خدا تویی اهل این آیه.^۴

و سخن امام صادق علیه السلام که فرمود: او با ایمان، عارف، دانشمند و صادق بود. او هرگاه

پیروز می شد، به پیمان خود وفا می کرد، و چنانچه به قدرت می رسید، خوب می دانست

آن را به که بسپارد.^۵

آن حضرت علیه السلام نیز هنگامی که خبر قتل او را شنید، فرمود:

در راه خدا حساب می کنم، عموم خوب عمویی بود، عموم رادمرد بود، دنیا و

آخرت ما بود و به خدا سوگند عموم چون شهدای رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و حسین

۱. کتاب الملاحم، سیدابن طاوس، باب سی و یکم.

۲. الاغانی، ابوالفرج اصفهانی: ۱۲۷/۲۰.

۳. نساء ۱۳۵/۴.

۴. رجال کشی ۱۸۴.

۵. الروض التّضییر: ۵۵/۱.

شهید علیه السلام درگذشت و به خدا قسم شهید از دنیا رفت.^۱
 و بیان دیگر امام علیه السلام: همانا زید دانشمند و سخت راستگو بود؛ شما را به رهبری خود دعوت نمی‌کرد؛ او به رضا از آل محمد فرا می‌خواند، و اگر پیروز شده بود به قولش وفادار می‌ماند، او بر یک قدرت متمرکز شوريد تا آن را درهم بشکنند.^۲
 و سخن دیگر امام علیه السلام: کسی که بر زید گریه کند، در بهشت با اوست، و کسی که او را شماتت کند، شریک در خون اوست.

و سخن امام رضا علیه السلام: او از علمای آل محمد است، برای خدا خشم گرفت، با دشمنانش جنگید و کشته شد.^۳

در این زمینه احادیث بسیار است و به ملاحظه اختصار به همین اندازه اکتفا شد.
 اما تصریحات دانشمندان بزرگ شیعه: شیخ مفید در ارشاد، خزّاز قمی در کفایة الاثر، نسابة عمری در المجدی، ابن داود در رجال خود، شهید اول در قواعد خود، شیخ محمد بن شیخ صاحب المعالم فی شرح الاستبصار، استرآبادی در رجال خود، ابن ابی الجامع در رجال خود، علامه مجلسی در مرآة العقول، میرزا عبداللّه اصفهانی در ریاض العلماء، شیخ عبدالنّبی کاظمی در تکملة الرّجال، شیخ حرّ عاملی در خاتمة الوسائل، سیّد محمد، جدّ آیت الله بحر العلوم در رساله خود، شیخ ابوعلی در رجال خود، شیخ نوری در خاتمة المستدرک، شیخ مامقانی در تنقیح المقال، و بسیاری از امثال این دانشمندان که همه در یک مطلب اتفاق نظر دارند و آن پاک کردن دامن مقدّس زید از هر عیب و نقص است و اینکه دعوتش الهی و جهادش فی سبیل الله بود.

نظریه کلی شیعه را دانشمند بزرگ شیعیان، شیخ بهاء الملة والدین عاملی در رساله اثبات وجود الامام المنتظر چنین شرح می‌دهد: ما گروه شیعه امامیه درباره زید بن علی سخنی جز خیر و خوبی ابراز نمی‌کنیم و روایاتی که از امامان ما درباره عظمت مقام زید رسیده، بسیار است. علامه کاظمی در تکمله گفته است: همه علمای اسلام بر جلالت

۱. رک: عیون اخبار الرضا.
 ۲. رک: کافی.

۳. عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق.

قدر و فضیلت و ورع زید اتفاق نظر دارند.

اما شعرای شیعه: کمیت، در هاشمیات خود قصیده‌ای دارد که زید بن علی و فرزندش حسین را رثا، و بنی هاشم را با این مطلع مدح گفته است:

— آیا مرد گمراهی یافت می‌شود که در رأی خود اندیشه کند، و آیا کسی هست که بعد از اعراض و بدی به حق رو آورد؟

و در خصوص زید چنین گفته است:

— بر پیامبر مصیبت فرزندش که دیروز از یوسف بن عمر ثقفی^۱ حاکم شام وارد شد، سخت است.

— او خبیثی در گروه خبیثان است و اگر بگویی از گروه زانیان، نسبت ناروایی به او نداده‌ای. سدید بن میمون هم در قصیده‌ای گوید:

— از خطاهای بنی عبد شمس مگذرید و بنیاد آنها را از پیر و جوان بکنید.

— شهادت حسین و زید بن علی را به خاطر آورید و آن کشته‌ای که در کنار مه‌راس به جا ماند.^۲

و ابو محمد عبدی کوفی که شرح حالش در همین کتاب^۳ گذشته است، چنین گوید:

— بنی امیه پندارند که بنی هاشم بالأخره از آنان درمی‌گذرند و خون زید و حسین پامال می‌شود.

— هرگز، به خدای محمد قسم که خون آنها پامال نشود تا آنجا که نرم و درشت آنان را بر سر کوی و بازار بفروشند.

— چنان خوار شوند، همانند خواری زن در برابر شوهر، آن هم با شمشیر آبدار، و دین همه خونهای ریخته شده باز یافته گردد.

۱. یوسف بن عمر ثقفی، عامل هشام در عراق بوده است و همو کشته زید است.

۲. نام چشمه‌ای در کوه احد است و منظور از آن کشته، حمزه بن عبدالمطلب می‌باشد.

۳. رک: الغدیر (متن عربی / چ ۲): ۲/۳۲۶-۳۲۹.

سید حمیری که شرح حالش در همین کتاب^۱ گذشته است، طبق روایت طبری گفته است:

– من آن شب را بیدار ماندم، و عمداً نگذاشتم پلک چشمانم به هم برآید.

– من خود سخنی گفتم و پیوسته در تحیر و سرگردانی به سر بردم.

– خداوند حوشب و خراش و مزبد را لعن و نفرت فرستد.

– و خدا یزید را لعنت کند که او ستمگرتر و کینه‌توزتر بود.

– هزارهزار و هزارهزار بار لعن ابدی بر آنها.

– اینان با خدا جنگیدند و محمد را آزدردند.

– در خون مطهر زید از روی عناد شرکت جستند.

– آنگاه پیکر او را بر بالای شاخ درخت برهنه آویختند.

– ای خراش بن حوشب!^۲ تو فردا از تمام مردم شقی‌تر خواهی بود.^۳

فضل بن عبدالرحمن بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب (م ۱۲۹) در قصیده‌ای او را رثا گفته که آغازش این است:

– ای چشم مبادا خشک شوی. اشک فرو ریز که اینک وقت خشک شدن نیست.

– آن‌هم در روزی که پسر پیامبر ابو حسین زید در زباله‌دانی کوفه به دار آویخته شده است.

ابو ثمیله صالح بن ذبیان که از زید روایت دارد، در قصیده‌ای او را مرثیه گفته است که

آغازش چنین است:

– ای ابوالحسین! فقدان تو دردی در دل ما جای داده است که هر کس آنچه به روز تو

آمد، به روزگارش بیاید، غمگین و دردمند خواهد بود.

صاحب بن عبّاد وزیر هم در یک قطعه از چکامه خود او را رثا گفته و آغاز آن چنین است:

– تارهای سپید مو بر سر من آشکار شده و وقت آن رسیده که بازی و بیهوده کاری را

۱. همان: ۲۳۱/۲-۲۳۸.

۲. گویند خراش بن حوشب همان کسی است که جسد زید را از گورش برآورد.

۳. تاریخ طبری: ۲۷۸/۸.

ترک گفته، نابود سازم.

— تازه، کدام سرگرمی و بازی بعد از غم و اندوهی که مرا از هر کاری باز می‌دارد و روزگار زید بن علی شهید را به خاطر می‌آورد؟ البته برخی اندوهها باعث تعویق هر کاری است.

ابوالحسن بن حماد هم در ابیاتی که خواهد آمد، چنین گفته است:

— گواه مطلب سخن جعفر بن محمد است، هنگامی که او را در شهادت زید تعزیت گفتند، به حال گریه فرمود:

— اگر عمویم پیروز می‌شد به تعهدات خود دایر به واگذاری حقّ به صاحب آن وفا می‌کرد، ولی پیروز نشد.

شیخ صالح کواز هم در ضمن اشعاری که امام سبط علیه السلام را رثا گفته، می‌گوید:

— و زید که سرفرازی خلق و خوی پدران گرامی اش بود و هیچگاه زیر بار ستم نمی‌رفتند. — گویا در نظر دشمن، همان شبیحی بر او افتاد که بر شبیه عیسی بن مریم افتاد تا او را به دار کشیدند.

شیخ یعقوب نجفی (م ۱۳۲۹) هم گفته است:

— امام صادق به خاطر شهادت زید گریست، همان زیدی که می‌گفتند با یک تیر از پای درآمد.

— در این صورت حال پدرش علی بن الحسین چه بوده که فرزندش را هدف رگبار تیر قوم دید.

شیخ میرزا علی اردوبادی قصیده‌ای در مدح و رثای او سروده است که بیت نخست آن چنین است:

— اعتلای نفس او از قبول هر چیزی جز آقایی و کرامت امتناع کرد، و لذا نفس او در حال سرشکستگی و خواری در گور نرفت.

این قصیده بیست و پنج بیت است.

سید مهدی اعرجی هم قصیده‌ای در رثای او دارد که مطلع آن این است:

— ای برادران! مرا به سوی آرامگاه زید برید، تا اگر باران بهاری از ریزش بر آن دریغ

ورزیده است، من با اشک چشمم سیرایش سازم.

این قصیده ۱۹ بیت است.

سید علی نقی نقوی لکهنوی با قصیده‌ای که آغازش این است، او را رثا گفته است:
 - خداوند نخواسته است که بزرگان بنی هاشم به نحو دیگری جان سپارند، مگر در سایه
 شمشیرها.

این قصیده ۲۲ بیت است.

شیخ جعفر نقدی هم قصیده‌ای در ۳۱ بیت در رثای زید گفته است که آغازش این
 است:

- ای سرزمینی که آثار و خرابه‌هایش با بلا و گرفتاری پوشیده است و عاشق زارش از
 دور بر او می‌گرید.

بسیاری از علمای امامیه در خصوص زید و فضایل او تألیفاتی اختصاص داده‌اند از
 قبیل:

۱- ابراهیم بن سعید بن هلال ثقفی (م ۲۸۳): کتاب اخبار زید.

۲- محمد بن زکریا مولی بنی غلاب (م ۲۹۸): کتاب اخبار زید.

۳- حافظ احمد بن عقده (م ۳۳۳): کتاب من روی اخبار زید و مسنده.

۴- عبدالعزیز بن یحیی جلودی (م ۳۶۸): کتاب اخبار زید.

۵- محمد بن عبدالله شیبانی (م ۳۷۲): کتاب فضائل زید.

۶- شیخ صدوق ابو جعفر قمی (م ۳۸۱): کتاب اخبار زید.

۷- میرزا محمد استرآبادی صاحب رجال کبیر.

۸- سید عبدالرزاق مرقم یکی از بزرگان معاصر، منتقدی که تألیفات بسیار در
 زمینه‌های مختلف مذهبی دارد که نشانه قدرت عظیم او در علم است، سابقه شخصیت
 و مکارم و فضایل او بسیار و مهم‌ترین و پرفایده‌ترین تألیفات اوست: کتاب الامام السبط
 المجتبی، کتاب حیاة الامام السبط الشهید و مقتله، کتاب السیة سکینه، رساله فی علی بن
 الحسین الاکبر، کتاب زید الشهید، کتاب فی تنزیه المختار بن ابی عبید الشقی که با کتاب زید

یکجا چاپ و منتشر شده است و کتاب *ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین*. به جز اینها او را کتب و رسایل دیگری است که در آنها مطالبی فراهم آمده و به مسائلی اشارت رفته است که کتب پیشینیان از آنها خالی است. خدایش او را زنده بدارد و در هر کار خیری موفق.

کلام قاطع

این زید است، و این است مقام پاکی و قداست او نزد عموم شیعیان. اکنون بنگرید تا چه پایه می توان سخن ابن تیمیه را به حساب حقیقت گذاشت که می گوید:

رافضیها زید بن علی بن الحسین و دوستانش را طرد کردند و بر کفر و فسقشان گواهی دادند.^۱

آنگاه از این سخن واهی، شخصی به نام سید محمود آلوسی در صفحه ۵۲ رساله ای از او که در کتاب *السنة والشیعة* چاپ شده است، پیروی کرده گوید:

رافضیان اسلام همانند رافضیان یهود بسیاری از اولاد فاطمه علیها السلام را دشمن داشته به آنها ناسزا می گویند، مانند زید بن علی که در علم و زهد پایگاه بلندی داشت.

سپس قصیمی این دروغ شاخدار را از او گرفته و در کتاب *الصراع بین الوثنیة والاسلام* یاد کرده است.

اینان نسبت معمول خود را به شیعیان در ردیف سایر گناهان و زشتیهای منتسبه مورد تاخت و تاز و حملات سختی قرار داده اند. آیا کسی نیست از اینان پرسد که چه وقت شیعه به این سخن دهان گشوده است؟ چه کسی آن را به شما گفته؟ شما این پندار را نسبت به شیعیان از چه کتابی نقل می کنید؟ اگر در کتابها نیست، چه کسی با شما در میان نهاده است؟

بلی اینان از این لاطایلات غرضی جز شکستن قدر و ارج شیعه ندارند و این شیعیانند که از سوء نیت آنها در این نسبتهای واژگونه پرده برمی دارند. هرگاه نویسنده ای چیزی از احوال و معارف ملتّی را نداند، یا دانسته آن را بر خلاف حقیقت ارائه دهد، از این مثل

عربی باید استفاده کرد که گوید:

تیر ناله‌ای کرد و صدایی بیرون داد که از خودش نبود.

گویا اینان که از ساحت مقدس زید دفاع می‌کنند، خوانندگان خود را جاهل و از تاریخ اسلام بی‌خبر می‌پندارند و گمان می‌کنند حقیقت سخن فریبنده‌شان را کسی نمی‌داند. آیا کسی نیست که از اینان پرسد اگر زید نزد شما و قوم شما مقام بلندی از علم و زهد دارد، به استناد کدام کتاب و سنتی پدران شما با او جنگیدند، او را کشتند و کشته‌اش را به دار آویختند، سپس سوزاندندش و سرش را در شهرها گرداندند؟

آیا فرمانده بدخواهان او و کشنده‌اش، یوسف بن عمر، از آنان و قوم آنان نیست؟

آیا فرمانده پلیس، عباس بن سعد، از آنها نبود؟

آیا کسی که سر شریفش را از بدن جدا ساخت، ابن حکم بن صلت، از آنها نیست؟

آیا مژده‌آور قتل او، حجاج بن قاسم، از قوم آنها نیست؟

آیا خراش بن حوشب که پیکر شریفش را از قبر بیرون کشید از آنها نیست؟

آیا ولید یا هشام بن عبدالملک که دستور سوزاندنش را صادر کرد، از خلفای آنان

نیست؟

آیا سر مقدسش را زهره بن سلیم یکی از افراد این قوم، نزد هشام نیاورد؟

آیا هشام بن عبدالملک از خلفای آنان نیست که سر زید را به مدینه الرسول فرستاد و

یک شبانه روز در برابر قبر پیامبر ﷺ آویخت؟

آیا این هشام بن عبدالملک نبود که به خالد قسری با سوگند نوشت زبان و دست

کمیت، شاعر اهل بیت، را بر اثر قصیده‌ای که در رثای زید بن علی و فرزندش و در مدح

بنی‌هاشم سروده بود، قطع کند؟

آیا این حاکم خلیفه آنان در مدینه - محمد بن ابراهیم مخزومی - نبود که جلساتی به

مدت هفت روز بر پا و در آنها شرکت کرد. خطبا را فرا می‌خواند تا علی علیه السلام و زید و

دوستانشان را لعن گویند؟

آیا این شخص حکم بن اعور از شعرای آنان نیست که مفتخرانه می‌گوید:

— این ما بودیم که زید را بر شاخ نخل به دار آویختیم و ما هیچگاه ندیده‌ایم مهدی‌ای را بر شاخ نخل به دار زنند.

— شما از سفاهت و نادانی، علی را با عثمان مقایسه کردید و حال آنکه عثمان از علی بهتر و پاک‌تر است.

آیا این سلمه بن حرّ بن حکم شاعر اینان نیست که در کشتار زید، افتخارآمیز می‌گوید:

— ما شخصیت‌های بزرگ قریش را نابود کردیم، تا آنجا که خاطره آنان مانند خاطره دیروز از دلها رفت.

— ماییم که در دوران قدیم [جاهلیت] اساس سلطنت آنها بودیم، و کدام سلطنت بدون اساس باقی می‌ماند.

— ما چندی در جنگ‌های اسلامی مورد نکال و اندوه قرار گرفتیم، ولی بالأخره چاره‌ای از این نیست که ما هم بدانها اقتدا کنیم.

آیا آن کسی که در برابر سر زید شهید که او را در مدینه به دار کشیده بودند، این اشعار را می‌گوید، از آنان نیست؟

— ای کسی که پیمان بیعت خود را شکستی، ترا بشارت باد به آنچه مایه ضعف و سستی است.

— تو عهد و میثاق خود را شکستی و این شیوه پیشینیان تست.

— سوگند که شیطان از وعده ریاستی که به تو داده بود، تخلف کرد.

این است حقیقت، شما خود هر چه می‌دانید داوری کنید. آیا شما از این گفتار تعجب می‌کنید؟ و می‌خندید و نمی‌گریید؟ و شما غافل شده‌اید.^۱

انتقادات اصلاحی

پیش درآمد

از آنجا که نمونه‌های تهمت و افترای شنیعی که بر شیعیان در مورد زید شهید زده‌اند، در کتب قدیم و جدید اهل سنت فراوان دیده می‌شود، و این خود بذری است برای هر نوع شرّ و مفسده، و وسیله‌ای است برای تحریک فریادهای تعصب جاهلانه و زدن سنگ تفرقه بر وحدت اسلامی که نتیجه‌ای جز گسیختن رشته پیوند دینی مسلمانان ندارد و خلاف مصالح عمومی اسلامی است، لذا بر ما لازم آمد که پاره‌ای از این نمونه‌ها را از چند کتاب نقل کنیم تا خواننده به جنجال و غوغایی که از برای سرکوب عواطف جامعه نسبت به تشیع بر پا گردیده است، آگاه گردد و موقعیت گروه مقابل را به لحاظ صدق و امانت در نقل بشناسد تا کسانی که در علم کلام و رشته شناسایی عقاید و مذاهب کار می‌کنند، از آن درس بیاموزند و نیز تا مفسر قرآن بدانند که دست تأویل چگونه آیات کتاب عزیز را تحریف و تبدیل می‌کند؛ و فقیه بشناسد که دست هواپرستی چگونه با احکام الهی بازی می‌کند؛ و محدث از خرابکاری هواهای گمراه‌کننده با سنت نبوی باخبر شود؛ و طرفداران فضیلت و اخلاق از قربانیان هوا و هوس و سقوط هتاکانه آن آگاه شوند، تا بدین وسیله هر نویسنده‌ای در کار نگارش خود، ضوابطی صحیح برگزیند و نقشه‌ای مترقی

برای خود ترسیم و از روشی شایسته پیروی کند و آداب نویسندگی را بخوبی بیاموزد
و به کار برد.

و تو هر گاه با علمی که برایت حاصل شده، پیرو هواهایشان باقی بمانی، بی تردید از
ستمکاران خواهی بود.^۱

العقد الفريد^۱

خواننده در نخستین برخورد گمان می‌کند که العقد الفريد یک کتاب ادبی است نه مذهبی، در آن نوعی پاکی خاص می‌بیند ولی همین که گذارش به جریان مناسبات مذهبی افتاد، نویسنده را جنجالی و پرهیاهو می‌یابد، همان مرد پرافترای خطاکاری که برای نمونه در کتابش: ۲۶۹/۱ گفته است:

۱- رافضیان یهود این امت‌اند، اسلام را دشمن می‌دارند، همان‌طور که یهود مسیحیان را.

پاسخ: چگونه خواننده می‌تواند به این سخن ناحق تن در دهد؟ در حالی که در مقابلش قرآن مجید قرار دارد و در آن قول خدای تعالی را می‌خواند:

کسانی که ایمان آورده، عملهای شایسته انجام دهند بهترین مردمند.^۲

در ذیل این آیه به ثبوت پیوسته است که پیامبر ﷺ به علی عليه السلام فرمود: اینان تو و

شیعیان تواند.^۳

۱. تألیف شهاب‌الدین ابن عبدربه مالکی (م ۳۲۸).

۲. بیئنة ۷/۹۸.

۳. رک: الغدير (متن عربی) / ج ۲: ۵۷/۲.

چگونه می‌توان به این سخن تن در داد در حالی که در حدیث می‌خوانیم که پیامبر امین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به علی عَلِيٌّ می‌فرماید: تو و شیعیانت در بهشت هستید.^۱

و یا آن سخن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که فرمود: چون روز قیامت شود، مردم به نامهای خود و نام مادرانشان فرا خوانده می‌شوند مگر این شخص، یعنی علی، و شیعیانش که آنان را به نامهای خود و نام پدرانشان می‌خوانند، زیرا که تولدشان سالم است.^۲

و نیز سخن آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که به علی عَلِيٌّ فرمود: یا علی! خداوند ترا و فرزندان و ذرّیه و اهل بیت و شیعیان تو و دوستان شیعیانت را آمرزید.^۳

و سخن پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: بزودی تو و شیعیانت در حالی که از خدا راضی و خدا از شما راضی باشد، بر او وارد خواهید شد.^۴

و کلام آن بزرگوار صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: تو نخستین کسی هستی از امت من که وارد بهشت خواهی شد و شیعیان تو بر منبرهایی از نور، همه مسرور و با چهره‌های سفید، گرد من خواهند بود. من آنان را شفاعت می‌کنم و فردا در بهشت همسایگان من خواهند بود.^۵

و سخن دیگر او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: من آن درختم که فاطمه شاخسار آن و علی پیوند آن، و حسن و حسین میوه آن، و شیعیان ما برگهای آنند، ریشه درخت در بهشت عدن و بقیه آن در دیگر جاهای بهشت است.^۶

و آن گفتار او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که فرمود: یا علی نخستین چهار نفری که به بهشت درآیند، من هستم و تو و حسن و حسین و فرزندان ما بعد از ما و همسرانمان بعد از فرزندان ما؛ و شیعیان از راست و چپ ما خواهند بود.^۷

و به تعبیر دیگر: آیا دوست نمی‌داری در بهشت با من و حسن و حسین باشی و ذرّیه

۱. تاریخ بغداد: ۲۸۹/۱۲. ۲. مروج الذهب: ۵۱/۲.

۳. الصواعق المحرقة ۹۶، ۱۳۹، ۱۴۰. ۴. النهاية، ابن اثیر: ۲۷۶/۳.

۵. مجمع الزوائد: ۱۳۱/۹؛ کفایة الطالب ۱۳۵. ۶. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۸/۳.

۷. این حدیث را طبرانی از ابو رافع روایت کرده است و ابن عساکر در تاریخ خود: ۳۱۸/۴ آورده است. نیز رک: الصواعق ۹۶؛ تذکره سبط ۳۱؛ مجمع الزوائد: ۱۳۱/۹؛ کنوزالحقائق هامش الجامع الصغیر: ۱۶/۲.

ما، بعد از ما باشند؟ تا آخر حدیث.^۱

و سخن دیگر او علیه السلام: این شخص [علی علیه السلام] و شیعیانش روز قیامت تنها رستگارانند.^۲

و این سخن او علیه السلام در خطبه‌اش: ای مردم! کسی که خاندان ما را دشمن بدارد، خدایش روز قیامت او را یهودی محشور گرداند. جابر بن عبدالله گفت: یا رسول الله هر چند روزه بگیرد و نماز بگزارد؟ فرمود: هر چند اهل نماز و روزه باشد و گمان برسد که مسلمان است. او با این کارهایش فقط ریختن خورش ممنوع شده و از دادن جزیه با حقارت محفوظ می‌ماند. در عالم سرشت، ائمتّم در مقابل مجسم شدند، پرچمداران از هر قوم از مقابل گذشتند و برای علی و شیعیانش طلب آموزش کردم.^۳

و دیگر سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: شفاعت من برای ائمتّم ویژه کسانی است که اهل بیت مرا دوست بدارند و آنان شیعیان من هستند.^۴

۲- می‌گوید: دوستی رافضیان، دوستی یهود است، یهود گفتند: قدرت و سلطنت تنها باید در آل داود باشد؛ رافضیان هم گفتند: سلطنت و قدرت تنها باید در آل علی بن ابی طالب باشد.

پاسخ: اگر گفتار رافضیان پیروی از یهود است، این پیروی بر عهده کسی است که آل علی را با گفتارش جانشین خود قرار داده است. از طرق صحیح و ثابت و متواتر از بیست و اند نفر از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است^۵ که فرمود:

من به جای می‌گذارم در بین شما دو چیز گرانبه را یا دو جانشین خود را که هرگاه به آن دو تمسک جستید، هیچگاه بعد از من گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترت من، اهل بیت؛ این دو از هم جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر به من بازگردند.

۱. ابوسعید در شرف التوبة، چنانکه در الرياض التضررة: ۲/۲۰۹ آمده، نقل کرده است.

۲. رک: القدیر (متن عربی / ج ۲): ۵۷/۲، ۵۸.

۳. مجمع الزوائد: ۱۷۲/۹.

۴. تاریخ خطیب: ۱۴۶/۲.

۵. الصواعق المحرقة ۱۳۶.

پیامبر خدا این خطبه را در برابر گروهی بسیار از یارانش که تعداد آنها به صد هزار نفر یا بیشتر می‌رسید، ایراد فرمود.

امام زرقانی مالکی حکایت می‌کند از علامه سمهودی^۱ که او گفت: این خبر به ما تفهیم و تبیین می‌کند که در هر دوره تا قیام قیامت کسی وجود دارد که شایستگی تمسک به او میان عترت باشد تا ترغیب مذکور در خبر بر تمسک به او مدلول پیدا کند، چنانکه کتاب خدا قرآن چنین است: از این رو، اینان امان اهل زمین هستند، هنگامی که اینان بروند، اهل زمین خواهند رفت.

کدام انسانی است که بتواند سخن پیامبر ﷺ را در الفاظ حدیث ثقلین^۲ بشنود، یا کلام دیگر آن حضرت ﷺ را که فرمود:

ای مردم! من در میان شما دو چیز را به جا می‌گذارم. اگر از آن دو پیروی کردید، گمراه نخواهید شد. آن دو، کتاب خدا و اهل بیت من [عترت] هستند.

یا به گوشش برسد که در تعبیر سومی فرموده است:

من همین را برای آن دو، یعنی کتاب خدا و عترت از خدای خود خواستم، پس شما بر آن دو پیشی نگیرید که هلاک خواهید شد و نسبت به آنان کوتاهی نکنید که نابود خواهید شد و آنان را چیزی نیاموزید که آنان از شما دانانترند.

یا به فرموده پیامبر ﷺ در تعبیر چهارمی واقف گردد:

یاری‌کننده آن دو، یاری‌کننده من است و هر کس ترک نصرت آنان کند، از یاری من دست کشیده، و دوستدار آن دو، دوستدار من؛ و دشمن آن دو، دشمن من است.^۳

و با این حال آل علی علیهم‌السلام را پیروی نکند و آنان را وسیله راه خدا قرار ندهد، و به دیگر کسان، جز آنان، اقتدا کند و از راه خدا گمراه گردد؟ نه به خدا: ما راه را بر بشر

۱. شرح المواهب: ۸/۷.

۲. ترمذی و احمد و گروه بسیاری از حافظان و ائمه حدیث آن را نقل کرده‌اند.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۱/۱ - ۳۸.

نمودیم تا خود سپاس گزارد یا کفر ورزد.^۱

در این صورت، گناه شیعه چیست، پس از سخن پیامبر ﷺ که می فرماید: کسی که دوست دارد مانند من زندگی کند و مانند من بمیرد و در بهشت جاودانی که پروردگارم فراهم ساخته است، اقامت کند، باید علی را پس از من دوست بدارد و دوستان او را دوست بگیرد و پس از من به اهل بیت اقتدا کند که آنان خاندان من هستند و از سرشت من آفریده و از فهم و دانش من بهره مند شده اند. وای بر کسانی از امت من که فضیلت آنان را تکذیب کنند و پیوند مرا در حق آنان بگسلند. خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نکند.^۲

و ما در تعقیب این دعا می گوئیم: آمین، و خداوند آمین گو را مشمول رحمتش قرار دهد.

شیعه دیگر چه عقیده ای باید ابراز کند پس از گفتار پیامبر ﷺ که فرمود: در هر قوم بازمانده ای از امت من، دادگرانی از اهل بیت من وجود دارند که تحریف متجاوزان و نسبت های باطل، و تأویل جاهلان را از آن دور می سازند. آگاه باشید که پیشوایان شما کفیل و سخنگوی شمایند. بنگرید چه کسی را به سخنگویی و کفالت انتخاب می کنید.^۳

و نیز این سخن پیامبر ﷺ که فرمود: مَثَل من و مَثَل اهل بیت من مانند کشتی نوح عليه السلام است. هر کس در آن داخل شد، نجات یافت و هر کس از آن تخلف ورزید، غرق شد.^۴ بنابراین خاندانی که در امت اسلامی، همانند پیامبر اکرم عليه السلام هستند، چگونه شیعه می تواند عقیده به خلافت آنان نداشته باشد؟

۱. دهر ۳/۷۶.

۲. این روایت را ابونعیم در *حلیة الاولیاء*: ۶۸/۱ و طبرانی و رافعی، چنانکه در ترتیب *جمع الجوامع*: ۲۱۷/۶ آمده است، نقل کرده اند.

۳. این حدیث را ملاّ تخریج روایت کرده است، چنانکه در *ذخائر العقبی* ۱۷ و *الصواعق* ۱۴۱، آمده است.

۴. خطیب بغدادی در *تاریخ خود*: ۹۱/۱۲ و حاکم در *المستدرک*: ۱۵۱/۳ آن را نقل کرده اند و حاکم اعتراف به صحّتش نیز کرده است.

چرا دوستی آنها، دوستی یهود قلمداد شود، و آیا با این وصف که پیامبر قانون جانشینی نهاد، این ایراد را به چه کسی باید گرفت؟

آیا ابن عبد ربّه، صاحب کتاب *العقد الفريد* این سخن پیامبر ﷺ را فراموش کرده است که فرمود:

همان گونه که ستارگان اهل زمین را از خطر غرق امینیت می‌بخشند، اهل بیت من در ائمتّم برای حفظ وحدت، امانند. هرگاه گروهی با آنها به مخالفت برخیزند، اختلاف بروز می‌کند و آنان حزب شیطان می‌شوند.^۱

خدایا تو گواهی که او این روایات را دیده، ولی دلش را زنگ گرفته است، او دشمنی سرسخت است.

آخر، اهل بیتی که برای امت، ستارگان فروزان هدایت، مایه امن از گمراهی و اختلافند، چرا نباید از آنها پیروی کرد؟ و با چه عذری می‌توان روی از آنها برتافت؟ کسی که به آنها بی‌توجهی کند، کارش به کجا خواهد انجامید؟ اصولاً چه ارزشی برای زندگی، روحیه، تمایلات و تربیت خارج از رهبری این خانواده می‌توان اندیشید؟

محقّقاً انتخاب این خاندان بزرگ برای ولایت مطلقه از طرف پروردگار روی کمال شایستگی و کاردانی آنان در تدبیر شئون جامعه، برای تمام ادوار، صورت گرفته است؛ به طوری که هرگاه رهبری بشریت به آنان سپرده شود و پایگاه حکم و قیادتشان محکم شود، با کاردانی و حذاقت خود بشریت را رهبری خواهند کرد. چیزی که هست دشمنان نشان از روی حسادت و بر اساس آز و طمع آنان را از آن مقام بلند دور ساخته‌اند، بی‌خبر از آنکه خلافت یک امر الهی است نه یک سلطنت ظاهری، چنانکه شعبی همین اشتباه را به نقل از ابن تیمیه^۲ مرتکب شده صریحاً گوید: درد و رنج رافضیان درد و رنج یهودیان است. یهودیان گفته‌اند: سلطنت شایسته کسی جز آل داود نیست و رافضیان گفته‌اند: امامت برای کسی جز آل علی روا نیست.

۱. حاکم در المستدرک: ۱۴۹/۳، نقل کرده و آن را صحیح پنداشته است.

۲. المنهاج: ۷/۱.

۳- می‌گوید: یهودیان نماز مغرب را تا درهم آمیختن ستارگان، به تأخیر می‌اندازند، و رافضیان نیز چنین می‌کنند.

پاسخ: لازم است که اولاً دربارهٔ این مسئله از یهودیان سؤال شود که آیا آنها از این مسئله و مسائل مشابه آن، که به آنها نسبت داده شده است، چیزی می‌دانند؟

کاش این امر بر ما روشن می‌شد که این مرد سخنش را با مراجعه به فقه شیعه و با توجه به احادیث ائمه شیعه نوشته است، در حالی که سخن امام صادق علیه السلام بین احادیث به چشم می‌خورد که می‌فرماید: کسی که بی سببی نماز مغرب را تا درهم آمیختن ستارگان به تأخیر اندازد، من در نزد خدا از او بیزارم.

به امام علیه السلام گفته شد: مردم عراق نماز مغرب را تا درهم آمیختن ستارگان به تأخیر می‌اندازند، فرمود: این از کار دشمن خدا ابوالخطاب است.

و او فرمود علیه السلام: کسی که نماز مغرب را تا مشبک شدن ستارگان تأخیر اندازد، من از او بیزارم.

و فرمود علیه السلام: وقت نماز مغرب، غروب آفتاب تا هنگام درهم آمیختن ستارگان است.

و چون از آن حضرت علیه السلام دربارهٔ هنگام مغرب سؤال شده بود، فرمود: زمانی که سرخی افق دگرگون شد و زردی آن رفت و هنوز ستارگان درهم مشبک نشده باشند.

ذریح به امام صادق علیه السلام عرض کرد: مردمی از اصحاب ابوظباب نماز مغرب را به قدری به تأخیر می‌اندازند که ستارگان مشبک شوند. حضرت فرمود: من از کسی که چنین کند، نزد خدا بیزارم.

و همچنین فرمود: کسی که نماز مغرب را برای جلب فضیلت به تأخیر بیندازد، ملعون است.^۱

پس چرا این مرد، در نقلش به دروغ متوسل می‌شود یا پیش از مراجعه از روی نادانی

۱. برای وقوف بر متون و اسناد این روایات رک: من لا یحضره الفقیه، تهذیب، استبصار و مجالس شیخ طوسی.

چیز می نویسد، پاینده باد این امانتداری! زنده باد این دقت نظر! شاید او از پاره‌ای از فرقه‌های گمراه همانند خطابیّه، طرفداران ابوالخطاب چیزی به گوشش رسیده که خود را ملزم به تأخیر فریضه می‌دانند، ولی این را ندانسته است که این گروه ربطی به شیعه ندارند؛ شیعه از روز نخست اینان را تکفیر می‌کرده و به آنها نسبت گمراهی می‌داده است، چنانکه احادیث پیشوایان شیعه از این راز پرده برمی‌دارد. از این رو، می‌گوییم: این تهمتی است بسیار زننده که قبیاحی را به شیعه نسبت دهند و پیشوایانشان از آن بیزار باشند.

۴- می‌گوید: یهودیان سه طلاق را بی اعتبار می‌دانند؛ همچنین رافضیان.

پاسخ: شیعه را نمی‌رسد که از شعاع رهبری قرآن خارج شود، در حالی که قرآن با بانگ رسایش فریاد می‌زند:

طلاق برای دو بار است، آنگاه یا باید او را با نیکی و مهربانی نگه دارد، یا او را با خوشرفتاری رها سازد.

تا آنجا که گوید:

پس هر گاه او را برای بار سوم طلاق داد، دیگر برای او حلال نخواهد شد، تا همسر دیگری را جز او، به ازدواج خود درآورد.^۱

از واضح‌ترین مسائل این است که لازمه تحقق دو دفعه یا سه دفعه، تکرار وقوع طلاق است، چنانکه لازمه تکرار طلاق، رجوع در عده، یا عقد ازدواج بعد از عده است. از این رو، اگر کسی را با یک جمله، یا در یک مجلس، طلاق دادند، نمی‌گویند او را چند بار طلاق داده‌اند؛ چنانکه اگر مثلاً حسن دو تومان پول در یک بار به حسین داد، نمی‌گویند حسن دو بار به حسین پول داده است. این مطلب را هر کس که به دستور زبان آشنا باشد، بخوبی درمی‌یابد.

گذشته از این، سیاق آیه هر چند صورت خبری دارد، ولی متضمن معنی انشای امری است، مانند قول خدای متعال:

مادران دو سال تمام فرزندان شان را شیر می دهند.^۱

و قول خداوند که فرموده است:

زنهایی که طلاق گرفته اند، به مقدار زمان سه بار حیض شدن درنگ می کنند.^۲

و سخن پیامبر ﷺ که فرمود:

نماز دو رکعت، دو رکعت است و در هر دو رکعتی یک تشهد.^۳

در این موارد خبر معنی انشا دارد و هرگاه این جمله ها به معنای خبر بود، می بایستی مفادش در خارج تخلف نکند و ما می بینیم در بین مردم کسانی هستند که از همسر خود تنها با یک طلاق جدا می شوند. پس در این مورد باید قرآن که فرماید: الطلاق مرتان، دروغ باشد، در صورتی که هیچگونه دروغی به قرآن راه ندارد.

پس، اینکه شیعیان سه طلاق را در یک مجلس معتبر نمی دانند، به خاطر تبعیت از قرآن است، چنانکه برای این سخن توضیحی در کتاب احکام القرآن ابوبکر جصاص حنفی^۴ است و این فتوا از بسیاری از ائمه اهل سنت و جماعت نیز نقل شده است، بلکه تنها مخالف در این مسئله شافعی است و ابوبکر جصاص شرح مبسوطی از برای رد او در کتابش آورده است.

امام عراقی^۵ گفته است: از کسانی که معتقدند جمع سه طلاق در یک مجلس بدعت است، مالک، اوزاعی، ابوحنیفه و لیث می باشند، داود و اکثر اهل ظاهر نیز همین عقیده را دارند.

ابوبکر جصاص گفته است، حجاج بن ارطاة می گوید: سه طلاق در یک مجلس را اعتباری نیست و محمد بن اسحاق می گفت: چنین طلاق به یک طلاق برمی گردد. این است آنچه ما از شیعه می شناسیم. اگر شباهت به یهود دارد، شیعه با این عده از پیشوایان اهل سنت که نام بردیم، در این امر یکسانند، ولی ابن عبد ربه اندلسی، صاحب

۱. همان ۲۳۳.

۲. همان ۲۲۸.

۳. کنز العمال، متقی هندی: ۵۲۷/۷.

۴. رک: احکام القرآن: ۴۴۷/۱ و ۴۴۹/۴، ۴۵۹.

۵. طرح التشریح: ۹۳/۷.

العقد الفريد جانب اصحابش را محترم می‌دارد و تنها شیعه را به یهود تشبیه می‌کند. در این صورت از چند حال بیرون نیست، یا فقه قوم خود [اهل سنت] را نمی‌داند، تا چه رسد به فقه شیعه؛ و از آرای علمای خود در این مسئله بی‌خبر است، یا می‌داند و عمداً دروغ می‌گوید، و یا معنایی خارج از آنچه ذکر شد، قصد کرده است که نه ما آن را می‌شناسیم و نه کسی را از شیعه خبر داریم که به چیزی غیر از آنچه گفتیم، معتقد باشد.

و چیزهایی که در این مسئله غیر از عقیده شیعه می‌خوانید یا می‌شنوید، همه از بدعت‌هایی است که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ظاهر شده است، و کتاب و سنت از آن خالی است و باعث آن هواهای گمراه‌کننده بوده است که بعداً مردم آن را پسندیده و جزو دین قرار داده‌اند و سپس خلیفه دوم آن را امضا کرده است. مطلبی که بیان شد، صریح روایت مسلم^۱، ابوداود^۲، و احمد^۳ از ابن عباس است که گفت: در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و دو سال نخست خلافت عمر، سه طلاق در یک مجلس، یکی به حساب می‌آمد. عمر بن الخطاب گفت: مردم در امری که مهلت داشتند، تعجیل کردند، خوب است ما هم تعجیل آنها را برای ایشان امضا کنیم و امضا کرد.

مسلم و ابوداود به اسناد خود از ابن طاوس و او از پدرش نقل کرده‌اند که ابوالصّهباء به ابن عباس گفت: آیا می‌دانی سه طلاق در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و سه سال از خلافت عمر یکی بود؟ ابن عباس گفت: بلی.

مسلم به اسناد دیگر آورده است که ابوالصّهباء به ابن عباس گفت: آیا سه طلاق در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر یکی نبود؟ ابن عباس گفت: چنین بود، هنگامی که عهد عمر فرارسید، مردم در یک مجلس پی در پی طلاق دادند و عمر به آنها اجازه داد.

شارحان حدیث را در این مقام کلماتی درهم، و سخنان و آرای سست، و توجیهاتی بی‌اساس و دور از حقیقت و دور از مفهوم کلام عرب است، و قسطلانی این احادیث را از احادیث مشکل نام برده است. واقعاً هم مشکلی است که مجال شرح و بسط بیشتر آن

۲. سنن ابی داود: ۱/۳۴۴.

۱. صحیح مسلم: ۱/۵۷۴.

۳. مستند احمد: ۱/۳۱۴.

را نداریم.

۵- می‌گوید: یهودیان برای زنان، عده‌ای قائل نیستند، چنانکه رافضیان.

پاسخ: شیعه، عده زنان را بر طبق کتاب و سنت لازم می‌داند و از این رو، به نص قرآن: زنان مطلقه [پس از مباشرت] باید سه دور عادت زنانه را، اگر حیض می‌بینند، درنگ کنند و اگر عادت زنانه ندارند، سه ماه عده نگه دارند و اگر باردارند، تا هنگام وضع حمل باید از ازدواج خودداری کنند و زنانی که شوهرشان وفات کند، باید چهار ماه و ده روز به عنوان عده مکث کنند. این مدت در صورتی است که باردار نباشند، وگرنه باید درازترین مدت را، بین چهار ماه و ده روز^۱، و وضع حمل^۲ عده نگه دارند تا به عموم هر دو آیه عمل شده باشد.

کنیزان اگر حیض می‌شوند، باید تا دو نوبت قاعدگی و اگر حیض نمی‌بینند، یک ماه و نیم عده نگه دارند، و در هنگام وفات شوهر اگر باردار نباشند، دو ماه و پنج روز و اگر باردار باشند، مدت طولانی‌تر، میان وضع حمل و دو ماه و پنج روز را باید به عنوان عده از شوهر اختیار کردن خودداری کنند، چنانکه ام‌الولد [کنیزی که از او بچه‌دار شده‌اند] باید در مرگ مولای خود چهار ماه و ده روز عده بگیرد.

زنی که با او ازدواج موقت صورت گرفته، باید پس از انقضای مدت، یا بخشیدن شوهر آن مدت را، در صورت مباشرت، اگر حیض می‌بیند، دو حیض، و اگر نمی‌بیند، چهل و پنج روز، عده نگه دارد؛ چنانکه زنان در ازدواج موقت، در وفات همسر، اگر باردار نباشند، باید مدت چهار ماه و ده روز، و اگر باردار باشند، مانند ازدواج دائم بین چهار ماه و ده روز، و وضع حمل، هر کدام دراز مدت‌تر است، عده نگه دارند و در ازدواج موقت با کنیز، عده وفاتش دو ماه و پنج روز است، مگر اینکه باردار باشد که در این صورت، باید بین مدت دو ماه و پنج روز و وضع حمل، هر کدام طولانی‌تر است، عده نگه دارد.

این است عده‌ای که شیعه برای زنان قائل است. این کتب فقهی و تفسیری شیعه از

قدیم و جدید که مشتمل بر این مطالب است. آیا نسبت معمول او در یکی از این کتابها دیده می‌شود؟ پاسخ به طور قطع منفی است. او کسی است که دروغ بستن و افترا زدن را بی اهمیت می‌شمرد و این کار او در بسیاری از موارد است.

۶- می‌گوید: یهودیان خون مسلمانان را حلال می‌دانند، همچنین رافضیان.

پاسخ: آیا این مرد مأخذ این نسبت را از کتب شیعه و دانشمندانشان و یا حتی از عوام و افراد دون پایه شیعه گرفته است؟ با اینکه شیعیان در اوقات شب و روز آیات کلام الله را می‌خوانند و با نهایت خضوع، آن را وحی مُنَزَّل از جانب پروردگار تلقی می‌کنند، در آن بشدت قتل مسلمان، ممنوع اعلام شده و کیفر آن خلود در جهنم و عذاب الهی ذکر شده است، و دستور قصاص داده شده است. سنت پیامبر ﷺ و احادیث ائمه شیعه، مشتمل بر نهی از قتل نفس و وعده کیفرهای شدید است و احکام فراوانی از قصاص و دیات بر آن مترتب می‌باشد؛ به طوری که در فقه امامیه از قدیم الایام، دو کتاب قصاص و دیات برای این احکام تنظیم و تدوین گشته است. از مجموع این مطالب دانسته شد که این نسبت نیز هیچگونه مدرکی جز خیال آن شخص خیالپرداز که از دشمنی شدید و تعصب احمقانه‌اش ریشه می‌گیرد، ندارد.

۷- می‌گوید: یهودیان مطالب تورات را تحریف کردند و رافضیان قرآن را.

پاسخ: مدرک شیعه در تفسیر و تأویل قرآن و یا در هر حکم و آموزش دینی، چیزی جز احادیث معتبر صادر شده از جانب شخصیت‌های خاندان وحی، بعد از پیامبر اکرم ﷺ نیست. اهل خانه بهتر می‌دانند در خانه چه می‌گذرد.^۱

و مطالبی که از آنان روایت شده است، گذشته از اینکه بر خلاف عقل سلیم و منطق فطرت و اصول مسلم دینی نیست، از کسانی مانند قتاده، ضحاک و سدی که تفسیر به رأی می‌کردند و دور از سرچشمه علوم پیامبرند، گرفته نشده است.

اگر بخواهید تحریف کلام حق را از جای خود و اظهار نظرهای بی‌مورد را بدانید، باید به کتب و تفاسیر اهل سنت مراجعه کنید. در آنجا به علت تراشیهایی خنک و

زورگوییهای بی‌مأخذ و ادّعاها و آرای سخیف و بی‌مایه و انکار مسلمات دینی برمی‌خورید که برای نمونه به برخی از آنها از کتاب *منهاج السنّه* ابن تیمیه و دیگران در اینجا اشاره خواهیم کرد. بدین ترتیب، شما مجال می‌یابید تا میان یهود، با هر فرقه‌ای که خواستید، شباهت برقرار کنید.

۸- می‌گوید: یهودیان دشمن جبرئیل هستند و او را از بین فرشتگان دشمن خود می‌دانند، رافضیان نیز می‌گویند: جبرئیل اشتباه کرد که وحی بر محمد آورد نه بر علی بن ابی‌طالب!

پاسخ: شاید مردک در خیالات واهی خود می‌پندارد که از ملت‌ی منقرض شده سخن به میان آورده که اثری از آنها در روزگار به جای نمانده است، و هیچ‌کس نیست که از حیثیت آنان دفاع کند. او فکر نمی‌کرد که آینده، روشن‌گر گذشته است و کسانی را برمی‌انگیزد تا از او سؤال کنند: چگونه ممکن است شیعیان دشمن جبرئیل باشند؟! هنگامی که کسی کتاب مقدسش را می‌خواند که خدای متعال آشکارا می‌گوید:

کسی که دشمن خدا و فرشتگان و فرستادگان و جبرئیل و میکائیل باشد، خدا هم در مقابل دشمن کافران است.^۱

چه وقت برای یک نفر، با اعتقاد به مذهب شیعه، در نبوت حضرت محمد ﷺ شکّی پدید آمده و یا در فکر کدامیک از پیروان مذهب، نبوت امیرالمؤمنین علیه السلام گذشته است، تا حکم به اشتباه جبرئیل کند، در حالی که در شب و روز آیات قرآن را می‌خوانند که خدای متعال می‌فرماید:

محمد کسی جز رسولی که رسولانی را پیش از خود پشت سر گذاشته است، نیست.^۲

و قول خدای بزرگ:

محمد پدر هیچ‌کس از مردان شما نیست، ولی او رسول خدا و خاتم پیغمبران است.^۳

۲. آل عمران ۳/۱۴۴.

۱. بقره ۲/۹۸.

۳. احزاب ۳۳/۴۰.

و نیز این آیه:

بر آنچه بر محمد نازل شده است که به حق از پروردگار آنهاست، ایمان بیاورید.^۱

و قول خدای بزرگ:

محمد پیامبر خداست.^۲

و قول خدای متعال:

من به پیامبری که بعد از من می آید و نامش احمد است، شما را مزده می دهم.^۳

اگر شیعه عقیده به خطای جبرئیل در امر وحی دارد، پس چرا در هر نماز واجب و مستحب و در هر اذان و اقامه و در دعاها و فراوانی که از ائمه اش رسیده است، گواهی به رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می دهد و در مؤلفات شیعه که در زمینه فقه و حدیث و کلام و عقاید و ملل و نحل تدوین شده، همه به این گواهی تصریح کرده اند؟

اصولاً این افترای باطل را چگونه می توان به شیعیان نسبت داد و گفت که اینان می پندارند که خداوند کار غلط جبرئیل را به مجرد اشتباهی که از او سر زد، امضا کرد و گرنه در حقیقت خدا می خواست امیرالمؤمنین مبعوث گردد؟!

آیا این سخن را به هیچ آدم نابخرد یا انسان وحشی بیابانی بی خبر از علوم و معارف می توان نسبت داد، تا چه رسد به شیعیان با همه علم و فضیلتشان؟

این چیست که این قوم هیچ سخنی نمی فهمند.^۴

بسیار جای شگفتی است، شگفتی از نویسنده و دانشمند امروز مصر که به رد شیعه می پردازد و با اینگونه یاوه گویی ها و پرداختن به خرافات، می خواهد آنان را به هیجان آورد.

کسی که ایمان نیاورده و پیرو هوای نفس است، نباید مانع راه تو گردد و باعث سقوط تو شود.^۵

۱. محمد ۲/۴۷.

۲. فتح ۲۹/۴۸.

۳. صف ۶/۶۱.

۴. اقتباس است از نساء ۷۸/۴.

۵. اقتباس است از طه ۱۶/۲۰.

۹- می‌گوید: یهودیان گوشت شتر نمی‌خورند، رافضیان نیز چنین هستند.

پاسخ: بخوانید و بخندید، یا بخوانید و گریه کنید.

اگر بخوانید نهایت وقاحت و نابخردی را بشناسید، به صاحب این جمله مراجعه کنید. اگر چگونگی خیانت و خلاف‌گویی را نمی‌شناسید، ابن عبد ربّه اندلسی، صاحب العقدالفرید، شما را در کتابش بدان واقف می‌سازد. ای کاش من می‌دانستم گناه گوشت شتر چیست که باید حکمش از حیوانات حلال گوشت دیگر خارج باشد؟ و این حیوان چه احترامی نزد شیعه دارد که نباید کشته شود؟ من که از این چیزها هیچ خبر ندارم، ولی شاید سازنده این روایت یک فلسفه مترقی برای این ممنوعیت در نظر گرفته باشد تا این تهمت را بدان تأویل کند. به هر حال، نظر قاطع در این باره کشتارگاه سلاخان و ساطور قصابان و مغازه‌های گوشت‌فروشی آنان در سراسر بلاد شیعه است.

بخوانید و بخندید

۱۰- می‌گوید: ابوعثمان بحر جاحظ گفته است: مردی از رؤسای تجّار به من خبر داد و گفت: پیرمردی بد اخلاق، اخمو و خاموش، در کشتی با ما بود که سرش را از زمین بر نمی‌داشت و هر وقت اسم شیعه را می‌شنید، در خشم فرو می‌رفت و چهره‌اش دگرگون شده، ابروهایش را سخت درهم می‌کشید. روزی به او گفتم: خدا ترا رحمت کند، مگر از چه چیز شیعه این قدر بدت می‌آید که می‌بینم هر گاه اسم شیعه در برابرت برده می‌شود، سخت برآشفته و نگران می‌شوی؟ گفت: من از هیچ چیز شیعه به اندازه این شین اوّل اسمش بدم نمی‌آید، زیرا من شین را ندیده‌ام مگر در اوّل هر کلمه زشتی، از قبیل: شرّ، شوم، شیطان، شغب (شرّ بسیار)، شقاء، شفار (نقص)، شرر، شین، شوک (خار) شکوی، شهرت، شتم (فحش)، شخّ (حرص و بخل).

ابوعثمان گفت: بدین ترتیب دیگر اساس تشیع واژگونه شد.

شگفتی از سفاقت پیرمرد بد اخلاق و کوتاه‌بینی اوست که چون توانسته است عیبی برای شیعه دست و پا کند، دشمنی شدید، او را وادار کرده است تا با سفسطه‌بافی، عیبی

برایش بتراشد؛ از این رو، فقط برای اینکه حرف اوّل این اسم با حرف اوّل کلمات زنده‌ای متحد است، خواسته شیعه را بدان مؤاخذه کند.

اگر این بهانه‌گیرها مجاز باشد، نسبت به بسیاری از اسماء مقدّس، باید سرایت کند، حتی به کتاب خدای عزیز که در آن لفظ شیعه را می‌خوانیم؟ و انّ من شیعتہ لابراہیم^۱ و نیز آیات دیگر.

بدتر از پیرمرد بداخلاق، ابوعثمان است که گمان کرده با این کلمه بی‌مایه، اساس تشیع واژگونه گردیده است. گویا این صاعقه‌ای بود که شیعیان را فرا گرفته و یا زمین در زیر پای آنها فرو رفته و یا کوهها بر سرشان فرو باریده و آنان را هلاک ساخته است، یا دلایل آنان وسیله برهانی قاطع مردود واقع شده، و به رسوایی آنان انجامیده است. او نمی‌دانست که پیرمرد بداخلاق، با سخنی که به زبان آورده است، سوء نیت خود را و دلیل بداخلاقی‌اش را آشکار ساخته است و ابوعثمان هم به عقل ناقصش از او پیروی کرده است.

از این نابخردی، ابن عبدربه، صاحب العقدالفرید نیز دور نمانده و آن را در کتاب خود با اظهار رضایت نسبت به آن آورده است. چرا پیرمرد بداخلاق از شین کلمه شیعه به مناسبت اتحاد حرف آغازینش با کلماتی از قبیل، شریعت، شمس، شروق (تابش)، شعاع، شهد، شفاعت، شرف، شباب (جوانی)، شکر، شهامت، شأن، شجاعت، شفق، خوشش نیامده که بسیاری از آنها مانند لفظ شیعه در قرآن هم آمده است؟! چرا شیخ در این قصه دروغین می‌کوشد تا شین را فقط در آن الفاظ بیابد نه در این الفاظ. شاید هم اعور یا احوال بوده است و مقابل چشمان معیوبش را نمی‌دیده است.

آیا شیعه نمی‌تواند مانند پیرمرد بداخلاق بگوید: من از سنی به خاطر سین اوّل اسمش بدم می‌آید که آن را در کلمات: سام، سُم، سمر (آتش)، سقر (دوزخ)، سبی (اسارت)، سقم (بیماری)، سَم، سموم، سوئه (بدی)، سهم (تیر)، سهو، سرطان، سرقت، سفه، سفلی، سخب (سر و صدا)، سخط، سخف، سقط، سلّ، سلیطه، سماجت، می‌یابم.

البته، شیعیان عقلا و حکمایند و بدین یاوه‌ها توجه نمی‌کنند؛ با عواطف مردم به خاطر این یاوه‌های بی سر و ته، در نمی‌افتند و هیچگونه بنیادی را با این خرافات، بدنام نمی‌کنند.

این بود پاره‌ای از دروغها و جعلیات ابن عبدالرّه، و چه بسیار نظایری می‌توان برای آن یافت که هرگاه بخواهیم همه را متعرض شویم، کتاب بزرگی را تشکیل می‌دهد. گذشته از اینها، اشتباهات تاریخی در این کتاب نیز دیده می‌شود، مثل اینکه می‌گوید: زید شهید در خراسان خروج کرد و آنجا کشته و به دار آویخته شد^۱ که هرگاه بخواهیم به نقد و بررسی آن پردازیم، از موضوع بحث خارج می‌شویم و عاقل را یک اشارت بس است. ابن تیمیه که در کتاب *منهاج السنه* خود نسبتها و مجعولات ابن عبدالرّه را نقل کرده است، از آن رو که خوشش آمده است به مردم نشان دهد که من از گذشتگانم بیشتر می‌توانم دروغ بیافم و بیش از آنان از راستی و امانت فاصله دارم، لذا اضافه کرده است: یهودیان با اخلاص به مؤمنان سلام نمی‌کنند، بلکه می‌گویند *السّام علیک* (مرگ بر شما)؛ رافضیان نیز چنین‌اند.

یهودیان، مسح بر موزه (پای‌پوش) را جایز نمی‌دانند؛ همچنین رافضیان.

یهودیان، اموال مردم را حلال می‌دانند؛ همچنین رافضیان.

یهودیان، در نماز سجده بر فرق سر می‌کنند؛ همچنین رافضیان.

یهودیان، عقیده به فریب مردم دارند؛ همچنین رافضیان.

و امثال این سخنان خرافی و یاوه.

ما تکذیب دروغهای نسبت داده شده را به نیروی درک و فهم آزاد شما واگذار می‌کنیم و مطلب را به احاطه شما به فقه شیعه و کتب عقاید و احکامشان، آنچه از قدیم و جدید از شیعه شناخته شده است، موکول می‌سازیم.

و هرگاه پس از علمی که ترا فراهم آمده است، پیروی از تمایلات و هواهای آنان کنی، نه دوستی خواهی داشت و نه یآوری.^۲

انتصار^۱

خواننده عزیز، اگر شما این کتاب را مصدر اکاذیب بخوانید، دروغ نگفته‌اید. و اگر نام صفحات آن را که بیش از ۱۷۳ صفحه نیست، دروغ‌نامه بگذارید، خلافی مرتکب نشده‌اید. اگر شما خلال این صفحات را کاوش کنید، از دروغهای شاخدار، ادعاهای بی‌دلیل، طنزهای دردآور و نسبتهای ساختگی او، سخت به شگفتی خواهید افتاد. ما امیدواریم این بررسی کوتاه باعث شود که شما به خود کتاب که در مصر چاپ و منتشر شده است، دست یابید تا ما بیش از این، چهره صفحات کتابمان را به نقل افسانه‌هایش سیاه نکنیم.

در اینجا فقط به ذکر نمونه‌هایی از آن می‌پردازیم تا به میزان زیاده‌روی او در نسبتهای دروغین، و یاوه‌های بی‌اساس، و شدت غلیان کینه در ضمیر او، که باعث شده است نام و شهرت ملّتی بزرگ و پاک و منزه را آلوده کند، واقف گردید. او گفته است:

۱- رافضیان معتقدند که خدای آنها دارای صورت و هیأتی است که حرکت می‌کند،

۱. تألیف ابوالحسین عبدالرحیم خیطاط معتزلی.

بی حرکت می ماند، محو می شود و جابه جا می گردد. او در آغاز دانا نبوده است، سپس دانا شده است، تا آنجا که گوید: این است توحید همه رافضیان، مگر تعداد ناچیزی از آنها که با معتزله همنشین بوده اند و به عقیده توحیدگراییده اند، در نتیجه رافضیان این گروه را از خود طرد کرده و از آنان بیزاری جسته اند. اما عقیده غالب آنها و بزرگانشان مثل هشام سالم، شیطان الطاق (مراد مؤمن طاق است)، علی بن میثم، هشام بن حکم بن منصور و سگاک همان است که بیان داشتیم. (ص ۵)

۲- رافضیان را عقیده این است که می گویند خدایشان دارای پیکری است با شکل و صورت که حرکت می کند، بی حرکت می ماند، زوال می پذیرد و نقل مکان می کند؛ او نادان بوده و سپس دانا شده است. (ص ۷)

۳- در روی زمین یک نفر رافضی پیدا نمی شود مگر اینکه معتقد است که خدا شکل دارد. در این باره روایاتی می آورند و به احادیثی از پیشوایان نشان احتجاج می کنند! مگر آن عده از آنها که با معتزلیان از قدیم همنشینی کرده و عقیده به توحید پیدا کرده اند، در نتیجه رافضیان آنان را طرد کرده و از خود دور ساخته اند. (ص ۱۴۴)

۴- رافضیان معتقدند صد مرد در یک روز، می توانند بدون پاک شدن و نگه داشتن عده، زنی را به مباشرت گیرند، و این امر مخالف عقیده همه امت محمد است. (ص ۸۹)
بزودی وضع همه این مطالب بوضوح، آشکار خواهد شد و معلوم می گردد شیعیان از روز نخست، از این سخنان مبرا بوده اند.

هرگاه از هواهای نفسانی آنان پیروی کنی، با وجود علمی که ترا حاصل شده است، در این صورت تو از ستمگران خواهی بود.^۱

الفرق بین الفرق^۱

این نویسنده در کمان تیرهای افتراهایش از هرگونه نسبت ناروا فروگذار نکرده است. تنها چیزی که او را تا این اندازه به ورطه جهالت افکنده، پنداری است مبنی بر اینکه: در بین رافضیان پیشوایی در فقه و حدیث و لغت و دستور زبان عرب وجود ندارد، و نیز در سیره‌نویسی و تواریخ و نبردهای اسلامی و تفسیر و تأویل قرآن هیچ شخص مورد وثوقی دیده نمی‌شود و تنها پیشوایان این رشته از علوم منحصر به اهل سنت و جماعتند.^۲

او خدا را هم بر این نعمت سپاس گفته، گویا این پندار جنبه عمومیت دارد و زمانهای آینده را نیز شامل می‌شود و ایشان آینده را از پشت پرده رقیق زمان نگریسته است. از این رو، یقین دارد که بعد از او کسی نخواهد آمد که بدیهای او را آشکار سازد، و در نسبتهایی که داده است، از نظر امانت، خدشه‌ای وارد آورد یا کتب و دانشمندان شیعه خود به خود، مشت او را باز کنند.

شگفت‌آور است که در مقابل دو چشم او و در محیط اجتماعی اش بغداد،

۱. تألیف ابومنصور، عبدالقاهر بن طاهر بغدادی (م ۴۲۹).

۲. الفرق بین الفرق ۳۰۹.

شخصیتهای بزرگی از شیعه وجود داشته‌اند که در رشته‌های نامبرده احدی نمی‌تواند در امامت و پیشوایی آنان خدشه‌ای وارد سازد، شخصیتهایی زمام رهبری به دست آنها بوده است، مانند پیشوای بزرگ ملت اسلام و معلم آن محمد بن محمد بن نعمان مفید و علم‌الهدی، سید مرتضی و شریف رضی و ابوالحسین نجاشی و شیخ ابوالفتح کراچکی و شریف ابویعلی و سلار دیلمی و امثال آنان.

ما نمی‌دانیم علت اینکه او از این شخصیتهای بی‌خبر مانده است، آیا حواس عمومی معیوبش بوده یا از روی کینه و دشمنی، وجود این همه دانشمند را انکار کرده است؟ در هر صورت، ما برای شخص او اهمیتی قایل نیستیم، ما می‌خواهیم توجه خواننده را به راه و رسم او جلب کنیم، تا جار و جنجالهایش کسی را نفریبد.

شاید شما بتوانید پاره‌ای از مضامین دروغ و تزویر و افترا و تحریف و تغییر حقایق را در صفحات کتابش که سراپا دروغ است، از بحثهایی که درباره کتابهای مشابهش به عمل می‌آوریم، دریابید.

و هرگاه از هواهای آنان پیروی کنی، با وجود علمی که از برای تو حاصل شده است، هیچگونه مددکار و نگهبانی از خدا نخواهی داشت.^۱

الفصل فی الملل و النحل^۱

هر کس بخواهد دربارهٔ ملل و نحل مطلبی بنویسد، باید قبل از هر چیز بمراتب بیش از نویسندهٔ تاریخ و ادبیات، خود را به امانت و صدق مقید سازد تا از عواقب خطرناک این فن که آلودگی آن به نسبت‌های بی‌پایه و بی‌دلیل محکم است، محفوظ ماند و آبروی ملت‌ها و اقوام بی‌گناه را، بر اساس پندار یا خیالی، نبرد و به طور کلی هیچ گام برندارد مگر که در نقل مطالب آن محققانه عمل کند، و در مآخذ خود بر موثوق‌ترین آنها تکیه کند تا در پیشگاه خدا معذور و از گرفتاری وجدان به افترا مصون ماند.

ابن حزم نه تنها به این وظیفه بی‌توجه است، بلکه دقیقاً در نوشته‌هایش رفتاری مخالف این رویه دارد. او برای رده‌بندی بیشتر مذاهب، از نقل هر کس استفاده می‌کند. از کثرت مذاهب خوشش می‌آید و از دادن هرگونه نسبت بی‌اساس به مخالفان عقیده‌اش روگردان نیست. نمونهٔ سخنانش را در زیر ملاحظه می‌کنید:

۱- رافضیان مسلمان نیستند. اینان دسته‌هایی هستند که به فاصلهٔ بیست و پنج سال پس از رحلت پیامبر پدید آمدند. آغاز کارشان برای پاسخ به دعوت کسی بود که با

۱. تألیف ابن حزم ظاهری اندلسی (م ۴۵۶).

اسلام مکر و دشمنی می‌ورزید و درست مانند یهود و نصارا کفر و دروغ نشان می‌داد. پاسخ: سوگند به حق که او با این عبارات کوبنده‌اش، انسانیت را شرمگین کرده است، و اگر بخواهد از عهده سخنش برآید، باید از شرم و آزر سرپا عرق شود. من نمی‌دانم چگونه می‌توان منکر اسلام مردمی شد که در نمازهای خود رو به قبله می‌ایستند و به شهادتین اقرار می‌کنند، قرآن را حاملند و به آن عامل، از سنتهای پیامبر اکرم ﷺ پیروی می‌کنند، کتابهای آنان در عقاید و احکام، دنیا را پر کرده و همگی گواه صدق گفتار ماست و عمل خارجی آنان اسلامشان را نشان می‌دهد. چگونه این مرد می‌تواند حکم قطعی به نام‌مسلمانی این طایفه کند، در حالی که هزارها کس از شیعیان بوده‌اند که استادان و رجال بزرگ اهل سنت روایات خود را در زمینه مذهب از آنها گرفته‌اند و راویان احادیثشان را در صحاح ست و سایر روایات مسند آنها، شیعیان تشکیل می‌دهند. این روایات در حقیقت مرجع عقاید، احکام و آرای دینی این قوم است.

اینک برخی از مشایخ سنیان که شیعه مذهب هستند، به ترتیب حروف تهجی یاد می‌شوند:

- | | |
|--------------------------|----------------------------|
| ۱- ابان بن تغلب کوفی | ۱۱- ثابت ابو حمزه ثمالی |
| ۲- ابراهیم بن زید کوفی | ۱۲- ثور بن ابی فاخته کوفی |
| ۳- ابو عبدالله جدلی | ۱۳- جابر بن یزید جعفی |
| ۴- احمد بن مفضل حفری | ۱۴- جریر بن عبدالحمید کوفی |
| ۵- اسماعیل بن ابان کوفی | ۱۵- جعفر بن زیاد کوفی |
| ۶- اسماعیل بن خلیفه کوفی | ۱۶- جعفر بن سلیمان بصری |
| ۷- اسماعیل بن زکریا کوفی | ۱۷- جمیع بن عمیرة الکوفی |
| ۸- اسماعیل بن عبدالرحمن | ۱۸- حارث بن حصیرة الکوفی |
| ۹- اسماعیل بن موسی کوفی | ۱۹- حارث بن عبدالله همدانی |
| ۱۰- تلید بن سلیمان کوفی | ۲۰- حبیب بن ابی ثابت کوفی |

- ٢١- حسن بن حيّ همداني
 ٢٢- حكيم بن عتيبة كوفي
 ٢٣- حماد بن عيسى جهني
 ٢٤- خالد بن مخلد قطواني
 ٢٥- ابوالحجاف ابن ابي عوف
 ٢٦- زبيد بن حارث كوفي
 ٢٧- زيد بن حباب كوفي
 ٢٨- سالم بن ابي جعدة كوفي
 ٢٩- سالم بن ابي حفصة كوفي
 ٣٠- سعد بن طريف كوفي
 ٣١- سعيد بن خثيم هلالى
 ٣٢- سلمة بن فضل الأبرش
 ٣٣- سلمة بن كهيل الحضرمي
 ٣٤- سليمان بن صرد كوفي
 ٣٥- سليمان بن طاخان بصرى
 ٣٦- سليمان بن قرم كوفي
 ٣٧- سليمان بن مهران كوفي
 ٣٨- شعبة بن حجاج بصرى
 ٣٩- صعصعة بن صوحان عبيدى
 ٤٠- طاوس بن كيسان همداني
 ٤١- ظالم بن عمرو دونلى
 ٤٢- ابوالطفيل عامر مكى
 ٤٣- عباد بن يعقوب كوفي
 ٤٤- عبدالله بن داود كوفي
 ٤٥- عبدالله بن شداد كوفي
 ٤٦- عبدالله بن عمر كوفي
 ٤٧- عبدالله بن لهيعة حضرمي
 ٤٨- عبدالله بن ميمون قدّاح
 ٤٩- عبدالرحمن بن صالح ازدي
 ٥٠- عبدالرزاق بن همام حميري
 ٥١- عبدالملك بن اعين
 ٥٢- عبيدالله بن موسى الكوفي
 ٥٣- عثمان بن عمير كوفي
 ٥٤- عدى بن ثابت كوفي
 ٥٥- عطية بن سعد كوفي
 ٥٦- علاء بن صالح كوفي
 ٥٧- علقمة بن قيس نخعي
 ٥٨- عليّ بن بديمه
 ٥٩- عليّ بن جعد جوهرى
 ٦٠- عليّ بن زيد بصرى
 ٦١- عليّ بن صالح
 ٦٢- عليّ بن غراب كوفي
 ٦٣- عليّ بن قادم كوفي
 ٦٤- عليّ بن منذر طرائفى
 ٦٥- عليّ بن هاشم كوفي
 ٦٦- عمّار بن معاوية كوفي
 ٦٧- عمّار بن زريق كوفي
 ٦٨- عمر بن عبدالله سبيعي

- ۶۹- عوف بن ابی جمیلہ بصری
 ۷۰- فضل بن دکین کوفی
 ۷۱- فضیل بن مرزوق کوفی
 ۷۲- فطر بن خلیفہ کوفی
 ۷۳- مالک بن اسماعیل کوفی
 ۷۴- محمد بن حازم کوفی
 ۷۵- محمد بن عبیداللہ مدنی
 ۷۶- محمد بن فضیل کوفی
 ۷۷- محمد بن مسلم طائفی
 ۷۸- محمد بن موسی المدنی
 ۷۹- محمد بن عمّار کوفی
 ۸۰- معروف بن خربوذ کرخی
 ۸۱- منصور بن معتمر کوفی
- ۸۲- منہال بن عمرو کوفی
 ۸۳- موسی بن قیس حضرمی
 ۸۴- نفع بن حارث کوفی
 ۸۵- نوح بن قیس حدّانی
 ۸۶- ہارون بن سعد کوفی
 ۸۷- ہاشم بن برید کوفی
 ۸۸- ہبیرہ بن بریم حمیری
 ۸۹- ہشام بن زیاد بصری
 ۹۰- ہشام بن عمّار دمشقی
 ۹۱- وکیع بن جرّاح کوفی
 ۹۲- یحیی بن جرّاز کوفی
 ۹۳- یزید بن ابی زیاد کوفی^۱

اینان گروهی از شیعیان هستند که اهل سنت در صحاح ششگانه شان به احادیث آنان احتجاج می کنند. گذشته از اینها، رجال شیعه از صحابه پیامبر ﷺ و تابعین و شخصیت‌های بزرگ خاندان علوی بسیارند که اهل سنت حدیث آنان را مورد استناد قرار می دهند و پیشوایانشان، اسناد خود را در صحاح و سنن و مسانید، به آنها رسانده اند و در توثیق و عدالتشان سخت پافشاری می کنند.

پس اگر شیعه - چنانکه ابن حزم پنداشته است - مسلمان نباشند، این کتب روایات چه ارزشی دارد؟ و این صحاح و مسانید در چه پایه ای از حقیقت قرار دارند و برای مؤلفان کتابهاشان که از بزرگان، پیشوایان و حافظان احادیث اهل سنت هستند، چه ارزشی می توان قائل شد؟ و اصولاً برای عقاید و آرای که از آنها گرفته شده است، با

۱. برای اطلاع بر شرح حال این عده و تفصیل احادیثشان، رک: *المراجعات*، علامه مجاهد آیت الله سید شرف الدین ۴۱-۱۰۵.

اینکه همه مشایخ آن غیر مسلمانند، چه اهمّیت و ارزشی می توان تصوّر کرد. خدایا! بر ما بیخشای که بازگشت همه به سوی تو است و تویی داور بحق. بلی، تنها گناه شیعیان، که نزد ابن حزم قابل بخشودگی نیست، دوستی و ولای آنان نسبت به علی بن ابی طالب و اولاد او از ائمه طاهرین علیهم السلام است که بر طبق کتاب و سنت بدان گرویده اند و در نتیجه همین ولای اهل بیت عرض و آبرویی که برای هر مسلمانی محترم است، آنان را مباح می شود و این خداست که باید میان ما داوری قاطع نماید. اما اینکه پنداشته است آغاز تشیّع به دعوت کسی بود که با اسلام مکر و دشمنی می کرد، مقصودش عبدالله سبا می باشد که امیرالمؤمنین علیه السلام او را به گفتار الحاد آمیزش به آتش سوزانید و شیعیان علی علیه السلام در لعن او و اظهار نفرت از او، از آن بزرگوار پیروی کردند.

می پرسیم: چه موقع این پلیدی در حزب علوی دیده شده است، تا تشیّع تاریخش را از آن گرفته باشد و آیا در همه نسلها و دوره های تشیّع یک نفر شیعه را پیدا می کند که به این مرد منحرف گرویده یا منسوب باشد؟

ولی این مرد اصرار دارد شیعیان را به هر دروغ و فزیحتی نسبت دهد. اگر او در صدد یافتن حقیقت بود، با آگاهی کامل درمی یافت که بذرافشان تشیّع در حقیقت مؤسس اسلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، از همان روزی که دوستان علی علیه السلام را شیعیانش نامید و با تعریف و تمجید آنان را بدو نسبت می داد و امت را به دوستی و پیروی اش فرا می خواند.

و از آنجا که این نسبت سخت بی پایه و بی اساس است، بیش از این در رد آن تفصیل نمی دهیم، تنها به یک کلام زرّین از استاد محمد کردعلی اکتفا می کنیم که گفته است: اینکه پاره ای از نویسندگان معتقدند مذهب تشیّع بدعت عبدالله بن سبا، معروف به ابن سواد است، ناشی از جهل و نادانی نسبت به این مذهب است. کسی که ارزش این مرد را نزد شیعیان بشناسد و بداند که آنان از او و اعمال و گفتارش بیزار می جویند و دانشمندانشان متفقاً او را مورد توبیخ و حمله قرار می دهند، بخوبی می داند این سخن تا

چه پایه ناصحیح است.^۱

۲- می‌گوید: هر کس بگوید علم علی از همه صحابه پیامبر بیشتر بود، دروغ گفته است. آنگاه در بیان برتری ابوبکر و تقدّم او بر علی از نظر علمی بیانات سستی را آغاز کرده است، تا آنجا که گوید: کسی که بهره‌ای از علم داشته باشد، می‌داند علم ابوبکر چندین برابر علم علی بود. (۱۳۶/۴)

و در تقدّم عمر بر علی از نظر علمی گفته است: هر کس حسّ داشته باشد، بوضوح می‌داند که علم عمر چندین برابر علم علی بود، تا آنجا که گوید: پس سخن آن نادان بی‌آزرمی که مدّعی برتری علمی علی شده، باطل است و اگر در این زمینه معاند، یا بی‌آزرمی با ما عناد ورزد، دروغ و نادانی‌اش آشکار خواهد شد، زیرا هیچ کس نمی‌تواند به ما این تهمت را روا دارد که ما احدی از اصحاب پیامبر را از مرتبه خود فروتر آورده‌ایم.

پاسخ: من نمی‌دانم که آیا بر این مرد به عنوان یک نفر نادان بخندم یا به عنوان یک فرد غافل بگیریم، یا او را به عنوان یک نفر دیوانه مسخره کنم؟

چیزی که بر احدی جای شک باقی نمی‌گذارد، این واقعیت است که امیرالمؤمنین علیه السلام علمش بر همه صحابه پیامبر علیهم السلام فزونی داشته و در داوری‌ها و مشکلات همگی به او مراجعه کرده‌اند و او در هیچ قضیه‌ای به احدی مراجعه نفرموده است.

نخستین کسی که به برتری علمی علی علیه السلام نسبت به صحابه اعتراف کرد، شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌باشد که به فاطمه علیها السلام فرمود:

۱- آیا خوشحال نیستی که من ترا به ازدواج کسی درآوردم که نخستین مسلمان است و علمش از همه بیشتر است.^۲

۲- من ترا به ازدواج بهترین فرد امتم درآوردم که از نظر علم از همه داناتر، و از نظر فضیلت از همه بردبارتر، و از نظر اسلام از همه سابقه‌دارتر است.^۳

۱. خطّ الشام: ۶/۲۵۱. ۲. المستدرک، حاکم، جلد سوم؛ کنز العمال: ۱۳/۶.

۳. این روایت را خطیب در المتفق و سیوطی در جمع الجوامع بر طبق آنچه در ترتیب او ۶/۳۹۸ می‌باشد، نقل کرده‌اند.

- ۳- علی علیه السلام نخستین کسی است که اسلام آورد و پیش از همه تسلیم شد و علمش از همه بیش و حلمش بس بزرگ است.^۱
آن حضرت نیز فرمود:
- ۴- داناترین فرد بعد از من علی است.^۲
- ۵- علی ظرف علم من و وصی من و دری است که از آن به من وارد می شوند.^۳
- ۶- علی در علم من است و بیان کننده رسالت من برای امتم بعد از من.^۴
- ۷- علی خازن علم من است؛^۵ علی صندوق علم من است.^۶
- ۸- افضل امت من در قضاوت، علی است.^۷
- ۹- افضل شما در قضاوت، علی است.^۸
- ۱۰- ای علی! من ترا با درجه رسالت و نبوت محکوم و زیر فرمان خود می دانم و البته بعد از من نبوتی نیست و تو همگان را با هفت خصلت محکوم به فرمان خواهی کرد و در
-
۱. مسند احمد: ۲۶/۵؛ الاستیعاب ۳۶/۳؛ الرياض التضررة: ۱۹۴/۲؛ مجمع الزوائد: ۱۰۱/۹، ۱۱۴ به دو طریق صحیح که یکی را به صحت و دیگری را به وثاقت رجالش اعتراف کرده است: المرقاة فی شرح المشکاة: ۵۶۹/۵؛ کنز العمال: ۱۵۳/۶؛ السیرة الحلیة: ۲۸۵/۱؛ سیرة زینی دحلان: ۱۸۸/۱ در حاشیة سیرة حلیة.
۲. دیلمی از سلمان نقل کرده است و خوارزمی در المناقب ۴۹ و مقتل الحسین: ۴۳/۱ و متقی در کنز العمال: ۱۵۳/۶ آورده اند.
۳. شمس الاخبار ۳۹؛ کفایة الکنجی ۷۰، ۹۳.
۴. دیلمی از ابوذر نقل کرده بنابر آنچه در کنز العمال: ۱۵۶/۶ و کشف الخفاء: ۲۰۴/۱ آمده است.
۵. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید: ۴۴۸/۲.
۶. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید: ۴۴۸/۲؛ الجامع الصغیر سیوطی و جمع الجوامع او به نقل از ترتیب او: ۱۵۳/۶؛ شرح العزیزی: ۴۱۷/۲؛ مصباح الظلام: ۵۶/۲.
۷. مصابیح بغوی: ۲۷۷/۲؛ الرياض التضررة: ۱۹۸/۲؛ المناقب خوارزمی: ۵۰؛ فتح الباری: ۱۳۶/۸؛ بغیة الوعاة: ۴۴۷.
۸. الاستیعاب: ۳۸/۳؛ حاشیة الاصابة؛ مواقف قاضی ایبجی: ۲۷۶/۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲۳۵/۲؛ مطالب السؤل ۲۳؛ تمییز الطیب من الخبیث ۲۵؛ کفایة الشقیطی ۴۶.

ضمن آن هفت خصلت فرمود: تو در قضاوت از همه داناتری.^۱

۱۱- حکمت به ده بخش تقسیم شده، نه بخش آن اختصاصاً در اختیار علی است و یک بخش آن بین باقی مردم تقسیم شده است.^۲

و چگونه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حالی که هنوز او زنده و علی زنده است، می‌گوید: سپاس خدایی را سزااست که حکمت را در خاندان ما قرار داد.^۳

و هنگامی که علی رضی الله عنه به نصوص متواتری که از خود پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده، دروازه شهر علم و حکمت او باشد،^۴ در این صورت، چه کسی با او برابری می‌کند؟ و کیست که در علم به او شبیه یا نزدیک باشد؟ این حدیثی است که بی شک از شخص پیامبر صلی الله علیه و آله صادر شده است و بسیاری از نویسندگان درباره آن کتابهای مستقلی تدوین کرده‌اند.

پس از پیامبر صلی الله علیه و آله عایشه است که می‌گوید:

علی اعلم الناس بالسنة^۵: علی داناترین مردم به سنت پیامبر است.

و آنگاه عمر می‌گوید:

علی افضانا^۶؛ افضانا علی^۷: نیروی داوری علی از همه ما بیشتر است.

و از عمر کلمات مشهوری نقل شده است که نشان می‌دهد او تا چه حد نیازمند به

-
۱. حلیة الاولیاء: ۶۶/۱؛ الریاض النضرة: ۱۹۸/۲ - به نقل از حاکمی؛ مطالب السئول ۳۴؛ تاریخ ابن عساکر؛ کفایة الکنجی ۱۳۹؛ کنز العمال: ۱۵۳/۶.
 ۲. حلیة الاولیاء: ۶۵/۱؛ أسنی المطالب، حافظ جزری ۱۴.
 ۳. این روایت را احمد در المناقب و محب الدین طبری در الریاض: ۱۹۲/۲ آورده‌اند.
 ۴. مراد حدیث انا مدینة العلم و علی بابها است که بسیاری از حافظان آن را به طرق متعدد نقل کرده‌اند، چنانکه طبری، ابن معین، حاکم، خطیب، سیوطی و دیگران صحتش را تصدیق نموده‌اند.
 ۵. الاستیعاب: ۴۰/۳؛ حاشیة الاصابة؛ الریاض النضرة: ۱۹۳/۲؛ المناقب، خوارزمی ۵۴؛ الصواعق ۷۶؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۱۵.
 ۶. حلیة الاولیاء: ۶۵/۱؛ طبقات ابن سعد ۴۵۹-۴۶۱؛ الاستیعاب: ۳۸/۴، ۳۹ در حاشیة الاصابة؛ الریاض النضرة: ۱۹۸/۲، ۲۴۴؛ تاریخ ابن کثیر: ۳۵۹/۷ و نیز گفته‌اند این کلام از عمر به ثبوت رسیده است. رک: اسنی المطالب جزری ۱۴؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ۱۱۵.
 ۷. طبقات ابن سعد ۸۶۰؛ الاستیعاب: ۴۱/۳؛ تاریخ ابن عساکر: ۳۲۵/۲؛ مطالب السئول ۳۰.

- علم امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است و در اینجا برخی از آنها را ذکر می‌کنیم:
- ۱- اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد.^۱ این جمله را بارها بر زبان آورده است.
 - ۲- خدایا مرا در مشکلی که برای گشودنش پسر ابوطالب نباشد، قرار مده.^۲
 - ۳- خداوند مرا در سرزمینی که تو ای ابوالحسن نباشی، باقی نگذارد.^۳
 - ۴- ای علی! خدا مرا بعد از تو باقی نگذارد.^۴
 - ۵- به خدا پناه می‌برم از مشکلی که ابوالحسن برای گشودنش نباشد.^۵
 - ۶- به خدا پناه می‌برم که در قومی زندگی کنم و تو ای ابوالحسن در میان آنها نباشی.^۶
 - ۷- به خدا پناه می‌برم که در میان مردم زنده باشم و ابوالحسن آنجا نباشد.^۷
 - ۸- خدایا مشکلی بر من وارد مساز، مگر علی در کنارم باشد.^۸
 - ۹- امید است در مشکلی که ابوالحسن گشاینده آن نباشد، واقع نشوم.^۹
 - ۱۰- خدا مرا آنقدر باقی نگذارد تا در میان مردمی قرار گیرم که ابوالحسن در میان آنها نباشد.^{۱۰}
- سعید بن مسیب گوید: عمر به خدا پناه می‌برد از مشکلی که برای گشودنش
-
۱. این حدیث را احمد و عقیلی و ابن السمان نقل کرده‌اند. رک: الاستیعاب: ۳۹/۳؛ الرياض: ۱۹۴/۲؛ تفسیر نیشابوری در سورة احقاف؛ المناقب، خوارزمی، ۴۸؛ شرح الجامع الصغیر، شیخ محمد حنفی ۴۱۷ در حاشیه سراج المنیر؛ تذکره سبط ابن الجوزی ۸۷؛ مطالب السؤل ۱۳؛ فیض القدیر: ۳۵۷/۴.
 ۲. تذکره سبط ۸۷؛ المناقب، خوارزمی، ۵۸؛ مقتل خوارزمی: ۴۵/۱.
 ۳. ارشاد الساری: ۱۹۵/۳.
 ۴. الرياض التضره: ۱۹۷/۲؛ المناقب، خوارزمی ۶۰؛ تذکره سبط ۸۸؛ فیض القدیر: ۳۵۷/۴.
 ۵. تاریخ ابن کثیر: ۳۵۹/۷؛ الفتوحات الاسلامیه: ۳۰۶/۲.
 ۶. الرياض التضره ۱۹۷؛ منتخب کنز العمال در حاشیه مسند احمد: ۳۵۲/۲.
 ۷. فیض القدیر: ۳۵۷/۴. وی گوید: دارقطنی از ابوسعید نقل کرده است که هرگاه عمر پاسخ سؤالی را از علی می‌شنید، چنین می‌گفت: اعوذ باللّه.
 ۸. ابن بختری بنا به قول صاحب الرياض: ۱۹۴/۲ آن را آورده است.
 ۹. ترجمه علی بن ابی طالب ۷۹.
 ۱۰. حاشیه شرح العزیزی: ۴۱۷/۲؛ مصباح القلام: ۵۶/۲.

ابوالحسن نباشد.^۱

معاویه گوید: هرگاه عمر در امری به مشکلی برمی خورد، پاسخش را از علی رضی الله عنه می گرفت.^۲

وقتی به معاویه خبر کشته شدن امام را دادند، گفت: با مرگ پسر ابوطالب، علم و فقه از جهان رفت.^۳

امام سبط حسن مجتبی در خطبه اش (هنگام وفات علی رضی الله عنه) گوید: مردی دیروز از میان شما رخت بر بست که از گذشتگان و آیندگان کسی به پایه علم او نمی رسد.^۴
ابن عباس، دانشمند بزرگ امت، گوید:

۱- به خدا قسم، علی را نه دهم علم بخشیدند و در یک دهم دیگر نیز با شما شریک است.^۵

۲- علم من و علم اصحاب محمد در برابر علم علی، رضی الله عنه، مانند قطره ای در هفت دریاست.^۶

۳- علم بر شش بخش است که پنج بخش آن ویژه علی است و یک بخش آن برای عموم مردم، همانا در بخش ششم او با ما شریک است و از ما داناتر.^۷
ابن مسعود می گفت:

۱- حکمت به ده جزء تقسیم شده است که نه جزء آن ویژه علی است و یک جزء

۱. ابن حدیث را احمد در المناقب نقل کرده و در الاستیعاب به حاشیه الاصابة: ۳/۳۹؛ صفة الصفوة: ۱/۱۲۱؛ الرياض التضررة: ۲/۱۹۴؛ تذکره سبط ۸۵؛ طبقات الشافعیة شیرازی ۱۰؛ الاصابة ۲/۵۰۹؛ الصواعق ۷۶؛ فیض القدير: ۴/۳۵۷؛ الف باء: ۱/۲۲۲ یافت می شود.

۲. المناقب احمد: الرياض التضررة: ۲/۱۹۵.

۳. ابوالحجاج بلوی در کتاب الف باء: ۱/۲۲۲ آن را نقل کرده است.

۴. ابن حدیث را احمد به نقل از تاریخ ابن کثیر: ۷/۳۳۲؛ و ابونعمیم در حلیة الاولیاء: ۱/۶۵؛ و ابن ابی شیبہ بنابر ترتیب جمع الجوامع: ۶/۴۱۲؛ و ابوالفرج ابن جوزی در صفة الصفوة: ۱/۱۲۱ نقل کرده اند.

۵. الاستیعاب: ۳/۴۰؛ الرياض التضررة: ۲/۱۹۴؛ مطالب السؤل ۳۰.

۶. رک: الغدير (متن غربی / ج ۲): ۲/۴۴، ۴۵.

۷. المناقب، خوارزمی ۵۵؛ فرائد السمطين، باب شصت و هشتم، به دو طریق.

- برای عموم، و علی در بخش عموم از همه داناتر است.^۱
- ۲- داناترین مردم مدینه در فرایض الهی علی بن ابی طالب است.^۲
- ۳- ما هنگامی که بین خود سخن می‌گفتیم، بر این عقیده بودیم که بهترین داور مدینه علی است.^۳
- ۴- داناترین کس به فرایض و نیرومندترین داور علی است.^۴
- ۵- قرآن به هفت حرف نازل شده است. هیچ حرفی از آن نیست مگر که ظاهر و باطنی دارد و علم ظاهر و باطن قرآن نزد علی بن ابی طالب است.^۵
- هشام بن عتیبه درباره علی علیه السلام می‌گفت: او نخستین کسی است که با رسول خدا نماز گزارد و در دین خدا داناتر و به رسول خدا نزدیک‌تر است.^۶
- از عطاء پرسیدند: آیا در بین اصحاب محمد کسی از علی داناتر بود؟ گفت: به خدا سوگند کسی را به این پایه نمی‌شناسم.^۷
- عدی بن حاتم در سخنرانی اش می‌گفت: در علم کتاب و سنت، علی بن ابی طالب علیه السلام داناترین مردم است. اگر او را نسبت به اسلام بسنجیم، او برادر رسول خدا و رأس اسلام است؛ اگر او را نسبت به زهد و عبادت در نظر بگیریم، زهدش از همه آشکارتر و عبادتش از همه بیشتر است، و اگر به خرد و قدرت طبیعی اش بنگریم، او از همه مردم عاقل‌تر و نیروی طبیعی اش برتر بوده است.^۸
- عبدالله بن حجل در سخنرانی اش گوید: تو یا علی، از همه ما در خداشناسی داناتر،

۱. کنز العمال: ۱۵۶/۵، ۴۰۱- به نقل از بسیاری از حافظان حدیث.

۲. الاستیعاب: ۴۱/۳؛ الرياض: ۱۹۴/۲.

۳. المستدرک حاکم، جلد سوم، که صحت حدیث را پذیرفته؛ الاستیعاب: ۴۱/۳؛ اسنی المطالب، جزوی

۱۴؛ تمییز الطیب من الخبیث، ابن بدیع ۱۵؛ الصواعق ۷۶.

۴. المستدرک حاکم؛ الرياض: ۱۹۸/۲؛ الصواعق ۷۶؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۱۵.

۵. مفتاح السعادة: ۴۰۰/۱. ۶. کتاب صفین نصر بن مزاحم ۴۰۳.

۷. الاستیعاب: ۴۰/۳؛ الرياض التصرة: ۱۹۴/۲؛ الف باء: ۲۲۲/۱؛ الفتوحات الاسلامیة: ۳۳۷/۲.

۸. جمهرة خطب العرب: ۲۰۲/۱.

به پیامبران نزدیک تر، و در دینمان نیکوتری.^۱

ابوسعید خدری گوید: نیروی قضاوت علی، از همه برتر بود.^۲

از اصحاب پیامبر عده‌ای در شعرشان امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان عالم‌ترین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله مدح گفته‌اند، مانند: حسان بن ثابت، فضل بن عباس و به پیروی از آنها گروه بسیاری از شاعران قرون اولیه اسلام که از ذکر نامشان در اینجا خودداری می‌شود، به همین خصلت علی علیه السلام را ستوده‌اند.

از اینها که بگذریم، همه امت اسلام در برتری علمی امیرالمؤمنین علیه السلام متفق هستند، زیرا او وارث علم پیامبر صلی الله علیه و آله است، و از طرق بسیار روایاتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره او رسیده است که فرمود: علی وصی من و وارث من است. در این روایات است که علی علیه السلام پرسید: من چه چیز از شما ارث می‌برم ای رسول خدا؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آنچه پیامبران پیشین به ارث گذاشته‌اند. علی علیه السلام گفت: آنان چه چیزی به ارث نهاده‌اند؟ فرمود: کتاب خدا و سنت پیامبرشان را.

حاکم در ذیل حدیث مربوط به ارث بردن علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله، نه عمویش عباس، چنین گفته است: در این مسئله بین اهل علم اختلافی نیست، چه با وجود عمو، ارث به پسر عمو نمی‌رسد، لذا معلوم می‌شود در خصوص این مورد، اجماعی وجود دارد که تنها وارث علوم پیامبر صلی الله علیه و آله باید علی علیه السلام باشد، نه دیگران.^۳

با این وراثت، روایتی که از طریق صحیح از علی علیه السلام رسیده است که فرمود: به خدا قسم، من برادر، ولی، پسر عم، و وارث علم پیامبرم، پس کیست از من به او شایسته‌تر^۴، محقق و مسلم می‌گردد.

این وراثت بین صحابه امری مسلم بوده است و در سخن بسیاری از آنها بدان اشارت رفته است. محمد بن ابو بکر در ضمن نامه‌اش به معاویه می‌نویسد: وای بر تو، خود را با

۲. فتح الباری: ۱۳۶/۸.

۱. جمهرة الخطب: ۲۰۳/۱.

۳. المستدرک، حاکم: ۲۲۶/۳.

۴. خصائص نسائی ۱۸؛ المستدرک: ۱۲۶/۳. حاکم و ذهبی حدیث را صحیح دانسته‌اند.

علی برابر می‌دانی؟ او وارث رسول خدا و وصی او است.^۱ اکنون باید این مرد بنگردد که آیا این درشت سخنی‌ها و نسبت‌های ناروایش، متوجه کیست؟ و حکم کسی که چنین هتاک‌ها کند، با توجه به اینکه در میان معتقدان به برتری علمی علی، یکی شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشد، چیست؟

اما آن کس که درباره صحابه بدگویی کند، و نسبت به سبط پیامبر علیه السلام، امام حسن مجتبی علیه السلام، عایشه، عمر بن الخطاب و دانشمند بزرگ امت ابن عباس و دیگران اهانت روا دارد، حکمش را به هم مسلکان او و علمای مذهبش حواله می‌دهیم.

۳- می‌گوید: یکی از عقایدی که فرقه امامیه، از قدیم و جدیدشان، در آن اتفاق دارند، تحریف قرآن است؛ به این معنی که مطالبی در قرآن نبوده و بدان افزوده شده است، و مطالبی از قرآن حذف گردیده و تغییرات زیادی در آن صورت گرفته است. این از علی بن الحسین^۲ بن موسی بن محمد، یکی از علمای آنها که تظاهر به مذهب معتزله می‌کند، خیلی بعید به نظر می‌رسد که منکر تحریف شده و قائل به آن را کافر می‌داند!

پاسخ: ای کاش با اشاره‌ای گفته بود که این اتهام را از کدام مأخذ مورد وثوق شیعه نقل کرده است، یا کدام عالمی از علمای آنها که ارزش اجتماعی داشته باشد، برای او بیان کرده است و یا کدام دانشجوی علوم دینی، هر چند معروف هم نباشد، برایش گفته است، بلکه حاضریم تنزل کرده، به او بگوییم از کدامیک از جهال شیعه یا مردم عامی و ساده لوح آنها یا حتی از کدام دیوانه‌ای مانند این مرد که حرف دهندش را نمی‌فهمد، چنین کلامی صادر شده است.

خواننده با کمی دقت می‌فهمد که مخالفان سرسخت تحریف قرآن بسیارند و در رأس آنها علمای امامیه، مانند: شیخ صدوق در *الاعتقادات*، شیخ مفید و علم الهدی سید مرتضی - که این مرد خود بدان اعتراف کرده است - می‌باشند. بنابراین، سید مرتضی

۱. کتاب صفین نصر بن مزاحم ۱۳۳: مروج الذهب: ۵۹/۲.

۲. تعبیر الفصل حسن بن موسی است، ولی صحیح آن علی بن الحسین بن موسی است که مقصود سید مرتضی علم الهدی باشد.

در این عقیده تنها نیست، چنانکه این مرد غافل اندیشیده است، بلکه شیخ الطایفه علامه طوسی در التبیان، امین الاسلام طبرسی در مجمع البیان و دیگران هم با او موافق هستند.

اینان علمای بزرگ امامیه و حافظان علوم و پاسداران نوامیس و عقاید این قومند، از قدیم و جدید، که شما را بر دروغ این مرد واقف می‌سازند و این فرقه‌های شیعه و در رأس آنها امامیه می‌باشند که همه اتفاق دارند بر اینکه مابین الدفتین (مجموعه موجود به نام قرآن) درست همان کتابی است که بی شک از جانب خدا نازل شده است و احکام قرآن بر آن جاری است.

هر گاه از دهان یک نفر شیعی لفظ تحریف بیرون آید، مقصود او تأویل به باطل و تحریف سخنان از جای خود می‌باشد، نه به معنی کم و زیاد کردن و تبدیل حرفی به حرف دیگر، چنانکه او خود و اهل مذهبش به چنین تحریفی قائلند، ولی آن را به شیعه نسبت می‌دهند.

۴- می‌گوید: از امامیه کسانی هستند که ازدواج با نه زن را جایز می‌دانند و برخی از آنها خوردن گیاه «قمری» را به این دلیل که از خون حسین رویده است، حرام می‌شمرند.
(۱۸۲/۴)

پاسخ: ای کاش این مرد قبل از مراجعه به فقه امامیه در این باره چیزی نمی‌نوشت تا بداند که هیچ کدام از شیعیان بدون استثنا با ازدواج بیش از چهار زن موافقت ندارند و ازدواج با نه زن را از مختصات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌دانند و در این امر میان مسلمان شیعه و سنی هیچگونه اختلافی وجود ندارد. اگر این نسبت کذب محض نبود، خواننده را به نام شخص یا کتاب کسانی که ازدواج با نه زن را جایز می‌دانند، واقف می‌ساخت؛ ولی او نه چنین شخصی را می‌شناسد، نه کتابش را می‌داند و نه گوشه‌هایش چیزی درباره او شنیده است، این تنها کینه‌های دیرینه است که او را و او را می‌دارد تا نسبتی را که نمی‌تواند به عموم شیعیان بدهد، به پاره‌ای از آنها وارد آورد.

و نیز دوست می‌داشتم قبل از اینکه سری به بلاد شیعه بزنم و بداند که چگونه آنان

قمری می‌کارند و پیوسته با برنج و گندم و بلغور مخلوط کرده، می‌خورند و علمای شیعه و عوام آنها از طبقات مختلف چنین می‌کنند، چیزی درباره قمری نمی‌نوشت. گوش احدی نشنیده و به قلب هیچ کسی خطور نکرده است و از هیچ محدث یا تاریخنگار یا اهل لغت و فرهنگی یا قصه‌گو و یا حتی سبزی‌فروشی نقل نشده است که قمری از خون حسین علیه السلام رویده و قبلاً نبوده است.

با این حال، اگر او به بلاد شیعه سرکشی کند و همه این مطالب را با چشم خود ببیند، دست از دروغگویی‌اش برنمی‌دارد، زیرا او در صدد ایجاد نفرت و بدبینی نسبت به شیعه است و هیچ کدام از اهل مذهبش هم با دروغهایش موافق نیستند.

۵- می‌گوید: ما دیده‌ایم که علی تا مدت شش ماه از بیعت خودداری کرد و ابوبکر او را به بیعت خود مجبور نمی‌کرد تا او با کمال میل و بدون اکراه و اجبار، بازگشت و دست بیعت داد. (۹۶/۴)

از این جالب‌تر آنکه می‌گوید:

در این شش ماهی که علی از بیعت با ابوبکر خودداری نمود، نه کسی از او در این باره سؤالی کرد و نه او را به بیعت با ابوبکر مکلف و مجبور ساخت. علی در آن هنگام میان مسلمانها مشغول کار خودش بود. اگر نه این بود که علی بیعت با ابوبکر را حقّ تشخیص داده و می‌خواست جبران کارهای گذشته‌اش را کرده باشد و برای امر دینش قبلاً با او بیعت کند و به حقّ بازگردد، این بیعت را بعد از شش ماه هم نمی‌کرد. انصار، مردم را به بیعت با سعد بن عباده می‌خواندند و مهاجران به ابوبکر. در این میان علی در خانه‌اش نشست، نه سوی این گروه گرایید و نه سوی آن گروه؛ کسی هم جز زیر بین عوام با او نبود، زیر هم هنگامی که حقّ برایش روشن شد، فوراً بیعت کرد و علی تنها ماند. دیگر کسی نبود که به او تمایل نشان دهد.

(۹۷/۴)

پاسخ: من از پرداختن به این موضوع خودداری می‌کنم، و به این دروغ شاخدار چهره نمی‌گشایم و با این دغلبازها و صورت‌سازهای رو در روی حقیقت کار ندارم و به مقابله

با این جنایتها، نسبت به اسلام و تاریخ اسلام، بر نمی‌خیزم. فقط می‌گویم اینها را که خواندید، حالا ببینید استاد عبدالفتاح عبدالمقصود با بیانی فشرده و ناب چگونه پرده از روی حقایق برمی‌دارد:

گروهی از مسلمانان گاه در نهران و گاهی آشکارا انجمن کرده، به نفع فرزند ابوطالب دعوت می‌کردند، به این دلیل که او را برای تصدّی امور مسلمانان از دیگران برتر می‌دانستند، آنگاه اطراف خانه‌اش اجتماع کرده، او را بنام فریاد می‌کردند و از وی دعوت می‌نمودند که از خانه خارج شود تا میراث از دست رفته‌اش را از دست دیگران بازگیرد.

در این هنگام مسلمانان به دو دسته تقسیم شده بودند: گروهی به مخالفت با او پیمان بسته بودند و جمعی آمادگی یاری او را داشتند. بدین ترتیب، در مدینه دو حزب پدید آمد و نزدیک بود که وحدت اسلامی از هم بگسلد و هیچ کس جز خدا نمی‌دانست که سرنوشت اسلام بعد از این چه خواهد شد. در این صورت، آیا علی، همانند سعد بن عباده در نظر پسر خطّاب، شایسته کشته شدن نبود تا فتنه فرو نشیند و دسته‌بندیها از میان برود؟

این امر بشدّت و خشونت عمر نزدیک‌تر بود تا به غیرتش بر وحدت اسلام. مردم از این حرفها با هم می‌زدند و زبانها از آنچه در دلها می‌گذشت، حکایت می‌کرد. اینها همه پندارهایی بیش نبود که جای یقین را می‌گرفت. هیچ کس از باطن پسر خطّاب خبر نداشت، ولی همه دنبال پندار را گرفته و از سوابق شدّت و خشونت‌های مکرّر پیشین او، بر آن دلیل می‌آوردند و شاید در این بین کسانی هم بودند که از حوادث گذشته به قیاس و یا پندار و حدس، قبل از دیدن با چشم خود، پیش‌بینی می‌کردند که هرگاه عمر، علی را در امر بیعت تهدید کند و بدین وسیله بخواهد خلافت ابوبکر را رضا دهد، علی در مقابل تهدید عمر، پایداری خواهد کرد. در تصوّر نتایج و عواقب این وضع، اینان شاید مدّتی به فکر فرو رفته باشند، ولی سرانجام، به نتیجه قاطع بازگشته‌اند و آن نتیجه عبارت بود از: خارج شدن عمر از راه راست و با سرسختی و شدّت عمل ابراز مخالفت کردن.

در آن روز اینگونه شایعات، پیشاپیش گامهای پسر خطاب که در میان گروهی از یاران و همکارانش به سوی خانه فاطمه پیش می‌رفت، همه جا را فرا گرفته بود. پسر خطاب در صدد بود که پسر عمّ پیامبر را به هر نحوی که شده، نسبت به چیزی که تا آن وقت زیر بارش نمی‌رفت، وادار به اقرار کند. عده‌ای معتقد بودند که تنها شمشیر می‌تواند او را وادار به تسلیم و اطاعت نماید، و دیگران بر این عقیده بودند که هرگاه شمشیر به میان آید، تلاقی شمشیر با شمشیرهای دیگر قطعی است.

دیگران، غیر از این دو دسته، می‌گفتند که آتش تنها وسیله‌ای است که می‌تواند وحدت اسلامی را حفظ کند و علی را برای این کار بر سر تسلیم و رضا آرد. آیا می‌توان برای جلوگیری از نقل داستان هیزمی که پسر خطاب امر کرد تا با آن اطراف خانه فاطمه را برای تهدید علی به انجام بیعت با او برافروزند، قفلی بر دهان مردم زد؟ خانه‌ای که علی و یارانش در آن بودند.

با اینکه این اتفاقات طراحی شده با نقشه‌های مدبرانه قبلی یا دفعی، مانند حبابهای روی آب، زودگذر بود، اما همراه این حوادث فشار، پسر خطاب به یاری معاونان و کسانی که همراهش آمده بودند، به خانه علی حمله کردند، یا نزدیک بود حمله کنند که ناگاه چهره‌ای همانند چهره رسول خدا ﷺ از پشت در خانه ظاهر شد، در حالی که هاله‌ای از اندوه آن را فرا گرفته و آثار رنج و الم از خطوط صورتش نمایان بود، از دیدگانش برق سرشک می‌جست و جبینش از خشمی عمیق و احساساتی پرگداز حکایت داشت.

عمر از ترس درجا ایستاد و فشاری که به در خانه وارد شده بود، تدریجاً گسترش می‌یافت. یارانش که با او آمده و پشت سرش مقابل در ایستاده بودند، ناگهان در برابر خود چهره رسول خدا را دیدند که از میان سیمای حبیبه‌اش زهرا به آنها می‌نگرد. از شرم و آرم دیدگان فرو بستند و از تصمیم‌های خود بازگشتند. در آن حال، فاطمه را می‌دیدند که همچون شعبی از خیال، آرام و سنگین حرکت می‌کند و اندوهگین و داغدار با گامهای استوار به سوی مسجد می‌خرامد تا به قبر پدرش نزدیک گردد.

همه چشمها به سویش متوجه و گوشها برای شنیدن صدایش بدان سو تیز شده بود که ناگاه آهنگ صدای لطیف و اندوهبارش را سر داد. بتدریج آهنگ صدای او اوج می‌گرفت. او محمد را از میان گور فرا می‌خواند و با صدای حزین آمیخته با سرشک غمبار، فریاد می‌کشید: بابا، یا رسول الله! بابا، یا رسول الله!

گویا زمین در زیر پای این گروه ستمگر از بیم و هراس فریاد او می‌لرزید.

زهرامی رفت تا با آن قبر شریف رود و رو شود و از آن غایب حاضر مدد گیرد؛ پدرم یا رسول الله! بعد از تو از پسر خطاب و فرزند ابو قحاقه چه‌ها که دیدیم!

هنوز سخنش به پایان نرسیده بود که دلها از اندوه او کوفته شد و دیدگان بر او سرشک همی بارید. مردانی از آن میان با خود حدیث می‌کردند که ای کاش می‌توانستند زیر پای خود را بشکافند و در خفایای زمین پنهان گردند.^۱

۶- می‌گوید: رافضیان امامت زن را جایز می‌دانند و به پیشوایی جنین در شکم

مادرش معتقدند. (۱۱۰/۴)

پاسخ: ما نمی‌دانیم آیا هنگامی که این مرد می‌خواست این جمله را بنویسد و یا هنگام نوشتن سایر فتاوی‌ای بی‌مدرکش، به هیچ کدام از کتب کلام و عقاید شیعه، بویژه آنچه در مبحث امامت نوشته‌اند، مراجعه کرده است؟ و آیا در کدامیک از آنها این نسبت دروغین را دیده؟ بلکه حاضریم فروتر آمده، بگوییم: آیا یک نفر شیعه هر چند از جهال و عوام باشد، تا چه رسد به علمای آنها، این افترای بزرگ را پذیرفته است و در کتاب و نوشته خود آورده است؟

شیعه امامیه، به این عقیده معروف است که امامت را در دوازده نفر مرد منحصر می‌داند و زن در بین آنها نیست و خارج از این تعداد معین کسی را به امامت قبول ندارد. فرقه‌های دیگر شیعه مانند زیدیه، اسماعیلیه، و حتی فرق منقرض شده آنها، همانند کیسانیه و دیگران، امامت را تا اشخاص معینی می‌رسانند که آنها نیز همه مرد هستند،

۱. الامام علی بن ابی طالب ۲۲۵. نیز رک: الامامة والسياسة: ۱۳/۱؛ تاریخ طبری: ۱۹۸/۳؛ العقد الفرید:

۲۵۷/۲؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۶۵/۱؛ تاریخ ابن شحنة فی حوادث سنة ۱۱؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۹/۲.

مگر آنچه شهرستانی در الملل والنحل از خود ساخته که درباره فاطمه، دختر امام هادی، اختلاف شده است؛ و به همین زودی ثابت خواهیم کرد که اصولاً چنین فاطمه‌ای وجود خارجی نداشته و امام هادی دختری به این نام و نشان از خود باقی نگذاشته است. اگر امامیه با امامت زنی موافق می‌بود، با آن فضایل و مکارمی که در فاطمه زهرا علیها السلام، خبر دارد، از آن بزرگوار تجاوز نمی‌کرد؛ ولی نسبت به شخص فاطمه زهرا علیها السلام نیز شیعه قائل به امامت نیست.

این مطالب نزد همه شیعیان معروف است، ولی این مرد به آنها هیچ توجهی نکرده است و هنگام تألیف کتابش حتی احتمال هم نمی‌داده است که در نسلهای آینده، کسی که اهل تحقیق باشد، به دنیا بیاید و مشت او را باز کند و مردم را بر حقیقت امر واقف سازد. از این رو، بی‌مهابا تهمت می‌زند و از روز حساب و رسوایی قیامت که در پیش دارد، نمی‌هراسد.

کاش من می‌دانستم هنگامی که از او پرسند: از چه زمانی شیعه امامت جنین را پذیرفته است؟ او چه پاسخ می‌گوید؟ کدام شیعه‌ای به امامت جنین که هنوز از شکم مادر بیرون نیامده، قائل شده است؟ و این کدام جنین است که شیعه به امامتش عقیده مند شده‌اند؟ چه کسی آن را برای او نقل کرده است؟ و او از چه کسی آن را شنیده است؟ بلی، حقیقت این است که اهریمنان الهام‌بخش دوستان خویشند.^۱

۷- می‌گوید: دوستی پیامبر نسبت به کسی، فضیلتی برای او به حساب نمی‌آید، زیرا پیامبر عمویش را هم که کافر بوده، دوست می‌داشت. (۱۲۳/۴)

همچنین می‌گوید:

هر چند رسول خدا، ابوطالب را دوست می‌داشت، ولی خداوند او را از این دوستی نهی کرد، و دشمنی‌اش را بر او واجب گردانید. (۱۲۴/۴)

پاسخ: پیامبر صلی الله علیه و آله با همه اصرار و تأکیدی که نسبت به صله رحم داشت، کفر را، هر چند هم پیوند خویشاوندی قوی باشد، مانع آن می‌دانست. از این رو، بر ابولهب خشم

۱. اقتباس است از انعام ۱۲۱/۶.

گرفت و علناً از او بیزاری جست و بیزاری خود را از او در یک سوره مستقل اعلام کرد و بند اسارت را از عمویش عباس و پسر عمویش عقیل برنگرفت، مگر هنگامی که آنان آشکارا تظاهر به اسلام کردند. با این حال، حکم فدیة را بر آنها جاری ساخت و میان دخترش زینب که مسلمان شده بود، و همسرش ابوالعاص که کافر بود، در تمام مدتی که او به کفر خود ادامه می داد، جدایی افکند، تا هنگامی که او نیز اسلام آورد و سلامت یافت.

از این رو، محبت پیامبر ﷺ به اشخاص تنها به خاطر ایمان ثابت آنان و رسوخ کلمه حق در قلبشان بوده است، و دوستی پیامبر ﷺ نسبت به کسی نشانه نفوذ دین در قلب او و آراستگی او به زیور اخلاص و یقین است، و این جمله پیوسته دلیلش را خود همراه دارد و ارتكازی اذهان و قلوب است تا جایی که ابن حزم خود بر برتری عایشه بعد از رسول خدا ﷺ در امت، به حدیثی مردود، مبنی بر اینکه پیامبر ﷺ به او فرمود: تو محبوب ترین مردمی نزد من، استدلال می کند.

درباره ابوطالب، وی در آغاز محبت پیامبر ﷺ را نسبت به او پذیرفته و ما او را در این امر تصدیق می کنیم و معتقدیم این خود فضیلتی بسیار ممتاز است و چه فضیلتی از آن برتر می تواند باشد.

اما در باب این ادعا که پیامبر ﷺ بعد از آن، محبت خود را تحریم کرده و خداوند او را از این محبت نهی و توبیخ کرده و امر به دشمنی با او فرموده است، این چیزی است که هیچگونه دلیل و شاهی بر آن در دست نیست، و این شخص چگونه به خود اجازه می دهد که عمل پیامبر ﷺ را میان دو روز (قبل از آمدن نهی و بعد از آن)، فرق بگذارد؟ آیا او می تواند بگوید چه روزی پیغمبر ﷺ به ابوطالب خشم و کین ابراز کرده است؟ آیا می تواند سالی که پیغمبر ﷺ وی را ترک گفت و دشمنی اش را بر دیگران واجب دانست، تعیین کند؟

تاریخ از این سخنان خالی است، بلکه حدیث و سیره پیامبر ﷺ به ما نشان می دهد که آن حضرت تا هنگام درگذشت ابوطالب، از او جدا نشد و آنگاه که از دنیا رفت،

پیامبر ﷺ ماتمزه به سوک او پرداخت و به علی رضی الله عنه فرمود: برو او را غسل بده، کفن کن و به خاکش بسپار که خدایش او را آمرزید و مشمول رحمتش ساخت^۱ و علی رضی الله عنه او را به این اشعار رثا گفت:

— ای ابوطالب، تو پناهنده‌ات را پناهی و برای اراضی خشک، باران رحمت، و برای تاریکیها نوری.

— فقدان تو فرشتگان را لرزاند و رسول خدای بر تو درود فرستاد.

— خداوند با رضامندی ملاقاتت را پذیرفت، زیرا تو بهترین عمو برای پیامبر بودی.^۲
کسی که بخواهد بر احوال بزرگ ابیطح، حضرت ابوطالب واقف گردد، باید به کتاب علامه برزنجی شافعی و تلخیص آن به نام *اسنی المطالب* اثر عالم بزرگ شافعی سید احمد زینی دحلان مراجعه کند.^۳

۸- می‌گوید: رافضیان آیه و *یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً*^۴ را به علی تأویل می‌کنند، و این تأویل نزد ما مورد قبول نیست، زیرا شمول و ظهور آیه هر کس را که اطعام طعام کند، در برمی‌گیرد. (۱۴۶/۴)

پاسخ: کسی که به شیوه استدلال مسخره و مضحک این مرد واقف گردد، می‌تواند دروغ‌پدازهای دیگرش را نیز دریابد. او گمان کرده است که به مجرد دادن نسبت تأویل به رافضیان و آن را دروغ و نادرست خواندن، در ارزش حدیثی که ذیل آیه شریفه رسیده، منقصتی وارد ساخته است، در حالی که او خود می‌داند گروه بسیاری از پیشوایان تفسیر و حدیث، آن را روایت کرده و در کتب حدیث خود ثبت کرده‌اند، و اگر عذرش نادانی و بی‌خبری از آن حدیث است، این خود مصیبت بزرگی است.

حافظ ابو محمد عاصمی کتابی در دو جلد به نام *زین‌الفتی فی تفسیر سورة هل اُتی* تدوین کرده است، کتابی بزرگ، مجلّل و پرمغز که نشانه فضل نویسنده و گسترش

۲. تذکره سبط: ۶.

۱. طبقات ابن سعد: ۱/۱۰۵.

۳. بحث درباره ایمان ابوطالب در جلد‌های ۷ و ۸ *الغدیر مفصلاً* خواهد آمد.

۴. دهر ۸/۷۶.

اطلاعات و حدیث‌شناسی او، و نمودار قدرت کامل او در علم کلام و تحقیقات مذهبی است، هر چند در گوشه و کنار آن اشتباهاتی متناسب با مذهب خود و روش ملتش دارد. شاید هم ابن حزم فکر کرده است که او نیز رافضی است و حرفش پذیرفته نیست، یا می‌گوید: او شرایط صحّت حدیث را نمی‌داند و یا معتقد است هر چیزی که موافق رافضیان باشد، هر چند با صحیح‌ترین اسانید نقل شود، مورد قبول نیست. در هر صورت، حدیث ذیل آیه را، این عده نقل کرده‌اند:

۱- ابو جعفر اسکافی (م ۲۴۰). او در رساله‌ای که در ردّ جاحظ نوشته است، گوید: ما مثل امامیه نیستیم که هواداری از اشخاص، ما را به انکار مسائل مسلم و ا دارد، بلکه به عکس، ما تردید نداریم که احدی از صحابه پیامبر برتر از علی بن ابی طالب نمی‌باشد، حتی منکر آن نیستیم که اتفاق علی، متناسب با حال و وضع درویشی اش بود و او کسی است که در راه خدا مسکین و یتیم و اسیر را غذا داد و درباره او و همسر و دو فرزندانش یک سوره کامل نازل گردیده است.

۲- حکیم ابو عبدالله محمد بن علی ترمذی که تا سال ۲۸۵ در قید حیات بوده است، آن را در کتاب خود، نوادر الاصول ۶۴ آورده است.

۳- حافظ محمد بن جریر طبری (م ۳۱۰) آن را در علت نزول سوره «هل اتی» نقل کرده است، چنانکه در الکفایه آمده است.

۴- شهاب الدین ابن عبدالرحمن مالکی (م ۳۲۸) در العقد الفرید: ۴۲/۳-۴۷ حدیث احتجاج مأمون خلیفه عباسی را بر چهل نفر از دانشمندان یاد کرده در آنجا می‌گوید:

مأمون گفت: یا اسحاق، آیا قرآن می‌خوانی؟ گفتم: بلی. گفت: برای من بخوان هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً. من خواندم تا رسیدم به آیه ان الابرار یشریون من کأس کان مزاجها کافوراً. چون به آیه و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً رسیدم، مأمون گفت اجازه بده، این آیات درباره چه کسی فرود آمده است؟ گفتم: درباره علی علیه السلام. گفت، آیا تو می‌دانی هنگامی که علی علیه السلام مسکین و یتیم و

اسیر را اطعام می‌کرد، انما نطعمکم لوجه الله گفت؟ و آیا شنیده‌ای که خدا در قرآن کسی را توصیف کند آنچنانکه از علی علیه السلام توصیف کرده است؟ گفتم: نه. گفت: راست گفتمی، زیرا خدای بزرگ سیرت و احوال علی علیه السلام را می‌دانست. ای اسحاق! آیا تو آن ده نفر (عشره مبشره) را از اهل بهشت می‌دانی؟ گفتم: بلی یا امیرالمؤمنین. گفت: اگر کسی بگوید به خدا قسم نمی‌دانم که این حدیث صحیح است یا نه و نمی‌دانم که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را گفته است یا نه، آیا نزد تو کافر است؟ گفتم: پناه می‌برم به خدا! گفت: اگر او بگوید من نمی‌دانم که این سوره از قرآن است یا نه، آیا کافر است؟ گفتم: بلی. گفت ای اسحاق! به نظر می‌رسد میان این دو کس فرقی هست.

۵- حاکم ابو عبدالله نیشابوری (م ۴۰۵) در مناقب فاطمه علیها السلام این آیه را آورده است، چنانکه در الکفایه آمده است.

۶- حافظ ابن مردویه ابوبکر اصفهانی (م ۴۱۶) در تفسیر خود آن را از گروهی حکایت کرده، و آلوسی در روح المعانی پس از نقل از او، گفته است: این خبر مشهور است.

۷- ابواسحاق ثعلبی (م ۴۲۷ یا ۴۳۷) در تفسیر خود کشف البیان.

۸- ابوالحسن واحدی نیشابوری (م ۴۶۸) در تفسیرش به نام البسیط، و اسباب النزول

۳۳۱

۹- حافظ ابو عبدالله محمد بن فتوح ازدی اندلسی، مشهور به حمیدی (م ۴۸۸) در فوائد خود این حدیث را ذکر کرده است.

۱۰- ابوالقاسم زمخشری (م ۵۳۸) در الکشاف: ۵۱۱/۲.

۱۱- اخطب الخطباء خوارزمی (م ۵۶۸) در المناقب ۱۸۰.

۱۲- حافظ ابوموسی مدینی (م ۵۸۱) در الدلیل، چنانکه صاحب الاصابه نقل کرده است.

۱۳- ابو عبدالله فخر الدین رازی (م ۶۰۶) در تفسیر خود: ۲۷۶/۸.

۱۴- ابو عمرو عثمان بن عبدالرحمان، معروف به ابن صلاح شهرزوری شرحانی

(م ۶۴۳) بر طبق نقل الکفایه.

۱۵- ابوسالم محمد بن طلحه شافعی (م ۶۵۲) در مطالب السؤل ۳۱. او پس از ذکر

حدیث، گوید: امام ابوالحسن علی بن احمد واحدی و دیگر ائمه تفسیر، این حدیث را روایت کرده‌اند، آنگاه گفته است: چه عبادتی از این بهتر و چه منقبت و فضیلتی بالاتر از اطعام طعام، با نیاز شدید نسبت به آن، می‌توان یافت و هرگاه چنین نبود، این داستان تا این درجه عظمت پیدا نمی‌کرد و ارزشش بالا نمی‌گرفت و خدای بزرگ درباره آن به رسولش آیات قرآن فرو نمی‌فرستاد. این شعر نیز از اوست:

— آنان برای کسی که بدانها متوسل شود، دستاویزهای محکم هستند که مناقبشان از راه وحی و الهام رسیده است.

— مناقب و فضایلی که در سوره شوری، هل أتئی و احزاب آمده و تلاوت‌کنندگان قرآن آنها را می‌شناسند.

— آنان اهل بیت مصطفایند و دوستی آنها به حکم الهی در منشور قرآن الزامی است.^۱

۱۶- ابوالمظفر سبط ابن جوزی حنفی (م ۶۵۴) در تذکره خود از طریق بغوی و ثعلبی آن را نقل کرده، و بر جدش ابن جوزی که آن را در ردیف حدیثهای مجعول می‌شمرده، ایراد گرفته است و پس از آنکه سندش را از ضعف پیراسته است، گوید: من از سخن جدّم درباره انکار این حدیث در شگفتم.

همو در کتاب المنتخب گوید: ای دانشمندان علم دین! آیا می‌دانید که چرا علی و فاطمه ایثار کردند، و اجازه دادند آن دو کودک، حسن و حسین، با وجود گرسنگی، ایثار کنند؟ آیا رمز این مطلب بر آنان پوشیده بود؟ این کار نسبت به آن دو کودک دلیلی نداشت مگر که قبلاً نیروی شکیب آنها را آزموده باشند، و گرنه شاخسارهای درخت رحمت الهی و پاره‌های تن فاطمه و جوجه اردکهای شناور را این چنین آزرده نمی‌ساختند.^۲

۱۷- عزالدین عبدالحمید، مشهور به ابن ابی الحدید معتزلی (م ۶۵۵) در شرح نهج البلاغه: ۲۵۷/۳.

۱۸- حافظ ابو عبدالله کنجی شافعی (م ۶۵۸) در الکفایه ۲۰۱. وی پس از ذکر حدیث گوید: حافظ ابو عبدالله حمیدی در فوائد چنین روایت کرده و ابن جریر طبری در سبب

۲. در نسخه متن تصحیفی رخ داده است.

۱. مطالب السؤل ۸.

نزول «هل أتی» از این گسترده‌تر روایت کرده است.

من شنیده‌ام که حافظ علامه ابو عمرو عثمان بن عبدالرحمن، معروف به ابن صلاح، در درس تفسیر سوره «هل أتی» این حدیث را مطرح کرده و درباره آن گفته است: این سائلان فرشتگان خدای رب العالمین بودند و منظور از آن امتحانی برای اهل بیت پیامبر ﷺ بود.

و در مکه از شیخ حرم، بشیر تبریزی در درس تفسیر شنیدم که می‌گفت: سائل نخست جبرئیل، و سائل دوم میکائیل و سائل سوم اسرافیل بوده است.

۱۹- قاضی ناصرالدین بیضاوی (م ۶۸۵) در تفسیر خود: ۵۷۱/۲.

۲۰- حافظ محب الدین طبری (م ۶۹۴) در *الریاض النضرة*: ۲/۲۰۷، ۲۲۷. در آنجا

گوید: این عقیده حسن و قتاده نیز می‌باشد.

۲۱- حافظ ابو محمد بن ابی حمزه ازدی اندلسی (م ۶۹۹) در *بهجة النفوس*: ۲۲۵/۴.

۲۲- حافظ الدین نسفی (م ۷۰۱ یا ۷۱۰) در تفسیری که در حاشیه تفسیر خازن: ۴۵۸/۴

دارد، در سبب نزول آیه، حدیث را روایت کرده و دیگر چیزی بر آن نیفزوده است.

۲۳- شیخ الاسلام ابواسحاق حموی (م ۷۲۲) در *فرائد السمطين*.

۲۴- نظام الدین قمی نیشابوری در تفسیر خود گوید: واحدی در *البسيط* و زمخشری

در *الکشاف* حدیث را ذکر کرده‌اند و مورد اتفاق امامیه است که تمام این سوره، درباره

اهل بیت پیامبر ﷺ، بویژه آیات مورد بحث، نازل گردیده است، آنگاه حدیث اطعام

طعام را نقل کرده، گوید:

روایت شده است که سائل در این شبها جبرئیل بود. و بدین وسیله می‌خواست است

آنها را، به اذن خداوند، بیازماید.^۱

۲۵- علاء الدین علی بن محمد خازن بغدادی (م ۷۴۱) در تفسیر خود: ۳۵۸/۴

نخست به نزول آیات درباره علی علیه السلام اشاره کرده، آنگاه حدیث را نقل نموده و گفته

است: می‌گویند آیه نسبت به هر کسی که اطعام طعام کند، عمومیت و شمول دارد. برای

۱. تفسیر نیشابوری حاشیه تفسیر طبری: ۱۱۲/۲۹.

تضعیف این قول، می‌گوییم که اولاً گوینده این سخن، ناشناخته و بی نام و نشان است. ثانیاً شمول آیه از نظر مفهوم منافاتی با انحصار مصداقش در امیرالمؤمنین علیه السلام ندارد.

۲۶- قاضی عضد ایجی (م ۷۵۶) در *المواقف*: ۲۷۸/۳.

۲۷- حافظ ابن حجر (م ۸۵۲) در *الاصابة*: ۳۸۷/۴ حدیث را از طریق ابوموسی در *الدلیل نقل کرده و ثعلبی در تفسیر سوره «هل أتى»* به نقل از مجاهد، از ابن عباس آن را آورده است.

۲۸- حافظ جلال الدین سیوطی (م ۹۱۱) در *الدّر المنثور*: ۲۹۹/۶ از طریق ابن مردویه.

۲۹- ابوسعود عمادی محمد بن حنفی (م ۹۸۲) در تفسیر خود که در حاشیه تفسیر رازی: ۳۱۸/۸ آمده است.

۳۰- شیخ اسماعیل بروسی (م ۱۱۳۷) در تفسیر *روح البیان*: ۲۶۸/۱۰-۲۶۹.

۳۱- شوکانی (م ۱۱۷۳) در تفسیر خود به نام *فتح القدير*: ۳۳۸/۵.

۳۲- استاد محمد سلیمان محفوظ حدیث را در کتاب *اعجب ما رأیت*: ۱۰/۱ آورده و گفته است که این حدیث را اهل تفسیر روایت کرده‌اند.

۳۳- سید شبلنجی در *نورالابصار* ۱۲-۱۴.

۳۴- سید محمود قراغولی بغدادی حنفی در *جوهرة الكلام* ۵۶.

متن حدیث

ابن عباس، رضی الله عنه، گوید: حسن و حسین بیمار شدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله با جمعی از یاران عیادتشان کرد، همراهان پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: یا ابوالحسن! خوب است برای فرزندان نذری بکنی. علی و فاطمه و کنیزشان فضّه نذر کردند که هرگاه دو فرزندشان از بیماری بهبود یابند، سه روز بی‌پای روزه بدارند. چون از بیماری بهبودی یافتند و بستر را ترک گفتند، علی از شمعون خیبری یهودی سه پیمانه جو، وام گرفت. فاطمه یک پیمانه

را آسیا کرد و به تعداد روزه‌داران پنج قرص نان طبخ نموده، هنگام افطار در مقابل آنان نهاد تا افطار کنند، ناگاه سائلی بر در خانه ایستاده و گفت:

دروود بر شما ای خاندان محمد، بینوایی از بینوایان مسلمانم، مرا اطعام کنید؛ خداوند شما را از غذاهای بهشتی اطعام کند.

در این موقع همگی نانهای خود را به او دادند و چیزی جز آب نوشیدند، شب را روزه‌دار به صبح رساندند. وقتی که روز دوم را به آخر رساندند، آنها را در برابر خود نهاده بودند که یتیمی بر در خانه ایستاد، باز او را بر خود مقدم داشتند و روز سوم اسیری بر آنها وارد شد و همانند روزهای قبل با او نیز رفتار کردند. چون صبح روز چهارم فرارسید، علی، رضی الله عنه، دست حسن و حسین را گرفت و با هم به خدمت رسول خدا ﷺ رفتند. وقتی پیامبر آنها را دید که همانند جوجه‌های از تخم بیرون آمده، از شدت گرسنگی به خود می‌لرزیدند، گفت:

چقدر سخت و ناراحت کننده است که شما را بدین حالت بنگرم؟

آنگاه برخاست و با آنها بیرون رفت؛ فاطمه را در محراب عبادتش دید، شکم بر پشت چسبیده و حدقه‌ها در گودی چشم فرو رفته، این منظره بر او بسیار ناگوار آمد. ناگاه جبرئیل فرود آمده، گفت: بگیر این را ای محمد! ترا از ناحیه اهل بیت گوارا باد! پس سوره را بر او فروخواند.

این تعبیر گروهی از بزرگان نامبرده بود، و تعبیرهای دیگری در این حدیث رسیده که از ایراد آنها صرف نظر می‌کنیم.

۹- می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: اگر من کسی را به دوستی خود می‌گرفتم، در دوستی خود ابوبکر را برمی‌گزیدم، چه او برادر من و مصاحب من است. این مطلبی است که جز آن درست نیست. اما برادری علی، جز با سهل بن حنیف، با دگر کس صحیح نیست.

پاسخ: من نمی‌خواهم درباره حدیثی که عقیده به صحتش دارد، ایرادات خود را مطرح سازم، یا در صدور آن مناقشه کنم، و یا ایرادی را که عمر بن الخطاب به حدیث «کتف و دوات» وارد ساخت، بیاورم، زیرا که هر دو حدیث بر طبق گواه صحیحین در

بیماری وفات پیامبر ﷺ صادر شده است؛ و نیز نمی‌خواهم سخن ابن ابی‌الحدید را که گفته است: این حدیث مجعول است و طرفداران ابوبکر آن را در مقابل «حدیث مؤاخات» ساخته‌اند^۱، بگویم.

من در مفاد حدیث، نیز بسط سخن نمی‌دهم و آنچه را که ابن‌قتیبه گفته است، نمی‌گویم. کلام ابن‌قتیبه چیست و از آن چه استفاد می‌شود؟ او می‌گوید: مقصود از برادری در این حدیث، برادری عمومی اسلامی است که در آیه انما المؤمنون اخوة^۲ آمده است^۳، نظیر روایتی که از پیامبر ﷺ وارد شده که به عمر فرمود: ای برادر^۴ و به زید فرمود: تو برادر مایی^۵ و به اسامه فرمود: یا اخی^۶ و در تعبیر بخاری، مسلم و ترمذی تفسیر این برادری آمده است، آنجا که فرمود:

اگر کسی را به دوستی برمی‌گزیدم، ابوبکر بود، ولی تنها برادری و دوستی اسلامی است، چنانکه منظور از دوستی‌ای که نفی شده، دوستی به معنی خاص است، وگرنه دوستی عمومی که به قول خدای تعالی: برادران در آن روز با هم دشمنند مگر پرهیزگاران^۷ همه جا ثابت است. از این رو، این برادری آن برادری به معنی خاص نیست که در روزهای مؤاخات (پیمان برادری)^۸ به امر و وحی پروردگار بدان اشارت رفت و بر مبنای هم‌شکلی و همانندی میان هر دو نفر در درجات روانی صورت گرفته است؛ آن برادری خاصی بود که ابوبکر را با عمر، و عثمان را با عبدالرحمن عوف، و طلحه را با زبیر، و ابو عبیده جراح را با سالم مولای ابو حذیفه، و ابوالدرداء را با سلمان، و سعد بن ابی وقاص را با صهیب، و ابوذر را با مقداد بن عمرو، و ابویوب انصاری را با عبدالله بن سلام برادر خواند و اسامه را با هند حجاج النبی، و معاویه را با حباب مجاشعی، و فاطمه دخت نبی را با ام‌سلمه، و عایشه را با زن ابویوب

۱. رک: شرح نهج البلاغة: ۱۷/۳.

۲. حجرات ۱۰/۴۹.

۳. رک: تأویل مختلف الحدیث ۵۱.

۴. الرياض النضرة: ۶/۲.

۵. خصائص نسائی ۱۹.

۶. تاریخ ابن عساکر: ۹/۶.

۷. زخرف ۶۷/۴۳.

۸. پیمان برادری در دو نوبت، اولی قبل از هجرت و دومی بعد از آن، به فاصله پنج ماه اتفاق افتاده است.

خواهر قلمداد کرد،^۱ و علی علیه السلام را پیامبر صلی الله علیه و آله برای خودش ذخیره کرد، در حالی که می‌گفت: سوگند به خدایی که مرا به حق فرستاده، برادری ترا به تأخیر نینداختم مگر برای خودم؛ تو برادر منی و وارث علم من، تو برادر منی و رفیق من، تو برادر منی در دنیا و آخرت.

من هیچ کدام از این سخنان را نمی‌گویم، ولی می‌گویم شگفتا از سبکسری و جهالت که به انسان اجازه می‌دهد که بگوید: غیر از حدیثی که من صحیح می‌پندارم، حدیث دیگری صحیح نیست، در حالی که او مفاد حدیثش را یا نمی‌داند یا می‌داند و دوست می‌دارد مسلمانان را دانسته به جهالت بکشاند و حدیثی را که همه امت اسلامی یکزبان آن را پذیرفته‌اند و در صحاح و مسانیدشان آورده‌اند، خدشه‌دار و تخطئه کند.

آیا فریفتگی به چیزی این طور آدمی را کور و کر می‌کند؟

آیا آدمی این چنین ستمگر و نادان آفریده شده است؟

برادری به معنی خاص که برای امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت است، یکی از امتیازات و افتخارات اوست و هر کس بعد از او آن را ادعا کند، بر طبق حدیث صحیح که ذیلاً متعرض آن می‌شویم، کذاب خواهد بود و این برادری بین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله، برای علی علیه السلام همانند لقبی معروف بود که در هر محفلی از آن یاد می‌شد و گفتگوهای اصحاب بدان فضیلت مشحون است و بارها بدان استدلال کرده و در اشعار معروفشان آن را گنجانیده‌اند. اگر بخواهیم پراکنده‌های این موضوع را در یک جا گردآوریم، خود کتابی بزرگ خواهد شد و ماگزیده آن را در اینجا ایراد می‌کنیم.

۱. سیره ابن هشام؛ تاریخ ابن عساکر: ۹۰/۶، ۲۰۰؛ اسدالغایة: ۲۲۱/۲؛ مطالب السؤل ۱۸؛ ارشاد الساری،

قسطلانی: ۲۲۷/۶؛ شرح المواهب: ۳۷۳/۱.

سخنی پیرامون حدیث برادری پیامبر ﷺ با امیرالمؤمنین ﷺ

۱- رسول خدا ﷺ میان اصحابش پیمان برادری افکند، به این ترتیب که ابوبکر را با عمر، و فلان را با فلان، برادر خواند. پس علی نزد او آمده، گفت: شما که بین یاران پیمان برادری افکندی، میان من و هیچ کس برادری برقرار نکردی؟

پیامبر ﷺ فرمود: تو برادر منی در دنیا و آخرت.^۱

سند این حدیث به امیرالمؤمنین علی ﷺ، عمر بن الخطاب، انس بن مالک، زید بن ابی أوفی، ابن عباس، مخدوج بن زید، جابر بن عبدالله، ابوذر غفاری، عامر بن ربیع، عبدالله بن عمر، ابو امامه، زید بن ارقم و سعید بن مسیب می‌رسد.^۲
محب الدین طبری گوید:

بزرگ‌ترین دلیل عظمت مقام علی نزد رسول خدا ﷺ، رفتار پیامبر در مورد برادری با اوست. هنگامی که پیامبر آغاز کرد که هر کدام از اصحابش را با همپایه و هم‌شکلش بیبوند، تا جایی که بین ابوبکر و عمر پیوند برادری برقرار کرد، علی را برای خودش ذخیره گذارد، و او را به خود اختصاص داد. آیا هیچ افتخار و فضیلتی می‌تواند با این فضیلت همپایه شود؟^۳

از ترمذی نقل شده است که او صحّت حدیث را تصدیق کرده و گفته است که این حدیث، حسن، عالی و صحیح است^۴، آنگاه در بیان مقام تقرّب علی ﷺ نسبت به رسول خدا ﷺ آنچه را که از الرياض النضرة نقل شد، آورده است.^۵

۱. این حدیث، با عقیده‌ای که ابن حزم در تواتر دارد، به تنهایی متواتر است.

۲. رک: جامع ترمذی: ۲/۲۱۳؛ مصابیح بغوی: ۲/۱۹۹؛ المستدرک، حاکم: ۳/۱۴؛ الاستیعاب: ۲/۴۶۰ که در آنجا حدیث برادری را یکی از آثار محقق شمرده است؛ تیسیرالوصول: ۳/۲۷۱؛ مشکاة المصابیح: ۵۶۹/۵ در حاشیة المرقاة؛ الرياض النضرة: ۲/۱۶۷.

۳. الرياض النضرة ۲۱۲. رک: فرائد السمطين باب بیستم؛ الفصول المهمة ۲۲، ۲۹؛ تذکرة سبط ۱۳، ۱۵.

۴. کفایة الکنجی ۸۲.

۵. السیرة النبویة، ابن سیدالناس: ۱/۲۰۰-۲۰۳.

و نیز در السیره النبویة ابن سید الناس: ۲۰۰/۱-۲۰۳ تصریح شده است که این برادری قبل از هجرت بوده است، آنگاه گوید:

ابن اسحاق گفته است: رسول خدا ﷺ میان اصحابش از مهاجر و انصار پیمان برادری افکند و گفت: هر دو نفر با هم در راه خدا برادر شوید، آنگاه دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت: این برادر من است. بدین ترتیب، علی و پیغمبر خدا ﷺ دو برادر شدند.^۱ و نیز در روایتی دیگر آمده است که پیامبر ﷺ پیمان برادری میان هر دو نفر آنها انداخت تا به یاری همدیگر و همکاری نسبت به هم ترغیب شوند و هر کدام را برادر کسی قرار داد که درجه‌اش در شکل و اندازه به او نزدیک‌تر بود.^۲

عبدالفتاح گوید: اگر ابوبکر نسبت به پیامبر ﷺ و زبیری صادق بود، همانا علی برای او سایه پیوسته‌ای بود که هیچگاه از او فاصله نگرفت مگر هنگامی که محمد ﷺ او را می‌فرستاد تا دشمنانش را دیده‌بانی کند و مردانش را پیشاهنگ باشد؛ حتی در آغاز امر که رسول خدا ﷺ آغاز به تشکیل دولت جدید خود فرمود و خواست میان مهاجر و انصار مدینه رابطه برادری برقرار سازد، فراموش نکرد که برادری خود را تنها به علی اختصاص دهد، نه دیگران. میان اصحابش که با او از خارج مدینه آمده بودند و یارانی که از اهل مدینه بودند و مهمانان خود را با دل و جان پذیرایی می‌کردند، برادری برقرار کرد و علی را به عنوان برادر دینی خود برگزید. از طرح برادری خود با ابوبکر، عمر و حمزه آن شیر خدا و شیر پیامبر ﷺ، دریغ کرد، ولی برای این برادری معنوی غیر از برادری همخونی، جوانی را که تربیت شده دامن خودش بود، برگزید و او را بر هر دوستی، دور یا نزدیک، مقدم داشت.^۳

۱. تاریخ ابن کثیر: ۳۳۵/۷؛ اسنی المطالب جزری ۹؛ مطالب السنول ۱۸.
 ۲. رک: الصواعق ۷۳، ۷۵؛ تاریخ الخلفاء ۱۱۴؛ الاصابة: ۵۰۷/۲؛ المواقب: ۲۷۶/۳؛ شرح المواهب: ۳۷۳/۱؛ طبقات شعرانی: ۵۵/۲؛ تاریخ قرمانی: ۲۱۶/۱ در حاشیه الکامل؛ السیره الحلبیة: ۲۳/۱، ۱۰۱؛ السیره النبویة زینی دحلان: ۳۲۵/۱ در حاشیه السیره الحلبیة؛ کفایة الشنقیطی: ۳۴؛ الامام علی بن ابی طالب، استاد محمدرضا ۲۱؛ الامام علی بن ابی طالب، استاد عبدالفتاح عبدالمقصود ۷۳.
 ۳. الامام علی بن ابی طالب، عبدالفتاح عبدالمقصود ۷۳.

در عین حال، این مآخذ همگی ائفاق دارند که پیامبر ﷺ بین ابوبکر و عمر پیمان اخوت برقرار ساخت و هیچگونه اثری از آثار پندار ابن حزم مبنی بر برادری ابوبکر با پیامبر در آنها دیده نمی شود.

۲- زید بن ابی اوفی گوید: آنگاه پیامبر ﷺ میان اصحابش پیمان برادری منعقد فرمود، و میان عمر و ابوبکر برادری برقرار ساخت، تا آنجا که گوید: علی گفت: هنگامی که دیدم میان یارانت برادری برقرار کردی و مرا از قلم انداختی، روحم می خواست پرواز کند و پشتم بشکند؛ اگر این امر از سر خشم است که بر من گرفته ای، حقّ عتاب و بزرگی از آن تست. پیامبر ﷺ فرمود:

سوگند به خدایی که مرا به حقّ مبعوث کرد، من کار برادری ترا به تأخیر نینداختم مگر برای خودم. ای علی! تو نسبت به من همانند هارونی نسبت به موسی جز اینکه بعد از من پیامبری نخواهد بود و تو برادر و وارث منی.

علی پرسید: یا رسول الله، من از شما چه چیز را به ارث می برم؟ پیامبر ﷺ فرمود: آنچه انبیای قبل از من به ارث گذاشته اند. علی گفت: انبیای پیش از تو چه ارثی نهادند؟ فرمود: کتاب خدا و سنت پیامبرشان را. تو و فاطمه، دخترم در کاخ من در بهشت با من خواهید بود و تو برادر و رفیق منی.^۱ آنگاه پیامبر خدا ﷺ این آیه را خواند: برادرانی که بر فراز تختها در مقابل هم قرار گرفته اند.^۲

۳- جابر بن عبدالله و سعید بن مسیب گویند: رسول خدا ﷺ میان اصحابش پیمان برادری بست، ابوبکر و عمر و علی باقی ماندند. پیامبر ﷺ ابوبکر و عمر را برادر یکدیگر ساخت و علی را فرمود:

تو برادر منی و من برادر تو، اگر کسی منکرت شد، بگو من بنده خدا و برادر رسول او

۱. متن این حدیث را در المناقب احمد حنبل؛ الریاض النضره: ۲/۲۰۹؛ تاریخ ابن عساکر: ۶/۲۰۱؛ تذکره

سبط ۱۴ با اعتراف به صحتش و اینکه روایانش همه مورد وثوقند؛ نیز رک: کنز العمال: ۶/۳۹۰؛ کفایه

۲. حجر ۱۵/۴۷.

الشنقیطی ۳۵، ۴۴.

هستم و اگر این برادری را جز تو هر کس ادعا کند، کذاب است.^۱
 در تعبیر امیرالمؤمنین و یعلی بن مرّه آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: من ترا برای
 خودم نگه داشتم، تو برادر منی و من هم برادر تو، هرگاه کسی با تو در مقام استدلال
 برآمد، بگو: من بنده خدا و برادر رسول خدایم. هر کس بعد از تو آن را ادعا کند، سخت
 دروغگو است.^۲

۴- محمد بن اسحاق گوید: رسول خدا ﷺ میان اصحابش از مهاجر و انصار عقد
 برادری برقرار کرد و در آنچه به ما رسیده است، فرمود: به خدا پناه می‌برم از چیزی که
 نگفته است بر او بندم. هر دو نفر با هم برادر شوید. آنگاه دست علی بن ابی طالب را
 گرفت و گفت: این برادر من است. در نتیجه، رسول خدا ﷺ، که سید المرسلین، امام
 المتّقین و رسول ربّ العالمین است، و احدی به عظمت و بزرگی مقام او در میان بندگان
 خدا نیست، و علی بن ابی طالب برادر یکدیگر شدند.^۳

۵- امیرالمؤمنین ﷺ گوید: پیامبر اکرم به من فرمود: تو برادر، همراه و رفیق منی در
 بهشت.^۴

۶- امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: رسول خدا بین عمر و ابوبکر، و میان حمزه بن عبدالمطلب
 و زید بن حارثه و دیگر اصحاب و نیز بین من و خودش پیمان برادری افکند.^۵
 ۷- ابن عباس در ضمن حدیثی آورده است: پیامبر ﷺ به علی فرمود: تو با من برادر و
 رفیقی.^۶

۱. این روایت در المناقب احمد؛ تاریخ ابن عساکر؛ کفایة الکنجی ۸۲، ۸۳؛ المرقاة فی شرح المشکاة: ۵۶۹/۵؛ تذکره سبط ۱۴ آمده است. سبط به صحّت حدیث اعتراف، و بر جدش که سند آن را ضعیف
 پنداشته، اعتراض کرده است.

۲. کنز العمال: ۱۵۴/۶، ۳۹۹- به نقل از مسند حافظ ابویعلی.

۳. تاریخ ابن هشام: ۱۲۳/۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۲۶/۳؛ السیرة الحلبیة: ۱۰۱/۲؛ الفتاوی الحدیثیة ۴۲.

۴. تاریخ خطیب: ۲۶۸/۱۲؛ کنز العمال: ۴۰۲/۶.

۵. این حدیث را خلیعی در الخلیعات و سعید بن منصور در سنن خود آورده‌اند. رک: کنز العمال: ۳۹۶/۶.

۶. مسند احمد: ۲۳۰/۱؛ الاستیعاب: ۴۶۰/۲؛ الامتاع، مقریزی ۳۴۰؛ کنز العمال: ۳۹۱/۶.

۸- اسماء بنت عمیس گوید: شنیدم که پیامبر ﷺ می‌گفت: بار خدایا من آنچه را برادرم موسی گفت، می‌گویم. خدایا برای من وزیری از خاندانم که برادرم علی باشد، قرار ده. پشتم را به او محکم ساز و او را در کارهایم شریک کن تا هر دو، ترا بسیار تسبیح گویم و یادت را فراوان متذکر شویم. این تویی که به حال و کار ما آگاهی.^۱

۹- ابن عباس در قسمتی از حدیث محاجّه خود با مرد شامی که حدیثی پرفایده و طولانی است، گوید: پیامبر ﷺ به امّ سلمه فرمود: آیا تو او را می‌شناسی؟ گفت: بلی، او علی بن ابی طالب است. پیامبر فرمود: بلی، این علی است که گوشت او به گوشت من و خونش به خون من پیوسته است، و نسبت او به من همانند نسبت هارون به موسی است، با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد آمد. ای امّ سلمه! این علی سیدی بزرگوار است، او مایه امید مسلمانان، امیر مؤمنان و جایگاه سرّ من و علم من است. او تنها دروازه‌ای است که برای رسیدن به من باید به او پناه برد. او وصیّ پس از من بر خاندان من و نیکان امت من است و اوست برادر من در دنیا و آخرت.^۲

۱۰- در حدیث آغاز دعوت اسلام، سخن پیامبر ﷺ به علی علیه السلام را بیان کردیم که فرمود: انت اخي و وصيي و خليفتي من بعدى.^۳

۱۱- از طریق طبری سخن پیامبر ﷺ را در روز غدیر خم نقل کردیم که فرمود: ای مردم! همانا علی بن ابی طالب برادر، وصی و خلیفه من است. و نیز فرمود: ای گروه مردم! این برادر من، وصی من، حافظ علوم من و جانشین من بر کسانی است که به من ایمان آورده باشند.

و از سخن نویری که در همین کتاب^۴ بدان اشارت رفت، برمی‌آید که موضوع برادری پیامبر ﷺ با علی علیه السلام در روز غدیر در اعصار پیشین معروف بوده است.

۱. المناقب احمد بن حنبل؛ الرياض النضرة: ۱۶۳/۲.

۲. المحاسن و المساوی: ۳۱/۱. حدیث امّ سلمه با اختلاف در عبارت نیز روایت شده است. رک: الغدير

(متن عربی / چ ۵): ۳۳۷/۱، ۳۳۸. ۳. رک: الغدير (متن عربی / چ ۵): ۲۷۹/۲، ۲۸۴.

۴. همان: ۲۸۸/۱.

۱۲- جابر بن عبدالله انصاری گوید: پیامبر ﷺ فرمود: از دو هزار سال قبل از خلقت آسمانها و زمین بر سر در بهشت نوشته شده بود: خدایی جز الله نیست، محمد رسول خدا و علی برادر رسول خداست.^۱

۱۳- امیرالمؤمنین ﷺ فرماید: پیامبر مرا صدا زد، من در پناه دیواری آرمیده بودم، با پای مبارکش به من اشاره کرد و فرمود: برخیز، به خدا سوگند من ترا راضی می‌کنم، تو برادر من و پدر فرزندان منی که بر طبق سنت من می‌جنگی.^۲

۱۴- مخدوج بن زید ذهلی گوید: پیامبر ﷺ به علی فرمود: ای علی! آیا می‌دانی نخستین کسی که روز قیامت به سوی من فرا خوانده می‌شود، کیست؟ تا آنجا که گوید: آنگاه منادی از تحت عرش ندا می‌دهد: چه خوب پدری است، پدرت ابراهیم و چه خوب برادری است، برادرت علی.^۳

سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص به کسی که آن را ضعیف پنداشته و ایراد می‌گرفته که در طریق حافظ دارقطنی، میسره و حکم واقع شده‌اند، گوید: در حدیثی که احمد روایت کرده است، میسره و حکم وجود ندارد، و احمد پیشوایی است که چون عالم زمان، و میز در نقل و برنده مسابقه این میدان است، باید بی دلیل از او پیروی کرد.

۱۵- ابوبرزه گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: خدای بزرگ از پیمانی درباره علی با من خبر داده است، من گفتم: خدایا آن خبر را برای من بیان کن. خدا فرمود: بشنو، گفتم: شنودم، ندا آمد: همانا علی پرچمدار هدایت، و پیشوای اولیای من، و نور معرفت کسی است که مرا اطاعت کند. او کلمه‌ای است که پرهیزگاران آن را فراگیرند، کسی که او را

۱. المناقب احمد؛ تاریخ خطیب: ۳۸۷/۷؛ الرياض التنصرة: ۱۶۸/۲؛ تذکرة سبط ۱۴؛ مجمع الزوائد: ۱۱۱/۹؛ المناقب، خوارزمی ۸۷؛ شمس الاخبار ۳۵ - به نقل از مناقب الفقیه ابن المغازلی؛ کنز العمال: ۳۹۹/۶ - به نقل از ابن عساکر؛ فیض القدیر: ۳۵۵/۴؛ کفایة الشنقیطی ۳۴؛ مصباح اللّلام: ۵۶/۲ - به نقل از طبرانی.

۲. المناقب احمد؛ الرياض التنصرة: ۱۶۷/۲؛ الصواعق: ۷۵؛ کنز العمال: ۴۰۴/۶؛ کفایة الشنقیطی ۲۴.

۳. المناقب احمد؛ مناقب فقیه ابن مغازلی؛ الرياض التنصرة: ۲۰۱/۲؛ المناقب، خوارزمی ۸۳، ۲۳۴، ۲۳۸؛ شمس الاخبار ۳۲؛ تذکرة سبط ۱۳.

دوست دارد، مرا دوست داشته و کسی که دشمنش گیرد، مرا دشمن گرفته است. تو باید او را بر این امر نوید رسانی. آنگاه علی فرا رسید و من او را مؤده دادم. علی گفت: یا رسول الله! من بنده خدا و در دست قدرت اویم، اگر خداوند مرا عذاب کند، مرا به گناهم کیفر داده است و اگر وعده‌ای را که به من دادی، خدا برایم انجام دهد، خدلوندگارم از من شایسته‌تر است.

پیامبر ﷺ گفت: من از خدا خواستم تا دل علی را نورانی کند و آن را بهار ایمان سازد. خدای بزرگ فرمود: با او چنین کرده‌ام. سپس بر من وحی فرستاد که او به بلایی گرفتار خواهد شد که احدی از یارانم بدان آزموده نمی‌شود. گفتم: خدایا او برادر من و رفیق من است. خداوند فرمود: این چیزی است که از پیش در علم ما گذشته که او مورد امتحان واقع گردد و مردم به وسیله او امتحان شوند.^۱

۱۶- پیامبر ﷺ در یکی از خطبه‌های خود فرمود: ای مردم! شما را به دوستی نزدیکان خود، برادرم و پسر عمم علی بن ابی‌طالب سفارش می‌کنم که او را کسی جز مؤمن دوست نمی‌دارد و کسی جز منافق دشمن نمی‌شود. هر کس او را دوست دارد، مرا دوست داشته و کسی که او را دشمن دارد، مرا دشمن گرفته است و هر کس مرا دشمن گیرد، خدایش او را عذاب خواهد کرد.^۲

۱۷- در حدیث مفاخره بین علی و جعفر و زید، و داوری خواستن آنان از رسول خدا ﷺ آمده که پیامبر ﷺ به علی علیه السلام فرمود: تو برادر و نزدیک‌ترین فرد نسبت به منی.^۳

۱۸- ابوذر غفاری در حدیثی گوید: از پیامبر ﷺ شنیدم که به علی علیه السلام می‌گفت:

۱. حلیة الاولیاء: ۶۷/۱؛ الریاض النضره: ۴۴۹/۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۴۴۹/۲؛ فرائد السمطین، باب

سی‌ام و پنجاهم به دو طریق: المناقب، خوارزمی ۲۴۵؛ کفایة الکنجی ۹۵؛ نزهة المجالس: ۲۴۱/۲.

۲. المناقب احمد؛ تذکره سبط ۱۷؛ شرح ابن ابی الحدید: ۴۵۱/۲؛ الریاض النضره: ۲۱۲/۲؛ ذخائر العقبین

۹۱

۳. شرح ابن ابی الحدید: ۳۹/۳. وی اضافه می‌کند که این حدیث مورد اتفاق محدثین است.

- همانا تو برادرم، وزیرم و بهترین فردی هستی که من بعد از خود به جای می‌گذارم.^۱
- ۱۹- سلمان فارسی گوید که شنیدم پیامبر می‌فرمود: همانا برادرم، وزیرم و بهترین فردی که بعد از خود به جای می‌گذارم، علی بن ابی طالب است.^۲
- ۲۰- بلال بن حمامه در حدیث ازدواج علی علیه السلام با فاطمه علیها السلام گوید که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بشارتی از پروردگام درباره برادرم، و پسر عمم به من رسیده است، تا آنجا که گوید: پس برادرم و دخترم رهاننده عمده مردان و زنان امت از آتش گردیدند.^۳
- ۲۱- عبدالله عمر در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: خدایا بر آنها گواه باش، خدایا من ابلاغ کردم که این برادر من، پسر عم و داماد من و پدر دو فرزند من است. خدایا دشمنش را به رو، در آتش انداز.^۴
- ۲۲- عبدالله بن عمر گوید که پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیثی فرمود: آیا می‌خواهی ترا خشنود سازم؟ علی علیه السلام گفت: بلی، ای رسول خدا! پیامبر فرمود: تو برادر من و وزیر منی، وام مرا تو می‌پردازی و وعده‌هایم را تو وفا می‌کنی.^۵
- ۲۳- در حدیث معراج از قول پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است: هنگامی که باز می‌گشتم منادی از ورای حجاب ندا درداد: خوب پدری است پدرت ابراهیم و خوب برادری است برادرت علی. به نیکی او، امت را سفارش کن.^۶
- ۲۴- امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیثی گوید: پیامبر فرمود: ... غیر از ما چهار نفر، کسی در قیامت سواره نیست، تا آنجا که فرماید: برادرم علی بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار خواهد بود و در دستش پرچم باشد.^۷

۱. رک: القدير (متن عربی / ج ۵): ۳۱۳/۲.

۲. المناقب، خوارزمی: ۶۷.

۳. رک: القدير (متن عربی / ج ۵): ۳۱۶/۲.

۴. کنز العمال: ۱۵۴/۶ - به نقل از ابن نجار و شیرازی در الالقب.

۵. مجمع الزوائد: ۱۲۱/۹ - به نقل از طبرانی، ۱۲۲ - به نقل از ابی یعلی؛ کنز العمال: ۱۵۵/۶.

۶. فرائد التسمین، باب بیستم؛ کنز العمال: ۱۶۱/۶.

۷. تاریخ بغداد: ۱۱۲/۱۱؛ کفایة حافظ کنجی: ۷۷؛ کنز العمال: ۴۰۲/۶.

۲۵- ابن عباس در حدیث ازدواج علی علیه السلام با فاطمه علیها السلام گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و در خانه را زد. ام ایمن به سوی او بیرون شد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برادرم را خبر کن. گفتم: چگونه او برادر تست، در حالی که دختری را به او دادی؟ فرمود: او محققاً برادر من است.^۱

۲۶- در حدیث «لیلة المبيت» گذشت که خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی فرستاد: چرا شما مثل علی بن ابی طالب نشدید که میان او و محمد برادری افکندم.^۲

۲۷- در حدیث معراج از نسفی و دیگران از قول جبرئیل آمده است که او گفت: خدای بزرگ بر زمین نظر افکند و از میان خلقش ترا به پیغمبری خود برگزید، آنگاه بار دیگر نظر افکند و برای تو برادری و وزیری و مصاحبی برگزید، دختری فاطمه را به ازدواجش درآور. گفتم: ای جبرئیل! کیست این مرد؟ گفت: برادرت در دنیا و آخرت که پسر عموی نسبی تو، علی بن ابی طالب است.^۳

۲۸- طبرانی به اسناد خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است که به علی علیه السلام فرمود: آیا راضی نیستی که تو برادر من و من برادر تو باشم.^۴

۲۹- عبدالله بن عمر گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در بیماری اش گفت: برادرم را فرا خوانید. پس ابوبکر را برایش فرا خواندند، روی از او گردانید و بار دیگر فرمود: برادرم را فراخوانید. هنگامی که عمر را به سویش خواندند، از او نیز روی گردانید و بار سوم فرمود: برادرم را فرا خوانید. آنگاه عثمان را خواندند، از او نیز روی گردانید و گفت: برادرم را فراخوانید. پس علی بن ابی طالب را صدا کردند. هنگامی که وی آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله او را به پارچه‌ای پوشانید و سینه‌اش را به سینه خود چسبانید. هنگامی که علی از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله خارج شد، از او پرسیدند که پیامبر به شما چه گفت؟ پاسخ داد: مرا هزار باب علم آموخت که از هر بابی به هزار باب دیگر راه گشوده شود.

۱. خصائص نسائی ۳۲؛ الریاض النضره: ۱۸۱/۲؛ الصواعق ۸۴.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۴۸/۲. ۳. نزهة المجالس: ۲۲۳/۲.

۴. مجمع الزوائد: ۱۳۱/۹.

این حدیث را حافظ بن عدی، از ابو یعلی، از کامل بن طلحه، از ابو لهیعه تا آخر سند نقل کرده، و نیز ابن کثیر در تاریخ خود: ۳۵۹/۷ آورده و در ضعف روایت بر اثر وجود ابو لهیعه در سلسله سند، قول ابن عدی را نقل کرده است، غافل از آنچه احمد بن حنبل درباره او گفته است.^۱

۳۰- عبدالله بن عمر از رسول خدا ﷺ نقل کرده است که فرمود: علی برادر من است در دنیا و آخرت. این روایت را طبرانی نقل کرده است و سیوطی آن را حسن دانسته است.^۲ مناوی بعد از ذکر روایت گفته است: چرا چنین نباشد، در حالی که پیامبر ﷺ روز دوشنبه مبعوث شد و بلافاصله علی اسلام آورد، و از همان روز سه شنبه تا مدت هفت سال مخفیانه نماز می‌گذارد، چنانکه طبرانی این روایت را از ابورافع نقل کرده است و مقصودش از این سخن بیان همانندی و مماثلت آن دو بزرگوار در برادری است.^۳

۳۱- پیامبر اکرم ﷺ در حدیثی فرمود: خدای بزرگ از نامهای خود، نامهایی برای ما مشتق ساخت، پس خدای بزرگ محمود است و من محمد و خدای بزرگ اعلی است و برادرم علی.^۴

۳۲- انس بن مالک گوید: پیامبر خدا ﷺ بالای منبر رفت و سخنان بسیار ایراد فرمود، آنگاه گفت: علی بن ابی طالب کجاست؟ علی نزد او آمد و گفت: من اینجا هستم ای رسول خدا! رسول خدا ﷺ او را دربر گرفت و به سینه‌اش چسباند و میان دو دیدگانش را بوسید و با صدای بلند فرمود: ای گروه مسلمانان! این برادر من، پسر عموی من و داماد من است؛ این گوشت من و خون من و موی من است؛ این پدر دو نوه من، حسن و حسین، آن دو سرور جوانان بهشت است؛ این گشاینده غمهای من است و این است شیر خدا و شمشیر او در زمین. لعنت خدا و لعنت همگان و بیزاری خدا و من بر دشمنانش

۱. رک: القدير (متن عربی / ج ۵): ۷۷/۱. ۲. الجامع الصغير: ۱۴۰/۲.

۳. فیض القدير: ۳۵۵/۴.

۴. این روایت را شیخ الاسلام حموی در فرائد السمطين، باب دوازدهم، از طریق ابونعیم و نطنزی نقل کرده است.

باد، که خدا از آنان بیزار است و من نیز.^۱

۳۳- حدیثی از زهری پیرامون جنگ جمل نقل شده است که عایشه به مردی از قبیله ضبّه که زمام شتر او را گرفته بود، گفت: تو علی بن ابی طالب را در کجا می بینی؟ گفت: این است که ایستاده و دستش را به سوی آسمان برداشته است. او نگاه کرد و گفت: چقدر او به برادرش شبیه است. مرد گفت: برادرش کیست؟ عایشه گفت: رسول الله، مرد گفت: دیگر کسی مرا نخواهد دید که با مردی بجنم که برادر پیامبر ﷺ است. آنگاه مهار ناقه را از دست انداخت و به سوی علی ﷺ رفت.^۲

۳۴- عباد بن عبدالله اسدی گوید: علی می گفت: من بنده خدا و برادر رسول خدا و صدیق اکبرم، کسی جز دروغگو بعد از من این را نخواهد گفت؛ من هفت سال قبل از مردم ایمان آورده ام - و به روایت دیگر: کسی جز کذاب آن را نمی گوید، من هفت سال قبل از مردم نماز گزاردم.^۳

همو گوید: در بسیاری از اوقات علی این سخنان را می گفت.^۴

۳۵- زید بن وهب گوید: شنیدم علی ﷺ بر منبر می گفت:

من بنده خدا و برادر رسول اویم. کسی این جمله را قبل از من نگفته است و پس از من نیز نخواهد گفت، مگر بسیار دروغگوی و دروغساز. مردی برخاست و گفت: من نیز چنین ادعایی دارم. ناگهان نقش بر زمین شد. کسانش فرا رسیدند و او را با پارچه ای پوشانیدند. از آنها سؤال شد که آیا او قبلاً نیز چنین عارضه ای داشته است؟ گفتند: نه.^۵

۳۶- معاذ از علی ﷺ روایت کرده است که او در برابر انبوهی از مردم سخنرانی کرد

۱. شرف النبوة - به نقل از ذخائر العقبی ۹۲. ۲. المحاسن و المساوی: ۳۵/۱.

۳. رک: خصائص نسائی ۳؛ السنّة، ابن ابی عاصم؛ سنن ابن ماجه؛ ۵۷/۱؛ المعرفة، ابونعیم؛ العقد الفرید:

۲۷۵/۲؛ تاریخ طبری: ۳۱۲/۲؛ الریاض النضره: ۱۵۵/۲؛ الاستیعاب: ۴۶۰/۲؛ شرح ابن ابی الحدید:

۲۵۷/۳، از طریق اسناد حافظ ابن ابی شیبّه؛ فرائد السمطین، باب چهل و نهم؛ مطالب السؤل ۱۹.

۴. تاریخ ابن عساکر؛ تاریخ ابن کثیر: ۳۳۵/۷؛ کنز العمال: ۳۹۶/۶. این حدیث از ابن ابی شیبّه، نسائی، ابن

ابی عاصم، عقیلی، حاکم و ابونعیم نیز روایت شده است.

۵. فرائد السمطین، باب چهل و چهارم؛ کنز العمال: ۳۹۶/۶؛ الاستیعاب: ۴۶۰/۲.

و فرمود: من بنده خدا و برادر رسول اویم؛ من صدیق اکبر و فاروق اعظم؛ هفت سال قبل از مردم نماز گزاردم و قبل از اسلام و ایمان ابوبکر اسلام اختیار کردم و مؤمن شدم.^۱

۳۷- حنان گوید: از علی شنیدم که می‌گفت: سخنی خواهم گفت که نه قبل از من کسی آن را گفته و نه بعد از من جز کذاب که آن را خواهد گفت. من بنده خدا و برادر رسول اویم، من وزیر پیامبر رحتم، با بانوی این امت ازدواج کردم و من بهترین اوصیایم.^۲

۳۸- آنگاه که علی را پیش ابوبکر آوردند، فرمود: من بنده خدا و برادر رسول اویم. به او گفتند: با ابوبکر بیعت کن. فرمود: من به این امر شایسته‌ترم. من با شما بیعت نخواهم کرد و شما شایسته‌ترید که با من بیعت کنید.^۳

۳۹- ابوالطفیل عامر بن وائله، ضمن حدیث محابّه امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شورا گوید که او می‌گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا بین شما کسی هست که رسول خدا میان او و خودش در روز برادری عمومی مسلمانان، پیمان برادری افکنده باشد، جز من؟ همه گفتند: خدا گواه است که نه.

مخصوصاً این قسمت از حدیث مناشده را ابن عبدالبرّ در الاستیعاب: ۲/۴۶۰ آورده است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود: ۲/۶۱ به صحت آن اعتراف کرده است، و این جمله را از بخشهای مستفیض در روایات دانسته است، و ما در این کتاب طرق صحیح حدیث را آورده‌ایم.^۴

۴۰- حافظ دارقطنی روایت کرده است که عمر جوای علی شد، پرسید: علی کجا است؟ گفتند: به سوی زمین مزروعی اش رفته است. گفت: ما را نزد او راهنمایی کنید؛ آنگاه علی علیه السلام را، در حالی که در زمین خود مشغول به کار بود، ملاقات کرد. ساعتی با او به کار پرداخت، سپس نشست و با وی گفتگو کرد. در میانه سخن علی به

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲۵۷/۳. نیز رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۳۱۳/۲.

۲. فرائد السمطين باب پنجاه و هفتم. ۳. الإمامة والسیاسة ۱۲، ۱۳.

۴. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۱۵۹/۱ - ۱۶۳.

عمر فرمود: یا امیرالمؤمنین! اگر گروهی از بنی اسرائیل بیایند و یکی از آنها به تو بگوید: من پسر عموی موسی علیه السلام هستم، آیا او را بر یارانش ترجیح می دهی؟ عمر گفت: بلی. علی فرمود: پس به خدا سوگند من برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و پسر عموی اویم. عمر عبایش را از دوشش درآورد و بر روی زمین گسترده و به علی گفت: به خدا سوگند، غیر از اینجا نباید بنشینم تا از هم جدا شویم. علی روی عبای عمر نشسته بود تا از هم جدا شدند.^۱

۴۱- در حدیث از یکی از حوریان بهشتی، از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: حوریه گفت: من راضیه مرضیه‌ام، خدای جبار اجزای مرا از سه چیز آفرید: بالایم از عنبر و میانه‌ام از کافور و پایین تنم از مشک است. سرشت مرا به آب حیات عجین کرد، سپس مرا گفت: بوده باش و من شدم. مرا برای برادر و پسر عمّت علی بن ابی طالب آفرید.^۲

۴۲- در نامه‌ای که امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه بن ابی سفیان نوشته است، به این شعر اشارت فرموده که پیش از این یاد شد.

- محمد مصطفی برادر من و پسر عموی من است، و حمزه سیدالشهدا عموی من است.^۳

۴۳- جابر بن عبدالله انصاری گوید: شنیدم علی علیه السلام این شعر خود را می خواند و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را می شنید:

- من برادر مصطفایم، تردیدی در نسبم نیست، با او تربیت یافته‌ام و فرزندزادگانش، فرزندان منند.

- جدّ من و جدّ رسول خدا یکی است و همسر من فاطمه است. این سخنی غیر قابل تردید است.

- هنگامی که مردم همه در گمراهی و شرک و بدبختی بودند، من او را تصدیق

۱. الصواعق المحرقة ۱۰۷. ۲. ذخائر العقبی ۹۰.

۳. رک: الغدير (متن عربی) ج ۵: ۲۵/۲ - ۳۰.

کردم.

– سپاس خدای بی شریکی را که بر بنده نیکی می‌کند، و بی نهایت پایدار است.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: راست گفتمی یا علی.^۱

۴۴- ابن عباس گوید: علی در زمان حیات پیامبر ﷺ می‌گفت که خدای بزرگ گوید:

چنانچه پیامبر رحلت کند یا کشته شود، شما به عقب برمی‌گردید^۲، من در راهی که او

می‌جنگید، مبارزه خواهم کرد تا کشته شوم. به خدا سوگند، همانا من برادر او و وارث

علم او و پسر عموی اویم. پس چه کسی شایسته‌تر از من نسبت به اوست.^۳

۴۵- عدی بن حاتم در سخنرانی‌اش گوید: اگر مقام علی را به اسلام بسنجیم، همانا او

برادر پیامبر خدا ﷺ و رأس اسلام است.^۴

۴۶- ثعلبی گوید: اهل تفسیر و اصحاب روایات گفته‌اند: آن روز که خداوند آدم را از

بهشت به زمین فرود آورد، صندوقی با او فرو فرستاد که در آن صور انبیا از اولادش

منقوش بود، و خانه‌هایی، به تعداد پیامبران، در آن تصویر دیده می‌شد که آخرین

خانه‌اش از یاقوت قرمز و خانه محمد ﷺ بود، تا آنجا که گوید: و در برابر او علی بن

ابی طالب که شمشیر برهنه‌ای بر دوش دارد، واقع شده که بر پیشانی‌اش نوشته است: این

برادر و پسر عموی اوست که از جانب خدا یاری می‌شود.^۵

۴۷- در نامه محمد بن ابی بکر به معاویه آمده است: نخستین کسی که دعوت

محمد ﷺ را پاسخ گفت و به سویش گرایید و ایمان آورده و تصدیقش کرد و اسلام آورد

۱. فوائد السمطين، باب چهل و چهارم؛ نظم درالسمطين زرندي؛ كفاية الكنجي؛ ۸۴؛ المناقب، خوارزمي

۹۵؛ تاريخ ابن عساکر؛ کنز العمال؛ ۳۹۸/۶.

۲. آل عمران ۱۴۴/۳.

۳. المناقب احمد؛ خصائص نسائي؛ ۱۸؛ المستدرک، حاکم: ۱۲۶/۳ – به اتفاق ذهبی همراه با تأیید

صحت آن؛ الرياض النضرة: ۲/۲۲۶؛ ذخائرالعقبی ۱۰۰؛ فوائد السمطين، باب بیست و چهارم؛

مجمع الزوائد: ۱۳۴/۹، از طریق طبرانی با تأکید بر اینکه رجالش همه صحیحند.

۵. العرائس ۱۴۹.

۴. جمهرة الخطب: ۲۰۲/۱.

و سلامت یافت، برادر و پسر عمویش علی بن ابی طالب بود.^۱

۴۸- ابان بن اَبی عیاش گوید: از حسن بصری دربارهٔ علی علیه السلام پرسیدم، او گفت: دربارهٔ علی چه می‌توانم بگویم. او دارای سابقهٔ فضیلت، عمل، حکمت، دانایی، رای، مصاحبت رسول، نیرومندی، درگیری با مشکلات، زهد، قدرت داورى و سمت قرابتی با پیامبر صلی الله علیه و آله بود، تا آنجا که گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام گفت: ترا به ازدواج بهترین فرد امت در آوردم. البته، هرگاه در امت، کسی بهتر از علی علیه السلام بود، او را استثنا می‌فرمود. همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله بین اصحابش پیمان برادری افکند و میان علی علیه السلام و خودش برادری برقرار کرد. پس چنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله خودش از همه برتر است؛ برادرش نیز از همه برتر است.^۲

۴۹- عمار یاسر در سخنرانی بصره‌اش گفت: ای مردم! برادر و پسر عمّ پیامبرتان شما را برای یاری دین خدا به یاری می‌جوید.^۳

۵۰- در نامهٔ عمرو بن عاص به معاویه بن ابی سفیان است:

اما اینکه نسبت ستم و حسد بر عثمان را به ابوالحسن، برادر و وصی رسول خدا دادی و اصحاب پیامبر را فاسق نامیدی و پنداشتی علی آنان را به قتل عثمان واداشته، این امر دروغ و گمراهی است.^۴

بر اثر شهرت این فضیلت و قاطعیتش برای امیرالمؤمنین علیه السلام و اهمیت بسزایی که نزد امت اسلامی دارد، و از آنجا که نشان‌دهندهٔ همانندی و هم‌شکلی او با رسول خدا صلی الله علیه و آله است، رجال شعر و ادب از صحابه و تابعان، مانند حسان بن ثابت نجاشی و در پی آنها شعرای هر دو فریق در همهٔ ادوار و قرون اسلامی، تا برسد به شعرای امروز، موضوع خوبی به‌دست آورده و آن را در قالب شعر خود ریخته‌اند. ما از همهٔ آن اشعار دلربا به منظور رعایت اختصار چشم می‌پوشیم و تنها اشاره می‌کنیم به اینکه خوانندهٔ محترم

۱. کتاب صفین ابن مزاحم ۱۳۳؛ مروج الذهب: ۵۹/۲.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۳۶۹/۱. ۳. همان ۲۹۳/۳.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۰۱/۱.

می‌تواند طی مجلّدات کتاب ما بر بسیاری از آنها واقف گردد.^۱

۱۰- می‌گوید: اکثریت متکلمان رافضی (علمای اصول عقاید) مانند هشام بن حکم کوفی و شاگردش ابوعلی صکاک و دیگران قائلند که علم خدا حادث است و خدا در آغاز چیزی نمی‌دانسته، سپس دانایی را برای خود پدید آورده است و این بدرستی کفر است؛ هشام در خلال مناظره با ابوالهذیل علاّف گفته است که خدای او به وجبهای خودش هفت وجب است و این بدرستی کفر است، و داوود جوازی از بزرگان متکلمان رافضی، معتقد است که خدایش به شکل انسان گوشت و خون دارد.

پاسخ: از جمله این اکثریت متکلمان شیعه، شما این پندار را حتّی در مؤلّفات یکی از آنها هم نمی‌یابید، بلکه در مؤلّفاتشان عکس اینها را می‌بینید که با دلایلی روشن مخالفان خود را مقهور ساخته‌اند. شما دست روی هر کتابی از کتابهای آنان، چه خطّی چه چاپی، بگذارید، حتّی تألیف خود هشام و دیگر کسانی که این مرد آنان را متهم ساخته است، غیر از آنچه گفتیم، چیزی در آنها نمی‌یابید.

در مورد هشام، نخستین کسی که این نسبت دروغ را به او داد، جاحظ^۲ بود که آن را از قول نظام نقل کرد و ابن قتیبه در *مختلف الحدیث* ۵۹ و *خطّاط در الانتصار* از او گرفتند. اینها همه دشمنان سرسخت هشامند که برای از بین بردن شهرت هشام و بدنام کردن او تلاش می‌کنند و اعتباری به سخنانشان نیست. جاحظ پیوسته از هر وسیله‌ای، راست یا دروغ، برای بدگویی از امثال هشام استفاده می‌کند، در حالی که در امر مذهب و عقیده افراد نباید به هر نقلی اعتماد کرد و هر عقیده‌ای را هنگامی

۱. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۵): ۴۰/۲، ۴۳، ۱۱۵، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۸۶، ۲۹۱-۲۹۳، ۳۳۰، ۳۵۰ و ۶۶/۳.

۲. ابو جعفر اسکافی گوید: هیچگونه قید و بندی بر زبان، دین و عقل جاحظ نیست و از هر نوع ادّعای باطل ابا ندارد. مقاصدش استثنایی، سخنش لغو، و مطالبش سجع و کلامش بی‌حاصل است. به همان دقّت که چیزی را می‌گوید، خلافش را ثابت می‌کند، و سخنی را که می‌پسندد، به ضدّش می‌گراید؛ او در خود احساس مسؤولیت نمی‌کند و برای ادّعاهای خود حدودی نمی‌پذیرد. شرح *نهج البلاغه* ابن ابی الحدید: ۲۶۷/۳.

می‌توان به کسانی منسوب داشت که از زبان معتقدان یا کتابهایی که قطعاً منسوب به آنهاست، گرفته شود و یا حداقل از افراد مورد اعتماد نقل گردد، ولی هیچ کدام از این خصوصیات در نقل نسبت‌های دروغین این مرد نیست، بلکه همه افترای محض است.

اما، مردم هوچی و آشوب طلب، دنباله این نسبت‌های مجعول را از روی دشمنی با هشام و افکار و عقاید او گرفتند و افرادی، همانند ابن حزم، نه تنها آنها را به طور قطع بدو نسبت داده، بلکه اکثریت متکلمان رافضی را با او شریک دانسته‌اند، در صورتی که همه متکلمان شیعه از این عقاید بیزارند. چه باید کرد؟ او از کیفرهای خدا که برای دروغسازان ستمگر مقرر داشته است، باکی ندارد.

برای اینکه بدانید عموم متکلمان شیعه از این نسبت‌ها به دورند، کافی است به نوشته دانشمندی بزرگ از اعلام آنان یعنی علم الهدی، سید مرتضی در کتاب الشافی ۱۲ مراجعه کنید و این خود در دفاع از هشام کافی است، گذشته از اینکه متن مناظره او با ابوالهذیل نامبرده در الملل و النحل شهرستانی موجود است، و در آن چیزی جز الزام خصم طرف بحث به ملازمت سخنش مبنی بر اینکه پس به قول تو که خدا جسمی مانند سایر اجسام است، دیده نمی‌شود. این کجا و اعتقاد بدان کجا؟!

سایر نسبت‌هایی که به رجال شیعه، غیر از هشام داده است، از قبیل عقیده به تجسم خدا و خرافات دیگر، شما صحت انتساب آنها را بر همین منوال به شمار آورید که همگی دور از راستی و حقیقت است.

۱۱- می‌گوید: رافضیان را در این عقیده خلافی نیست که خورشید برای علی بن ابی طالب علیه السلام دو بار بازگشته است، آیا بی‌آبرویی، پررویی، بی‌آزرمی، و جرأت بر دروغگویی، با نزدیکی به عهد پیامبر و کثرت مردمی که باید آن را دیده باشند، از این بیشتر هم ممکن است؟!

در جای دیگر، پس از نقل پاره‌ای از خرافات، می‌گوید: میان کسی که به یکی از این خرافات معتقد باشد و رافضیانی که می‌گویند دو بار خورشید برای علی بن ابی طالب

بازگشته، فرقی نیست. (۳/۵)

و در جای دیگر نیز می‌گوید: کمترین غلو رافضیان این است که می‌گویند خورشید دو بار برای علی بن ابی طالب بازگشته است. (۷۸/۲)

پاسخ: ممکن است که خواننده با درشتخویهای این مرد، گمان کند که عقیده به بازگشت خورشید به خاطر علی بن ابی طالب، تنها از خصوصیات شیعه است و اعتقاد به چنین امری سخنی زنده و بی دلیل است که اسلام باور دارنده آن را قدر و حرمتی نمی‌نهد و یا او را شایسته دشنام و نسبتهای زشت می‌داند. بی گمان این بدگوییها و حملات ناجوانمردانه، همه عاری از حقیقت، خالی از صحت، و دور از سنت پیامبر ﷺ است.

هر چند ادب و تربیت تشیع ما را از بدگویی و مقابله به مثل باز می‌دارد، ولی به ما این حق را می‌دهد تا در برابر خواننده حقیقت را مجسم سازیم و او را به حق مطلب و راویان حدیث و معتقدانش آگاه سازیم، تا در برابر چشم خود، بی آبرویی، پررویی، بی آزر می و تجزی بر دروغ را ببینند. ما می‌گوییم:

حدیث ردّ الشمس را گروهی از حافظان موثق به اسناد فراوانی نقل کرده‌اند که گروهی از کارشناسان حدیث پاره‌ای از آن اسناد را حدیث صحیح، تلقی می‌کنند و پاره‌ای دیگر آن را حدیث حسن، تعبیر کرده‌اند و کسانی که بر آن ایراد گرفته‌اند و اسنادش را ضعیف می‌دانند، سخت به انکار و مخالفت برخاسته‌اند. این منکران صحت حدیث عبارتند از: ابن حزم، ابن جوزی، ابن تیمیه و ابن کثیر.

در همین خلال عده‌ای از بزرگان بروز و ظهور کردند که انکار این فضیلت نبوی و کرامت علوی که از نظر روایات امری قطعی است، بر آنها گران آمد و تألیف خود را بدان اختصاص دادند تا در آن اسناد و طرق حدیث ردّ الشمس را بتفصیلی ذکر کنند.

کتابهایی درباره ردّ الشمس

۱- ابوبکر و زاق کتابی دارد به نام من روی ردّ الشمس که ابن شهر آشوب از آن یاد کرده

است.^۱

۲- ابوالحسن شاذان فضیلی رساله‌ای در طرق حدیث دارد که قسمتی از آن را حافظ سیوطی در *لئالی* آورده و گفته است: او طرق حدیث را به اسناد فراوان نقل کرده و به بهترین وجهی صحت آن را اثبات کرده و با ابن جوزی درباره برخی از رجال سندش که آنان را جرح می‌کرده، درآویخته است.^۲

۳- حافظ ابوالفتح محمد بن حسین از دی موصلی کتابی ویژه ردّ الشمس نگاشته و حافظ کنجی در *الكفاية* از آن یاد کرده است.

۴- ابوالقاسم حاکم بن حدّاد حسکانی نیشابوری حنفی که شرح حالش در همین کتاب گذشت^۳، رساله‌ای به نام *مسألة فی تصحیح ردّ الشمس و ترغیم التواصب الشمس* دارد. قسمتی از آن را ابن کثیر در *البدایة و النہایة*: ۸۰/۶ آورده و ذهبی آن را در *تذکره* خود: ۳۶۸/۳ نقل کرده است.

۵- ابو عبدالله جعل، حسین بن علی بصری بغدادی (م ۳۹۹) که فقهی است متکلم، کتابی دارد به نام *جواز ردّ الشمس* که ابن شهر آشوب از آن یاد کرده است.

۶- اخطب خوارزم، ابوالمؤید موفق بن احمد (م ۵۶۸) که در جلد چهارم متن این کتاب شرح حالش می‌آید، کتابی دارد به نام *ردّ الشمس لأمیر المؤمنین* که معاصرش ابن شهر آشوب از آن یاد کرده است.

۷- ابوعلی شریف محمد بن اسعد بن علی بن معمر حسنی نقیب و نسب شناس (م ۵۸۸) یک جلد کتاب به نام *فی جمع طرق حدیث ردّ الشمس لعلی* دارد که در آن به نقل احادیث غریب پرداخته است.^۴

۸- ابو عبدالله محمد بن یوسف دمشقی صالحی، شاگرد ابن جوزی (م ۵۹۷) کتابی به نام *مزیل اللبس عن حدیث ردّ الشمس* دارد که برهان الدین کورانی مدنی در کتاب *الامم لا یقاظ الهمم* ۶۳ از آن یاد کرده است و ما عین عباراتش را در آینده بیان خواهیم کرد.

۲. اللئالی المصنوعة: ۱۷۵/۲.

۱. المناقب: ۴۵۸/۱.

۴. لسان المیزان: ۷۶/۵.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۱۲/۱.

۹- حافظ جلال الدین سیوطی (م ۹۹۱) رساله‌ای درباره‌ی این حدیث دارد به نام *كشف اللبس عن حدیث ردّ الشمس*.

در اینجا مجالی از برای پرداختن به این متون و اسناد و طرق آن نیست و خود نیاز به تألیف بزرگی دارد. تنها در اینجا نمونه‌هایی از نقل حافظان احادیث و بزرگان را می‌آوریم. گروهی از اینان حدیث را بدون طنز و خدشه‌ای ذکر کرده و برخی اعتراف به صحّت آن هم کرده‌اند و این متون ما را بسنده و سودمند است.

گروهی از راویان حدیث ردّ الشمس

۱- حافظ ابوالحسن عثمان بن ابی شیبّه عبسی کوفی (م ۲۳۹) که در سنن خود حدیث را ذکر کرده است.

۲- حافظ ابوجعفر احمد بن صالح مصری (م ۲۴۸) که شیخ بخاری در صحیح خود، و دیگران بر وثاقتش اتفاق کرده‌اند، این حدیث را به دو طریق، از اسماء بنت عمیس نقل کرده و گفته است: کسی که راه دانش بیابد، شایسته نیست از حدیث اسماء که آن را از رسول خدا ﷺ نقل کرده است، سربچی کند، زیرا این حدیث از بزرگ‌ترین علایم نبوت است.^۱

۳- محمّد بن حسین ازدی (م ۲۷۷) که در کتاب خود *فی مناقب علی*، رضی الله عنه، پس از ذکر حدیث، صحّتش را به نقل ابن ندیم و کورانی، اعتراف کرده است.^۲ گمان می‌کنم کتاب *المناقب ازدی* غیر از کتابی است که آن را به حدیث ردّ الشمس اختصاص داده است.

۴- حافظ ابوبشر محمّد بن احمد دولابی (م ۳۱۰) که در کتاب خود *الدّرّة الطّاهرة* حدیث را نقل کرده است و ما نیز متن حدیثش را با اسناد آن بزودی نقل خواهیم کرد.

۵- حافظ ابوجعفر احمد بن محمّد طحاوی (م ۳۲۱) که حدیث را به دو لفظ آورده و

۱. حافظ طحاوی در *مشکل الآثار*: ۱۱/۲ حدیث را از اسماء نقل کرده است و گروهی بسیار از او پیروی کرده‌اند که خواهیم دید.
 ۲. رک: *لسان المیزان*: ۱۴۰/۵.

گفته است: این دو حدیث هر دو ثابت، و راویان آن مورد وثوقند.^۱

تصدیق به صحت حدیث و قاطعیّت آن از ابوجعفر طحاوی در کتب قوم مانند شفاء قاضی و دیگران به تواتر رسیده است و ما بزودی به تصریحات آنان می‌پردازیم، ولی دست امین چاپ که باید ودیعه‌های اسلامی را حفظ کند، آن را از کتاب مشکل الآثار تحریف کرده است، باید گفت زنده باد امانت!

۶- حافظ ابوجعفر محمد بن عمرو عقیلی (م ۳۲۲) که شرح احوالش گذشت.^۲

۷- حافظ ابوالقاسم طبرانی (م ۳۶۰) که شرح حالش گذشت^۳، در کتاب المعجم الکبیر حدیث را نقل کرده است.

۸- حاکم ابوحفص عمر بن احمد، مشهور به ابن شاهین (م ۳۸۵) که حدیث را در المسند الکبیر آورده است.

۹- حاکم ابوعبدالله نیشابوری (م ۴۰۵) که شرح حالش گذشت^۴، در تاریخ نیشابور در شرح حال عبدالله بن حامد فقیه واعظ، حدیث را نقل کرده است.

۱۰- حافظ ابن مردویه اصفهانی (م ۴۱۶) که شرح حالش را در کتاب آوردیم^۵، در المناقب حدیث را بیان کرده است و رشته سند را به ابوهریره می‌رساند.

۱۱- ابواسحاق ثعلبی (م ۴۲۷ یا ۴۳۷) که شرح احوالش را بیان کردیم^۶، حدیث را در تفسیر خود و در العرائس ۱۳۹ که در قصص پیامبران است، آورده است.

۱۲- فقیه ابوالحسن علی بن حبیب بصری بغدادی شافعی، مشهور به ماوردی (م ۴۵۰) حدیث را به عنوان یکی از نشانه‌های نبوت شمرده و از طریق اسماء آن را روایت کرده است.^۷

۱۳- حافظ ابوبکر بیهقی (م ۴۵۸) که شرح حالش در متن همین کتاب بیان شده^۸، در

- | | |
|-----------------------|--|
| ۱. مشکل الآثار: ۱۱/۲. | ۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۶۱/۱. |
| ۳. همان: ۱۰۵/۱. | ۴. همان: ۱۰۷/۱. |
| ۵. همان: ۱۰۸/۱. | ۶. همان: ۱۰۹/۱. |
| ۷. اعلام النبوة: ۷۹. | ۸. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۱۰/۱. |

کتاب الدلائل آن را روایت کرده است.^۱

۱۴- حافظ خطیب بغدادی (م ۴۶۳) که شرح حالش در این کتاب گذشت^۲، حدیث را در تلخیص المتشابه، و الاربعین، هر دو، نقل کرده است.

۱۵- حافظ ابوزکریا اصفهانی مشهور به ابن منده (م ۵۱۲) که حدیث را در کتاب خود به نام المعرفة روایت کرده است و ما نیز در همین کتاب به آن اشاره کرده ایم.^۳

۱۶- حافظ قاضی عیاض ابوالفضل مالکی اندلسی، پیشوای زمان خود (م ۵۴۴) که در کتابش به نام الشفاء، پس از نقل حدیث، صحتش را نیز اعتراف کرده است.

۱۷- اخطب الخطباء خوارزمی (م ۵۶۸) که یکی از شاعران غدیر در قرن ششم است و شعر و شرح حالش در جلد چهارم همین کتاب خواهد آمد، حدیث را در المناقب نقل کرده است.

۱۸- حافظ ابوالفتح نطنزی که شرح حالش در همین کتاب بیان شده است^۴، حدیث را در کتاب خود الخصائص العلویة روایت کرده است.

۱۹- ابوالمظفر یوسف قزاوغلی حنفی (م ۶۵۴) که در التذکرة ۳۰ آن را روایت کرده است، آنگاه به جدّ خود ابن جوزی در قضاوتی که در زمینه روایت داشته، ایراد گرفته است.

قضاوت ابن جوزی این است که حدیث مجعول و روایت آن مضطرب می باشد، زیرا احمد بن داود، فضیل بن مرزوق و عبدالرحمن بن شریک جزو سلسله اسناد روایتند و متهم اصلی ابن عقده رافضی است.

اما ایراد ابوالمظفر بر ابن جوزی، خلاصه اش این است که دلیلی بر مجعول بودن روایت نداریم. روایانی که نامشان برده شد، اگر در آنها ایرادی باشد، عین این روایت را از زوایان مورد وثوق که هیچگونه ایرادی بر آنها وارد نیست و نامبردگان هم در طریقتش نیستند، نقل کرده ایم؛ البتّه، ابوهیره نیز همین حدیث را نقل کرده است که ابن مردویه

۱. رک: فیض القدیر، مناوی: ۴۴۰/۵.

۲. رک: القدیر (متن عربی / ج ۵): ۱۱۱/۱.

۴. همان: ۱۱۵/۱.

۳. همان: ۱۱۳/۱.

از او روایت می‌کند، شاید راویان نامبرده در طریق او باشند.

و اینکه جدّ من، ابن عقده را متهم دانسته است، این اتهام از روی گمان و تردید است نه از روی قطع و یقین. ابن عقده مشهور به عدالت است، او فضایل اهل بیت را روایت می‌کرد و بر آنها اکتفا می‌نمود و چون متعرض مدح و ذمّ صحابه نمی‌شد، او را به رفض نسبت داده‌اند.

و مراد از ردّ الشمس بازداشت و توقّف خورشید از سیر معمولی است نه بازگشت حقیقی و اگر واقعاً هم بازگشته باشد، جای شگفتی نیست، زیرا این امر معجزه پیامبر خدا ﷺ و کرامت علی ﷺ است و به اتفاق مسلمانان خورشید برای یوشع متوقّف شده است و این خالی از دو وجه نیست، یا معجزه موسی ﷺ بوده یا کرامت یوشع. اگر معجزه موسی ﷺ بوده، پیامبر ما ﷺ از او افضل است و اگر کرامت یوشع بوده، علی ﷺ افضل از یوشع است که پیامبر ﷺ فرمود: علمای امت من، مانند انبیای بنی اسرائیلند. این سخن در حقّ هر فردی از علما صادق است تا چه رسد به علی ﷺ. آنگاه به استدلال درباره برتری علی ﷺ بر انبیای بنی اسرائیل پرداخته است و پس از آوردن اشعار صاحب ابن عبّاد در قضیه ردّ الشمس گوید:

در اینجا داستان عجیبی است که گروهی از بزرگان ما در عراق آن را برای من حکایت کرده‌اند. می‌گویند: ابو منصور مظفر بن اردشیر عبادی واعظ را دیدیم که در مدرسه تاجیه واقع در محله باب برز بغداد، بعد از وقت عصر نشسته بود و داستان حدیث ردّ الشمس را برای علی ﷺ بیان می‌کرد و با عبارات مخصوص به خود و روش زیبایش توضیح می‌داد، آنگاه فضایل اهل بیت ﷺ را متذکّر شد که ناگاه ابری پدید آمد و چهره خورشید در نقاب آن فرو رفت، تا جایی که مردم گمان کردند که خورشید غروب کرده است. ابو منصور بر منبر ایستاد و اشاره به خورشید کرد و این اشعار را خواند:

— ای خورشید تا مدحم را درباره آل مصطفی و فرزندش به آخر نرسانم، غروب مکن.

— عنان خود را از رفتن، هنگامی که می‌خواهم مدحشان را بگویم، بازگردان. مگر

فراموش شده که به این منظور توقف کردی.

— اگر ایستادنت به امر مولا بوده است، برای خدم و حشم او نیز باید بایستی.

گویند: در این موقع پرده ابرها از چهره خورشید به یک سو رفت و خورشید ظاهر شد.

ابن نجار شبیه این قضیه را برای ابوالوفاء عبیدالله بن هبة الله قزوینی حنفی واعظ (م ۵۸۵) نقل کرده، گوید: ابو عبدالله حسین بن عبیدالله بن هبة الله قزوینی برای من در اصفهان این شعر را انشاد کرده، گفت: پدرم در بغداد بر فراز منبر در مدرسه تاجیه آن را بالبداهه از پیش خود سرود. در آن موقع خورشید نزدیک غروب بود و در آن ساعت پدرم دست به کار مناقب علی شده بود:

— شتاب مکن ای خورشید تا مدح من درباره مرتضی و فرزندش پایان یابد.

— مدح او عنان ترا باز می کشد. آیا فراموش کرده ای روزی را که به خاطر او بازگشتی.

این داستان را محی الدین ابن ابی الوفاء قرشی حنفی در الجواهر المضیة فی طبقات الحنفیة: ۳۴۲/۱ ذکر کرده است.

۲۰- حافظ ابو عبدالله محمد بن یوسف کنجی شافعی (م ۶۵۸) که در کتابش کفایة الطالب ۲۳۷-۲۴۴ فصلی را به حدیث ردّ الشمس اختصاص داده و در آن از ناحیه امکان بازگشت خورشید از یک طرف و از ناحیه صحت نقل حدیث از طرف دیگر، بحث کرده است. می گوید: کسی که معتقد به دین باشد، نمی تواند منکر ایمان به این واقعه شود، زیرا بهترین دلیل امکان چیزی، وقوع آن است، و وقوع آن نسبت به یوشع اتّفاقی مسلم است. وی در مورد صحت حدیث، به طور خلاصه می گوید: گروهی از علما آن را از معجزات پیامبر ﷺ شمرده اند که از جمله ابن سبع است و در شفاء الصدور آن را ذکر کرده، و حکم به صحتش نموده است. دیگر قاضی عیاض است که در الشفاء آن را از طحاوی به دو طریق صحیح نقل کرده، آنگاه متعرّض کلام احمد بن صالح مصری شده است.

امام حافظ ابوالفتح محمد بن حسین ازدی موصلی در جمع طرق حدیث در کتاب

جداگانه‌ای کوششهای اطمینان‌بخشی مبذول داشته است، آنگاه از طریق حاکم در تاریخ وی و از طریق شیخ ابوالوقت در جلد اول احادیث امیرایی احمد، حدیث را روایت کرده و سپس به ردّ تضعیف‌کننده آن از نظر امکان و وقوع و سند و متن پرداخته و احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام به آن را در روز شورا، ذکر کرده است و گوید:

خبر داد ما را حافظ ابو عبدالله محمد بن محمود، معروف به ابن نجّار، خبر داد ما را ابو محمد عبدالعزيز بن اخضر، گفت: شنیدم قاضی محمد بن یوسف ارموی می‌گفت: ابو منصور مظفر بن اردشیر عبادی واعظ نشست [و آنچه را که از سبط ابن جوزی نقل کردیم، آورد]، آنگاه شعر صاحب بن عبّاد را در حدیث ردّ الشّمس ذکر کرده است.

۲۱- ابو عبدالله شمس الدّین محمد بن احمد انصاری اندلسی (م ۶۷۱) که در کتاب التذکرة باحوال الموتى و امور الآخرة گوید: خدای بزرگ خورشید را پس از غروب بر پیامبرش باز گردانید تا علی نماز گزارد. این حدیث را طحاوی نقل کرده و گفته است: این حدیث قطعیت دارد و هرگاه بازگشت خورشید سودمند نبود و تجدید زمان نمی‌شد، خدا آن را باز نمی‌گردانید.

۲۲- شیخ الاسلام حموی (م ۷۲۲) که او را در این کتاب متذکر شدیم^۱، حدیث را در فراید السّمطین ذکر کرده است.

۲۳- حافظ ولیّ الدّین ابوزرعه عراقی (م ۸۲۶) در طرح التّشّیب^۲: ۲/۶، از طریق طبرانی در المعجم الکبیر نقل کرده و آن را «حدیث حسن» تعبیر کرده است.

۲۴- امام ابوالربیع سلیمان السبّتی، مشهور به ابن سبع که در کتابش، شفاء الصدور نقل و به صحتش اعتراف کرده است.

۲۵- حافظ ابن حجر عسقلانی (م ۸۵۲) که در این کتاب از او یاد شده است^۳، حدیث را در فتح الباری: ۱۶۸/۶ نقل کرده و گفته است: طحاوی و طبرانی در

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۲۳/۱.

۲. این کتاب هرچند مشترک میان او و پدرش می‌باشد، ولی نقل این حدیث در کتب قوم، منسوب به خود

اوست.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۳۰/۱.

المعجم الكبير و حاکم و بیهقی در الدلائل از اسماء بنت عمیس نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ وقتی سر به زانوی علی نهاد و خوابید، و نماز عصر علی فوت شد، دعا کرد و خدا خورشید را بر او بازگردانید تا نمازش را خواند و سپس غروب کرد، و این امر در معجزه پیامبر ﷺ رساتر است و ابن جوزی که آن را جزو موضوعات آورده، خطا کرده است. همچنین ابن تیمیه در کتاب الرد علی الروافض که به پندار مجعول بودنش گراییده، اشتباه کرده است و خدا آگاه‌تر است.

۲۶- امام عینی حنفی (م ۸۵۵) که شرح حالش را در این کتاب بیان کردیم^۱، گوید: این امر نیز برای امام علی اتفاق افتاد که حاکم از اسماء بنت عمیس نقل کرده است. وی پس از یادکرد حدیث گوید: طحاوی حدیث را در مشکل الآثار ذکر کرده، سپس به کلام احمد بن صالح نامبرده اشاره نموده است و گوید: این حدیثی است متصل، با روایانی مورد وثوق، و ایراد ابن جوزی به آن مورد توجه نیست.^۲

۲۷- حافظ سیوطی (م ۹۱۱) که شرح حالش را در همین کتاب متذکر شدیم^۳، حدیث را در جمع الجوامع، چنانکه در ترتیب آن است، از علی علیه السلام آورده، و در شمار معجزات پیامبر ﷺ نقل کرده است^۴ و در کتاب خصائص کبری می‌گوید: یوشع روزی که با جباران می‌جنگید، خورشید برایش متوقف شد، و برای پیامبر ما ﷺ، در معراج چنین اتفاق افتاد و از این عجیب‌تر بازگشت خورشید است هنگامی که نماز عصر علی فوت شده بود.^۵ همو این حدیث را از امیرالمؤمنین علیه السلام و ابوهریره و جابر انصاری و اسماء بنت عمیس از طریق ابن‌منده، طحاوی، طبرانی، ابن ابی شیبه، عقیلی، خطیب، دولابی، ابن شاهین و ابن عقده روایت کرده است،^۶ و قسمتی از رساله ابوالحسن فضلی را در حدیث ذکر کرده و گفته است: گروهی از ائمه و حافظان تصریح به صحّت حدیث کرده‌اند.^۷

۲. عمدة القاری شرح صحیح البخاری: ۱۴۶/۷.

۴. جمع الجوامع: ۲۷۷/۵.

۶. رک: اللثالی المصنوعة: ۱۷۴/۲-۱۷۷.

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۳۱/۱.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۳۳/۱.

۵. الخصائص الكبرى: ۱۸۳/۲.

۷. همان: ۱۷۴/۱.

همو روایت را بدون ایراد در سندش از ابوذر نقل کرده است که گفت: علی روز شورا می‌گفت: شما را به خدا سوگند، آیا در بین شما کسی هست که برای او خورشید بازگشته باشد جز من، هنگامی که رسول خدا خوابید و سرش را بر دامن من نهاد؟^۱

نامبرده در نشر العلمین، بعد از ذکر کلام قرطبی، گوید: من می‌گویم کلام قرطبی در نهایت تحقیق است و استدلال او بر تجدید وقت به داستان بازگشت خورشید در نهایت نیکویی است. از این رو، نماز علی به صورت ادا انجام شده است، و گرنه بر بازگشت خورشید فایده‌ای مترتب نبود، زیرا صحت قضای نماز عصر، بعد از غروب آفتاب است.^۲ این استدلال و استحسان نیز در کتاب دیگرش آمده است.^۳

۲۸- نورالدین سمهودی شافعی (م ۹۱۱) که شرح حالش را در همین کتاب آوردیم^۴، در وفاء الوفاء در ذکر مسجد الفیض، معروف به مسجد الشمس به نقل از مجد گوید: نباید کسی گمان کند اینجا همان مکانی است که بعد از غروب، خورشید برای علی بازگشت، زیرا این کار در صهباء خیر انجام شد. آنگاه حدیث قاضی عیاض و سخن طحاوی را نقل کرده و گوید: مجد می‌گوید: اینجا شایسته‌تر است که نامش را مسجد الشمس بگذاریم تا جای دیگر، و ابن حزم تصریح کرده که حدیث جعلی است و قصه رد الشمس برای علی به اجماع علما نزد او باطل است و گوینده‌اش نابخرد. من می‌گویم: حدیث را طبرانی با سندهای خود نقل کرده و حافظ نورالدین هیثمی گفته است که رجال یکی از روایات همه صحیحند، مگر ابراهیم بن حسن که مورد وثوق است و فاطمه دخت علی بن ابی طالب را نمی‌شناسم.^۵

و ابن منده و ابن شاهین حدیث اسماء بنت عمیس را و ابن مردویه حدیث ابوهریره را نقل کرده‌اند که اسناد هر دو «حسن» است و از کسانی که صحت آن را اعتراف کرده‌اند، طحاوی و دیگران می‌باشند. حافظ ابن حجر در فتح الباری پس از ذکر حدیث از طریق

۲. نشر العلمین فی احیاء الابوین ۱۳.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۳۳/۱.

۱. اللثالی المصنوعة: ۱/۱۷۶.

۳. التعظیم والمتمة ۸.

۵. وفاء الوفاء: ۲/۳۳.

بیهقی گفته است: ابن جوزی که آن را در مجعولات آورده، خطا کرده است.

۲۹- حافظ ابوالعباس قسطلانی (م ۹۲۳) که نامش در همین کتاب یاد شد^۱، حدیث را از طریق طحاوی و قاضی عیاض و ابن منده و ابن شاهین و طبرانی و ابوزرعه از حدیث اسماء بنت عمیس، و از طریق ابن مردویه از حدیث ابوهریره نقل کرده است.^۲

۳۰- حافظ ابن الدبیع (م ۹۴۴) که شرح حالش در این کتاب گذشت^۳، حدیث را نقل کرده و ایراد احمد و ابن جوزی را متذکر شده، سپس با تصحیح طحاوی و صاحب الشفاء آن را جبران کرده، گوید: ابن منده و ابن شاهین و دیگران حدیث اسماء و غیر او را نقل کرده‌اند.^۴

۳۱- سید عبدالرحیم بن عبدالرحمن عباسی (م ۹۶۳) که مقصوره ابن حازم^۵ را نقل کرده است:

- شگفتا از معجزه روشنی که رقیب با گوشه چشم آن را می‌بیند و باز شک می‌کند.
- شبهه‌ای او را عارض شده که از تحقیق آنچه دیده بود، گمراه شد و هدایت نیافت.
- گمان کرد بازگشت خورشید برای او بوده که پرده تاریک شب را به روشنایی روز شکافته است.

- در حالی که خورشید برای کسی جز یوشع هنگام جنگ و جز علی هنگام خواب، باز نگشته است.

آنگاه حدیث را به تعبیر طحاوی و از دو طریق وی نقل کرده و به دنبال آن قصه ابومنصور مظفر واعظ نامبرده را آورده است.^۶

۳۲- حافظ شهاب الدین ابن حجر هیثمی (م ۹۷۴) که نامش را در این کتاب آوردیم^۷، حدیث را کرامتی روشن برای امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته، گوید:

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۱۳۴/۱. ۲. المواهب اللدنیة: ۳۵۸/۱.
۳. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۱۳۴/۱. ۴. تمییز الطیب من الخبیث ۸۱.
۵. مقصوره شعری است که آخرین کلمه هر بیت به الف کوتاه (مقصوره) ختم شود. مقصوره ابن حازم را شریف ابو عبدالله سبتی (م ۷۶۰) و شیخ جلال الدین محلی (م ۸۶۴) شرح کرده‌اند.
۶. معاهد التنصیص: ۱۹۰/۲. ۷. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۱۳۴/۱.

صحّت حدیث ردّ الشّمس را طحاوی و قاضی در الشّفاء پذیرفته‌اند و شیخ الاسلام ابوزرعه آن را حسن دانسته و دیگران از او پیروی کرده‌اند و بر کسانی که آن را مجعول می‌دانند، ایراد گرفته‌اند، و این پندار که ابن جوزی گفته: با غروب آفتاب وقت نماز سپری شده و بازگشت خورشید دیگر سودی ندارد، مورد قبول نیست، زیرا به عقیده ما همان طوری که بازگشت خورشید امتیاز و کرامتی است، درک ادای نماز عصر نیز امتیاز و خصوصیتی است. آنگاه داستان ابو منصور مظفر بن اردشیر عبادی نامبرده را ذکر می‌کند.^۱ همو، در حدیث «شقّ القمر» گوید: متناسب با این معجزه، معجزه ردّ الشّمس پیامبر ﷺ بعد از غروب حقیقی است هنگامی که پیامبر ﷺ خوابیده بود، تا آنجا که گوید: پس خورشید بازگشت تا علی نماز عصر را به طور ادا بگذارد و این کار بر اساس کرامت پیامبر ﷺ بود. در صحّت این حدیث اختلاف شده است. برخی آن را دروغ می‌پندارند و پاره‌ای عقیده به صحّتش دارند که حقّ هم همین است، آنگاه تصریح کرده است که از دو روایت اسماء یکی «صحیح» و دیگری «حسن» است.^۲

۳۳- ملا علی قاری (م ۱۰۱۴) که در کتاب المرقاة گوید:^۳ اما ردّ الشّمس پیامبر ﷺ را اسماء روایت کرده [آنگاه حدیث را ذکر کرده است] و پس از ذکر کلام عسقلانی، نامبرده گوید: از اینجا دانسته می‌شود که معنی ردّ الشّمس، تأخیر خورشید است، یعنی نزدیک بود غروب کند که پیامبر ﷺ آن را متوقف ساخت، و بدین ترتیب، ایرادی که پاره‌ای گرفته‌اند که این از غفلت دروغساز است که صورت فضیلتی را نگریسته، توجه به فایده‌اش نکرده است و نیز گفته است که نماز عصری که با غروب آفتاب قضا شد، بازگشت خورشید آن را ادا نمی‌سازد، خود به خود پاسخ داده می‌شود، با اینکه قضا نشدن نماز را با بازگشت خورشید می‌توان از خصوصیات و امتیازات دانست که در باب معجزات تأثیرگذارتر است و خداوند از حقیقت کارها آگاه‌تر است. حال اگر بگویند این امر با حدیث صحیحی که رسیده است: خورشید بر احدی جز یوشع بازگشت نکرده است، پاسخ می‌دهیم

۲. شرح همزیه البوصیری ۱۲۱.

۱. الصواعق ۷۶.

۳. المرقاة شرح المشکاة: ۲۸۷/۴.

مقصود این است که خورشید بر هیچ پیامبری غیر از من باز نگشته مگر برای یوشع.^۱
 ۳۴- نورالدین حلبی شافعی (م ۱۰۴۴) که شرح حالش در این کتاب گذشت^۲، گوید:
 اما بازگشت خورشید پس از غروب برای پیامبر ﷺ در خیبر اتفاق افتاده و از اسماء بنت
 عمیس روایت شده است. وی پس از ذکر حدیث گوید: بعضی گویند: برای کسانی که راه
 دانش بیوند، شایسته نیست از حفظ این حدیث تخلف کنند، زیرا این حدیث از
 بزرگ‌ترین علایم نبوت است و حدیثی است متصل، و در امتاع آمده است که از پنج
 طریق روایت شده، آنگاه آنها را ذکر می‌کند و بدین ترتیب، آنچه پیش از این از ابن کثیر
 نقل کردیم که گفته است: حدیث را تنها یک زن مجهول از اهل بیت که حالش نامعلوم
 است، نقل کرده است، مردود می‌گردد و همین ایراد بر ابن جوزی وارد می‌باشد که گفته
 است: این حدیث بی تردید دروغ است. آنگاه از امتاع، پنجمین حدیثش را ذکر و از سبط
 ابن جوزی داستان ابومنصور مظفر واعظ را حکایت می‌کند.^۳

۳۵- شهاب الدین خفاجی حنفی (م ۱۰۶۹) که شرح حالش در این کتاب گذشت^۴،
 گوید: طبرانی به اسناد مختلف از رجالی که اکثر آنها مورد وثوقند، حدیث را روایت کرده
 است.^۵ همو افزاید: یکی از شارحان بر این حدیث اعتراض کرده و گفته است: این
 حدیث دروغ و رجالش مورد ایراد، دروغگو و جعل می‌باشند. او نمی‌داند این سخنان بر
 خلاف حقیقت است، و او از کلام ابن جوزی به این اشتباه افتاده است، غافل از اینکه
 اکثر مطالب کتاب ابن جوزی مردود است، چنانکه سیوطی در خاتمة الحفاظ و سخاوی
 گفته‌اند: ابن جوزی در کتاب موضوعات خود برای مجعول جلوه دادن احادیث، خود را
 سخت به زحمت انداخته تا جایی که بسیاری از احادیث صحیح را چنانکه ابن صلاح
 اشاره کرده است، در ردیف مجعولات آورده است.^۶

۱. این وجه جمع را گروهی از حافظان و بزرگان متذکر شده‌اند.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۳۹/۱. ۳. رک: السيرة النبوية: ۴۱۱/۱ - ۴۱۳.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۴۰/۱. ۵. شرح الشفاء: ۱۱/۳.

۶. همان: ۱۲/۳.

مصنّف، خدایش رحمت کناد، که اعتراف به صحّت این حدیث کرده است، از تعدّد طرق آن شاهد صدقی بر صحّتش آورده و قبل از او بسیاری از پیشوایان حدیث، مانند طحاوی صحّتش را تأیید کرده‌اند. ابن شاهین، ابن منده و ابن مردویه، و طبرانی در المعجم خود آن را نقل کرده‌اند و طبرانی افزوده است: این حدیث حسن است و عراقی آن را در التقریب ذکر کرده، آنگاه پس از نقل عبارت حدیث گوید: اینکه ابن جوزی گفته است با قضا شدن نماز سودی در بازگشت خورشید نیست، بی وجه است، زیرا فوت نماز بر اثر عذری که مانع از ادای نماز بوده، صورت گرفته است و آن عذر مزاحمت نکردن پیامبر ﷺ بوده است و این خود فضیلتی بزرگ است و چون خورشید بازگشت، علی فضیلت ادای نماز را نیز درک کرد، تا آنجا که گوید:

سیوطی دربارهٔ این حدیث تصنیف مستقلی به نام کشف اللبس عن حدیث ردّ الشمس دارد و قبل از او ابوالحسن فضلی شبیه این تصنیف را آورده و طوقش را با اسانید بسیار ایراد کرده و صحّتش را به حدّ اعلا تأیید کرده و با ابن جوزی که در بعضی از رجال آن خدشه وارد ساخته، به مخالفت برخاسته است. وی در بارهٔ سخن طحاوی که آن را از علایم نبوت می‌داند، گفته است که این امر مؤید صحّت حدیث است، زیرا احمد^۱ که یکی از بزرگان ائمهٔ مورد وثوق حدیث است و در توثیقش این بس که بخاری در صحیح خود از او روایت می‌کند، گوید: پس به کسی که آن را ضعیف پندارد، نباید توجهی کرد. بدین ترتیب، کلام ابن تیمیه و ابن جوزی که گفته‌اند: حدیث مجعول است، از اعتبار ساقط می‌شود و سخن آنان چیزی جز گزافه‌گویی نیست. اما اینکه گفته‌اند: این حکایت با تصریح آنان به مجعول بودنش، اعتباری ندارد، و از علائم نبوت بودن، ارتباطی با خصوصیت حفظ آن پیدا نمی‌کند، ناشی از خلط مبحث و اشتباهاتی است که بعد از آنچه شنیده شده، اعتباری نخواهد داشت. او نیز دو بیت از قصیدهٔ همزیه را آورده است: - خورشید؛ پرتو درخشانش را، برای اینکه علی نمازش را به طور اداء بگذارد، برگردانید.

۱. مراد، احمد بن صالح مصری است.

— آنگاه با آهنگی ناشی از فراقی که دارویش وصال است، روی بازگردانید.

سرانجام، خفاجی قصه ابو منصور و شعرش را ذکر کرده است.^۱

۳۶. ابوالعرفان شیخ برهان‌الدین ابراهیم بن حسن بن شهاب‌الدین کردی کورانی مدنی (م ۱۱۰۲) حدیث را به نقل از کتاب *الذریة الطاهرة* اثر حافظ ابن بشیر دولابی، ذکر کرده و از قول او گوید: اسحاق بن یونس، از سوید بن سعید، از مطلب بن زیاد، از ابراهیم بن حیّان، از عبدالله بن حسین، از فاطمة دخت حسین، از حسین بن علی روایت کرده، گوید: سر رسول خدا ﷺ بر دامن علی علیه السلام بود و به او وحی می آمد. هنگامی که به خود آمد، فرمود: یا علی نماز فریضه را گزارده‌ای؟ علی علیه السلام گفت: نه، پیامبر گفت: بارخدا یا تو می دانی که علی در خدمتگزاری تو و رسول تو بود، پس خورشید را بر او بازگردان. آنگاه خورشید برای او بازگشت، علی نماز گزارد و خورشید غروب کرد.^۲

همو از طریق طبرانی از اسماء بنت عمیس و به لفظ او که بعداً متعرض آن خواهیم شد، حدیث را روایت کرده است، سپس گوید: حافظ جلال‌الدین سیوطی در کتاب *كشف اللبس فی حدیث ردّ الشمس* گوید: حدیث *ردّ الشمس* معجزه پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله است، و امام ابو جعفر طحاوی و دیگران این حدیث را صحیح می دانند و حافظ ابوالفرج ابن جوزی که این حدیث را جزو مجعولات قرار داده، افراطی است و شاگرد محدّثش ابو عبدالله محمد بن یوسف دمشقی صالحی در رساله *مزیل اللبس عن حدیث ردّ الشمس* گوید: بدان که این حدیث را طحاوی در کتاب خود شرح مشکل الآثار از اسماء بنت عمیس به دو طریق روایت کرده و گفته است که این دو حدیث هر دو ثابت و محقق است و راویان هر دو ثقة و مورد اطمینانند. و قاضی عیاض در *الشفاء* و حافظ ابن سید الناس در *بشری اللیب* و حافظ علاء‌الدین مغلطانی در کتاب *الزهر الباسم* آن را نقل کرده‌اند و حافظ ابن الفتح (ابوالفتح) از دی صحت آن را تأیید کرده است و حافظ ابوزرعة بن عراقی، و شیخ ما حافظ جلال‌الدین سیوطی در *الدرر المنتشرة فی الاحادیث المشتهرة* آن را

۱. رک: شرح الشفاء ۱۵.

۲. الامم لا یقاظ الهمم ۶۳.

«حسن» دانسته‌اند.

حافظ احمد بن صالح گوید: در عظمت این حدیث کافی است که بگوییم هر کس در طریق دانش گام بردارد، شایسته نیست از حدیث اسماء تخلّف کند، زیرا این حدیث از بزرگ‌ترین علائم نبوّت است.

حافظان احادیث بر ابن جوزی که حدیث را در کتاب موضوعات خود [که ویژه احادیث جعلی است] آورده، بشدّت ایراد گرفته‌اند، حافظ ابوالفضل بن حجر در باب قول نبی ﷺ **احلّت لکم الغنائم**، از کتاب **فتح الباری** بعد از ایراد حدیث گوید: ابن جوزی اشتباه کرده است که آن را در مجعولات آورده است. این سخن از روی خطّ ابن حجر نقل شده است. وی نیز می‌افزاید: این حدیث از طریق اسماء بنت عمیس و علی بن ابی طالب و فرزندش حسین، و ابوسعید و ابوهریره روایت شده است، آنگاه مطلب را به حوزه حدیث کشانده و از رجالش سخن به میان آورده است و گوید: از مطالبی که در پیش از بیانات حافظان احادیث در پیرامون این حدیث آوردیم و رجال حدیث را بیان کردیم، معلوم شد که در میان راویان آن نه متهمی وجود دارد و نه مطرود مورد اتّفاقی؛ در نتیجه، قطعیت و عدم بطلان حدیث بر شما آشکار شد. اکنون چیزی درباره حدیث نمانده مگر شبهات و ایرادهایی که بر آن گرفته‌اند. آنگاه وی ایرادها را مطرح کرده و به هر کدام پاسخ کافی و کامل داده است.

۳۷- ابو عبدالله زرقانی مالکی (م ۱۱۲۲) که شرح حالش در این کتاب گذشت،^۱ در کتاب **شرح المواهب: ۵/۱۱۳-۱۱۸**، صحت حدیث را تأیید کرده، گوید: ابن جوزی که این را از مجعولات قلمداد کرده است، مرتکب خطا شده؛ آنگاه بشدّت به ردّ ابن تیمیه پرداخته، گوید: کلام ابن تیمیه جای یک دنیا شگفتی است و پس از نقل عدم صحت از قول احمد [ابن تیمیه] و ابن جوزی می‌گوید: شامی گفته است: ظاهراً با حدیث از طریق برخی از دروغگویان برخورد کرده، نه از طریقی که در سابق گفتیم، وگرنه نمی‌توانستند نسبت ضعف به آن بدهند تا چه رسد نسبت جعل، و هرگاه اسناد حدیث بر آنها عرضه

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۴۲/۱.

می‌شد، می‌پذیرفتند که حدیث، اصلی استوار دارد و ساختگی نیست. آنگاه اشاره می‌کند که با وجود قواعدی که تنظیم کرده‌اند و با وجود اینکه بسیاری از حفاظ حدیث را در کتبی که مورد اعتماد است، نقل کرده و آن را تقویت و تأیید کرده‌اند، حکم به معمولیت مردود می‌گردد.

و گوید: به استناد همین حدیث معلوم می‌شود که نماز علی قضا نبوده، بلکه قطعاً ادا برگزار شده است و گرنه سودی بر دعا مترتب نخواهد بود. سپس گوید: یکی از قواعد این است که هرگاه حدیثی را دو طریق بود، اصالت آن را معلوم می‌دارد و از اتفاقات جالب اینکه قصه ابومنصور مظفر واعظ را ذکر کرده است.

۳۸- شمس الدین حنفی شافعی (م ۱۱۸۱) که شرح حالش در این کتاب آمده است^۱، در حاشیه‌ای که بر جامع صغیر سیوطی دارد، گوید: اینکه پیامبر ﷺ فرمود: خورشید برای احدی جز یوشع بن نون متوقف نشد، منافاتی با حدیث ردّ الشمس برای علی ندارد، زیرا آن در مورد بازگشت خورشید پس از غروب است و حدیث یوشع توقف خورشید است، نه بازگشت آن پس از غروب، و مقصود این است که برای احدی در زمانهای گذشته خورشید حبس نشده است مگر برای یوشع بن نون و لفظ «حبس» فعل ماضی است و منافاتی با وقوع حبس بعد از آن بسزای پاره‌ای از اولیای خدا ندارد.^۲

۳۹- میرزا محمد بدخشی که شرح حالش در این کتاب یاد شد^۳، گوید: گروهی از پیشوایان حافظ حدیث، مانند طحاوی، قاضی عیاض و دیگران صریحاً صحت حدیث ردّ الشمس را اعتراف کرده‌اند. طحاوی گوید: این حدیث قطعی است و راویانش مورد وثوقند، و پس از نقل کلام طحاوی حکایت ابومنصور مظفر واعظ را آورده، گوید: حافظ سیوطی یک مجلد کتاب خود را به طرق حدیث و خصوصیات آن اختصاص داده است.^۴

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱/۱۴۴. ۲. رک: الجامع الصغیر: ۲/۲۹۳.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱/۱۴۳. ۴. نزل الابرار ۴۰.

۴۰- شیخ محمد صَبَّان (م ۱۲۰۶) که شرح احوالش در این کتاب آمده است^۱، حدیث را در اسعاف الزاغیین ۶۲ ذکر کرده و آن را یکی از معجزات پیامبر ﷺ شمرده و در صفحه ۱۶۲ همان کتاب آن را یکی از کرامات امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته است و گوید: طحاوی و قاضی در الشفاء صحّت حدیث را تأیید کرده‌اند و شیخ الاسلام ابو زرعه و به پیروی از او دیگران آن را «حسن» دانسته‌اند و خود بر گروهی که آن را مجعول می‌دانند، ایراد گرفته است و گوید: این پندار که با گذشتن وقت بر اثر غروب آفتاب چه سودی بر بازگشت آن مترتب است، مورد قبول نیست، زیرا همراه با بازگشت خورشید به قول ابن عماد و دیگران، وقت نیز باز می‌گردد، هر چند کلام زرکشی اقتضای خلافش را دارد و به فرض عدم بازگشت وقت گوئیم: همان‌طور که بازگرداندن خورشید امتیاز است، ادراک ادای نماز عصر نیز امتیاز است.

۴۱- شیخ محمد امین بن عمر، مشهور به ابن عابدین دمشقی، پیشوای حنفیان زمانش (م ۱۲۵۲) در حاشیه اش^۲: ۲۵۱/۱ بعد از عبارت «اگر خورشید غروب کرد و دوباره بازگشت، آیا وقت هم باز می‌گردد؟»، گوید: ظاهر چنین است. در اینجا صاحب النهر بحثی دارد که می‌گوید: شافعیان را عقیده بر آن است که وقت باز می‌گردد، زیرا پیامبر ﷺ سر بر دامن علی گذارده، خوابید تا خورشید غروب کرد. هنگامی که بیدار شد، علی او را خبر داد که نماز عصرش فوت شده است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدایا وقت او در راه اطاعت تو و اطاعت پیامبر تو صرف شده است، خورشید را برای او بازگردان. پس خورشید بازگشت و علی نماز عصر را خواند و این واقعه در خبیر اتفاق افتاد. صحّت این حدیث را طحاوی و عیاض تأیید کرده و گروهی که یکی از آنها طبرانی است، با سند صحیح آن را نقل کرده‌اند و کسی که مثل ابن جوزی آن را مجعول پندارد، به اشتباه گراییده است و حدیث با قواعد ما سازگار است.

سپس گوید که من می‌گویم: گذشته از اینکه شیخ اسماعیل آنچه را که در النهر مورد

۱. همان: ۱/۱۴۵.

۲. به نام ردالمحتار علی الدر المختار که شرح تنویر الابصار در فقه حنفیان است.

بحث قرار داده بود، رد کرده و از آنچه مدعی بود که نماز عصر با غروب خورشید قضا شده و با بازگشت آن ادا نمی‌گردد، بازگشت و به پیروی از شافعیان بر آن شد که حدیث می‌خواهد امتیاز علی را ابراز کند، چنانکه از سخن پیامبر ﷺ برمی‌آید که فرمود: او در راه فرمانبرداری تو و فرمانبرداری پیامبر تو بود.

۴۲- سید احمد زینی دحلان شافعی (م ۱۳۰۴) که ترجمه شرح زندگانی‌اش در این کتاب بیان شد^۱، در السیرة النبویة حاشیة السیرة الحلبیة: ۱۲۵/۳ می‌گوید: یکی از معجزات پیامبر اکرم ﷺ بازگشت خورشید به تقاضای اوست که اسماء بنت عمیس آن را روایت کرده است. وی سپس حدیث و روایت طحاوی و کلام احمد بن صالح مصری را نقل کرده، گوید: احمد بن صالح از بزرگان ائمه حدیث و مورد وثوق است و در شأن او همین بس که بخاری در صحیح خود از او نقل کرده است و اگر ابن جوزی حدیث را در ردیف مجعولات شمرده، اعتباری بر او نیست، زیرا علما بر سهل‌انگاری او در کتابش الموضوعات اتفاق کرده‌اند، به طوری که بسیاری از احادیث صحیح را در آنجا در شمار مجعولات آورده است. سیوطی گوید:

— بدان که از شگفتیهایی که در کتاب موضوعات ابن جوزی می‌بینی، یک حدیث از صحیح مسلم است که جزو مجعولات شمرده شده است.

آنگاه کلام قسطلانی را در المواهب اللدنیة و گوشه‌ای از گفتار زرقانی را در شرح آن ذکر کرده و قصه ابومنصور واعظ و شعر او را آورده است، سپس سخن ابن حجر را در عدم تنافی بین این حدیث و حدیث «خورشید بر کسی جز یوشع بن نون باز نایستاد»، مبنی بر اینکه حبس خورشید برای یوشع پیش از غروب و برای علی ع بعد از غروب بوده است، متذکر شده، آنگاه گوید: می‌گویند علم نجوم در گذشته بر حسب موازین بود و از روزی که سیر خورشید برای یوشع بن نون متوقف شد، اکثر موازین آن باطل گردید و چون برای علی بازگشت، تمام آن موازین باطل شد.^۲

۴۳- سید محمد مؤمن شبلنجی حدیث «رد الشمس» را در ردیف معجزات

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۴۷/۱. ۲. السیرة النبویة حاشیة السیرة الحلبیة: ۱۲۵/۳.

پیامبر ﷺ نام برده است.^۱

متن حدیث

از اسماء بنت عمیس نقل شده است که پیامبر خدا ﷺ نماز ظهر را در «صهبا»، از اراضی خیبر، گزارد، آنگاه علی را به سوی کاری فرستاد. هنگامی که علی از آن کار بازگشت، پیامبر ﷺ نماز عصر را گزارده بود. آن حضرت سر خود را بر دامن علی نهاد و تا غروب خورشید آن را تکان نداد. پس از آن پیامبر خدا ﷺ گفت: بارپروردگارا، بنده تو علی برای پیامبرش، خویشنداری کرد، تو هم فروغ خورشید را بر او بازگردان. اسماء گوید: ناگاه خورشید طالع شد تا جایی که آفتاب بر فراز کوهها برآمد. علی برخاست، وضو ساخت و نماز عصر گزارد، آنگاه خورشید غروب کرد.

در اینجا متن دیگری از حدیث موجود است که برای رعایت اختصار از آن صرف نظر می‌کنیم. از علایم شهرت این امتیاز بین قدمای اصحاب پیامبر ﷺ، استدلال امام امیرالمؤمنین علیه السلام به آن، در روز شورا است به این بیان: شما را به خدا سوگند، آیا بین شما کسی غیر از من وجود دارد که بعد از غروب، آفتاب برایش بازگشته باشد تا نماز عصر بگزارد؟ همه گفتند: نه.^۲

خوارزمی از مجاهد، از ابن عباس روایت کرده، گوید: به ابن عباس گفتند: درباره علی علیه السلام چه می‌گویی؟ پاسخ داد: علی کسی است که پیش از دیگران شهادتین گفت و به دو قبله نماز گزارد و با پیامبر دو بیعت کرد و به او سبطین عطا شد. او پدر دو سبط پیامبر، حسن و حسین است که دو بار خورشید، پس از آنکه از دیده جن و انس نهان شد، برای او بازگشت.^۳

موضوع ردّ الشمس در اشعار بسیاری از شاعران سده‌های نخستین هجرت تا به

۱. نورالابصار ۲۸.

۲. به حدیث مناشده در روز شورا در الغدير (متن عربی / چ ۵): ۱۵۹/۱-۱۶۳ اشاره کرده‌ایم.

۳. المناقب، خوارزمی ۲۶۰.

امروز وارد شده است که بخش مهمی از آن را در فرازهای کتاب ما می‌بینید.^۱ از اینها همه که گفتیم، به ارزش ابن حزم و اعتبار کتابش می‌توان پی برد و ما را میسور نیست تا خواننده را بر همه آنچه که در کتاب *الفصل* از خرافات است و حتی بر قسمت مهمی از آن واقف سازیم، زیرا همه مجلداتش، به ویژه جلد چهارم آن، آکنده است از تحمیل، نسبت دروغ، تحریف حقایق، تزویر و دغل و تهمت و افتراء، و سخنان عاری از منطق و دلیل. در این مجلد به مذاهب مختلفی اشاره می‌کند که جز در عالم خیال مؤلف، هیچ جا وجود خارجی ندارد.

اما نسبتهای ناروا، فحاشی و ناسزاگویی موزیانه‌اش را پایانی نیست، به طوری که اگر ما بخواهیم همه آنها را برشماریم، باید یک مجلد کتاب بدان اختصاص دهیم. هیچ کسی از نیش زبانش، چه در *الفصل* و چه در تألیفات دیگرش، جان سالم به در نبرده است، حتی درباره شخصیت بزرگ پیامبر ﷺ گوید: شیعیان ندانستند که سرور پیامبران، خود فرزند یک مرد و زن کافر بیش نیست!^۲

ما نمی‌دانیم که آیا این کلام تکان‌دهنده او، با تربیت دینی، آداب نویسندگی، رسم دانش‌طلبی و شئون پاکدامنی چگونه سازگار است؟

قرآن می‌گوید: آیا بین ما تنها، به او حقیقت نازل شده است؟ نه، او دروغزنی بیش نیست. بزودی، در فردای بازپسین، خواهند دانست که دروغزن آشکار کیست؟^۳

۱. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۵): ۲۹۳/۲ و ۲۹/۳، ۵۷.

۳. قمر ۲۵/۵۴، ۲۶.

۲. الاحکام: ۱۷۱/۵.

الملل والنحل^۱

این کتاب هر چند که در فقدان منطق همانند *الفصل* نیست، ولی در فرازهایی از آن نسبت‌های معمول، آرای ساختگی و دروغهای فراوان وجود دارد که خواننده نمی‌تواند آنها را نادیده بگیرد، برای نمونه گوید:

۱- هشام بن حکم، متکلم شیعه، معتقد است که خداوند جسمی است دارای ابعاد در هفت وجب خودش، و در جای مخصوص و جهت خاصی قرار گرفته است.^۲

۲- هشام درباره علی علیه السلام گوید: او خدای واجب الطاعة است.

۳- هشام بن سالم گوید: خدا به صورت انسانی است که در بالا تو خالی و در زیر تو پر است، و او نوری است درخشان که، نورافشانی می‌کند. دارای حواس پنجگانه است و دست و پا و بینی و گوش و چشم و دهانی دارد با موهای بلند سیاهی بر گوشه‌هایش. او نوری است سیاه، ولی گوشت و خون نیست. و همچنین هشام گناه را بر پیامبران، با اعتقاد به عصمت ائمه، جایز می‌داند.

۱. تألیف فیلسوف اشعری مذهب، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی (م ۵۴۸).

۲. ر.ک: حاشیه چابی *الفصل*: ۲/۲۵.

۴- زرارة بن اعین می‌گوید: خداوند، پیش از پیدایش صفاتش، نه عالم بود، نه قادر، نه حی نه بصیر، نه مرید و نه متکلم.

۵- ابوجعفر محمد بن نعمان گوید: خداوند نوری است به صورت انسان، ولی جسم نیست.

۶- یونس بن عبدالرحمن قمی، فرشتگان را حامل عرش می‌پندارد و عرش را حامل پروردگار. او یکی از شیعیان مشبّه^۱ است که در این باره کتابهایی هم برای اهل تشبیه تألیف کرده است.

پاسخ: بی‌گمان اینها عقاید باطلی است، ولی او این اباطیل را به آن عده از رجال شیعه افترا بسته است که پیروان جدی ائمه خود می‌باشند و همچون سایه، دنبال رهبران خود گام برمی‌دارند و در هر نوع عقیده، آموزش، حکمت، رأی و نظری که ابراز می‌دارند، از پیشوایان خود برهانی قاطع، و بیانی صریح و غیر قابل تردید دارند.

از این مطلب که بگذریم، این بزرگان نامبرده را احادیثی است که در کتابهای شیعه در زمینه عقاید، احکام و معارف الهی منتشر شده و در دسترس عموم است. این آثار نفیس که دیدگان را مجذوب و دلها را شیفته خود کرده است، درست با تهمت‌های این مرد، نسبت وارونه دارد.

بیاید و ببینید که این کتابها و این آثار جاودانه آنان است، نه تنها کمترین ارتباطی با این نسبتها در میان نیست، بلکه با زبانی صریح و قاطع این نسبتها را محکوم و مخالف آنها را ابراز می‌دارد.

تعریف و تمجیدی که ائمه دین علیهم‌السلام از آنها کرده‌اند، مشهور است. هرگاه از یکی از آنان یک مورد از این آرای سخیف را می‌دانستند، به جای تعریف، حملات سختی بر آنها می‌کردند تا گروه شیعه از فریب خوردن به وسیله آنان در امان بمانند، چنانکه این عمل را در مورد بدعت‌گذاران و گمراهان نشان دادند.

اینان دانشمندان علم رجال شیعه‌اند که شرح احوالشان را به تفصیل متعرض شده و

۱. «مشبّه» کسانی را گویند که کار خدا را به خلق تشبیه کرده، خالق را به قیاس مخلوق بشناسند. (م)

همه یکر زبان آنان را از هر نوع بداندیشی منزّه دانسته‌اند. بدیهی است که علمای شیعه بهتر از دیگران آنان را می‌شناسند و نیک می‌دانند که مخالفانشان از آنها دورند و آشنایی نسبت به آنان و احوالشان ندارند و با آنها در نشست و برخاست نبوده‌اند.

از قدیم‌الایام تا امروز در میان شیعه کسی نیست که فرقه‌هایی به نامهای «هشامیه» «زراریه»، «یونسیه» و فرق دیگری را که شهرستانی و دیگران به شیعه نسبت داده‌اند، بپذیرد و یا حتی بشناسد.

شیخ علامه ابوبکر بن عتایقی حلّی در رساله‌ای که در باره فرقه‌های موجود به خطّ خود دارد، این فرقه‌ها را نفی کرده است و سید مرتضی علم‌الهدی در الشافی و سید علامه مرتضی رازی در تبصرة العوام تمامی نسبتهای ناروا به شیعه را تکذیب کرده‌اند. سید رازی گوید: این نسبتها جز در کتب مخالفان فکری شیعه به منظور بی‌ارزش جلوه دادن آنها در مقابل عموم، در جای دیگری دیده نمی‌شود. اصولاً شیعیان که با هشام و زراره و امثال آنها مربوطند و بیش از دیگران به افکارشان نزدیک، این تهمت را نمی‌شناسند و نمی‌پذیرند، و در کتابهایشان چیزی از این قبیل دیده نمی‌شود، و آنچه به چشم می‌خورد، خلاف این نسبتهاست، چنانکه آیت‌الله علامه حلّی در مناهج‌البیقین و دیگر اعلام شیعه وجود هیچ کدام از این فرق را نمی‌پذیرند.

حال آیا این مرد می‌تواند دلیلی بر اثبات این دعاوی خود، در برابر امامیه ارائه دهد؟ به خدا قسم نه.

و آیا در کتب کلام و تاریخ پیش از شهرستانی، به هشام نسبت عقیده به الوهیت علی علیه السلام داده شده است؟ نه والله.

و آیا چشم هیچ انسانی یا گوش‌هایش حتی یک کلمه از کتابهایی را که او به یونس بن عبدالرحمن نسبت می‌دهد و ادعا می‌کند که در باب تشبیه است، دیده و یا شنیده است؟ نه والله. اطمینان دارم که حتی شهرستانی هم نه دیده و نه شنیده است.

از اینها شگفت‌تر آنکه گوید:

۷- پس از وفات علی بن محمد عسکری، بار دیگر شیعه اختلاف کرد، گروهی امامت

جعفر بن علی را پذیرفتند، و برخی به امامت حسن بن علی معتقد شدند. گروه نخست رئیسی داشتند که او را علی بن فلان طاحن می‌گفتند. او که به بحثهای مذهبی وارد بود، مقدمات کار جعفر بن علی را فراهم ساخت و مردم را به جانب او سوق داد، و فارس بن حاتم بن ماهویه نیز به او کمک می‌رساند، و دلیلش این بود که هنگامی که محمد از دنیا رفت و حسن عسکری را بر جای گذارد، گفتند که ما حسن را امتحان کردیم و دریافتیم که او فاقد علم است، و کسانی را که به امامت حسن تن در داده بودند، «حماریه» نامیدند. به هر حال، کار جعفر پس از وفات حسن بالا گرفت، و دلیل آوردند که چون حسن بدون فرزند از دنیا رفت، پس امامتش باطل شد، زیرا امام باید پیوسته فرزند داشته باشد. در نتیجه، جعفر میراث حسن را، با وجود ادعایی که علیه او شده بود، مبنی بر اینکه برخی از کنیزان حسن و یا دیگر کسان از او باردارند، تصاحب کرد و کارشان نزد سلطان و مردم و عارف و عامی برملا گردید و کسانی که به امامت حسن قائل بودند، متفرق شدند و فرقه‌های فراوانی را تشکیل دادند و فرقه‌ای بر امامت جعفر ثابت ماند و بسیار کسان که به امامت حسن قائل بودند، به او رجوع کردند که یکی از آنها حسن بن علی بن فضال، یکی از بزرگ‌ترین شخصیتها و دانشمندان شیعه است که فقه و حدیث بسیار می‌داند.

آنگاه پس از جعفر گروهی به علی بن جعفر و فاطمه دخت علی و خواهر جعفر گرویدند، و گروهی دیگر علی بن جعفر را امام دانستند نه فاطمه، بانوی نامبرده را. سرانجام، مردم پس از مرگ علی و فاطمه به اختلافی سخت گرفتار آمدند.

پاسخ: مردم به کاباره‌ها و تأثرها می‌روند تا موضوعات تفریحی و خنده‌آوری بیابند یا برای گذراندن وقت، موضوعات مضحکی از جنبه‌های خاصی بشنوند، غافل از اینکه کتاب الملل والنحل شهرستانی برای مقاصد آنان جالب‌تر از آن محافل است.

چیزی که هست اگر نادانی نویسنده خنده‌آور باشد، از این نظر که در محققان مسلمان کسی پیدا شود که از بدگویی درباره جماعتی از هم‌کیشان خودش، خوشش بیاید، ولی نداند که چگونه بدگویی کند، گریه‌آور است. آری، اگر او چیزهایی بنویسد که ناشی از نادانی آمیخته با بدخواهی، از یک سو و ناشی از تهمت‌های دروغین، از دیگر سو باشد،

از برای این امر باید گریه کرد.

ای کاش او پیش از نوشتن، در احوال این قوم و عقاید و تاریخ و رجالشان، کاوش می‌کرد و گناه چیزهایی را که به آنها بسته است، به گردن نمی‌گرفت و به گمراهی کورکورانه نمی‌افتاد و چیزی را که نمی‌دانست، نمی‌نوشت:

— اگر او نمی‌داند و چیز می‌نویسد، مصیبتی است و اگر می‌داند، پس مصیبت بزرگ‌تر است.

کاش من می‌دانستم که چه وقت در امر امامت بین امام حسن عسکری و برادرش جعفر که بعد از وفات برادرش مدعی امامت شد، اختلاف روی داده است؟

اصلاً علی بن فلان طاحن که مقدمات کار جعفر را فراهم ساخت، و مردم را به جانب او سوق داد، کیست؟ او در چه زمانی خلق شده؟ و کی از دنیا رفته است؟ من نمی‌دانم این شخص مجهول‌الهویه کیست؟ و آیا او برای خود در عالم وجود جایی پیدا کرده؟ من که نمی‌دانم، شهرستانی هم نمی‌داند و ستاره‌شناس نیز نمی‌داند.

و چگونه فارس بن حاتم بن ماهویه توانست جعفر را کمک کند، در حالی که او را جنید به امر پدرش امام هادی علیه السلام کشته بود؟

و اما محمدی که امام حسن عسکری را به جای خود گذاشت، چه کسی بود؟ آیا او امام محمد جواد است؟ او که کسی را جز فرزندش امام هادی علیه السلام به جای خود نگذاشت، یا او ابو جعفر محمد بن علی صاحب قبه مقدسه نزدیک بلد، معروف به سید محمد است؟ او هم که در زمان حیات پدر بزرگوارش که امامت برای پدرش مستقر بود، از دنیا رفت. پس او چه وقت امام بود و چه موقع ادعای امامت کرد تا کسی را به جای خودش بگذارد؟

و آیا آنها که امام حسن عسگری را آزمودند و دانستند که او علمی ندارد، چه کسانی بودند؟ و اینان چگونه علم را نزد جعفر یافتند که چیزی از او غیر از ادعای باطل امامت بعد از برادرش شناخته نشده است؟ و نهایت حسن نیتی که ما درباره او ابراز می‌کنیم، آن است که موقوف به توبه شده باشد، ولی در جایی از علم او چیزی در دست نیست، و در

شرح حالش در هیچ کتابی به کمترین فضیلتی از او بر نمی‌خوریم و در هیچ کتاب حدیثی، هیچگونه علمی، از دانشهایی که شهرستانی از برای او ادعا می‌کند، و برای او خوابش را می‌بیند، دیده نمی‌شود، ولی امام حسن عسکری علیه السلام را در کتابهای شرح حال، و فهرستهای هر دو فرقه، به علم و وثوق یاد می‌کنند، و کتابهای علمی و حدیثی ما از تعالیم و معارفش آکنده است.

حال باید دید آنان که پیروان حسن علیه السلام را «حماریه» نامیدند، چه کسانی هستند؟ آنان کسانی هستند که به اهل بیت نبوت همواره رشک می‌برده‌اند و از این رو، برای هر کدام از آنها در زمانشان، کسانی پیدا می‌شدند که درباره آنها بدگویی کرده، پیروانشان را ناسزا گویند، ولی این بدگوییها هیچگاه برای آنان و پیروانشان لقب نمی‌شود. این فحاشیها و بدگوییها جمع می‌شود و همانند کثافتها که به جاهای پست فرو می‌ریزد، جای پست خودش را پیدا می‌کند.

چه موقع حسن بن علی بن فضال در عهد امام حسن عسکری وجود داشته تا از امام حسن عسکری به جعفر بازگردد؟ روزی که ابن فضال در سال ۲۲۱ وفات کرد، هنوز نطفه حسن علیه السلام و جعفر منعقد نشده بود و پدر بزرگوارشان امام هادی (و ۲۱۲) هنوز به سن بلوغ نرسیده بود.

اما چه کسی از برای امام هادی دختری با نام فاطمه نقل کرده است تا کسی قائل به امامتش شود؟ امام هادی، به اتفاق مورخان، از اولاد ذکور تنها حسن، حسین و جعفر و از اولاد اناث فقط علیّه را از خود به جای نهاد.

این بود مجموع نادانیهها و تهمت‌های طبله عطّاری شهرستانی که صفحه‌ای از کتابش و برگی از تاریخ زندگی‌اش را بدانها سیاه و تباه کرده است، و چه بسیار صفحاتی نظیر این صفحه دارد که جز نادانی عامل دیگری او را به این پرتگاه سقوط، سوق نداده است، تا جایی که درباره امام هادی که در مورد آن حضرت و پدرش به اشتباه افتاده بود، به اشتباهی بزرگ‌تر افتاده، می‌گوید که مدفنش در قم^۱ است، در صورتی که سائر برای

مشرفه، به مرقد مطهر او و نیز مرقد فرزند پاکش امام عسکری که سالها پیش از شهرستانی در آن دفن شده‌اند، می‌بالد، همان قبهٔ زرین که به آسمان بلند فخر می‌فروشد و بر روشنایی هوش و خرد برتری می‌جوید و این فرهنگها و تواریخ است که متفقاً این مرقد مقدس را از آن او و فرزندش می‌دانند، ولی شهرستانی همهٔ اینها را نمی‌داند.

۸- شهرستانی دربارهٔ شیعه گوید: از خصوصیات شیعه، عقیده به تناسخ، حلول و تشبیه است. (۲۵/۲)

پاسخ: آیا شما را آگاه سازم که بر چه کسی شیاطین فرود آیند؟ بر هر دروغگوی گنهکار. گوش فرا می‌دهند و بیشترینشان گنکارند.^۱

بین شما و عقائد شیعه که در کتابهای کلامی آنها از قدیم و جدید مدوّن است، هیچگونه مانع و رادعی نیست. شما دستتان را به هر کدام گشودید، کسی آن را کوتاه نمی‌کند و یا چون نگاه کردید، کسی جلو چشم شما را نمی‌گیرد. چشم خود و دیدهٔ بصیرتان را دقیقاً بگشایید، یا از هر یک از علما و عرفای شیعه که می‌خواهید، پرسید. حتی حاضریم کوتاه بیایم تا به نادانهاشان مراجعه کنید و از این عقایدی که شهرستانی در قرون وسطی به شیعه نسبت داده است و طه حسین و امثالش در قرون اخیر نسبت می‌دهند، پرسش به عمل آورید؛ از آنها پرسید که آیا شما برای معتقدان به این باورها ارزش دینی قائلید و آنان را مسلمان می‌دانید؟ به این ترتیب، ارزش کتاب شهرستانی و پایگاه امانتداری او را خواهید دانست.

من در فرهنگ سخندانی تعبیری که بتواند حقیقت شهرستانی و کتابش را بشناساند، نمی‌یابم. این مقدار از دروغها و ادعاهای باطلش از نشان دادن ژرفای معایب و پیچیدگیهای روح او کوتاه است. چیزی که هست، معاصرش محمد خوارزمی، چنانکه در معجم‌البلدان: ۳۱۵/۵ آمده است، سخنی دارد که می‌تواند روحیهٔ او را نشان دهد و این صریح کلام اوست. بعد از بیان مشایخش در فقه و اصول و حدیث گوید:

اگر اشتباهاتش در عقاید و میلش به کفر و الحاد نبود، براستی او امام می‌گردید. در

بسیاری اوقات ما از فضل فراوان و عقل کامل او شگفت زده می شویم که چگونه او به چیزی که هیچ بنیانی ندارد، متمایل گشته، و امری را که هیچ دلیلی از عقل و نقل با آن مساعد نیست، اختیار کرده است. از بد دینی و بی ایمانی به خدا پناهمی بریم! این نیست جز به خاطر روی گرداندنش از نور شریعت و سرگرمی به تیرگیهای فلسفه. میان ما و او گفتگوها و بحثهایی در گرفت و او در طرفداری از مذاهب فلاسفه و دفاع از آنها مبالغه می کرد. من در بسیاری از مجالس وعظ او حاضر شدم، نه یک جمله «قال الله» یا «قال رسول الله ﷺ» در بیانش بود و نه پاسخ به مسائل شرعی، و خدا به حالش آگاه تر است. آیا دیده ای آن کس را که هوای نفسش را خدای خود گرفت و خدا او را با آگاهی اش گمراه ساخت، و برگوش و دلش مهر نهاد و بر دیده اش پرده افکند؟ در این صورت، چه کسی جز خدا می تواند او را هدایت کند، چرا پند نمی گیرید؟^۱

منهاج السنّة^۱

اگر بخواهید به کتابی مراجعه کنید که مخالف مفهوم نامش، نامگذاری شده باشد، به این کتاب بنگرید که نام منهاج السنّة را برای آن عاریه کرده‌اند و شایسته است آن را «منهاج البدعة» بنامند. کتابی است پر از گمراهیها، دروغها، سخنان بی دلیل، انکار مسلمات، تکفیر مسلمانان، طرفداری از بدعت‌گذاران و دشمنی و عناد سخت با اهل بیت و وحی ﷺ. در این کتاب چیزی جز دروغ محض، مشوب کردن حقایق، تغییر و تحریف سخن از جای خود، سخن را به فحاشی و ناسزا کشاندن با نسبتهای شنیع، بدگویی، و با خشونت و فحاشی متعرّض دیگران شدن نمی‌یابید، و اینک نمونه‌هایی از آن:

۱- گوید: از نادانیهای شیعه یکی کراهت از عدد ده، یا انجام کاری که شمارش به ده رسد، می‌باشد، حتی در ساختمان ده ستون نمی‌سازند، و ده تیر در بنا به کار نمی‌برند، و دیگر چیزها، زیرا عشره مبشره را، جز علی، دشمن می‌دارند، و جای شگفتی است که آنان عدد ده را دوست می‌دارند، ولی نه تایی از ده تا را دشمن. (۹/۱)

۱. تألیف ابن تیمیّه احمد بن عبدالحلیم حرّانی حنبلی که به سال ۷۲۸ در زندان دمشق درگذشته است.

همو گوید: از تعصّب رافضیان این است که عدد ده را به زبان نمی آورند و به جای آن، نه و یک می گویند و در ستونها یا دیگر بناهای خود تعداد آنها را ده قرار نمی دهند و کوشش در احتراز از عدد ده را در بسیاری از کارهاشان رعایت می کنند. (۱۴۳/۲)

پاسخ: آیا برای کسی که خود را شیخ الاسلام می نامد، عیب نیست که در کتاب خود میان مسلمانان این رسوایی را منتشر سازد؟ و در خلال آن، این مطلب واهی را تکرار کند. انگار که تحقیق بی سابقه یا فلسفه متزّقی یا حکمت رسایی که اُمّت اسلامی را زنده کند، آورده است.

اما از این شگفت آورتر، قصّه مردی است که خود را به علم و فضیلت نسبت دهد، آنگاه چون سخنی بگوید، دروغ درآید و چون به کسی نسبت دهد، خلاف باشد. گفتارهایش در ترازوی سنجش به سخنان بزچرانها، بلکه از آنها پایین تر می ماند. گویا این مرد هرگاه که از شیعه چیزی نقل می کند، از یک ملّت منقرض شده سخن می گوید که با دگرگونی احوال کسی دیگر از آنها نمانده است تا آبرو و حیثیت خود را بشناسد و از حریم خود و قومش دفاع کرده، نسبتهای دروغین را از آنان بزدايد.

از این گذشته، کره گسترده زمین به میلیونها نفر از افراد این فرقه زیور یافته و کتابخانه های مهمّ جهان لبریز از کتب این قوم است. نزد چه کسی از آنها و در کدامیک از این کتب، چنین مطلب مسخره ای را می توان یافت؟ بلی در قرآن آمده است:

تلك عشرة كاملة^۱؛ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها^۲؛ والفجر و لیل عشر^۳؛ فأتوا بعشر سور مثله^۴، و از این قبیل. شیعه این آیات را در هر فرصتی از شب و روز می خواند و این دعای عشرات است که شیعه در هر جمعه ای یک بار آن را می خواند، و این نمازهای مستحبّی است که باید ده بار سوره معینی در آن تکرار شود، و این اذکار مستحبّی است که باید ده، ده خوانده شود، و بحث عقول عشره، و جواهر و اعراض عشره (در فلسفه به نام مقولات عشر) را در کتابهای شیعه می خوانیم.

۲. انعام ۱۶۰/۶.

۱. بقره ۱۹۶/۲.

۴. هود ۱۳/۱۱.

۳. فجر ۱/۸۹، ۲.

و اینها نیز از گفتار شیعیان است که:

- پیغمبر ﷺ، ده نام دارد.
 - خداوند عقل آدمی را به ده چیز نیرومند کرد.
 - ده خصلت از صفات امام است.
 - علی علیه السلام از پیغمبر ﷺ ده خصلت فرا گرفت.
 - شیعیان را به ده خصلت مزده داده‌اند.
 - ده خصلت از مکارم اخلاق است.
 - تا ده علامت پدیدار نشود، قیامت برپا نمی‌شود.
 - مؤمن خردمند نخواهد بود، مگر به ده خصلت.
 - ده چیز را نباید خورد.
 - ده چیز از مردار پاک است.
 - ده جا نباید نماز خواند.
 - ایمان را ده درجه است.
 - عافیت را ده بخش است.
 - زهد را ده بخش است.
 - شهوت را ده بخش است.
 - برکت را ده بخش است.
 - حیا را ده بخش است.
 - در شیعه ده خصلت موجود است.
 - اسلام ده سهم دارد.
 - در مسواک ده خصلت است.
- و این کاخهای برافراشته شیعه، و ساختمانهای آباد آنان، و ابنیه باعظمتش، همه و همه، ابن تیمیه را تکذیب می‌کنند که بر دل هیچ کدام از بانیانش بافته‌های دروغین ابن تیمیه نگذاشته است.

اصولاً شیعه برای عدد به تنهایی ارزشی قائل نیست و هیچ کس را به دوستی و دشمنی با عدد علامت‌گذاری نمی‌کند، هرچند که معدودش را دوست یا دشمن دارد و گردش دنیا از احدی از آنان درباره نام عدد ده، به عنوان تَه و یک نشنیده است. از این همه نادانی به خدا پناه می‌بریم!

۲- گوید: از نادانی‌های شیعه اینکه برای امام منتظرشان چند محل قرار داده‌اند و در آنجا انتظار او را می‌کشند، مانند سردابی که در سامراست و گمان می‌کنند که او در آنجا غایب گردیده و چند جای دیگر. گاهی در آنجا حیوانی چون استری یا اسب ننگه می‌دارند تا هنگامی که خروج کرد، سوار شود، و در آنجا کسی را می‌گمارند تا در ساعات روز یا اوقات دیگر او را به خارج شدن ندا دهد و بگوید: ای مولای ما خروج کن، و شمشیر را بدون اینکه کسی در مقابلشان باشد، از غلاف بیرون می‌کشند و سلاح برمی‌دارند. در میان شیعه کسانی هستند که دائماً به خدمتش ایستاده، حتی نماز نمی‌خوانند تا مبادا منتظر آنها خروج کند و آنان در نماز باشند و نماز، آنان را از خروج و ادای وظیفه خدمتشان باز دارد، و آنان در جاهای دور از محل ظهورش، مانند مدینه پیغمبر ﷺ چه در ده روزه اواخر ماه رمضان، یا در وقت دیگر، رو به سمت مشرق ایستاده با صدای بلند خروج او را درخواست می‌کنند.

۳- از حماقت‌های آنان این است که برّه‌ای را نگهداری و گاهی آن را به رنگ قرمز، رنگ آمیزی می‌کنند و از آنجا که عایشه را حمیرا می‌نامیدند و آن برّه قرمز را عایشه فرض کرده، حیوان را با کندن مو و آزارهای دیگر شکنجه می‌کنند تا بدین وسیله عایشه را کیفر داده باشند.

۴- دیگر اینکه پوستی را پر از روغن می‌کنند، آنگاه شکم پوست را شکافته، روغن از آن برگرفته، می‌خورند و می‌گویند: این به جای زدن عمر و نوشیدن خون اوست.

۵- و از این قبیل است نامگذاری برخی از آنها دو الاغ از الاغهای آسیا را یکی به نام ابوبکر و دیگری به نام عمر؛ آنگاه کیفر دادن دو الاغ را به جای کیفر دادن ابوبکر و عمر.

۶- می‌گوید: گاهی نامشان را به زیر پاهایشان می‌نویسند؛ چنانکه یکی از حکام پای مردی را که چنین کرده بود، می‌زد و می‌گفت: من ابوبکر و عمر را زدم و پیوسته آنها را می‌زنم تا نابودشان کنم.

۷- و بعضی از آنان سگهای خود را به نام ابوبکر و عمر نامیده، آنها را لعن می‌کنند. (۱۱/۱)

پاسخ: ما پرهیز داشتیم از اینکه صفحات کتابمان را به چیزهایی که ابن تیمیه جبین کتابش را بدانها آلوده کرده است، موهون و آلوده سازیم، چیزهایی که نه تنها صفحات کتابش بلکه صفحات تاریخ زندگانی‌اش و تاریخ قومش، همه را سیاه کرده است، ولی از آنجا که من ترسیدم که این مطالب بر مردمی ساده‌لوح پوشیده بماند، ترجیح دادم آنها را نقل کنم، و در تعقیب آن بگویم که امثال این موهومات که خارج از بحثهای علمی و گفتگوی دانشمندان است، تنها نسبتهایی است که مردم دون و اراذل کوچه و بازار به یکدیگر می‌دهند و شاید در میان آنها کسانی باشند که از آوردن این نامها بر جبهه انسانیت خود شرم آرند، زیرا اینگونه سخنان ساختگی جز تهمت نیست که برای وجود خارجی‌اش چیزی جز اوهام و خیالات ابن تیمیه نمی‌توان پیدا کرد.

او این لقبهای دروغین را از خود می‌سازد، و در به هم بافتن این دروغهای محض، تعمّد دارد. سپس فحش و ناسزا می‌گوید، تکفیر می‌کند، و نسبت به شیعه ردالت نشان می‌دهد. او نه تنها آداب دینی را رعایت نمی‌کند، بلکه رنسم علم و ادب تألیف و امانت در نقل و عقّت قلم و بیان را هم به‌جا نمی‌آورد.

خواننده نباید گمان برد که این نسبتهای دروغین به قرون گذشته مربوط بوده و ناشی از جهل و نادانی مردم، نسبت به عقاید و مذاهب اسلامی است بلکه عامل آن زیادت فاصله میان آنان بوده است و مانند قصه گذشتگان است که تکرار نخواهد شد، زیرا امروزه افکار مردم پیش رفته است و ارتباطات موجود، کشورهای جهان را سخت به هم نزدیک ساخته، و عقاید هر مذهب، مشهور و معروف بین مردم شده است. از این رو، شایسته است در این عصر که نابخردان آن را دوران نورانی‌اش می‌خوانند، دیگر کسی

پیدا نشود که مانند پیشینیان شیعه را به این خیالات و موهومات بی‌مایه نسبت دهد. بلی، اما امروز قلم نویسندگان مصر در تألیفات خود همین نسبت‌های دروغین را منتشر می‌سازد و همین مطالب بی‌مایه را با اضافاتی که به مراتب در بدخواهی و بی‌مایگی از یاه‌های دروغین پیشینیان خطرناک‌تر است، به طرفداری از گذشتگان عرضه می‌کند.

ما بزودی شما را به متن این بیانات آگاه می‌سازیم و نشان می‌دهیم که باطل‌گرایی نویسنده امروز شدیدتر و آثارش وقیح‌تر و زیان‌ش دروغ‌گوتر و تمایلش به باطل و فحشا از گذشتگان و استادان یاه‌گوش بیشتر است. با این وصف، جای شگفتی است که همین آقایان ائمت اسلامی را به کلمه توحید و وحدت کلمه فرا می‌خوانند!

۸- می‌گوید: دانشمندان، همه اتفاق کلمه دارند که دروغ در رافضیان از همه طوایف اهل قبله، آشکارتر است تا جایی که مؤلفان اخبار صحیح، همانند بخاری از احدی از قدمای شیعه، مانند عاصم بن حمزه و حارث اعور و عبدالله بن سلمه و امثال آنها روایت نکرده است، با اینکه اینان از نیکان شیعه‌اند. (۱۵/۱)

پاسخ: این فتوا که با نقل اتفاق علما همراه است، خبر می‌دهد که علما در این مسئله بحث مفصلی در کتب خود دارند مبنی بر اینکه کدامیک از طوایف اهل قبله دروغ‌گوترند و نتیجه آن بحث و دقت، این است که دروغ در رافضیان آشکارتر است؛ بنابراین، اجماع علما به دست آمده است. حال، ابن تیمیه کف می‌زند و می‌رقصد و پایکوبی می‌کند و نمی‌داند که به این ترتیب، در آنچه می‌گوید، همه کتابهای قوم گواه صادق بر دروغ خود اوست و مراجعه به کتابهای منهاج السنه و الفصل و کتابهای مشابه، و هماهنگی آن‌دو، برهان صادقی به ما ارائه می‌دهد که کدام فریق، دروغ‌گوتر است.

از شگفت‌آورترین دروغ‌های اینک می‌گوید: مؤلفان اخبار صحیح از شیعه نقل نکرده‌اند...، صحاح سته یا کتابهای ششگانه اهل سنت را که مقید به روایت صحیح بوده‌اند بنگرید که مملو از روایت از طریق قدمای شیعه از صحابه و تابعین نیکوکارشان و از کسانی که پس از آنها از مشایخ حدیث آمده‌اند، می‌باشد، چنانکه تفصیل آن در همین

کتاب^۱ ملاحظه شد.

۹- نزد امامیه اصول دین مبتنی بر چهار اصل است: توحید، عدل، نبوت و امامت که در آخر واقع شده و سه اصل توحید و عدل و نبوت قبل از آن است و آنان در اصل توحید، نفی صفات، و عقیده به مخلوق بودن قرآن، و اینکه خدا در آخرت هم نادیدنی است، را داخل می‌کنند و در عدل منکر قدرت خدا می‌شوند و می‌گویند که خدا نمی‌تواند هرکس را بخواهد هدایت کند و نمی‌تواند هرکس را بخواهد گمراه سازد، و گاه پیش می‌آید که او چیزی را که در خارج نمی‌باشد، بخواهد و چیزی را که شده است، نخواهد و چیزهای دیگر، و آنها نیز این مطلب را خدا خالق همه چیز است و بر هر چیز تواناست، و آنچه او بخواهد، می‌باشد و هرچه او نخواهد، نمی‌باشد، منکرند. (۲۳/۱۰)

پاسخ: نادانی مرد را بنگرید که تا کجا دامن کشیده است که میان اصول دین و اصول مذهب فرق نمی‌گذارد و امامت را که در اصول مذهب است، به حساب اصول دین گذاشته است و در نتیجه، عقاید قومی را که از آنها بحث می‌کند، نمی‌شناسد. به همین دلیل، هم معاد را از شمار اصول دین انداخته است، در حالی که هرگز دو نفر شیعه را پیدا نمی‌کنید که در معاد به عنوان یکی از اصول دین اختلاف داشته باشند، هرچند اگر امامت هم از اصول دین شمرده شود، از مقیاس برهان دور نخواهد بود، زیرا خداوند سبحان ولایت مولای ما امیرالمؤمنین را، به ولایت خود و ولایت رسول ﷺ مقرون ساخته است، به این بیان که **إِنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ...**^۲ و لفظ امیرالمؤمنین به علی عليه السلام اختصاص یافته است، چنانکه قبلاً به آن اشارت رفت^۳ و بزودی حدیثش را مفصلاً متعرض خواهیم شد.

و در آیه دیگر، خدای بزرگ، ولایت علی عليه السلام را مایه کمال دین قرار داده است، آنجا که گوید: امروز دین شما را برایتان کامل، و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم.^۴ این معنی نشانه آن است که ولایت یکی از اصول دین قرار گرفته است و

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۹۲/۳-۹۴. ۲. مائدة ۵/۵.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۵۲/۲. ۴. مائدة ۳/۵.

اگر چنین نبود، دین ناقص و نعمتهای خدا بر بندگانش ناتمام می ماند. با ولایت است که کمال اسلام که خداوند برای مسلمانان به عنوان دین پذیرفته است، تحقق می یابد. این ولایت تا آنجا اهمیت دارد که اگر رسول ﷺ آن را ابلاغ نکند، رسالتش را ابلاغ نکرده است. قرآن می فرماید: ای پیامبر! آنچه بر تو از پروردگارت نازل گردیده است، ابلاغ کن، و اگر کوتاهی کنی، رسالتش را ابلاغ نکرده ای، خدای از شرّ مردم ترا محفوظ خواهد داشت.^۱

شاید شما در آنچه یاد شد، با مراجعه به احادیثی که از ده ها طریق در مورد آیات سه گانه نامبرده رسیده است، بصیرت بیشتری بیابید. ما این مطالب را در این کتاب به تفصیل بیان داشته ایم^۲ و اشاره کرده ایم که قبولی همه اعمال مشروط و منوط به صحت ولایت است و معنی «اصل» همین است، چنانکه در مورد توحید و نبوت این چنین است و در هیچ کدام از فروع دین این خاصیت که کلیه اعمال به صحت آن بستگی داشته باشد، دیده نمی شود و شاید این امر در صدر اسلام نزد اصحاب پیامبر مسلم بوده است که وقتی دو نفر به دادخواهی نزد عمر بن الخطاب آمدند، می گوید: این مولای من و مولای هر مؤمنی است و اگر کسی او مولایش نباشد، دیگر مؤمن نخواهد بود.^۳

بزودی در همین مجلد به پاره ای از احادیث مستفیضی که دلالت دارد بر اینکه دشمنی علی علامت نفاق و نشان کفر است و اگر او نبود، مؤمنان بعد از پیامبر ﷺ شناخته نمی شدند، و کسی او را دشمن نمی گیرد، مگر از ایمان بیرون است، اشارت خواهیم کرد.

اینها دلیل است بر اینکه هرکس از ولایتش روگردان باشد، مانند کسی که از توحید و نبوت منحرف باشد، از صراط حق منحرف است. پس، از آنجا که بسیاری از احکام دو اصل توحید و نبوت بر ولایت مترتب است، به نظر می رسد که ولایت را از اصول باید

۱. همان ۶۷.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۱۴-۲۲۳، ۲۳۰-۲۳۸ و ۳۰۲، ۳۰۱/۲.

۳. همان ۳۸۲/۱.

شمرد، و در این امر منافاتی نیست که از پاره‌ای احکام مستثنا باشد، زیرا در اینجا مصالح و حکم اجتماعی نهفته است که نباید بر کسی پوشیده ماند.

اما در مورد نفی صفات، اگر به آن معنی باشد که شیعه نفی می‌کند، یعنی اینکه بگوییم زاید بر ذات نیست و عین ذات است، این توحید محض است و جای بحث آن در کتب علم کلام است و اگر به آن معنی باشد که «معطله» می‌گویند، شیعیان از آن معنی مبرأیند؛ همچنین است سخن در خلقت قرآن، زیرا با خدا چیز دیگری که ازلی باشد و در قدمت با او برابری کند، وجود ندارد، چنانکه برهان صادق آن را کتب عقاید به تفصیل متعرض است.

اما اینکه خدا نادیدنی است، بدین دلیل است که خدا جسم نیست و منطوق صحیح مؤید به کتاب و سنت، گواه آن است؛ برای این بحث نیز باید به جای مناسبش مراجعه کرد.

اما سایر چیزهایی را که به آنان نسبت داده است، دروغهای محض است. شیعه از قدیم و جدید تردیدی در گمراهی کسی که به این اکاذیب عقیده مند باشد، ندارد.

۱۰- می‌گوید: رافضیان مساجد را که خداوند احترام به آنان و نام بردن خود را در آنها امر کرده است، رها کرده، نه نماز جمعه می‌خوانند و نه نماز جماعت، و برای مساجد احترام نمی‌گذارند و اگر هم در آن نماز بگذارند، به طور فرادا نماز می‌گزارند نه به جماعت، ولی به مشاهد و آثاری که بر فراز گورها بنا کرده‌اند، احترام فراوان می‌نهند و همانند مشرکان در آن مشاهد عکوف کرده، به شیوه حاجیان که برای زیارت بیت عتیق به مکه می‌روند، آن اماکن را مقصد و مقصود قرار می‌دهند، تا جایی که برخی از آنها زیارت آن اماکن را از زیارت کعبه و انجام عمل حج برتر می‌دانند، بلکه اگر کسی با زیارت آنها خود را از زیارت حج واجب مستغنی نکند، او را ناسزا می‌گویند، چنانکه اگر به جای جمعه و جماعت به مشاهد نرود، مشمول بدگویی خواهد بود، و این خود نمونه‌ای از دین مسیحیان و مشرکان است. (۱۳۱/۱)

همو گوید: رافضیان مشاهد و قبوری را که خدا و پیامبرش ساختمان آنها را

حرام کرده‌اند، همانند خانه‌های بت‌پرستان می‌سازند و برخی از رافضیان زیارت آنها را مانند عمل حجّ قرار می‌دهند، چنانکه، شیخ مفید کتابی تصنیف کرده به نام *مناسک حجّ المشاهد* و در آن دروغ و شرک‌هایی از نوع دروغ و شرک‌های مسیحیان دیده می‌شود. (۳۹/۲)

پاسخ: مساجد آباد، چه در شهرها و چه در روستاها و حتی قصبات کوچک شیعه‌نشین، نشان‌دهنده یکی از مظاهر تشیع در طبقات متوسط و متمدّن شیعه است که با احترام خاصّ خود را در برابر مسجد موظّف به انجام وظایفی می‌دانند: تنجیس مسجد نزد شیعیان حرام و پاک کردن آن از نجاست واجب است. اگر کسی از آلوده شدن مسجد قبل از نماز آگاهی پیدا کند و تطهیر مسجد نکرده، به نماز ایستد، نمازش باطل است. جنب، حائض و نفسا نباید در مسجد مکث کنند. وارد کردن عین نجاست در مسجد اگر عنوان هتک حرمت پیدا کند، ممنوع است.

هر نوع معامله و سخن گفتن جز ذکر خدا و عبادت که از امور دنیا باشد، در مسجد مکروه است و کسی که چنین کند، سرش را باید کوبید و او را گفت: خدا دهنّت را بشکند. ائمّه شیعه این روایت را از پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند که همسایه مسجد نمازش جز در مسجد پذیرفته نیست و بسیاری از احترامات دیگر که فقه شیعه متعرّض آن است و عمل شیعیان و اقامه جماعتها، نشان‌دهنده آن. این مطالب برای کسی که گردش در شهرها کند و اخباری از شیعه بگیرد، آشکارتر از آن است که بر او پوشیده بماند.

اما تعظیم مشاهد، ربطی به مشرکان ندارد، زیرا که شیعه صاحبان مشاهد را عبادت نمی‌کند، بلکه با زیارت آنان، و درود و ثنا و سوگواری بر آنها، به خدای سبحان تقرّب می‌جوید. اصولاً اینان اولیای خدا و دوستان اویند و شیعه در این باره، احادیثی از پیشوایانش نقل می‌کند، و الفاظ زیارات نیز گواه این حقیقت است که آنان بندگان عزیز خدایند که در سخن بر او پیشی نمی‌جویند و به فرمانش عمل می‌کنند.

اما فحش و ناسزا نسبت به کسی که حجّ برود و زیارت مشاهد نرود، از بزرگ‌ترین دروغ‌های بافته اوست. شیعه از روز نخست از پیشوایان خود این روایت را نقل کرده که

اسلام پنج پایه دارد: نماز، زکات، حج، روزه و ولایت. و احادیث فراوان در این زمینه وارد شده و معتقد است که تأخیر حج واجب از سال استطاعت گناهی بزرگ و پرعقوبت است، و هنگام مرگ به تارک حج، گفته می‌شود: بمیر اگر خواهی به کیش یهود و اگر خواهی به کیش مسیحیت. حال آیا معقول است با وجود این عقاید و احادیث و فتاوی فقها که از کتاب و سنت مبنی بر وجوب حج استنباط شده است، شیعه به کسی که زیارت را به جای حج کافی نداند، ناسزا گوید؟

اما کتاب شیخ مفید، چیزی در آن نیست جز اینکه آن را منسک الزیارات نامیده است و «منسک» چیزی جز عبادت و آنچه حق خدا را ادا کند، نیست و برای این لفظ حقیقت شرعی نسبت به خصوص اعمال حج پدید نیامده است، هر چند در عرف و اصطلاح مناسک را در مورد حج به کار می‌برند. از این رو، هر عبادتی که مشمول رضای حق باشد، در هر مکان و هر زمانی باشد، می‌توان بدان «منسک» اطلاق کرد. و از آنجا که زیارت مشاهد و آداب رسیده و ادعیه و نمازهای وارد شده، برخلاف سجده بر قبر یا نماز به سوی قبر یا خواستن حاجتی مستقیماً از صاحب قبر، از عبادتهای مشروع و صحیح است، این عبادت همان وسیله قرار دادن آنان است بر اثر قرب و مقامی که نزد خدا دارند. بدین ترتیب، چه مانعی بر اطلاق لفظ «منسک» به این عبادت وجود دارد؟

و اما آنچه نسبت داده که در آن کتاب دروغ و شرک وجود دارد، او با سایر نسبت دروغینش به عواقب این دروغها اهمیت نمی‌دهد. کتاب شیخ مفید هم هنوز از بین نرفته است، در مقابل ماست. در آن چیزی نیست مگر آنچه در کتابهای مشابهش از کتابهای ادعیه و زیارات موجود است. محتویات کتاب تنزل ائمه طاهرين از مراتب الوهیت است که حق آنها نیست، و اثبات بندگی و خضوع در برابر قدرت خدای سبحان با داشتن عالی‌ترین مقام قرب به درگاه او می‌باشد. چگونه است که از برای این قوم امید فهم هیچ گفتاری نمی‌رود؟

۱۱- می‌گوید: برخی از کذابان حدیثی جعل کرده‌اند مبنی بر اینکه آیه «تنها صاحب

اختیار شما خدا و پیامبرش و کسانی از مؤمنانند که نماز به پا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند»^۱ درباره علی و انگشتری‌اش، که در نماز تصدق کرد، نازل شده است، و این مطلب به اجماع اهل علم دروغ است. (۱/۱۵۶)

آنگاه بر دروغ بودن آن، به او هام و یاوه‌هایی استدلال می‌کند که نمونه اجتهادات او را در مقابل نصوص زیاد دیده‌ایم، از قبیل بیانات او در باب حدیث ردّ الشَّمس، آیه تطهیر،^۲ آیه مودّت،^۳ حدیث مؤاخاة و امثال آنها.

پاسخ: من نمی‌دانستم که تعصبهای جاهلانه تا این حدّ انسان را مجبور به انکار حقایق ثابت کند که بپندارد آنچه را پیشوایان و حفاظ حدیث نقل کرده‌اند و اسناد آن را به اشخاصی چون امیرالمؤمنین، ابن عباس، ابوذر، عمار، جابر انصاری، ابورافع، انس بن مالک، سلمة بن کهیل و عبدالله بن سلام می‌رسانند، از چیزهایی است که اجماع بر کذبش قائم شده است. روشن است که این اجماع او نیز، مانند سایر اجماعات ادعایی‌اش، هیچگونه وزنه‌ای در میزان صدق و حقیقت ندارد.

کاش من می‌دانستم که چگونه این مرد به اهل علم نسبت اجماع بر کذب حدیث می‌دهد، در حالی که آنان خود به آیه شریفه و حدیثش تحت این عنوان که فعل قلیل مبطل نماز نیست، و صدقه مستحبی را زکات می‌گویند، استدلال می‌کنند و آن را از آیات احکام شمرده‌اند،^۴ و این امر نشان می‌دهد که اهل علم در صحّت حدیث مزبور اتفاق نظر دارند.

گواه این اتفاق اینکه هرکس از متکلمان که در صدد برآمده است ایرادی بر حدیث وارد سازد، ایراد خود را تنها از طریق دلالت، بدون کمترین اشاره‌ای به سند حدیث وارد ساخته است. بعضی از اهل علم، حدیث را به عموم مفسران نسبت داده و با انتقاد در دلالت همراه ساخته‌اند. این خود دلیل واضحی است که مفسران و متکلمان و فقها در صدور حدیث، اتفاق دارند.

اضافه بر این، حافظان و راویان حدیث در کتابهای خود آن را نقل کرده و پذیرفته‌اند و

۲. احزاب ۳۳/۳۳.

۱. مائده ۵/۵۵.

۴. چنانکه جصاص در احکام القرآن و دیگران آورده‌اند.

۳. شوری ۲۳/۴۲.

برخی صریحاً به صحّتش اعتراف کرده‌اند. حال بنگرید که ارزش اجماع ابن تیمیه تا چه میزان است و اینان که اجماع کرده‌اند، در روی زمین چه جایی را گرفته‌اند؟ شما خود داوری قاطع را به عهده بگیرید.

در اینجا نام گروهی که حدیث را نقل کرده و صحّتش را پذیرفته‌اند، گزارش می‌کنیم:

۱- قاضی ابو عبدالله محمد بن عمر مدنی واقدی (م ۲۰۷) بر طبق آنچه که در ذخائر العقبی ۱۰۲ آمده است.

۲- حافظ ابوبکر عبدالرزاق صنعانی (م ۲۱۱) - به نقل از تفسیر ابن کثیر ۷۱/۲ و دیگران از عبدالوهاب بن مجاهد، از مجاهد، از ابن عباس.

۳- حافظ ابوالحسن عثمان بن ابی شیبۀ کوفی (م ۲۳۹) در تفسیر خود.

۴- ابوجعفر اسکافی معتزلی (م ۲۴۰) در رساله‌ای که در ردّ جاحظ نوشته است.

۵- حافظ عبد بن حمید الکشی ابومحمد (م ۲۴۹) در تفسیر خود، چنانکه در الدر المنثور نقل شده است.

۶- ابوسعید اشجّ کوفی (م ۲۵۷) در تفسیر خود از ابونعیم فضل بن دکین، از موسی بن قیس حضرمی، از سلمة بن کهیل، و طریق رجالش همه صحیح و مورد وثوقند.

۷- حافظ ابو عبدالرحمن نسائی صاحب سنن (م ۳۰۳) در صحیح خود.

۸- ابن جریر طبری (م ۳۱۰) در تفسیر خود: ۱۸۶/۶ به چند طریق.

۹- ابن ابی حاتم رازی (م ۳۲۷) - به نقل از تفسیر ابن کثیر و الدر المنثور و اسباب النزول سیوطی. او به چند طریق حدیث را نقل کرده است و یکی از طرفش ابوسعید اشجّ به اسناد صحیح اوست که اشاره کردیم.

۱۰- حافظ ابوالقاسم طبرانی (م ۳۶۰) در المعجم الاوسط.

۱۱- حافظ ابوالشیخ ابومحمد عبدالله بن محمد انصاری (م ۳۶۹) در تفسیر خود.

۱۲- حافظ ابوبکر جصاص رازی (م ۳۷۰) در احکام القرآن: ۵۴۲/۲ که از چند طریق روایت کرده است.

۱۳- ابوالحسن علی بن عیسیٰ رمانی (م ۳۸۴) در تفسیر خود.

- ۱۴- حاکم ابن یعی نیشابوری (م ۴۰۵) در *معرفة اصول الحديث* ۱۰۲.
- ۱۵- حافظ ابوبکر شیرازی (م ۴۰۷ یا ۴۱۱) در کتابش *فیما نزل من القرآن فی امیر المؤمنین*.
- ۱۶- حافظ ابوبکر بن مردویه اصفهانی (م ۴۱۶) از طریق سفیان ثوری، از ابوسنان سعید بن سنان برجمی، از ضحاک، از ابن عباس. این اسناد صحیحی است که رجالش همه مورد وثوقند. همو به طریق دیگر آن را روایت کرده، گوید: بر این اسناد نمی توان ایراد گرفت، و به طرق دیگر هم از امیر المؤمنین و عمار و ابورافع روایت کرده اند.
- ۱۷- ابواسحاق ثعلبی نیشابوری (م ۴۲۷ یا ۴۳۷) در تفسیر خود از ابوذر که عیناً در همین کتاب نقل کردیم.^۱
- ۱۸- حافظ ابونعیم اصفهانی (م ۴۳۰) در *فیما نزل من القرآن فی علی از عمار و ابورافع و ابن عباس و جابر و سلمة بن کهیل*.
- ۱۹- ابوالحسن ماوردی فقیه شافعی (م ۴۵۰) در تفسیر خود.
- ۲۰- حافظ ابوبکر بیهقی (م ۴۵۸) در کتابش *المصنّف*.
- ۲۱- حافظ ابوبکر خطیب بغدادی شافعی (م ۴۶۳) در کتاب *المتفق*.
- ۲۲- ابوالقاسم زین الاسلام عبدالکریم بن هوازن نیشابوری (م ۴۶۵) در تفسیر خود.
- ۲۳- حافظ ابوالحسن واحدی نیشابوری (م ۴۶۸) در *اسباب النزول* ۱۴۸.
- ۲۴- فقیه ابن مغازلی شافعی (م ۴۸۳) در *المناقب*، از پنج طریق.
- ۲۵- بزرگ معتزله ابویوسف عبدالسلام بن محمد قزوینی (م ۴۸۸) در تفسیر کبیر خود که ذهبی گوید در سیصد جلد است.
- ۲۶- حافظ ابوالقاسم حاکم حسکانی (م ۴۹۰) از ابن عباس و ابوذر و عبدالله بن سلام.
- ۲۷- فقیه ابوالحسن علی بن محمد کتیا طبری شافعی (م ۵۰۴) در تفسیر خود. او به همین حدیث بر عدم بطلان نماز به فعل قلیل و نیز برای نامگذاری صدقه مستحبی به زکات استدلال کرده است، چنانکه آن را در تفسیر فرطبی می یابیم.
- ۲۸- حافظ ابو محمد فراء بغوی شافعی (م ۵۱۶) در تفسیرش *معالم التنزیل*، که در

حاشیه الخازن: ۵۵/۲ آمده است.

۲۹- ابوالحسن رزین عبدری اندلسی (م ۵۳۵) در کتاب *الجمع بین الصحاح الست* - به نقل از *صحيح نسائی*.

۳۰- ابوالقاسم جارالله زمخشری حنفی (م ۵۳۸) در *الكشاف*: ۴۲۲/۱ وی گوید: اگر بگویی، چگونه می تواند ویژه علی باشد، در حالی که لفظش، لفظ جمع است، می گویم با اینکه مقصود یک نفر است، اما به این دلیل به لفظ جمع آمده است تا مردم به کارهای نظیر آن رغبت یافته به ثوابش نایل گردند.

۳۱- حافظ ابوسعید سمعانی شافعی (م ۵۶۲) در *فضائل الصحابة* از انس بن مالک.

۳۲- ابوالفتح نطنزی (و ۴۸۰) در *الخصائص العلویة*، از ابن عباس و در الابانة از جابر انصاری.

۳۳- امام ابوبکر بن سعدون قرطبی (م ۵۶۷) در تفسیر خود: ۲۲۱/۶.

۳۴- *اخطب الخطباء خوارزمی* (م ۵۶۸) در *المناقب* ۱۷۸ به دو طریق. او نیز شعر *حسان* را که در همین کتاب نقل کردیم،^۱ ذکر نموده است.

۳۵- حافظ ابوالقاسم ابن عساکر دمشقی (م ۵۷۱) در *تاریخ الشام* به چند طریق.

۳۶- حافظ ابوالفرج ابن جوزی حنبلی (م ۵۹۷)، چنانکه در *التریاض*: ۲۲۷/۲ و *ذخائرالعقبی* ۱۰۲ آمده است.

۳۷- ابو عبدالله فخرالدین رازی شافعی (م ۶۰۶) در تفسیر خود: ۴۳۱/۳ از عطا، از عبدالله بن سلام و ابن عباس و ابوذر.

۳۸- ابوالسعادات مبارک بن اثیر شیبانی جزری شافعی (م ۶۰۶) در *جامع الاصول* از طریق نسائی.

۳۹- ابوسالم محمد بن طلحة نصیبی شافعی (م ۶۶۲) در *مطالب السئول* ۳۱ به لفظ ابوذر.

۴۰- ابوالمظفر سبط ابن جوزی حنفی (م ۶۵۴) در *التذکرة* ۹، از سدی و عتبه و غالب بن عبدالله.

- ۴۱- عزالدین ابن ابی الحدید معتزلی (م ۶۵۵) در شرح نهج البلاغة: ۳/۲۷۵.
- ۴۲- حافظ ابو عبدالله کنجی شافعی (م ۶۵۸) در کفایة الطالب ۱۰۶ از طریق انس بن مالک که در آن آیاتی از حسان بن ثابت نقل کرده است و ما آنها را در همین کتاب^۱ روایت کردیم. همو این حدیث را از طریق ابن عساکر، خوارزمی، حافظ العراقین، ابو نعیم و قاضی ابوالمعالی، یا شعری از حسان غیر از ابیات مذکوره، روایت کرده است^۲ که ما آن شعر را در همین کتاب^۳ - به نقل از سبط ابن جوزی آوردیم.
- ۴۳- قاضی ناصرالدین بیضاوی شافعی (م ۶۸۵) در تفسیر خود: ۱/۳۴۵ و در مطالع الانظار ۴۷۷، ۴۷۹.
- ۴۴- فقیه حرم حافظ ابوالعباس محب الدین طبری مکی شافعی (م ۶۹۴) در الرياض النضرة: ۲/۲۲۷ و ذخائر العقبی ۱۰۲ از طریق واحدی و واقدی و ابن جوزی و فضایلی.
- ۴۵- حافظ الدین نسفی (م ۷۰۱ یا ۷۱۰) در تفسیر خود: ۱/۴۹۶ که در حاشیة تفسیر خازن او می باشد.
- ۴۶- شیخ الاسلام حموی (م ۷۲۲) در فراید السمطین که شعر حسان را نیز در آن آورده است.
- ۴۷- علاء الدین خازن بغدادی (م ۷۴۱) در تفسیر خود: ۱/۴۹۶.
- ۴۸- شمس الدین محمود بن ابی القاسم عبدالرحمن اصفهانی (م ۷۴۶ یا ۷۴۹) در شرح تجرید موسوم به تسدید العقائد. او بعد از بیان اتفاق مفسران بر نزول آیه درباره علی علیه السلام، گوید: قول مفسران ایجاب نمی کند که آیه ویژه علی و محدود به او باشد.
- ۴۹- جمال الدین محمد بن یوسف زرنندی (م ۷۵۰) در نظم در السمطین.
- ۵۰- ابو حیان اثیر الدین اندلسی (م ۷۵۴) در تفسیرش البحر المحیط: ۳/۵۱۴.
- ۵۱- حافظ محمد بن احمد بن جزی کلبی (م ۷۵۸) در تفسیرش التسهیل لعلوم التنزیل: ۱/۱۸۱.

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۵۹/۲.

۲. کفایة الطالب ۱۲۲.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۴۷/۲.

- ۵۲- قاضی عضد ایجی شافعی (م ۷۵۶) در *المواقف*: ۲۷۶/۳.
- ۵۳- نظام الدین قمی نیشابوری در تفسیرش *غرائب القرآن*: ۴۶۱/۳.
- ۵۴- سعد الدین تفتازانی شافعی (م ۷۹۱) در *المقاصد* و شرح آن: ۲۸۸/۲. او بعد از بیان اتفاق مفسران بر نزول آیه درباره علی علیه السلام گوید: اینکه مفسران می‌گویند آیه در حقّ علی، رضی الله عنه، نازل شده است، لازمه‌اش این نیست که مخصوص و محدود به علی باشد.
- ۵۵- سید شریف جرجانی (م ۸۱۶) در *شرح مواقف*.
- ۵۶- مولا علاء الدین قوشچی (م ۸۷۹) در *شرح تجرید*. او بعد از نقل اتفاق مفسران بر نزول آیه در حقّ امیرالمؤمنین علیه السلام، گوید: قول مفسران به اینکه آیه در حقّ علی نازل شده است، لازمه‌اش این نیست که مخصوص و محدود به علی باشد.
- ۵۷- نورالدین ابن صباغ مکی مالکی (م ۸۵۵) در *الفصول المهمة* ۱۲۳.
- ۵۸- جلال الدین سیوطی شافعی (م ۹۱۱) در *الدر المنثور*: ۲۹۳/۲ از طریق خطیب، عبدالرزاق، عبدبن حمید، ابن جریر، ابوالشیخ و ابن مردویه از ابن عباس؛ و از طریق طبرانی و ابن مردویه از عمار بن یاسر؛ و از طریق ابوالشیخ و طبرانی از علی علیه السلام؛ و از طریق ابن ابی حاتم، ابوالشیخ و ابن عساکر از سلمة بن کهیل؛ و از طریق ابن جریر از مجاهد و سدی و عتبة بن حکیم؛ و از طریق طبرانی، ابن مردویه و ابونعیم از ابورافع.
- و در اسباب نزول القرآن ۵۵ پس از نقل حدیث، از چند طریق از طرق نامبرده، گوید: اینها شواهدی است که برخی از آنها، برخی دیگر را تقویت می‌کند، و در *جمع الجوامع* به نقل از ترتیب او: ۳۹۱/۶ از طریق خطیب، از ابن عباس حدیث را نقل کرده است و در صفحه ۴۰۵ آن را از طریق ابوالشیخ و ابن مردویه از امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است.
- ۵۹- حافظ ابن حجر انصاری شافعی (م ۹۷۴) در *الصواعق* ۲۴.
- ۶۰- مولا حسن چلبی در *شرح المواقف*.
- ۶۱- مولا مسعود شروانی در *شرح المواقف*.

- ۶۲- قاضی شوکانی صنعانی (م ۱۲۵۰) در تفسیر خود.
- ۶۳- شهاب الدین سید محمود آلوسی شافعی (م ۱۲۷۰) در تفسیر خود: ۳۲۹/۲.
- ۶۴- شیخ سلیمان قندوزی حنفی (م ۱۲۹۳) در ینابیع المودة ۲۱۲.
- ۶۵- سید محمد مؤمن شبلنجی در نورالابصار ۷۷.
- ۶۶- شیخ عبدالقادر بن محمد سعید کردستانی (م ۱۳۰۴) در تقریب المرام فی شرح تہذیب الکلام (چاپ مصر): ۳۲۹/۲. او مانند سایر متکلمان درباره حدیث سخن گفته و اعتراف به اتفاق مفسران بر نزول آیه در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام کرده است.^۱
- اما در باب دلالت حدیث باید گفت که هیچ عرب زبان اصیلی نیست که هر چند وجدانش را به خطا رهبری کند، بتواند شکی در آن به خود راه دهد. این بحث و خلافها از میهمانان ناخوانده خوان گسترده عربیت است و برای تفصیل بیشتر باید به کتب تفسیر و کلام شیعه مراجعه کرد.

متن حدیث

از انس بن مالک روایت شده است که سائلی به مسجد آمده می گفت: آیا کسی هست که به ثروتمندی وفادار وام دهد؟ در این موقع علی علیه السلام در حال رکوع بود، با اشاره دستش به سائل گفت: انگشتی را از دست من بیرون آور. پیامبر خدا به عمر فرمود: واجب شد. عمر گفت: پدر و مادرم به قربانت یا رسول الله چه چیز واجب شد؟ فرمود: به خدا سوگند، بهشت برای او واجب شد و او انگشتی را از دست خود خارج نکرد مگر اینکه خداوند او را از هر گناهی کوچک و بزرگ رها کند. انس گوید: هنوز کسی از مسجد بیرون نرفته بود که جبرئیل با این آیه نازل شد که خدای بزرگ می فرماید:

انما وليکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکاة و هم زاکمون.^۲

۱. شرح حال بسیاری از این بزرگان در جلد اول این کتاب برحسب ترتیب قرون دیده می شود، بدان مراجعه کنید.

۲. مائده ۵/۵۵.

آنگاه حسان بن ثابت این اشعار خود را سرود:

– ای ابوالحسن! جانم و خونم و جان و خون هرکس که در راه هدایت، چه تند و چه کند، گام برمی دارد، فدایت باد.

– آیا مدح من و مدح دوستانت تباه خواهد شد؟ نه، مدحی که در راه خدا انجام شود، تباه نمی‌گردد.

– تویی آن کس که در هنگام رکوع – جان همه مسلمانان فدایت ای بهترین رکوع‌کننده – انگشتی مبارکت را عطا کردی ای بهترین سرور، و ای بهترین خریدار، و ای بهترین فروشنده!

– آنگاه خداوند درباره‌ات بهترین ولایت را نازل ساخت و در شرایع محکمش آن را بیان داشت.

در اینجا متون دیگری وجود دارد که به منظور رعایت اختصار از آنها صرف نظر می‌کنیم و تعبیر و لفظ ابوذر را به همین کتاب ارجاع می‌دهیم.^۱

یک ایراد مردود

سید حمیدالدین عبدالحمید آلوسی هنگامی که به آیه ولایت می‌رسد، می‌گوید: شأن نزول این آیه، چنانکه پنداشته‌اند، تنها در حق علی نبوده است، بلکه درباره مهاجران و انصار نازل شده است و علی یکی از آنها می‌باشد، زیرا «الَّذِينَ» در آیه، صیغه جمع است، پس علی به تنهایی نمی‌تواند مقصود این آیه باشد.^۲

این مرد، در این گفتارش به آهنگ ابن کثیر دمشقی می‌نوازد، و بر وفق مراد او سخن می‌بافد، و از او پیروی می‌کند که در تاریخ الشام درباره این آیه، چنانکه بزودی خواهد آمد^۳، می‌گوید: درباره علی، به طور اخص، هیچ آیه‌ای از قرآن نازل نشده است...

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۵۲/۲. ۲. نثر اللثالی علی نظم الامالی ۱۶۹.

۳. به بحث درباره جعلیات کتاب البدایة والنهایة خواهیم پرداخت.

گروه غفلت‌زدگان را این حقیقت فراموش شده است که هرگاه حکمی به عنوان عموم صادر شود، به طوری که در یک جریان طبیعی قرار گیرد تا دیگران را به آوردن نظیرش تشویق کند، یا از آوردن شیهش بازدارد، بویژه که موضوع را با خصوصیات مورد، برحسب تطبیق خارجی، معین کنند، بلیغ‌تر و برای صدق قضیه کلی بر آن فرد، از توجه سخن رأساً به سوی او، مؤکدتر است و برای آن نظایر فراوانی در قرآن کریم وجود دارد، و اینک چند نمونه آن:

۱- الذین قالوا ان الله فقیر و نحن اغنیاء^۱: آنها که گفتند خدا فقیر است و ما بی‌نیاز. حسن گوید: گوینده این سخن حیی بن اخطب است و عکرمه و سدّی و مقاتل و محمد بن اسحاق گویند: او فحاص بن عازوراء بوده است و خازن گوید: هرچند که این سخن را یک نفر یهودی گفته است، ولی چون همه آنها به این سخن راضی بودند، سخن به همه آنها نسبت داده شده است.^۲

۲- و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن^۳: پاره‌ای از آنها کسانی هستند که پیامبر را آزار داده، می‌گویند که او به سخن هر کسی گوش می‌دهد. این آیه درباره مردی از منافقان نازل شده که عبارت است از: جلاس بن سویلا یا نبتل بن حارث یا عتاب بن قشیر.^۴

۳- والذین یبتغون الكتاب ممّا ملکتم فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیراً^۵: از بردگانتان، آنها که مایل به باز خریدن خویشند، اگر در آنها خیری یافتید، باز خریدنشان را بپذیرید. این آیه درباره صبیح مولای حویطب بن عبدالعزی نازل شد. وی گوید: من غلام حویطب بودم و از او خواستم با من قرارداد مکاتبه^۶ ببندد، آنگاه درباره من این آیه نازل

۱. آل عمران ۱۸۱/۳.

۲. رک: تفسیر قرطبی: ۲۹۴/۴؛ تاریخ ابن کثیر: ۴۳۴/۱؛ تفسیر خازن: ۳۲۲/۱.

۳. توبه ۶۱/۹.

۴. رک: تفسیر قرطبی: ۱۹۲/۸، تفسیر خازن: ۲۵۳/۲، الاصابه: ۵۴۹/۳.

۵. نور ۳۳/۲۴.

۶. قرارداد مکاتبه، قراردادی بوده است بین برده و مولا که برده با پرداخت قیمت خویش پس از مدتی

شد: وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ. این روایت را ابن منده و ابونعیم و قرطبی نقل کرده‌اند.^۱

۴- ان الذین یا کلون اموال الیتامی ظلماً انما یا کلون فی بطونهم ناراً^۲: آنان که اموال یتیمان را به بیداد می‌خورند، شکم خود را پر از آتش می‌کنند. مقاتل بن حبان گوید: این آیه دربارهٔ مرثد بن زید غطفانی نازل شده است.^۳

۵- لاینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من دیارکم^۴: خداوند شما را از نیکی کردن به کسانی که با شما نجنگیدند و از خانه‌ها تان بیرون تان نکردند، نهی نمی‌کند. این آیه دربارهٔ اسماء دختر ابوبکر نازل شده، زیرا که مادرش قتیله دختر عبدالعزی، با هدایایی، در حالی که مشرک بود، در مدینه به او وارد شد. اسماء گفت: من هدیه‌ای از تو نمی‌پذیرم و نباید به خانهٔ من وارد شوی تا از رسول خدا ﷺ اذن دریافت کنم. هنگامی که از پیامبر ﷺ پرسید، خداوند این آیه را نازل کرد. پیامبر ﷺ دستور داد او را به منزلش وارد کند و هدیه‌اش را بپذیرد و از احترام و نیکی نسبت به او دریغ ننماید.^۵ این حدیث را بخاری، مسلم، احمد، ابن جریر و ابن ابی حاتم نیز نقل کرده‌اند.

۶- یا ایها الرسول لا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا آمناً بافواهم^۶: ای پیامبر! آنان که به سوی کفر می‌شتابند و به زبان ایمان آورده‌اند، نباید باعث اندوه تو شوند. مکی در تفسیر خود گوید: این آیه دربارهٔ عبدالله بن صوری نازل شده است.^۷

→ خود را از مولا خریده، آزاد می‌گردید.

۱. تفسیر قرطبی: ۲۴۴/۱۲؛ اسد الغایة: ۱۱/۳؛ الاصابة: ۱۷۶/۲.

۲. نساء ۱۰/۴. ۳. تفسیر قرطبی: ۵۳/۵؛ الاصابة: ۳۹۷/۳.

۴. ممتحنة ۸/۶۰.

۵. تفسیر قرطبی: ۵۹/۱۸؛ تفسیر ابن کثیر: ۳۴۹/۴؛ تفسیر خازن: ۲۷۲/۴.

۶. مائدة ۴۱/۵. ۷. تفسیر قرطبی: ۱۷۷/۶؛ الاصابة: ۳۲۶/۲.

۷- و قال الذين لا يعلمون لولا يكلمنا الله او تأتينا آية^۱: نادانان گفتند: چرا خدا با ما حرف نمی‌زند؟ یا معجزه‌ای بر ما نمی‌آید؟ این آیه در مورد رافع بن حریمه نازل شد و محمد بن اسحاق از ابن عباس روایت کرده که گفت: رافع به پیغمبر خدا ﷺ گفت: یا محمد اگر چنانکه می‌گویی رسول خدایی، پس بگو خدا خود با ما سخن گوید تا کلامش را بشنویم، خداوند در این مورد آیه فرستاد.^۲

۸- و الذين هاجروا في الله من بعد ما ظلموا لنبوتهم في الدنيا حسنة^۳: به آنان که در راه خدا پس از تحمل ستمها مهاجرت کردند، در این دنیا جایگاه خوبی می‌دهیم. این عساکر در تاریخ خود: ۱۳۳/۷ از طریق عبدالرزاق، از داود بن ابی هند آورده است که آیه در مورد ابو جندل بن سهیل عامری نازل شده و قرطبی در تفسیر خود: ۱۰۷/۱۰ این قول را از جمله اقوال وارد در آیه ذکر کرده است.

۹- ان الذين يتلون كتاب الله و اقاموا الصلوة و انفقوا مِمَّا رزقناهم^۴: کسانی که کتاب خدا را می‌خوانند و نماز به پا می‌دارند و از آنچه آنان را روزی کردیم، انفاق می‌کنند. این آیه دربارهٔ حصین بن مطلب بن عبد مناف نازل شده است.^۵

۱۰- والعصر، ان الانسان لفي خسر...^۶: سوگند به عصر که انسان در زیانکاری است، مگر کسانی که ایمان آوردند، کارهای شایسته انجام دادند و به حق و صبر سفارش کردند. از ابی بن کعب روایت شده است که گفت: سوره «عصر» را بر پیامبر ﷺ خواندم و گفتم: پدر و مادرم به فدایت، تفسیرش چیست؟ فرمود: «والعصر» سوگندی است از خدای، به آخر روز که انسان در زیانکاری است: ابوجهل بن هشام، مگر کسانی که ایمان آوردند: ابوبکر صدیق، و کارهای شایسته کردند: عمر بن خطاب، و همدیگر را سفارش به حق کردند: عثمان بن عفان، و سفارش به شکیبایی کردند: علی بن

۲. تفسیر ابن کثیر: ۱۶۱/۱.

۴. فاطر ۲۹/۳۵.

۶. عصر ۳-۱/۱۰۳.

۱. بقره ۱۱۸/۲.

۳. نحل ۴۱/۱۶.

۵. الاصابه: ۳۳۶/۱.

ابی طالب.^۱

ما بر این تأویلات تحریف آمیز و مردود با این قوم به عنوان موافق کف نمی‌زنیم، ولی این مطالب را برای اقامه حجّت، از طریق خودشان بر آنان می‌آوریم.

۱۱- ان الذين يشترون بعهد الله و ايمانهم ثمناً قليلاً اولئك لا خلاق لهم في الآخرة^۲:

کسانی که عهد خدا و سوگندهای خود را به بهایی اندک می‌فروشدند، در آخرت نصیبی نخواهند داشت. این آیه دربارهٔ عیدان بن اسوع حضر می‌نازل شده است. این مطلب را مقاتل در تفسیر خود یاد کرده است.^۳

۱۲- يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم^۴: ای کسانی که

ایمان آورده‌اید، خدای را فرمان برید و پیامبرش را اطاعت کنید و به امر امامتان گردن نهید. گویند شأن نزول این آیه دربارهٔ عبدالله بن حذافه سهمی است.^۵

۱۳- يقولون هل لنا من الامر من شيء قل ان الامر كله لله يخفون في انفسهم ما

لا يبدون لك.^۶ می‌گویند: آیا هرگز کار به دست ما خواهد افتاد؟ بگو: همه کارها به دست خداست. آنان در دل خود چیزهایی را پنهان می‌دارند تا بر تو آشکار نشود. می‌گویند اگر ما را نصیبی از فتح بود اینجا کشته نمی‌شدیم.

گوینده عبدالله بن ابی بن سلول، سر منافقان است و این آیه دربارهٔ او نازل شده است.

ابن ابی حاتم از طریق زبیر نقل می‌کند که آیه دربارهٔ معتب بن قشیر نازل شده است.^۷

۱۴- الذين قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم^۸: کسانی که مردم به آنها گفتند:

مردم برای جنگ با شما گرد آمده‌اند. مراد از «ناس» نخست نعیم بن مسعود اشجعی

۱. الرياض النضرة: ۳۴/۱.

۲. آل عمران ۷۷/۳.

۳. الاصابة: ۵۱/۳.

۴. نساء ۵۹/۴.

۵. صحیح بخاری: ۶۰/۷؛ مستند احمد ۳۳۷؛ صحیح؛ تاریخ ابن عساکر: ۳۵۲/۷؛ تفسیر قرطبی: ۲۶۰/۵.

۶. آل عمران ۱۵۴/۳.

۷. تفسیر قرطبی: ۲۶۲/۴؛ تفسیر ابن کثیر: ۴۱۸/۱؛ تفسیر خازن: ۳۰۶/۱.

۸. آل عمران ۱۷۳/۳.

است، نسفی در تفسیر خود^۱ گوید: مراد از این لفظ جمع، یکی است، یا او را پیروانی بوده است که مانند او تأخیر و درنگ می‌کردند و خازن گوید: از لفظ عام اراده خاص شده است.

ابن مردویه به اسنادش از ابورافع آورده است که نبی اکرم ﷺ علی را با عده‌ای به دنبال ابوسفیان فرستاد، مردی از اعراب خزاعه آنان را دید و گفت: قوم بر علیه شما دست به اتحاد زده‌اند. گفتند: خدا ما را بسنده است و چه نیکو یآوری است، آنگاه این آیه درباره آنها نازل شد.^۲

۱۵- یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلاله^۳: از تو درباره کلاله (خواهران و برادران) اظهار نظر می‌خواهند، بگو خدای نظر می‌دهد. این آیه درباره جابر بن عبدالله انصاری نازل شده است. او بود که اظهار نظر می‌خواست و می‌گفت که این آیه درباره من نازل شده است.^۴

۱۶- یسألونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر^۵: از تو می‌پرسند چه چیز انفاق کنند؟ بگو: آنچه از مال خود انفاق می‌کنید. این آیه درباره عمرو بن جموح که پیرمردی بزرگ و ثروتمند بود و گفت: یا رسول الله! چه چیز بهتر است که تصدق کنیم؟ و بر چه کسی انفاق نماییم؟ نازل شد.^۶

۱۷- و هم ینهون عنه و ینأون عنه^۷: کفار مردم را از پیروی پیامبر نهی می‌نمایند و خود از او دوری می‌کنند. قوم را عقیده چنان است که این آیه درباره ابوطالب نازل شده و تفصیل آن را در همین کتاب بیان داشته‌ایم.^۸

۱. این تفسیر در حاشیه تفسیر خازن چاپ شده است. رک: تفسیر خازن: ۳۱۸/۱.

۲. تفسیر قرطبی: ۲۷۹/۴؛ تفسیر ابن کثیر: ۴۳۰/۱؛ تفسیر خازن: ۳۱۸/۱.

۳. نساء ۱۷۶/۴.

۴. تفسیر قرطبی: ۲۸/۶، تفسیر خازن: ۴۴۷/۱؛ تفسیر نسفی در حاشیه تفسیر خازن: ۴۴۷/۱.

۵. بقره ۲۱۵/۲. ۶. تفسیر قرطبی: ۳۶/۳؛ تفسیر خازن: ۱۴۸/۱.

۷. انعام ۲۶/۶. ۸. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۳/۸.

۱۸- لا تجد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله^۱: نمی یابی قومی را که به خدا و روز قیامت مؤمن باشند و در عین حال، به آنان که از خدا و رسولش روگردانند، مهربانی ورزند.

این آیه در مورد ابو عبیده جراح که پدرش در جنگ بدر کشته شد، یا دربارهٔ عبدالله بن ابی نازل گردید.^۲

۱۹- و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً و آخر سيئاً^۳: و گروهی دیگر به گناه خود اعتراف کردند که کارهای شایست و ناشایست را به هم در آمیخته اند.

این آیه دربارهٔ ابولبابه انصاری نازل شده است.^۴

۲۰- يحلفون بالله لكم ليرضوكم^۵. برای شما به خدا سوگند یاد می کنند تا رضایت شما را جلب کنند.

مردی از منافقان گفت: به خدا سوگند، اینان از نیکان و اشراف مایند و هرگاه آنچه محمد می گوید، حقیقت داشته باشد، باید اینان از الاغها بدتر باشند. یکی از مسلمانان این جمله را شنید و گفت: به خدا سوگند، آنچه محمد می گوید، حق است و تو خود بدتر از الاغی، آنگاه شکایت منافق نزد پیامبر ﷺ برد و پیامبر ﷺ او را احضار کرد و فرمود: برای چه این سخن را بر زبان راندی؟ او شروع به لعن و نفرین کرد و به خدا سوگند خورد که من چنین نگفته ام. مرد مسلمان گفت: خدایا راستگو را تصدیق و دروغگو را تکذیب کن که ناگاه این آیه نازل شد.^۶

۱۲- گوید: رافضیان نمی توانند ایمان و عدالت علی و نیز اهل بهشت بودنش را ثابت کنند، چه رسد به امامتش، مگر وقتی که امامت ابوبکر، عمر و عثمان را بپذیرند، زیرا اگر بخواهند این امتیازها را برای علی ثابت کنند، دلیلی با آنها موافق نمی شود، چنانکه

۱. مجادلة ۲۲/۵۸.

۲. تفسیر قرطبی: ۳۰۷/۱۷؛ نوادر الاصول، حکیم ترمذی ۱۵۷.

۳. توبه ۱۰۲/۹. ۴. تفسیر قرطبی: ۲۴۲/۸؛ الروض الانف: ۱۹۶/۲.

۵. تفسیر قرطبی: ۱۹۳/۸؛ تفسیر ابن کثیر: ۳۶۶/۲. ۶. توبه ۶۲/۹.

مسیحی اگر بخواهد نبوت مسیح را ثابت کند، بدون پذیرفتن دین محمد ﷺ هیچگونه دلیلی با او همراه نخواهد بود. (۱۶۲/۱)

پاسخ: ای روزگار! من هر روز ترا با شگفتیهای تازه تری می بینم!

کاش می دانستم چه موقع ایمان و عدالت علی علیه السلام، احتیاج به برهان و استدلال پیدا کرده است؟ و او در چه زمانی کافر بوده است، تا موضوع ایمان آوردنش مطرح باشد؟ و آیا در آغاز اسلام برای پیامبر صلی الله علیه و آله برادری غیر از علی علیه السلام که با او همکاری کند، بود؟ در حالی که دیگران که نام آنها را برده، هنوز اسلام نیاورده بودند. آیا اسلام بدون شمشیر و نیزه او می توانست بر پای خود بایستد؟ آیا لشکر شرک جز بر اثر قدرت و صولت او ممکن بود که منهزم شود؟ آیا زنگار شبهه و کفر جز به بیانات و براهین او زدوده شد؟ آیا خدای بزرگ کعبه بیت الحرام را از آلودگی بتها، جز به دست شریف او پاک گردانید؟ آیا خدا در قرآن خاندانی را از پلیدی پاکیزه نگردانید که بعد از رسول خدا او بزرگ آن خاندان باشد؟ آیا کسی وجود دارد غیر از او که به نص قرآن کریم نفس رسول الله باشد؟ چه کسی جز او خود را در لیلۃ المیبت به رضای خدا فروخته است؟ آیا غیر از او کسی از مؤمنان وجود دارد که همانند رسول خدا به نفس آنان از خودشان سزا تر باشد؟ به خدا قسم نه.

* احادیث شیعه در همه این مطالب متواتر است و این احادیث است که شیعه را ملزم به اعتراف بر این همه فضیلت برای علی علیه السلام کرده است، ولی شیعه چون با دیگران در مقام استدلال برآید، به احادیث اهل سنت استدلال می کند، زیرا دلیل باید برای طرف مقابل الزام آور باشد، بدون اینکه شیعیان در مقام ثبوت و واقع نیاز به این ادله داشته باشند و در حقیقت، روش رسمی استدلال همین است، نه روشی که علمای اهل سنت می پیمایند که در تمام موضوعات به کتب علمای خودشان و احادیث آنان استدلال می کنند که خارج از اصول محاجّه و مناظره است.

کاش من می دانستم میان عدالت و ایمان علی علیه السلام و ایمان و عدالت دیگران چه ملازمه ای وجود دارد؟ آیا آنان را با علی علیه السلام نفس واحدی می پندارد که آن نفس قابل

تبعیض نیست و یا گمان می‌کنند روح واحدی بر همه آنها جریان دارد، و از یک ایمان یا کفر متأثرند؟ و آیا این ملازمه ابتکاری مولود ابن تیمیه، بر اصحاب و تابعان شیعی و بعد از آنها بر پیشوایان شیعه، از ائمه، علما و بزرگان آنها در قرون گذشته با مناظرات و استدلالها و احتجاجهای مذهبی فراوانشان در مجالس و محافل، مخفی مانده است، یا مخالفانشان، در دفاع از رجال و مبادی شان، آن را فراموش کرده‌اند؟

هیچ یک از اینها نبوده است، بلکه این مرد خوشش می‌آید رافضیان را به مسیحیان تشبیه کند و بین علی علیه السلام و ایمان معاویه حيله گر و یزید فاسق و فاجر و جنایتکاران مستبد بنی امیه و هتاکان بنی عباس، رابطه برقرار سازد، و این را نهایت درجه علم، دین، ورع و ادب خود می‌داند.

۱۳- همو در کتابش^۱ به بزرگمرد امت نصیر المله والدین خواجه طوسی و به پیروان او و همه رافضیان انواع هتاکی و معاصی علنی، از قبیل ضایع ساختن نماز، ارتکاب محرمات، حلال دانستن حرمت الهی، بی‌مبالاتی در امر مشروبات الکلی و فحشاء حتی در ماه رمضان، و ترجیح شرک بر عبادت خدا را نسبت می‌دهد و اینگونه کارها و امثال آنها را از حالات دائمی رافضیان برمی‌شمارد، اعمال و رفتاری که هر کاوشگری می‌داند که دروغ و خیال محض بیش نیست، تا به وسیله اشاعه فحشا بین مسلمانان، شیعه را بدنام کند، و خدای بزرگ دآوری است صریح و قاطع. روزی که میزان اعمال را نصب کند، از سخنان هرکس جو یا خواهد شد. هر سخنی که از دهان برآید، فرشته‌ای برای ثبت و ضبط مهیاست.^۲

۱۴- گوید: مشهورترین کسانی که مرتد شدند، دشمنان ابوبکر صدیق، رضی الله عنه، و پیروانشان، همانند مسیلمه و هواداران او و دیگرانند و رافضیان اینان را دوست دارند، چنانکه بسیاری از بزرگانشان، مانند این امامی مذهب (علامة حلّی) و دیگران گفته‌اند. رافضیان اهل رده را برحق می‌دانند و می‌گویند: ابوبکر صدیق آنان را بناحق کشته است. (۱۰۲/۲)

پاسخ: کاش کسی پیدا می شد که از این مرد می پرسید: چه کسی به او خبر داده است که رافضیان، مسیلمه و طرفدارانش را دوست می دارند، در حالی که هنوز او را دروغگو می خوانند و مسیلمه کذابش می گویند و اعمالش را افتضاح تلقی می کنند و شیعه از دروغهایش بتفصیل یاد کرده است. شیعیان نبوت را در انحصار خاتم و سرور پیامبران، محمد مصطفی ﷺ دانسته، هر مدعی نبوتی غیر از او را کافر می دانند.

چه خوب بود بزرگانی را که این سخن خلاف واقع را از آنها نقل کرده است، به ما نشان می داد. آیا او آنها را بر این عقیده دیده است؟ چرا نام آنها را یاد نکرده؟ اصولاً او که به نقل از آنها اطمینان ندارد و پیوسته به بدگویی از آنان می پردازد، پس شاید در کتابهایشان دیده است. این کتابها کدام، کجا و از چه کسی است؟ اما کتابهای بزرگ پیشوای آنها، علامه حلی، در علم کلام و عقاید همه موجود است، چه آنها که خطی است و چه آنها که چاپی است. در کدامیک از آن کتابها این تهمت را می توان یافت؟ بلی، این تهمت را تنها در جعبه کینه ورزیهای ابن تیمیه و در صندوق بدبینیهای او، یعنی کتاب تهمت نامه اش یافت می شود. بارالها، تنها به تو شکایت می آوریم!

۱۵- گوید: او (علامه حلی) مطالب دروغی که نماینده جهل گوینده آن است، آورده، مثل این سخن که «هل ائی» در حق اهل بیت نازل گردیده است، با اینکه هل ائی به اتفاق علماء، از سوره های مکی است، و علی بعد از هجرت با فاطمه از دواج کرده است و حسن و حسین بعد از نزول سوره هل ائی به دنیا آمده اند. پس این سخن که سوره در شأن آنها نازل شده، از دروغهایی است که بر هر کس که کمترین علمی به نزول قرآن و احوال اهل بیت داشته باشد، پوشیده نمی ماند. (۱۱۷/۲)

پاسخ: نادانی این مرد به یک باب و دو باب محدود نیست. او چنانکه در عقاید نادان است، در فرق اسلامی، در سیره و احکام، در حدیث و همچنین در علوم قرآن، نادان است.

اولاً: او نمی داند که مکی بودن سوره، منافی آن نیست که برخی آیاتش در مدینه نازل شده باشد و بالعکس، و این امر در همه سوره های قرآن جاری است، چنانکه در همین

کتاب^۱ بیان شد و مقصود ابن‌الحصار که گوید: از هر سوره مکی یا مدنی آیاتی مستثنا می‌باشد، همین است.^۲

ثانیاً: مطمئن‌ترین راه برای اینکه بدانیم سوره‌ای مکی یا مدنی است، مراجعه به روایات فراوانی است که شأن نزول آن به اسناد مستفیض و متعدّد رسیده است، نه استناد به سخنان بی‌مدرک و بدون سند. ما در همین کتاب^۳ به بخش مهمی از کسانی که این حدیث را نقل کرده و در برابر آن پذیرش خود را اعلام نموده‌اند، اشاره کرده‌ایم تا ثابت کنیم که این از دروغهای رافضیان نیست و دلیل بر نادانی ناقلش نمی‌شود و از این بابت نمی‌توان به دانشمند بزرگ ما علامه حلّی، و پیروانش حمله کرد، و اگر در نقل این حدیث در ذیل آیه ایرادی وجود دارد، علامه حلّی و بزرگان اهل سنت، در این باره یکسانند.

ثالثاً: عقیده به مکی بودن سوره هل‌اتی نه تنها مورد اتفاق همه علما نیست، بلکه اکثریتشان بنا بر نقل خازن از مجاهد و قتاده و جمهور، برخلاف آن نظر می‌دهند.^۴

ابوجعفر نحّاس در کتاب خود التّاسخ و المنسوخ از طریق حافظ ابوحاتم، از مجاهد، از ابن‌عبّاس حدیثی درباره تفکیک آیات مدنی از مکی قرآن آورده است که در آن گوید: از المدثر تا آخر قرآن مگر «اذا زلزلت»، «اذا جاء نصر الله»، «قل هو الله احد»، «قل اعوذ برب الفلق» و «قل اعوذ برب الناس»، همه در مدینه نازل شده‌اند و در میان اینها سوره «هل‌اتی» نیز می‌باشد. همچنین سیوطی پس از نقل حدیث گوید: این چنین بتفصیل روایت کرده‌اند و اسنادش بسیار خوب و رجالش همه مورد وثوق و از علمای مشهور عربند.^۵

حافظ بیهقی در دلائل التّبوة به اسنادش از عکرمه، و حسین بن ابی‌الحسن حدیثی در مکی و مدنی بودن سوره‌ها آورده‌اند که در آن یکی از سوره‌های مدنی را، سوره هل‌اتی

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۲۵۵/۱ - ۲۵۸.

۲. الاتقان: ۲۳/۱. ۳. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۱۰۰/۳ - ۱۰۴.

۴. تفسیر خازن: ۳۵۶/۴. ۵. الاتقان: ۱۵/۱.

شمرده است.^۱

و ابن الصّریس در فضائل القرآن، از عطا روایت کرده است که گفت: سوره انسان از سوره‌های مدنی است.^۲

خازن نیز آن را از سوره‌های نازل شده در مدینه برشمرده است.^۳

اینهمه قرآنهای موجود در دنیا، اعمّ از خطّی و چاپی آشکارا حقیقت را به شما خبر می‌دهند و همه اتفاق دارند بر مدنی بودن سوره هل اُتی، پس باید گفت اگر پندار ابن تیمیه درست باشد، امت اسلامی برخلاف اتفاق علما اجماع کرده‌اند. شما هیچ کدام مانع قرآن نتوانید شد، قرآن مایه پند پرهیزگاران است و البتّه، ما می‌دانیم که برخی از شما آن را تکذیب می‌کنند.^۴

رابعاً: کسانی که معتقدند در آن سوره یک یا چند آیه مکی وجود دارد، مانند حسن، عکرمه، کلبی و دیگران، تصریح می‌کنند که آیات مربوط به قصّه اطعام طعام، مدنی است.

خامساً: هیچ ملازمه‌ای بین مکی بودن سوره و نزول آن قبل از هجرت وجود ندارد، زیرا که ممکن است در حجّة الوداع نازل شده باشد با توجه به اینکه از کلمه «اسیراً» اراده عموم شده و به هر مؤمنی که مملوک هم باشد، اطلاق می‌گردد، چنانکه ابن جبیر، حسن، ضحاک، عکرمه، عطا و قتاده گفته‌اند و ابن جریر و گروه دیگری آن را برگزیده‌اند.

۱۶- می‌گوید: گفتار او (علامه حلّی) مبنی بر اینکه آیه «بگو از شما مزدی بر رسالتم جز دوستی افرایم نمی‌جویم»^۵، محبّت اهل بیت را واجب می‌کند، غلط است. دلیلش این است که آیه مکی است و آن روز علی هنوز با فاطمه ازدواج نکرده و اولادی به هم نرسانده بود. (۱۱۸/۲)

همو می‌افزاید: اما سخن او (علامه حلّی) که گوید: خدا درباره آنها آیه مذکور را نازل

۱. الاتقان: ۱۶/۱. ۲. همان ۱۷/۱.

۳. تفسیر خازن: ۹/۱. ۴. حاقّه ۴۷/۶۹-۴۹.

۵. شوری ۲۳/۴۲.

کرده است، این دروغ است، زیرا که این آیه در سوره شوری است و سوره شوری بی تردید مکی است و قبل از ازدواج علی با فاطمه، و قبل از تولد حسن و حسین، نازل شده است، تا آنجا که گوید: گروهی از مصنفان اهل سنت و جماعت و شیعیان طرفدار احمد، و دیگران حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که هنگامی که این آیه نازل شد، اصحاب گفتند: یا رسول الله! اینان کیانند؟ فرمود: علی و فاطمه و دو فرزندشان، و این حدیث به اتفاق حدیث شناسان دروغ است. دلیلش این است که آیه به اتفاق اهل علم در مکه نازل شده است، زیرا سوره شوری همه اش مکی است، و تمام سوره هایی که «حم» دارد، همگی مکی می باشند. (۲/۲۵۰)

آنگاه تاریخ تولد دو سبط پیامبر صلی الله علیه و آله حسن و حسین علیهما السلام را برای اثبات علم و اطلاعش نسبت به تاریخ بتفصیل بیان کرده است.

پاسخ: اگر در کتاب این مرد، جز این تقلب و تزویرها نسبت به اجر صاحب رسالت و سخنان دروغ و نسبتهای باطل و تهمت‌های صریحش در این باره نبود، برای عار و ننگ او کافی بود.

هیچ کس به مکی بودن آیه تصریح ندارد، تا چه رسد به اتفاق دروغین اهل علم. این گمان تنها از آنجا برای مردک حاصل شده است که اطلاق مکی بر سوره شده است، و ما حق سخن را در این کتاب ایراد کرده ایم.^۱

و تکذیب این ادعا که سوره شوری همه اش مکی است، به وسیله استثنای مفسران از مکی بودن چهار آیه ام یقولون افتتری علی الله کذباً تا قول خدی تعالی خبیر بصیر^۲ صورت می گیرد و به قول برخی دیگر^۳ استثنای چند آیه والذین اذا اصابهم البغی تا من سبیل^۴، تا چه رسد به استثنای مکی بودن آیه مودت.

و جمعی از مفسران به روایت از ابن عباس و قتاده، تصریح کرده اند که سوره

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱/۲۵۵-۲۵۸ و ۳/۶۹-۱۷۱.

۲. شوری ۴۲/۲۴-۲۷.

۳. تفسیر خازن: ۵/۹۴: الاثقان: ۱/۲۷.

۴. شوری ۴۲/۳۹-۴۱.

شوری جز چهار آیه آن که آغازش قل لا اسألكم علیه اجرا می باشد، مکی است.^۱
 اما دربارهٔ اینکه آیه در شأن علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و فرزندانشان نازل گردیده و مودت آنان را واجب کرده است، این مطلب از مختصات علامه حلی و ملت شیعی او نمی باشد، بلکه مورد اتفاق تمام مسلمانان است، به استثنای تعدادی معدود از طرفداران بنی امیه، همانند ابن تیمیه و ابن کثیر. هیچ خواننده ای برخورد به چنین اتفاق دروغین حدیث شناسان نکرده و نخواهد کرد. ای کاش این مرد ما را به پاره ای از این اجماع کنندگان یا بر یکی از تألیفاتشان، یا بر پاره ای از کلماتشان راهبری می کرد. ما در همین کتاب^۲ به اندازه کافی و رسا از گروهی از حفاظ و مفسران بزرگ قوم، حدیث را نقل کرده ایم، از قبیل:

امام احمد، ابن ابی حاتم، طبرانی، ثعلبی، ابوالشَّیخ، واحدی، بغوی، ابن المغازلی، محب الدین، ابن عساکر، ابن المنذر، طبری، ابن مردویه، ابو عبد الله الملاء، نسائی، ابونعیم، بزار، حسکانی، زمخشری، ابوالفرج، حموی، ابن طلحه، ابوالسعود، ابن ابی الحدید، نسفی، ابن الصَّبَّاح، مناوی، زرنندی، زرقانی، سمهودی، صفوری، شبلینجی، نبهانی، نیشابوری، رازی، ابو حیان، بیضاوی، هیثمی، کنجی، قسطلانی، خازن، ابن حجر، سیوطی، صبان، حضر می.

گفتار امام شافعی در این باره معروف است که گوید:

— ای خاندان رسول الله، دوستی شما از جانب خدا در قرآن واجب شده است.
 — در عظمت قدر و جلالت منزلت شما این بس که هرکس بر شما درود نفرستد، نمازش پذیرفته نیست.^۳

عجلونی^۴ گوید در این باره من شعری بدین مضمون افزوده ام:

۱. تفسیر قرطبی: ۱/۱۶، تفسیر نیشابوری؛ تفسیر خازن: ۴۹/۴؛ فتح القدير شوکانی: ۵۱۰/۴.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۳۱۱-۳۰۶/۲.

۳. الصواعق ۸۷؛ شرح المواهب: ۷/۷؛ مشارق الانوار ۸۸؛ الاتحاف ۲۹؛ الاسعاف ۱۱۹.

۴. وی شیخ اسماعیل بن محمد عجلونی جراحی (م ۱۱۶۲) است که شرح حال او را در سلک الدرر مرادی می توان ملاحظه کرد.

— همانا دودمان پیامبر از آنجا به شریف‌ترین افتخارات نایل آمده‌اند که منسوب به پیامبر پاک و خوشنامند.

— دوستی آنان بر هر مؤمنی، به اشاره خدا در قرآن، واجب شده است.

— و هرکس، جز آنان، ادعای انتساب به پیامبر کند، ملعونی است که زشت‌ترین گناهان را مرتکب شده است.

— از میان دودمان پیامبر نسل شریف زهرا به تاجهایی از دیبای سبز اختصاص یافته‌اند. — و آنان را از اشتباه در خصایصشان، چهره‌های درخشنده‌تر از ماه و خورشیدشان بی‌نیاز می‌کند.

— بنابراین عقیده سیوطی مانعی نیست که دیگران هم لباس سبز بر تن کنند.

— ولی به تحقیق پیوسته، از غیر سیوطی، حرمت آن لباس بر دیگران؛ این مسئله با تتبع دانسته خواهد شد.^۱

اما درباره اینکه ازدواج علی علیه السلام با فاطمه علیها السلام از حوادث دوران مدینه است، و اینکه ما با آن مرد موافق باشیم که آیه در مکه نازل شده است، گوئیم: هیچگونه ملازمه‌ای بین تطبیق آیه با آنان و اولادشان و تقدّم ازدواج بر نزول آیه، وجود ندارد، چنانکه منافاتی بین نزول آیه درباره آنان و تأخّر وجود فرزندانشان، فرضاً مشاهده نمی‌شود، زیرا جای تردید نیست که هر دو بزرگوار، علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام از نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله، به نسبت عموزادگی و فرزندی، بوده‌اند و فرزندانشان در تقدیر علم ازلی الهی از آنها آفریده شده‌اند، چنانکه در علم الهی پیوند ازدواجشان منعقد بوده است و برای تحقق حکمی به عنوان ملاکی عام که شامل حاضران و آیندگان گردد، وجود موضوع فعلی لازم نیست، بلکه هرگاه موضوع پیدا کرد، هر جا و هر وقت باشد، حکم مزبور خود به خود بدان کشیده می‌شود.

گذشته از این، ممکن است که آیه در حجّة الوداع، در مکه، نازل شده باشد، هنگامی که علی علیه السلام با فاطمه علیها السلام ازدواج کرد و حسن و حسین زاده شدند، و هیچگونه تلازمی بین

نزول مکی و نازل شدن قبل از هجرت وجود ندارد. این تنها دانایانند که آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده است، حق می‌پندارند.^۱

۱۷- گوید: اما حدیث مؤاخات باطل و ساختگی است، زیرا پیامبر نه با کسی پیمان برادری افکند و نه مهاجران را با هم و نه انصار را با هم برادر ساخت. ولی او تنها بین مهاجر و انصار پیمان برادری برقرار کرد؛ چنانکه سعد بن ربیع و عبدالرحمن بن عوف را برادر ساخت و بین سلمان فارسی و ابودرداء، بر طبق آنچه که در روایت صحیح است، پیمان برادری افکند. (۱۱۹/۲)

پاسخ: قضاوت این مرد به بطلان حدیث مؤاخات که از روز نخست در میان مسلمانان قطعیت داشته است، نشانه جهل مرگب او در امر حدیث و سیرت است و اگر این نباشد، دشمنی شدید او را نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رساند که چون کاری از دستش بر نمی‌آمده، به انکار فضایل او پرداخته است.

گویا که او تعمد داشته است که هر فضیلتی را انکار کند و نادیده انگارد، هرچند به مجرد ادعا باشد. ما در همین کتاب قصه برادری را که بین افراد صحابه یک بار قبل از هجرت، و بین مهاجر و انصار بار دیگر، بعد از هجرت، صورت گرفت بیان کردیم،^۲ و در هر دو نوبت پیامبر صلی الله علیه و آله تنها با امیرالمؤمنین علیه السلام پیمان برادری افکند.

این مرد را همین بس که حافظ بن حجر عسقلانی بعد از بیان این امر که مؤاخات در دو نوبت انجام شد و پس از آوردن پاره‌ای از احادیث آن، گوید: ابن تیمیه در کتاب الرد علی ابن المطهر الرافضی^۳، عقد برادری بین مهاجران و مخصوصاً برادری پیامبر صلی الله علیه و آله با علی را منکر شده، می‌گوید: از آنجا که برادری برای ارفاق به همدیگر و تألیف قلوب با یکدیگر تشریح شده، معنی ندارد که پیامبر با احدی پیمان برادری بسته باشد و نیز برادری مهاجر را با مهاجر چه سود است؟^۴

۱. سبا ۳۴/۶. ۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۱۲/۳ - ۱۲۵.

۳. مقصود همین کتاب منهاج السنه است که اینک پیرامون آن سخن می‌گوییم.

۴. فتح الباری: ۲۱۷/۷.

این اجتهاد به قیاس در مقابل نصّ است و نشان نادانی از حکمت برادری در اسلام، زیرا مهاجران با هم در مال و عشیره و نیرو یکسان نبودند، پیامبر ﷺ بین برتر و فروتر برادری افکند تا برتران به فروتران ارفاق کنند و فروتر از نیروی برتر کمک گیرد و به همین موضوع در برادری اش با علی می نگرست، زیرا پیامبر ﷺ بود که از دوران کودکی پیش از بعثتش، امور علی را به عهده گرفت و تا بعد از آن ادامه پیدا کرد.

همچنین برادری حمزه با زیدبن حارثه به خاطر این بود که آزادشده آنان بود و این برادری میان آن دو قطعی است و هر دو هم از مهاجرانند و به همین زودی در عمره القضا به قول زیدبن حارثه اشاره می کنیم که گفت دختر حمزه دختر برادر من است. حاکم و ابن عبدالبرّ به سند حسن، از ابوالشعثاء، از ابن عبّاس روایت کرده اند که پیامبر ﷺ بین زبیر و ابن مسعود نیز که هر دو از مهاجرانند، برادری افکند.

این حدیث را ضیاء در المختارة من المعجم الکبیر نقل کرده و ابن تیمیه تصریح کرده است که احادیث المختارة از احادیث مستدرک صحیح تر و قوی تر است، آنگاه به ذکر داستان مؤاخات نخستین پرداخته و حدیث صحیحش را از طریق حاکم، چنانکه آوردیم، بیان کرده است.

علامه زرقانی پاره ای از احادیث و کلمات وارد در هر دو نوبت برادری را ذکر کرده، گوید: احادیث زیادی در برادری پیامبر ﷺ با علی آمده، آنگاه به پندار ابن تیمیه اشاره کرده و با کلام ابن حجر نامبرده، آن را مردود ساخته است.^۱ از آنچه خدایتان فرو فرستاده، پیروی کنید، و جز او صاحب اختیاراتی برای خود مجوید.^۲

۱۸- گوید: حدیثی را که او (علامه حلّی) از پیامبر ﷺ نقل کرده است که فرمود: همانا فاطمه دامن عصمت خود را حفظ کرد و خدای هم او و فرزندانش را بر آتش حرام ساخت، به اتفاق حدیث شناسان دروغ است و دروغش برای غیر حدیث شناسان نیز آشکار می گردد، زیرا اینکه فاطمه دامن خود را حفظ کرد، قطعاً باطل است، زیرا ساره هم دامن خود را حفظ کرد و خداوند تمام ذریه اش را بر آتش حرام نکرد و نیز صقیه عمّه

پیامبر خدا ﷺ جزو آنهاست که دامن خود را حفظ کرد و در ذریه او نیکوکار و ستمگر هر دو با هم وجود دارند و خلاصه آنها که دامن خود را حفظ کرده‌اند و کسی جز خداوند آمارشان را نمی‌داند، فرزندانشان برخی نیکوکار و برخی فاجرند؛ پاره‌ای مؤمن و پاره‌ای کافرند و نیز تنها فضیلت و امتیاز فاطمه به حفظ دامن نیست، فاطمه در این امر با اکثر زنان مؤمن شریک است. (۱۲۶/۲)

پاسخ: شگفتا از این مرد که پندارد اجماع و اتفاق هرکس به دست اوست که هرگاه تأویل آیه، حدیث، مسئله یا عقیده‌ای را نپسندید، در هر کدام از اینها، به گروه دانشمندان بگوید: اتفاق کنید، آنگاه زنده و مرده او را اجابت کنند و او استدلال به اتفاق علما کند. سوگند به حقیقت که چنانچه انسان از دروغ و گفتار بیهوده ممنوع نبود، بیش از آنچه این مرد دروغ و یاوه می‌بافد، مقدورش نمی‌بود.

من نمی‌دانم چگونه ممکن است این حدیث، بطلان و دروغش اتفاقی باشد، با وجود اینکه گروهی از حفاظ آن را نقل کرده و بسیاری از آنها که حدیث‌شناسند، اعتراف به صحّتش کرده‌اند، کاش او اشاره می‌کرد که چه کسی از حدیث‌شناسان، هرچند گمنام باشد، حکم به کذب حدیث کرده است؟ کاش ما را به تألیفات و کلماتشان رهبری می‌کرد، ولی او احدی را برای این منظور پیدا نکرده و لذا اتفاق علما را در خیالش ترتیب داده است. به هر حال، حدیث یادشده را اینان نقل کرده‌اند:

حاکم، ابویعلی، ابن شاهین، ابن حجر، هیثمی، خطیب بغدادی، عقیلی، ابونعیم، سیوطی، زرقانی، بزار، طبرانی، محبّ طبری، متقی هندی، صبان، بدخشی.

هنگامی که صحّت حدیث قطعی شد، دیگر چه ارزشی برای ایرادتراشی با اوهام و تشکیکات بی‌اساس و استحسانات واهی و استبعادهای خیالی وجود دارد. چنانکه عادت این مرد نسبت به آن عده از فضایل اهل‌البیت علیهم‌السلام که طبعش نمی‌پذیرد، همین است. چه ملازمه‌ای باید میان حفظ دامن عصمت و حرام شدن آتش بر ذریه وجود داشته باشد، تا ملازمه را بر اثر نقض به ساره و صفیه و زنان مؤمنه، مردود بدانیم؟ این خود فضیلتی است ویژه سرور زنان جهان، فاطمه علیها‌السلام، همانند فضایل مخصوص

دیگرش که زنان بافضیلت از امثال ساره تا مریم و حوا و دیگران از آن محرومند. این عیب نیست اگر ذریه فاطمه علیها السلام را فضیلتی باشد که دیگران نداشته باشند و چه بسیار همانندهایی برای آن می توان پیدا کرد.

علامه زرقانی مالکی در نفی این ملازمه گوید: حدیث را ابویعلی و طبرانی و حاکم نقل کرده اند و صحتش به روایت ابن مسعود پذیرفته شده است و شواهدی بر صدق آن وجود دارد و اینکه تحریم آتش مترتب بر حفظ دامن عفت شده است، از باب اظهار امتیاز مقام اوست در این توصیف، در ضمن اشاره ای هم به مریم دخت عمران شده و از حفظ عصمت دامن هم ستایش به عمل آمده است، وگرنه ذریه فاطمه علیها السلام بنابر نص روایات دیگر نیز بر آتش حرامند.^۱

مؤید این حدیث، احادیث دیگری است، همانند حدیث ابن مسعود که گفت: به این دلیل او را فاطمه نامیدند که خداوند او و ذریه اش را در روز قیامت از آتش بریده است.^۲

و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که به فاطمه علیها السلام فرمود: خداوند نه ترا، و نه احدی از فرزندان را عذاب نخواهد کرد.^۳

و سخن او صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام: همانا خداوند، ترا و فرزندان را آمرزید.^۴ و گفتار دیگر او صلی الله علیه و آله که فرمود: پروردگارم مرا در امر اهل بیتم وعده داده است که هرکدام که به توحید ایمان داشته و رسالتم را بپذیرند، عذابشان نخواهد کرد.^۵

۱۹- گوید: این حدیث که گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته است: علی با حق و حق با علی است؛ هرکجا او باشد، حق بدان سو می گراید و از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض

۱. شرح المواهب: ۲۰۳/۳. کلام زرقانی را به طور کامل در ردّ بر کتاب الصراغ بین الاسلام والوثنية نقل خواهیم کرد.

۲. تاریخ ابن عساکر؛ الصواعق ۹۶، المواهب اللدتیة: ۲۰۳/۳.

۳. این حدیث را طبرانی، به سندی که رجالش همه مورد وثوقند، نقل کرده است و ابن حجر در الصواعق

۹۶، ۱۴۰ صحّت آن را تأیید کرده است. ۴. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۷۸/۳.

۵. این حدیث را حاکم در المستدرک: ۱۵۰/۳، و گروهی دیگر همانند حافظ سیوطی نقل کرده اند.

کوثر بر من درآیند، از بزرگ‌ترین دروغها و نادانیهاست، زیرا این حدیث را احدی از پیامبر ﷺ نقل نکرده است، نه به اسناد صحیح و نه به اسناد ضعیف. آیا دروغگوتر از او (علامه حلی) کسی پیدا می‌شود که از صحابه و علما روایت کند که آنان حدیثی را روایت کرده‌اند، ولی آن حدیث به هیچ وجه از نظر آنها شناخته شده نباشد؟ بلکه این آشکارترین دروغهاست. اگر گفته می‌شد: بعضی روایت کرده‌اند و قابل قبول هم بود، می‌گفتیم ممکن است، ولی این حدیث قطعاً دروغی آشکار است که بر پیامبر ﷺ بسته‌اند و سخنی است که پیامبر الهی از آن منزّه است. (۱۶۷/۲، ۱۶۸)

پاسخ: اما حدیث را گروهی از حفاظ و بزرگان آنان نقل کرده‌اند، از قبیل خطیب که در تاریخ خود از طریق یوسف بن محمد مؤدّب گوید^۱: حسن بن احمد بن سلیمان سراج برای ما حدیث کرد از عبدالسلام بن صالح و او از علی بن هاشم بن برید، از پدرش، از ابوسعید تمیمی، از ابوثابت، مولای ابوذر که گفت: بر امّسلمه وارد شدم، دیدم او گریه می‌کند و به یاد علی عليه السلام است و می‌گوید: شنیدم که پیامبر می‌گوید: *علي مع الحق والحق مع علي ولن يفترقا حتى يردا علي الحوض يوم القيامة*.^۲

این ام المؤمنین امّسلمه بانویی صحابی است، ولی آن مرد گفته است: هیچ صحابی آن را روایت نکرده است، چنانکه گفته است: از علما احدی آن را نقل نکرده‌اند، مگر آنکه بگوید: خطیب با همه عظمتش از علما نیست و یا امّ المؤمنین صحابی را بی اعتبار تلقی کند، و این دومی به حسابهای ابن تیمیه نزدیک‌تر است، زیرا امّسلمه بانویی علوی است که دارای عواطف علوی، روح علوی و مذهب علوی بوده است.

حدیث امّسلمه را سعد بن ابی وقاص در خانه او شنیده است که می‌گوید: از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنیدم که می‌فرمود: «علي با حق است» یا «حق با علی است هرچا که باشد». این سخن را پیامبر در خانه امّسلمه فرمود و سعد مردی را نزد امّسلمه فرستاد و

۱. تاریخ بغداد: ۳۲۱/۱۴.

۲. علی با حق است و حق با علی، و هرگز از هم جدا نشوند تا به رستاخیز در کنار حوض کوثر بر من درآیند.

درباره حدیث از او پرسید: امّ سلمه گفت: پیامبر این حدیث را در خانه من فرمود. آن مرد به سعد گفت: هیچگاه تو نزد من پست تر از امروز نشده بودی، سعد گفت: چرا؟ مرد پاسخ داد: اگر من این سخن را از پیامبر ﷺ شنیده بودم، در تمام عمر خود خدمتگزاری علی را رها نمی‌کردم.

حافظ هیشمی این حدیث را نقل کرده، گوید: بزّار آن را روایت کرده و در روایت او فقط سعد بن شعیب است که او را نمی‌شناسم، ولی بقیّه رجالش، رجال صحیح هستند.^۱ مردی را که هیشمی نمی‌شناسد، سعید بن شعیب حضرمی است و ناآشنایی او به خاطر تصحیف و دگرگونی در لفظ است. بسیاری از ارباب سیر شرح حالش را آورده‌اند، چنانکه شمس‌الدین ابراهیم جوزجانی بیان کرده و گفته است: او پیرمردی شایسته و بسیار راستگو بود.^۲

آخر چگونه این مرد می‌تواند حکم کند بر اینکه احدی از صحابه و علما به هیچ وجه آن را روایت نکرده‌اند؟ این حافظ ابن مردویه در المناقب و سمعانی در فضائل الصحابه است که با سلسله سند از محمد بن ابی بکر، از عایشه روایت کرده‌اند که او گفت: شنیدم که رسول خدا ﷺ می‌فرمود: علی مع الحق والحق مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض.

و ابن مردویه در المناقب و دیلمی در الفردوس روایت کرده‌اند هنگامی که شتر عایشه را پی کردند و عایشه به یکی از خانه‌های بصره وارد شد، محمد بن ابی بکر نزدش آمد و بر او سلام کرد و عایشه با او حرف نزد. محمد گفت: ترا به خدا سوگند می‌دهم آیا آن روز را به خاطر داری که تو خود مرا حدیث کردی از پیامبر ﷺ که او فرمود: حق پیوسته با علی است و علی با حق همراه است، هیچگاه نه با هم خلاف می‌کنند، و نه از هم جدا می‌شوند؟ گفت: آری.

ابن قتیبه از محمد بن ابی بکر آورده است که او بر خواهرش عایشه، رضی الله عنها، وارد شد و به او گفت: آیا نشنیدی که پیامبر خدا ﷺ می‌گفت: علی مع الحق والحق مع

علي، آنگاه به جنگ با او بیرون آمده‌ای؟^۱

زمخشری در ربیع‌الابرار آورده، گوید: ابوثابت، برای ورود بر امّ سلمه، رضی الله عنها، اجازه خواست. امّ سلمه گفت: خوش آمدی ای ابوثابت! هنگامی که دلها به هر سو پرواز می‌کرد، دل تو به کدام سو پر کشید؟ ابوثابت گفت: به دنبال علی بن ابی طالب. امّ سلمه گفت: سوگند به خدایی که جانم در قبضه قدرت اوست، موفق شدی. از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: علی همراه حق و قرآن است و حق و قرآن همراه علی، از هم قابل تفکیک نخواهند بود تا در کنار حوض کوثر به من بازگردند.^۲

به همین تعبیر اخطب‌الخطباء خوارزمی در المناقب، از طریق حافظ ابن مردویه نقل کرده است و نیز شیخ الاسلام حمّوی در فرائد السمّین، باب سی و هفتم از طریق حافظ ابوبکر بیهقی و حافظ حاکم ابو عبدالله نیشابوری روایت کرده است.

و ابن مردویه در المناقب از ابوذر روایت کرده است که از او درباره اختلاف مردم پرسیدند، ابوذر گفت: بر تو باد به کتاب خدا و بزرگمرد، علی بن ابی طالب که من شنیدم پیامبر ﷺ می‌گفت: علی با حق و حق با علی و بر زبان علی است و آنجا که علی باشد حق همانجاست.

احتجاج امیرالمؤمنین علی علیه السلام به این حدیث در روز شورا، می‌تواند خواننده را بر شهرت و معروفیت آن میان صحابه پیامبر ﷺ واقف سازد، آنجا که فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا می‌دانید رسول خدا ﷺ فرمود: حق با علی و علی با حق است؛ هر جا علی برود، حق با او می‌رود؟ همه گفتند: بلی به خدا قسم.

در اینجا از آن مرد می‌پرسیم چرا ممکن نیست این جمله صحیح باشد؟ آیا در آن یکی از محالات عقلی همانند اجتماع یا ارتفاع نقیضین موجود است؟ یا از آن اجتماع ضدّین یا مثلین صورت می‌گیرد؟ یا اینکه مردک می‌پندارد حقیقت علوی آن ارزش را

۱. الامامة والسياسة: ۶۸/۱.

۲. حدیث مناشده در الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۵۹/۱ - ۱۶۳ گذشت.

ندارد که با حق باشد و حق با او. بزرگ سخنی است که از دهانشان بیرون می آید.^۱ و در همین کتاب از طریق طبرانی و جز او، اسناد صحیح گفتار پیامبر خدا ﷺ در روز غدیر خم گذشت^۲ که فرمود: خدایا هرکس او را دوست دارد، تو او را دوست بدار و هرکس او را دشمن دارد، تو او را دشمن دار، تا آنجا که فرمود: و حق را بگردان هر جا که او می گردد.^۳

و نیز این جمله از او ﷺ به صحت پیوسته است: **رَحِمَ اللَّهُ عَلِيًّا اللَّهُمَّ اِدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ**^۴: خدا علی را رحمت کند، خداوندا حق را به هر جا که علی می گردد، همراهش بگردان.

و رازی در تفسیر خود گوید: **اَمَّا** اینکه علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** را به صدای بلند ادا می کرد، به تواتر ثابت شده است و اینکه هرکس در دینش به علی بن ابی طالب اقتدا کند، هدایت یابد، دلیلش گفتار پیامبر ﷺ است که فرمود: خدایا حق را با علی هر جا که باشد همراه ساز.^۵

حافظ گنجی و اخطب خوارزم روایت کرده اند که پیامبر ﷺ به علی **عَلِيٍّ** فرمود: **انَ الْحَقَّ مَعَكَ وَالْحَقُّ عَلَى لِسَانِكَ وَ فِي قَلْبِكَ وَ بَيْنَ عَيْنَيْكَ، وَالْاِيْمَانُ مَخَالِطٌ لِحَمِكِ وَ دَمِكِ كَمَا خَالِطُ لِحَمِي وَ دَمِي**^۶: حق با تو و حق بر زبان تو و در قلب تو و میان دیدگان تست و ایمان با گوشت و خون تو چنان در هم آمیخته است که با گوشت و خون من. افراد زیادی از ابوسعید خدری، از رسول اکرم ﷺ روایت کرده اند که او در حالی که به علی **عَلِيٍّ** اشارت می کرد، گفت: **الْحَقُّ مَعَ ذَا، الْحَقُّ مَعَ ذَا**^۷ و در تعبیر ابن مردویه از

۱. کشف ۵/۱۸. ۲. رک: **الغدیر** (متن عربی / ج ۵): ۳۰۸، ۳۰۵/۱.

۳. شهرستانی این حدیث را به همین لفظ در **نهاية الاقدام** ۴۹۳ روایت کرده است.

۴. **المستدرک**، حاکم: ۱۲۵/۳؛ **جامع ترمذی**: ۲۱۳/۲؛ **الجمع بين الصحاح**، ابن اثیر؛ **کنز العمال**: ۱۵۷/۶؛

نزل الابواب ۲۴. ۵. **مفاتيح الغيب**: ۱/۱۱۱.

۶. **الكفاية**: ۱۳۵؛ **المناقب** ۷۷ - به نقل از مسند زید.

۷. **مسند ابی یعلی**، سنن سعید بن منصور، **مجمع الزوائد** حافظ هیثمی: ۳۵/۷. وی گوید: ابویعلی که روایت کرده است رجالش همه مورد وثوقند.

عایشه، از پیامبر ﷺ آمده است: الحق مع ذاء، يزول معه حیثما زال: حق با این است؛ هر جا که او برود، حق نیز می‌رود.

ابن مردویه، و حافظ هیثمی از ام سلمه روایت کرده‌اند که می‌گفت: علی بر حق می‌باشد؛ هرکس از او پیروی کند، از حق پیروی کرده است و هرکس او را رها سازد، حق را رها ساخته است؛ این عهدی است که قبل از امروز بسته شده است.^۱

و در همین کتاب^۲ از طریق شیخ الاسلام حموی گفتار پیامبر اکرم ﷺ درباره اوصیایش گذشت که فرمود: آنان همراه حق هستند و حق با آنان همراه است، نه آنان از حق جدا شوند و نه حق از آنان جدایی پذیرد.

کاش من می‌دانستم چرا ساحت مقدس پیامبر خدا ﷺ از این کلام منزّه است؟ آیا این سخن مشتمل بر کلمه‌ای کفرآمیز است؟ یا مستلزم شرک به خدای عظیم؟ یا امری خارج از قوانین و نوامیس دین مبین است؟

من از جانب او علت را می‌گویم: علتش این است که درباره فضیلت مولای ما امیرالمؤمنین است، و این مرد از این مطالب خوشش نمی‌آید. چه خوب داوری است خدا و طرف دعوایی، محمد!

خواننده نباید فراموش کند که این حدیث عبارت دیگری است از حدیثی از ام سلمه، که صحتش به ثبوت رسیده است که پیامبر ﷺ فرمود: علی مع القرآن والقرآن مع علی لا یفترقان حتی یردا علی الحوض^۳: علی با قرآن و قرآن با علی است؛ از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر به من باز گردند.

و هر دو حدیث به یک مفهوم صحیح متواتر قطعی اشاره می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: اینی تارک او مخلف فیکم الثقلین، أو الخفیفین: کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن

۱. مجمع الزوائد: ۱۳۴/۹. ۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۶۶/۱.

۳. المستدرک، حاکم: ۱۲۴/۳ که صحتش را او و ذهبی تأیید کرده‌اند؛ المعجم الاوسط، طبرانی که سندش را «حسن» دانسته است؛ الصواعق: ۷۴، ۷۵؛ الجامع الصغیر: ۱۴۰/۲؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ۱۱۶؛ فیض القدیر: ۳۵۸/۴.

یفتراقا حتی یردا علی الحوض: من دو چیز گرانقدر یا دو جانشین در میان شما به جای می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم که این دو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر به من بازگردند.

پس هرگاه آنچه را که ابن تیمیه می‌پندارد، از مبدأ رسالت غیر ممکن الصدور باشد، باید همه این احادیث که همان مفهوم را می‌رساند، مقام رسالت از آنها نیز منزّه باشد. من گمان ندارم کسی بتواند تا این حد جسارت ورزد، مگر اینکه مانند ابن تیمیه از چنین تهووری باک نداشته باشد. بگذارید هر چه می‌تواند گستاخی کند. شما خود از هوای نفس آنها که نمی‌دانند پیروی نکنید.^۱

۲۰- گوید: حدیثی که پیامبر ﷺ فرموده باشد: یا فاطمة ان الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاک: ای فاطمه! خدا با خشم تو به خشم آید و به رضای تو، راضی شود، دروغی از او (علامه حلی) است. نه این روایت را از پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند و نه در کتابهای حدیث معروف، چنین حدیثی شناخته شده است و نه سلسله‌بندی صحیح یا حسن دارد. (۱۷۰/۲)

پاسخ: کاش من می‌دانستم انگیزه‌ای که این مرد را در این ورطه می‌اندازد، چیست؟ آیا جهل مرکب او و محدودیت احاطه‌اش بر کتب حدیث و سپس گنده دماغی‌اش او را وادار می‌کند که آنچه را در نمی‌یابد، به طور قطع تکذیب کند؟ یا اینکه کینه‌های شدید که نسبت به اهل بیت وحی دارد، او را به پرتگاه دشمنی با آنان و به انکار فضایل و مناقبشان می‌افکند؟ من گمان دارم هر دو گونه درد از جانش دور نمی‌شود.

اما حدیث، اسناد معروفی نزد حفاظ و بزرگان دارد، چنانکه برخی اعتراف به صحّت آن کرده و پاره‌ای «حسن» بودن آن را تأیید کرده‌اند و آن را به پیامبر مقدس ﷺ رسانده‌اند. نام شماری از راویان حدیث بدین شرح است:

۱- امام ابوالحسن الرضا، سلام الله علیه، به اسناد خود بنا بر نقل ذخائر ۳۹.

۲- حافظ ابو موسی بن مثنی بصری (م ۲۵۲) به نقل از معجم او.

- ۳- حافظ ابوبکر ابن ابی عاصم (م ۲۸۷) به نقل الاصابة و جز آن.
 ۴- حافظ ابویعلیٰ موصلی (م ۳۰۷) در سنن خود.
 ۵- حافظ ابوالقاسم طبرانی (م ۳۶۰) در معجم خود.
 ۶- حافظ ابو عبدالله حاکم نیشابوری (م ۴۰۵) در المستدرک: ۱۵۴/۳ با اعتراف به صحّت حدیث.

- ۷- حافظ ابوسعید خرگوشی (م ۴۰۶) در تألیفش.
 ۸- حافظ ابونعیم اصفهانی (م ۴۳۰) در فضائل الصحابة.
 ۹- حافظ ابوالقاسم ابن عساکر (م ۵۷۱) در تاریخ الشام.
 ۱۰- حافظ ابوالمظفر سبط ابن جوزی (م ۶۵۴) در تذکره الخواص ۱۷۵.
 ۱۱- حافظ ابوالعبّاس محبّ الدّین طبری (م ۶۹۴) در ذخائر ۳۹.
 ۱۲- حافظ ابوالفضل ابن حجر عسقلانی (م ۸۵۲) در الاصابة: ۳۷۸/۴.
 ۱۳- حافظ شهاب الدّین ابن حجر هیثمی (م ۹۵۴) در الصّواعق ۱۰۵.
 ۱۴- حافظ ابو عبدالله زرقاتی مالکی (م ۱۱۲۲) در شرح المواهب: ۲۰۲/۳.
 ۱۵- حافظ ابوالعرفان صبان (م ۱۲۰۶) در اسعاف الزّاغیین ۱۷۱. او گوید: طبرانی و دیگران به اسناد حسن آن را روایت کرده‌اند.

۱۶- حافظ بدخشی صاحب مفتاح النّجاة در نزل الابرار ۴۷.

۲۱- گوید: درباره حدیث پیامبر خدا ﷺ درباره علی: هذا فاروق امتی یفرق بین اهل الحق والباطل و نیز گفتار عبدالله بن عمر: ما در عهد پیامبر ﷺ منافقان را جز از راه دشمنی با علی نمی شناختیم، باید گفت که حدیث شناسان تردیدی ندارند که این هر دو حدیث ساختگی و دروغی است که بر پیامبر ﷺ بسته‌اند و هیچ کدام از این دو حدیث در کتب علمی مورد اعتماد نیست و هیچ کدام اسناد معروفی ندارد.
 (۱۷۹/۲)

پاسخ: جامع‌ترین سخنی که با این مرد غافل قابل تطبیق است، سخنی است که درباره دیگری قبل از ابن تیمیه گفته شده: قدرت سخن به او داده شده، ولی نه قدرت تعقل.

می‌بینم در مباحث کتابش سخن می‌گوید، ولی درک و عقل در گفتارش نیست. گفتاری را ردّ می‌کند که روی آن بحثی صورت نگرفته و کسی مدّعی آن نشده است. در اینجا آیه‌الله علامه حلی از عبدالله بن عمر روایتی نقل کرده که گوید: ما منافقان را نمی‌شناختیم... ابن تیمیه می‌گوید: این حدیث را به پیامبر ﷺ دروغ بسته‌اند و متوجه نیست که راوی، آن را به پیامبر ﷺ نسبت نداده است و حقّ مقام این بود که نسبت آن را به عبدالله بن عمر نفی کند. از این گذشته، عبدالله بن عمر در این سخن تنها نیست، این امر مورد اتفاق گروهی از صحابه است از قبیل:

- ۱- ابوذر غفاری که گوید: منافقان را در دوره پیامبر با سه علامت می‌شناختیم: به تکذیب خدا و پیامبر، به تخلف از نماز، به دشمنی با علی بن ابی طالب.^۱
 - ۲- ابوسعید خدری گوید: ما گروه انصار، منافقان را به دشمنی با علی می‌شناختیم و در تعبیر زرنندی: ما نمی‌شناختیم منافقان عهد پیامبر ﷺ را مگر به دشمنی با علی.^۲
 - ۳- جابر بن عبدالله انصاری گوید: ما منافقان را جز به دشمنی نسبت به علی بن ابی طالب نمی‌شناختیم.^۳
 - ۴- ابوسعید محمد بن هیثم گوید: ما گروه انصار منافقان را نمی‌شناختیم مگر به دشمنی آنها نسبت به علی بن ابی طالب.^۴
- کلماتی را که نقل کردیم مجرد ادعا از آنان نیست، بلکه متکی به چیزی است که از

۱. این حدیث را خطیب در المتفق؛ محب الدین طبری در ریاض: ۲/۲۱۵؛ جزری در اسنی المطالب ۸ که حاکم صححتش را تأیید کرده است؛ سیوطی در الجامع الکبیر طبق آنچه در ترتیب او: ۶/۳۹۰ آمده است، آورده‌اند.

۲. جامع ترمذی: ۲/۲۹۹؛ حلیة الاولیاء: ۶/۲۹۵؛ الفصول المهمّة: ۱۲۶؛ اسنی المطالب جزری ۸؛ مطالب السئول ۱۷؛ نظم الدرر زرنندی: الصّواعق ۷۳.

۳. این حدیث را احمد در المناقب؛ ابن عبد البرّ در الاستیعاب: ۳/۴۶ در حاشیة الاصابة؛ حافظ محب الدین در التریاض: ۲/۲۱۴؛ حافظ هیثمی در مجمع الزوائد: ۹/۱۳۶ آورده‌اند.

۴. اسنی المطالب ۸؛ تذکرة الخواص ۱۷.

پیامبر خدا ﷺ درباره علی عليه السلام شنیده‌اند و اینک متون آن احادیث:

روایت نخست

۱- از امیرالمؤمنین روایت کرده‌اند که گفت: والذي فلق الحبة و برأ النسمة انه لعهد النبي الامي التي: أنه لا يحبني الآ مؤمن، و لا يبغضني الآ منافق: سوگند به آن کس که دانه را شکافت و جان را آفرید، این عهدی است که پیامبر امی با من در میان نهاده که دوستم نمی‌دارد مگر مؤمن و دشمنم نمی‌گیرد مگر منافق.
این حدیث را حافظان و محدثان ذیل روایت کرده‌اند:

مسلم در صحیح خود، چنانکه در الکفاية آمده است؛ ترمذی در جامع خود: ۲/۲۹۹، بدون سوگند روایت کرده، گوید: حسن است و صحیح؛ احمد در مسند خود: ۱/۸۴؛ ابن ماجه در سنن خود: ۱/۵۵؛ نسائی در سنن خود: ۸/۱۱۷ و در خصائص خود ۲۷؛ ابوحاتم در مسند خود؛ خطیب در تاریخ خود: ۲/۲۵۵؛ بغوی در المصابيح: ۲/۱۹۹؛ محبّ الدین طبری در الرياض: ۲/۲۱۴؛ ابن عبدالبرّ در الاستيعاب: ۳/۳۷؛ ابن اثیر در جامع الاصول، چنانکه در تلخیص آن به نام تيسير الوصول: ۳/۲۷۲ به نقل از مسلم و ترمذی و نسائی آمده است؛ سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص ۱۷؛ ابن طلحه در مطالب السنول ۱۷؛ ابن کثیر در تاریخ خود: ۷/۳۵۴ از حافظ عبدالرزاق و احمد و مسلم و از هفت نفر دیگر روایت کرده، گوید: صحیح است؛ شیخ الاسلام حموی در فرائد السمطين، باب بیست و دوم به چهار طریق؛ جزری در اسنى المطالب ۷ با اعتراف به صحّتش؛ ابن صباغ مالکی در الفصول ۱۲۴؛ ابن حجر هیثمی در الصّواعق ۷۳؛ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری: ۷/۵۷؛ سیوطی در جمع الجوامع بر طبق ترتیبش: ۶/۳۹۴ - به نقل از حمیدی؛ ابن ابی شیبیه و احمد و عدنی و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان در صحیح خودشان؛ ابونعیم در حلیة الاولیاء؛ ابن ابی عاصم در سنن خود؛ قبرمانی در تاریخ خود در حاشیة الكامل: ۱/۲۱۶؛ شنقیطی در الکفاية ۳۵ که صحّتش را نیز تأیید کرده است.

عجلونی هم در کشف الخفاء: ۳۸۲/۲ از مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه آن را نقل کرده است و بدرالدین بن جماعه نیز، وقتی ابن حیان، ابو حیان اندلسی آن را از علی علیه السلام روایت کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله با من عهدی بست... تا آخر حدیث، بعد پرسید: آیا روایت درست است؟ ابن جماعه گفت: بلی. گفت: پس کسانی که با او جنگیده اند و بر رویش شمشیر کشیده اند، آیا او را دوست می داشتند یا دشمنش بودند؟^۱

۲- از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که: لعهد النبی الی: لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق: همانا عهدی از پیامبر است به من که دوستت نمی دارد مگر مؤمن و دشمنت نمی دارد مگر منافق.

این حدیث را محدثان ذیل روایت کرده اند:

احمد در مسند: ۱/۹۵، ۱۳۸؛ خطیب در تاریخ خود: ۴۲۶/۱۴؛ نسائی در سنن خود: ۱۱۷/۸ و در خصائص خود ۲۷؛ ابونعیم در حلیة الاولیاء: ۱۸۵/۴ به چند طریق که در یکی از طرقش آمده است:

والذی فلق الحبة و برأ النسمة و تردی بالعظمة انه لعهد النبی الامی صلی الله علیه و آله الی... تا آخر، و گوید: این حدیث صحیحی است مورد اتفاق، چنانکه ابن عبدالبر گوید: طایفه ای از اصحاب آن را روایت کرده اند^۲ و ابن ابی الحدید گوید: این خبر در صحاح روایت شده^۳، و نیز اخبار صحیحی که نزد محدثان جای تردیدی در آنها نیست، اتفاق کرده اند بر اینکه پیامبر به علی گفت: لا یبغضک الا منافق و لا یحبک الا مؤمن.^۴

۳- امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید: لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی

۲. الاستیعاب: ۳۷/۳.

۱. الدرر الكامنة: ۴/۲۰۸.

۳. شرح نهج البلاغة: ۲/۲۸۴.

۴. همان: ۱/۳۶۴. نیز رک: فرائد السمطين، باب بیست و دوم؛ مجمع الزوائد: ۹/۱۳۳؛ الجامع الكبير:

۶/۱۵۲، ۴۰۸، از چند طریق؛ الاصابة، ابن حجر: ۲/۵۰۹.

ما ابغضنی، و لو صببت الدنيا بجماتها على المنافقين على ان يحبني ما أحبني، و ذلك انه قضى فانقضی على لسان النبی الامی انه قال: یا علی! لا یبغضک مؤمن و لا یحبک منافق: اگر بینی مؤمن را با این شمشیرم برای اینکه مرا دشمن دارد، بکوبم، مرا دشمن نمی دارد و اگر دنیا را یکجا به دامن منافق بریزم تا مرا دوست بدارد، دوست نمی دارد، زیرا قضای الهی چنین است و بر زبان پیامبر امی گذشته است که فرماید: یا علی! هیچگاه مؤمن ترا دشمن نمی گیرد و هیچگاه منافق ترا دوست نمی دارد.

این صورت حدیث را در نهج البلاغة می یابید و ابن ابی الحدید در شرح خود گوید: مراد علی علیه السلام از این تفصیل توجه و تذکر مردم به گفتار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره اوست.^۱
۴- در یکی از خطبه های امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است:

قضاء قضاءه الله عزوجل على لسان نبيكم النبي الامی أن لا يحبني الا مؤمن و لا يبغضني الا منافق: حکمی است که خدای عزوجل بر پیامبرش، پیامبر امی گذرانده که کسی جز مؤمن مرا دوست نگیرد و کسی جز منافق مرا دشمن ندارد.

این روایت را حافظ ابن فارس نقل کرده و محب الدین طبری نیز از او حکایت کرده است.^۲ و زرندی در نظم در السمتین آورده و در پایانش آمده است: و قد خاب من افتري.^۳
آغاز حدیث چنین است: از ابوالطفیل روایت شده که گفت: شنیدم که علی علیه السلام می گفت: اگر بینی مؤمن را با شمشیر بزنم، دشمنم نمی گیرد و اگر طلا و نقره نثار منافق کنم، دوستم نمی شود. خداوند با مؤمنان پیمان به دوستی من، و با منافقان پیمان به دشمنی من گرفته است؛ از این رو، هیچگاه مؤمن مرا دشمن نمی گیرد و هیچگاه منافق دوستم نمی شود.

این حدیث به صورتی دیگر از حبة العرنی از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: خدای بزرگ پیمان هر مؤمنی را بر دوستی ام و پیمان هر منافقی را بر دشمنی ام گرفته است. اگر

من بر روی مؤمن با شمشیر بکوبم، دشمنم نمی‌شود و اگر دنیا را به روی منافق روان سازم، دوستم نمی‌شود.^۱

روایت دوم

۱- از ام‌سلمه روایت شده گفت: رسول خدا می‌فرمود: لا یحب علیاً المنافق و لا یبغضه مؤمن: علی را هیچ منافق دوست نمی‌دارد و هیچ مؤمن دشمن نمی‌گیرد.

این حدیث را محدثان زیر در آثار خود آورده‌اند:

ترمذی در جامع خود: ۲/۲۱۳، با تأیید صحّت روایت؛ ابن ابی شیبّه؛ طبرانی؛ بیهقی در المحاسن و المساوی: ۱/۲۹؛ محب‌الدین در الریاض خود: ۲/۲۱۴؛ سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص ۱۵؛ ابن طلحه در مطالب السؤل ۱۷؛ جزری در اسنی المطالب ۷؛ سیوطی در الجامع الکبیر طبق ترتیبش: ۶/۱۵۲، ۱۵۸.

۲- از ام‌سلمه روایت شده است که گفت: پیامبر خدا به علی می‌فرمود: لا یبغضک مؤمن و لا یحبک المنافق: هیچ مؤمن ترا دشمن نمی‌دارد و هیچ منافق ترا دوست نمی‌گیرد.^۲

۳- ابن عدی در الکامل خود از بغوی به اسنادش از ام‌سلمه نقل کرده است که گوید: شنیدم پیامبر خدا ﷺ در خانه من به علی می‌گفت: لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق: هیچ کس جز مؤمن ترا دوست نمی‌دارد و هیچ کس جز منافق ترا دشمن نمی‌گیرد.

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۱/۳۶۴.

۲. این حدیث را امام احمد در المناقب؛ محب‌الدین در الریاض: ۲/۲۱۴ و ابن کثیر در تاریخ خود: ۷/۳۵۴ آورده‌اند.

روایت سوم

پیامبر ﷺ در یکی از خطبه‌هایش فرمود: یا ایها الناس! اوصیکم بحب ذی‌قرنیها اخی وابن عمی علی بن ابی طالب فانّه لا یحبّه الا مؤمن و لا یبغضه الا منافق: ای مردم! من شما را به دوستی ذوالقرنین این امت، برادر و پسر عمم علی بن ابی طالب، سفارش می‌کنم، او که دوستش ندارد مگر مؤمن و دشمنش نگیرد، مگر منافق.^۱

روایت چهارم

ابن عباس گوید: پیامبر خدا ﷺ به سوی علی نظر افکنده، فرمود: لایحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق.^۲

از احادیثی که امیرالمؤمنین علیه السلام روز شورا بدان استشهاد کرد، یکی همین حدیث است که گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا جز من در میان شما کسی هست که پیامبر به او گفته باشد: دوستت نمی‌دارد مگر مؤمن و دشمنت نمی‌شود مگر منافق؟ همه گفتند: نه.^۳ این بود آنچه ما از طریق این حدیث در دسترس داشتیم؛ شاید آنچه را که ما نتوانستیم بدان دست یابیم، به مراتب بیشتر باشد و شاید هم شما بعد از همه اینها تردیدی نداشته باشید که هرگاه حدیث متواتری وجود داشته باشد که آدمی قطع به صدورش از مصدر رسالت داشته باشد، یکی همین حدیث است، یا یکی از ظاهرترین مصادیقش همین حدیث است، چنانکه بعد از اینها دیگر تردید نخواهید کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام به حکم این حدیث، میزان سنجش ایمان و مقیاس هدایت، بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله است و این وصف ویژه اوست که از امامت مطلقه منفک نیست، زیرا به طور قطع احدی از اهل ایمان به مقام این کرامت نایل نشده است و محبت هر مؤمنی علامت ایمان و دشمنی‌اش علامت نفاق نیست، بلکه تنها می‌تواند دشمنی با مؤمن

۱. المناقب احمد؛ الرياض التضرّة: ۲/۲۱۴؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی‌الحدید: ۴۵۱/۲؛ تذکره سبط: ۱۷.

۲. مجمع الزوائد، هیثمی: ۱۳۳/۹. جز مؤمن دوست ندارد و جز منافق دشمنت نگیرد.

۳. رک: احادیث مناشده که در الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۵۹/۱ - ۱۶۳ آمده است.

نقیصه اخلاقی و کمبودی در کمال شخص باشد، مشروط بر اینکه دشمنی برای ایمانش نباشد. اما ایراد قضیه به طور مطلق، همراه با اختصاص به امیرالمؤمنین، مسلماً چیزی جز امتیاز امامت نیست. از این رو، پیامبر خدا ﷺ می فرماید: یا علی! اگر تو نبودی مؤمنان پس از من شناخته نمی شدند.^۱ و گوید: به خدا سوگند، هر کس، چه از اهل بیت و چه از دیگر مردم، او را دشمن دارد، از ایمان بیرون است.^۲

مگر نمی بینید که چگونه عمر بن الخطاب حکم به نفاق مردی داد که به علی ع ناسزا می گفت. او گفت: گمان آن دارم که تو منافقی؟^۳

به این ترتیب جا دارد که کوه آتشفشان حقد و کینه ابن تیمیه بر اثر این حدیث منفجر گردد و گرانبارترین نسبتها را به حدیث بدهد و برای بی ارزش کردن سخن، به جوش آید و بالا و پایین پرد.

اما حدیث نخست: هذا فاروق امتی یفرق بین اهل الحق والباطل که ابن تیمیه آن را دروغ پنداشته است، اسنادش به ابن عباس، سلمان، ابوذر، حذیفه یمانی و ابولیلی غفاری منتهی می شود. گروه بسیاری از حفاظ و بزرگان، حدیث را از نامبردگان روایت کرده اند، از قبیل:

حاکم، ابونعیم، طبرانی، بیهقی، عدنی، بزار، عقیلی، محاملی، حاکمی، ابن عساکر، کنجی، محب الدین، حموی، قرشی، ایجی، ابن ابی الحدید، هیثمی، سیوطی، متقی هندی و صفوری که متن حدیث نزد آنان چنین است:

ستکون بعدی فتنه، فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابی طالب فانه اول من یصافحنی یوم القیامة، و هو الصدیق الاکبر، و هو فاروق هذه الامة یفرق بین الحق والباطل، و هو یعسوب المؤمنین و المال یعسوب المنافقین: پس از من بزودی آزمایشی پدید آید؛ هنگامی که چنین شد، از علی بن ابی طالب دست بردارید. او نخستین کسی است که روز قیامت با من مصافحه خواهد کرد، او بزرگترین راستگو و جداکننده حق از باطل در

۱. المناقب، ابن مغزلی؛ شمس الاخبار ۳۷؛ الرياض: ۲۰۲/۲؛ کنز العمال: ۴۰۲/۶.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۷۸/۲. ۳. تاریخ بغداد: ۴۵۳/۷.

این اُمَّت است، او امیر مؤمنان است و مال امیر منافقان.

شما بعد از اینها همه، ارزش گفتار و نسبت‌های دروغین ابن تیمیه را که گوید: هیچ کدام از این دو حدیث در کتب علمی مورد اعتماد نیست، و هیچ یک از آنها اسناد معروفی ندارند، خوب می‌شناسید. حال اگر کتابهای صحاح و مسانید به نظر او از کتب علمی مورد اعتمادش نباشند، و آنچه حفاظ و ائمه حدیث نقل کرده و صحت اسنادش را تأیید کرده‌اند، نزد او معروف نباشد، دیگر او را این نادانی کینه‌توزانه و بدخواهانه بس است و قومش را ننگ و عار او کافی است. من نمی‌دانم پس او و قومش با داشتن این عقیده سخیف در امر مذهب، به چه چیز می‌خواهند اعتماد کنند. ای قوم، مرا پیروی کنید تا شما را به راه هدایت رهبری کنم.^۱

۲۲- گوید: جنگ علی، رضی الله عنه، در روز جمل و صفین به امر رسول خدا ﷺ

نبود، بلکه نظر شخصی اش بود.

پاسخ: من از نادانی این انسان که براستی سخت نادان آفریده شده است، شگفت زده‌ام. او چگونه مسلمانی است که شئون امامت را نمی‌داند و چگونه توجه ندارد که آن کس که بار سنگین مسئولیت این وظیفه خطیر را بر عهده می‌گیرد، ورود و خروجش در کارها چطور باید باشد. او بکلی از آن معنای امامت که ما بدان معتقدیم، سخت به دور است و از آن شگفت‌تر، نادانی اش نسبت به مقام مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام است که چگونه آن بزرگوار مراقب امر الهی و گوش به فرمان جایگزین‌کننده خود نبی اعظم صلی الله علیه و آله بود. برای این مرد فرصت آشنایی با مقام منیع و فضایل بلند پایه آن حضرت، از راههای علم و عمل علی علیه السلام دست نداده است، زیرا دشمنی نفرت‌زا، دیدگانش را کور کرده و او را از کاخ رفیع حق به پرتگاه پستی فرو انداخته است.

همه شگفتی من از ناآگاهی او از حدیثی است که حفاظ و پیشوایان حدیثش، در این باره روایت کرده‌اند، ولی چه باید کرد؟ او از مردمی است که چشم دارند، اما با دیدگان خود نمی‌نگرند. ما می‌دانیم در دل او چه وسوسه‌هایی می‌گذرد. هدف این مرد، از حکم

قطعی به نفی حدیث، فریبکاری و گمراهی اُمّت، نسبت به حقیقت، و تصحیح جنگهای خونین طرفین بواسطه رأی و اجتهاد است تا بتواند بگوید که امیرالمؤمنین با هم نبردهای خود، در رأی و اجتهاد برابرند و این هر دو مجتهد بوده‌اند و رأی آنها، چه صواب و چه خطا، برای آنان الزام آور است. چیزی که هست برای کسی که درستکار باشد، دو پاداش است و برای خطاکار یک پاداش بیشتر نیست. غافل از اینکه محقق هشیار، مشت این فریبکاران را باز و دست تحقیق، خفته مصیبت زده را بیدار می‌کند، و خامه حقیقت نمی‌گذارد که اُمّت اسلامی را به هر سو بی‌هدف بکشانند، چه آنان را هشدار می‌دهد که اجتهاد آنان - اگر این رؤیا درست باشد - اجتهادی است در مقابل نصّ گویای نبوی.

کاش می‌دانستم که چگونه این امر بر کسی پوشیده می‌ماند؟ و چگونه یک نفر می‌تواند تا بدین حدّ خود را به نادانی بزند؟ و حال آنکه در برابر گروه‌های علمی، سخن پیامبر ﷺ به همسرانش قرار دارد که می‌فرماید:

اَيْتَكُنْ ضَاحِبَةَ الْجَمَلِ الْاَدَبِ - وَ هُوَ كَثِيرُ الشَّعْرِ - تَخْرُجُ فَيَنْبَحُهَا كَلَابُ الْحَوَابِ، يُقْتَلُ حَوْلَهَا قَتْلَى كَثِيرٍ، وَ تَنْجُو بَعْدَ مَا كَادَتْ تُقْتَلُ؟^۱ کدامیک از شما زنان، صاحب شتر پرموی خواهد بود که خروج می‌کند و سگهای محله حواب بر او عوعو می‌کنند؛ کشتگان فراوانی گردش بر زمین افتند و او تا نزدیک کشته شدن می‌رود و نجات می‌یابد؟ و در تعبیر دیگرش ﷺ: چگونه خواهد بود وضع یکی از شما زنان هنگامی که سگان محله حواب بر او حمله کنند؟^۲

۱. این حدیث را بزار؛ ابونعیم؛ ابن ابی شیبیه؛ ماوردی در اعلام ۸۲؛ زمخشری در الفائق: ۱۹۰/۱؛ ابن اثیر در النهاية: ۱۰/۲؛ فیروزآبادی در قاموس: ۶۵/۱؛ کنجی در الکفایه: ۷۱؛ قسطلانی در المواهب اللدنیة: ۱۹۵/۲؛ زرقانی در شرح المواهب: ۲۱۶/۷ و هیثمی در مجمع الزوائد: ۲۳۴/۷ روایت کرده‌اند. هیثمی گوید: آن را بزار روایت کرده و رجالش مورد وثوق است. سیوطی در جمع الجوامع؛ متقی در کنز العمال: ۸۳/۶؛ حلبی در السیرة الحلبیة: ۳۱۳/۳؛ زینی دحلان در سیرة خود: ۱۹۳/۳، در حاشیة السیرة الحلبیة و صبیان در الاسعاف ۶۷ آن را نقل کرده‌اند.

۲. احمد در مسندش: ۵۲/۶؛ ابن ابی شیبیه؛ نعیم‌بن حماد در الفتن؛ سیوطی به نقل از دو مدرک اخیر، در جمع الجوامع و متقی هندی در کنز العمال: ۸۴/۶ این حدیث را آورده‌اند.

و در تعبیر دیگر: کدامیک از شما زنان هستيد که سگان محلّه حوآب بر او بانگ زنند؟^۱

و در تعبیر دیگر خطاب به زنان: کاش می دانستم کدامیک از شما زنان، هنگامی که با لشکری به سوی مشرق می رود، سگان حوآب بر او پارس خواهند کرد؟^۲

و به تعبیر خفاجی: لیت شعری ایتکنّ صاحبة الجمل الازب تنبجها کلاب الحوآب:^۳ کاش می دانستم که کدامیک از شما صاحب شتر پرمویی خواهد شد که سگهای قبیله حوآب بر وی عو عو کنند؟

و گفتار آن حضرت ﷺ به عایشه: کاتی باحداکنّ قد نبجها کلاب الحوآب، و ایاک ان تکونی انت یا حمیراء:^۴ گویا می بینم یکی از شما را که سگهای حوآب بر او بانگ زنند، بر حذر باش عایشه که آن کس تو نباشی.

و سخن پیامبر ﷺ به عایشه: ای حمیرا! گویا می بینم سگهای محلّه حوآب ترا بانگ زنند؛ تو با علی در حالی که بر او ستمگر باشی، به نبرد پردازی.^۵

و گفتار رسول اکرم ﷺ به او: بنگر ای حمیرا که تو آن کس نباشی.^۶ و در بیان دیگرش ﷺ خطاب به علی علیه السلام: اگر گوشه ای از کار عایشه را به دست گرفتی، بر او ارفاق کن.^۷

و بیان دیگرش ﷺ که فرمود: پس از من قومی به نبرد با علی خواهند پرداخت، اینان

۱. مستند احمد: ۹۷/۶؛ تاریخ طبری: ۱۷۸/۵؛ کفایة الکنجی: ۷۱؛ جمع الجوامع بر طبق ترتیب سیوطی: ۸۳/۶، ۸۴؛ مجمع الزوائد: ۲۳۴/۷ که صحت آن را تأیید کرده گوید: احمد و ابویعلی آن را روایت نموده اند و رجال احمد رجال صحیح است؛ تذکره سبط ۳۹؛ السیرة الحلبیة: ۳/۳۱۳؛ سیرة زینی دحلان: ۱۹۳/۳ در حاشیة السیرة الحلبیة: اسعاف التراضین ۶۷.

۲. معجم البلدان: ۳/۳۵۶. ۳. شرح الشفاء: ۳/۱۶۶.

۴. الامامة والسیاسة: ۱/۵۶؛ تاریخ یعقوبی: ۱۵۷/۲؛ جمع الجوامع، بر طبق ترتیب سیوطی: ۸۴/۶ با تأیید صحت حدیث. ۵. العقد الفرید: ۲/۲۸۳.

۶. این حدیث را حاکم در المستدرک: ۳/۱۱۹ و بیهقی از امّ سلمه روایت کرده اند. نیز رک: المناقب، خوارزمی ۱۰۷؛ الاجابة، زرکشی ۱۱، سیرة زینی دحلان: ۳/۱۹۴؛ المواهب، قسطلانی: ۲/۱۹۵؛ شرح

المواهب، زرقانی: ۷/۲۱۶. ۷. رک: مدارک و منابع پیشین.

به روی خدا شمشیر می‌کشند. هرکسی از شما نتواند به دستش با آنها بجنگد، باید به زبان و هرکسی که به زبان نتواند، باید به قلبش با آنها مبارزه کند، راه دیگری در پیش نیست.

این حدیث را طبرانی، و هیشمی در مجمع الزوائد: ۱۳۴/۹ و صاحب کنز العمال: ۱۵۵/۶ نقل کرده‌اند و نیز متقی آن را در کنز العمال: ۳۰۵/۷ از طبرانی، ابن مردویه و ابونعیم روایت کرده است.

به حذیفه یمانی گفتند: حدیثی را که از رسول خدا ﷺ شنیده‌ای، برای ما بازگو کن. گفت: اگر چنین کنم، مرا سنگسار کنید. گفتیم: سبحان الله! گفت: اگر برای شما بگویم که یکی از مادرانتان (زنان پیامبر، به ام المؤمنین معروف‌اند) ^۱ با سپاهی مجهز با شما خواهد جنگید و به رویتان شمشیر خواهد کشید، می‌ترسم تصدیق نکنید. گفتند: سبحان الله! کیست که بتواند در این امر ترا تصدیق کند! گفت: حمیرا با لشگری که مردان قوی هیکل او را می‌رانند، به سوی شما آید. ^۲

طبری و دیگران روایت کرده‌اند ^۳ که چون عایشه، رضی الله عنها، صدای عوعو سگان را شنید، گفت: این صدای سگان کدام محلّه است؟ گفتند: حوآب، گفت: انا لله و انا الیه راجعون. همانا من همان زنی هستم که شنیدم پیامبر ﷺ در میان جمع همسرانش می‌گفت: کاش می‌دانستم بر کدامیک از شما سگهای حوآب بانگ زنند! پس اراده بازگشت کرد که عبدالله بن زبیر نزد او آمد. گویا به او می‌گفت: دروغ گفت هرکس که گفت، اینجا محلّه حوآب است. آنقدر این سخن تکرار شد تا عایشه از آن محل گذشت. عرنی صاحب شتر عایشه گوید: هنگامی که شبانه بر آب حوآب وارد شدیم، سگهای حوآب برای ما به عوعو افتادند، گفتند: این چه آبی است؟ من گفتم: آب حوآب. گوید: عایشه با صدای بلند فریاد کشید، آنگاه بر بازوی شترش زد تا آن را نشانید، سپس

۱. مراد همسران پیامبرند که هر یک به ام المؤمنین معروف است. (م)

۲. المستدرک، حاکم: ۴۷۱/۴؛ خصائص: ۱۳۷/۲.

۳. تاریخ طبری: ۱۷۸/۵؛ تاریخ ابی الفداء: ۱۷۳/۱.

گفت: سوگند به خدا، منم صاحب سگهای حوآب که بر آنان شبانه وارد شده‌ام، مرا بازگردانید. این سخن را سه بار تکرار کرد و شترسواری‌اش را فرو نشاند و دیگران نیز اشتران خود را برگرد او فرو نشاندند و او از رفتن امتناع می‌کرد. فردای آن روز که درست یک شبانه‌روز گذشته بود، ابن‌زبیر، نزد او آمد و گفت: زود باشید خود را نجات دهید که به خدا سوگند علی‌بن‌ابی‌طالب به شما رسید. عرنی گوید: آنگاه همه حرکت کردند و به من ناسزا گفتند.^۱

و در حدیثی قیس‌بن‌ابی‌حازم گوید: هنگامی که عایشه، رضی‌الله‌عنها، به خانه‌های بنی‌عامر رسید، سگها به صدا درآمدند. او گفت: این چه جایی است؟ گفتند: محلّه حوآب است. گفت: من نظری جز بازگشت ندارم. ابن‌زبیر گفت: نه، هنوز به حوآب نرسیده‌ایم، جلوتر بیا تا مردم ترا ببینند و خدای میان آنان صلح برقرار کند. عایشه گفت: من نظری جز بازگشت ندارم، شنیدم که رسول خدا ﷺ می‌گفت: کیف باحداکن اذا نبحتها کلاب الحوآب.^۲

و در حدیث دیگر آمده است که: در واقعه جمل هنگامی که عایشه قصد بصره کرد، به این محل، یعنی حوآب گذشت و بانگ سگها را شنید و گفت: اینجا کجاست؟ گفتند: اینجا جایی است که به آن حوآب می‌گویند. گفت: انا لله من خود را صاحب آن قصه می‌پندارم، گفتند: کدام قصه؟ گفت: شنیدم که پیامبر خدا ﷺ هنگامی که زنانش نزد او بودند، می‌گفت: لیت شعری ایتکن تنبها کلاب الحوآب سائرة الی الشرق فی کتیبه. آنگاه اراده بازگشت کرد، اما بر او مغالطه کاری کردند و سوگند یاد کردند که اینجا حوآب نیست.^۳

قومی را که خداوند هدایتشان کند، تا راه پرهیز از خطاها را بر آنها ننماید، به گمراهی نمی‌کشاند،^۴ تا آن کس که به هلاکت می‌رسد، آگاهانه باشد و آن کس که راه حیات را

۱. المستدرک، حاکم: ۱۲۰/۳.

۲. تاریخ طبری: ۱۷۱/۵.

۳. توبة ۱۱۵/۹.

۴. معجم البلدان: ۳۵۶/۳.

پیش می‌گیرد، از روی بصیرت باشد که خدا شنوا و دانا است.^۱ این انسان، سخت به جدال و کشمکش می‌پردازد^۲، وگرنه او هرچند به زبان عذرها آورد، از باطن خود نیک آگاه است.^۳

به تحقیق به صحت پیوسته است که رسول خدا ﷺ به زیر فرمود: تو با علی به نبرد برمی‌خیزی، در حالی که نسبت به او ستمگری، و امیرالمؤمنین علیه السلام بر زیر در روز جمل با این حدیث احتجاج فرموده، گفت: آیا به خاطر داری که پیامبر خدا ﷺ به تو فرمود: تو با من، در حالی که بر من ستمگری، نبرد خواهی کرد؟ گفت: بلی.

این حدیث را محدثان زیر روایت کرده‌اند:

حاکم در المستدرک: ۳/۳۶۶ که او و ذهبی هر دو به صحّتش اعتراف نموده‌اند؛ بیهقی در الدلائل؛ ابویعلی؛ ابونعیم؛ طبری در تاریخ خود: ۵/۲۰۰، ۲۰۴؛ ابوالفرج در اغانی: ۱۶/۱۳۱، ۱۳۲؛ ابن عبدربه در العقدالفرید: ۲/۲۷۹؛ مسعودی در مروج الذهب: ۲/۱۰؛ قاضی در الشفاء؛ ابن اثیر در الکامل: ۳/۱۰۲؛ ابن طلحه در مطالب السنول ۴۱؛ محب‌الدین در الرياض: ۲/۲۷۳؛ هبشی در مجمع الزوائد: ۷/۲۳۵؛ ابن حجر در فتح الباری: ۱۳/۴۶؛ قسطلانی در المواهب: ۲/۱۹۵؛ زرقانی در شرح المواهب: ۳/۳۱۸ و ۷/۲۱۲؛ سیوطی در الخصائص الكبرى: ۲/۱۳۷ - به نقل از گروهی حفاظ به طریقه‌های خود از ابوالاسود و ابوجروه و قیس و عبدالسلام؛ حلبی در سیره‌اش: ۳/۳۱۵؛ خفاجی در شرح الشفا: ۳/۱۶۵ و شیخ علی قاری در شرحش به حاشیه شرح خفاجی: ۳/۱۶۵.

و این کلمات اصحاب است که در لابلای کتابها و فرهنگنامه پراکنده شده و نشان این حقیقت است که پیامبر اکرم ﷺ اصحابش را به یاری امیرالمؤمنین در این جنگها ترغیب می‌کرد و آنان را به نبرد همراه او فرا می‌خواند و دیده‌بانان اصحابش را به جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین امر می‌کرد. اکنون این اصحاب را نام می‌بریم تا آنان را بهتر بشناسیم:

۱- ابویوب انصاری آن صحابی بزرگ. ابوصادق گوید: ابویوب وارد عراق شد.

۲. کهف ۵۴/۱۸.

۱. انفال ۴۲/۸.

۳. قیامة ۱۵، ۱۴/۷۵.

قبیله ازد برای او پرواری هدیه فرستاد و آن هدیه به وسیله من ارسال شد. هنگامی که من بر او وارد شدم، سلام کرده، او را گفتم: خداوند ترا به مصاحبت پیامبرش گرامی داشت و توفیق محضرش را نصیبت گردانید. اینک چرا می بینم که تو رو در روی مردم با آنها می جنگی؟ گاهی با این گروه و زمانی با آن گروه مواجه می شوی؟ گفت: رسول خدا ﷺ از ما پیمان گرفته است که همراه علی با ناکثین بجنگیم، جنگیدیم؛ و از ما پیمان گرفته که همراه علی با قاسطین بجنگیم و اکنون با آنها، یعنی معاویه و یارانش درگیریم و از ما پیمان گرفته است که همراه علی با مارقین بجنگیم، اما من هنوز آنها را ندیده‌ام.^۱

علقمه و اسود از ابوایوب روایت کرده‌اند که او گفت: به حکم ان الرائد لا یكذب اهلہ،^۲ رسول خدا ﷺ ما را به جنگ با سه گروه در رکاب علی امر کرده است، جنگ با ناکثین، قاسطین و مارقین.^۳

و عتاب بن ثعلبه گوید: ابوایوب انصاری در خلافت عمر بن الخطاب می گفت: رسول خدا ﷺ مرا به جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین در رکاب علی امر فرمود. این روایت را اصبع بن نباته از او نیز نقل کرده است. تنها به جای «امرنی»، «امرنا» آورده است.^۴

۲- ابوسعید خدری گوید: رسول خدا ﷺ ما را به جنگ با ناکثین، قاسطین و مارقین امر فرمود، گفتیم: یا رسول الله! ما را به جنگ با این گروه، همراه چه کسی امر می کنی؟ فرمود: همراه علی بن ابی طالب.^۵

۳- ابوالیقظان عمار بن یاسر گوید: رسول خدا ﷺ مرا امر کرد تا با ناکثین و قاسطین و

۱. تاریخ ابن عساکر: ۴۱/۵؛ اربعین حاکم و تعبیرش نزدیک به همین است که ذکر شد؛ تاریخ ابن کثیر:

۳۰۶/۷؛ کنز العمال: ۸۸/۶.

۲. مثل معروفی است در عرب به این مضمون که: پیشرو دیده بانان کاروان بر کسان خود در آن کاروان دروغ نمی گوید. (م)

۳. تاریخ خطیب بغدادی: ۱۸۷/۱۳؛ کفایة الکنجی ۷۰؛ تاریخ ابن کثیر: ۳۰۶/۷.

۴. این روایت را حافظ ابن حبان و طبری و سیوطی ذکر کرده‌اند و حاکم در اربعین خود و ابن عبدالبرّ در الاستیعاب: ۵۳/۳ نیز آورده‌اند.

۵. این حدیث را حاکم در اربعین و نیز سیوطی روایت کرده‌اند و حافظ کنجی در الکفایة: ۷۲ و ابن کثیر در تاریخ خود: ۳۰۵/۷ آورده‌اند.

مارقین بجنگم. این روایت را طبرانی نقل کرده و در تعبیر دیگر از طریق دیگر، به جای امرنی، امرنا آورده است.

طبرانی و ابویعلی و به نقل از آن دو، هیشمی در مجمع الزوائد: ۲۳۸/۷ این روایت را آورده‌اند.

اما این مطلب که جنگ خود امیرالمؤمنین به امر رسول الله ﷺ بوده است نه به رأی و نظر شخصی، حقیقت مطلب را چند حدیث آشکار می‌کند:

۱- خلید عصری گوید: شنیدم که امیرالمؤمنین علی در روز نهروان می‌گفت: پیامبر خدا مرا به نبرد با ناکثین و قاسطین و مارقین فرمان داده است.^۱

۲- ابوالیقظان عمار بن یاسر گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی! ستقاتلك الفئة الباغية وانت علی الحق، فمن لم ینصرک یومئذ فلیس منی.^۲ یا علی! بزودی گروه ستمگری با تو نبرد خواهد کرد؛ در آن روز تو بر حقی و هرکس یاری‌ات نکند، از من نیست.

۳- و نیز از سخنان عمار یاسر است که به ابوموسی خطاب کرده، گوید: من گواهی می‌دهم که رسول خدا ﷺ علی را به جنگ با ناکثین امر کرد و برای من نام کسانی را برد، و او را به جنگ با قاسطین امر کرد و اگر بخواهی، حاضرم گواهانی اقامه کنم تا گواهی دهند که رسول خدا ﷺ ترا شخصاً نهی کرد و برحذر داشت تا در فتنه داخل نشوی.^۳

۴- ابویوب انصاری در زمان خلافت عمر بن الخطاب می‌گفت: امر رسول الله ﷺ علیاً بقتال الناکثین والقاسطین والمارقین.^۴

۵- عبدالله بن مسعود نیز این حدیث را عیناً روایت کرده است.^۵

۱. تاریخ بغداد: ۳۴۰/۸؛ تاریخ الشام: ۳۰۵/۷.

۲. این حدیث را ابن عساکر در تاریخ خود؛ سیوطی در جمع الجوامع بنا بر ترتیبش: ۱۵۵/۶ و زرقانی از ابن عساکر در شرح المواهب: ۳۱۷/۳ نقل کرده‌اند.

۳. شرح ابن ابی الحدید: ۲۹۳/۳.

۴. المستدرک، حاکم: ۱۳۹/۳؛ الخصائص الکبری، سیوطی: ۱۳۸/۲.

۵. این روایت را طبرانی و حاکم در اربعین خود از دو طریق نقل کرده‌اند و ابوعمر و در الاستیعاب: ۵۳/۳ در حاشیه الاصابة و هیشمی در مجمع الزوائد: ۲۳۸/۷ آورده‌اند.

۶- علی بن ربیعہ والبی گوید: شنیدم کہ علی می گفت: **عهد الی النبی ﷺ ان اقاتل بعده القاسطین و الناکثین و المارقین**: پیامبر ﷺ با من پیمان بسته است کہ پس از او بہ نبرد قاسطین، ناکثین و مارقین برخیزم.^۱

۷- ابوسعید، مولای رباب، گوید: شنیدم کہ علی **ﷺ** می گفت: بہ نبرد با ناکثین و قاسطین و مارقین دستور گرفته ام.^۲

۸- سعد بن عبادہ گوید کہ علی **ﷺ** گفت: مأمور جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین شدہ ام.^۳

۹- ابن عساکر از طریق زید شہید از علی **ﷺ** نقل کردہ است کہ او گفت: رسول خدا **ﷺ** مرا بہ نبرد با ناکثین و قاسطین و مارقین امر فرمودہ است.^۴

۱۰- انس بن عمرو، از پدرش، از علی **ﷺ** روایت کردہ کہ گفت: من بہ نبرد با سہ گروہ مارقین، قاسطین و ناکثین مأمور شدہ ام.^۵

۱۱- عبداللہ بن مسعود گوید: رسول خدا **ﷺ** بیرون شد و بہ حجرہ ام سلمہ آمد، آنگاہ علی **ﷺ** نزدش آمد و رسول خدا **ﷺ** فرمود: ای ام سلمہ! بہ خدا سوگند، پس از من این کشندہ قاسطین، ناکثین و مارقین است.^۶

۱۲- ابن عباس گوید: پیامبر خدا **ﷺ** در حدیثی^۷ کہ در توصیف علی **ﷺ** گذشت، بہ

۱. این روایت را بزار، طبرانی در **الوسط** و حافظ ہیثمی در **مجمع**: ۲۳۸/۷ نقل کردہ اند. ہیثمی گوید: یکی از دو سند بزار رجالش صحیح است، جز ربیع بن سعید کہ ابن حیّان او را توثیق کردہ است و ابویعلی روایت را، چنانکہ در **تاریخ ابن کثیر**: ۳۰۴/۷ و **شرح المواہب زرقانی**: ۲۱۷/۳ آمدہ است، نقل کردہ گوید: سند حدیث بسیار خوب است.

۲. **ایضاح الاشکال**، حافظ عبدالغنی بن سعید؛ **المناقب**، خوارزمی ۱۰۶ از طریق حافظ ابن مردویہ.

۳. این حدیث را گروهی از حفاظ از طرق متعدد روایت کردہ اند. رک: **تاریخ ابن کثیر**: ۳۰۵/۷؛ **کنز العمال**:

۴. **تاریخ ابن کثیر**: ۳۰۵/۷؛ **کنز العمال**: ۳۹۲/۶.

۵. این روایت را ابن عساکر، چنانکہ در **تاریخ ابن کثیر**: ۳۰۵/۷ آمدہ، نقل کردہ است.

۶. **اربعین حاکم**؛ **الریاض النضرۃ**: ۲۴۰/۲؛ **تاریخ ابن کثیر**: ۳۰۵/۷؛ **مطالب السؤل** ۲۴ - بہ نقل از **مصابیح بغوی**؛ **فرائد التسمطین**، باب بیست و ہفتم؛ **کنز العمال**: ۳۹۱/۶.

۷. رک: **الغدير** (متن عربی / ج ۵): ۳۳۷/۱ و ۱۰۹/۳.

ام سلمه فرمود: او قاسطین، ناکثین و مارقین را خواهد کشت.

۱۳- امیرالمؤمنین گوید که رسول خدا ﷺ به من فرمود: یا علی! تو یگه سوار عرب و کشنده ناکثین، مارقین و قاسطینی و تو برادر من و دوست هر مرد و زن مؤمن هستی.^۱

۱۴- ابویوب انصاری گوید: شنیدم که پیامبر ﷺ به علی بن ابی طالب فرمود: تو با ناکثین، قاسطین و مارقین نبرد خواهی کرد.^۲

۱۵- ابن ابی الحدید گوید: محقق شده است که پیامبر ﷺ به علی فرمود: پس از من با ناکثین، قاسطین و مارقین خواهی جنگید.^۳

۱۶- امیرالمؤمنین علیه السلام در روز شورا به همین حدیث استشهاد و احتجاج کرده، فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا طبق فرموده پیامبر ﷺ در بین شما کسی جز من هست که با ناکثین، قاسطین و مارقین بجنگد؟ همه گفتند: خدا گواه است که نه.

۱۷- ابورافع گوید: پیامبر خدا ﷺ به علی علیه السلام فرمود: میان تو و عایشه اتفاقی روی خواهد داد. علی پرسید: یا رسول الله! مرا می‌فرمایید؟ پیامبر فرمود: بلی. باز علی گفت: من؟ آنگاه گفت: یا رسول الله! من شقی‌ترین آن دو خواهم بود؟ فرمود: نه، اینطور نیست، ولی هنگامی که چنین پیش‌آمدی شد، شما باید او را به محل امنش بازگردانی.^۴

۱۸- ابو نعیم از حارث روایت کرده است که گفت: در خدمت علی علیه السلام در صفین حضور داشتم، دیدم که شتری از اشتران شام آمد و سوار و محموله‌ای هم بر پشتش بود؛ محموله را به زمین انداخت و صفوف لشگر علی را طی کرد تا نزد علی رسید و لبهای خود را میان سر و شانه علی قرار داد و با گردن خود شانه‌های علی را جنبانید، علی گفت: به خدا سوگند این همان نشانه‌ای است که میان من و رسول خدا معهود است.^۵

۱. شمس‌الآخبار ۳۸. ۲. المستدرک، حاکم: ۱۴۰/۳.

۳. شرح نهج البلاغه: ۲۴۵/۳.

۴. این حدیث را احمد در مسند: ۳۹۳/۶ و هیثمی در مجمع الزوائد: ۲۳۴/۷ روایت کرده‌اند و هیثمی گوید: احمد، بزار و طبرانی آن را نقل کرده‌اند و رجال آن مورد وثوقند. نیز رک: کنز العمال: ۳۷/۶.

۵. الخصائص الكبرى: ۱۳۷/۲. الخصائص الكبرى: ۱۳۸/۲.

۲۳- ابن تیمیه گوید: رافضی (علامة حلی) گوید که از عمرو بن میمون روایت شده است که گفت: برای علی بن ابی طالب ده فضیلت انحصاری است:

۱- پیامبر ﷺ فرمود: مردی را برانگیزم که خدایش او را نگهدار است، او خدای و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند. همگی گردن کشیدند تا ببینند آن کس کیست؟ پیامبر فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ گفتند: او با چشم درد شدید در آسیا به آرد کردن مشغول است و دیگران از این کار امتناع ورزیدند. گوید: در این وقت علی با چشم دردی شدید که قادر به دیدن نبود، فرا رسید و پیامبر ﷺ در چشمش دمید، آنگاه سه بار پرچم را به اهتزاز درآورده، به دستش داد و علی صفيّة بنت حبی را آورد.

۲- گوید: و نیز سوره براءت را پیامبر به دست ابوبکر فرستاد و علی را به دنبال او گسیل داشت تا سوره را از او بگیرد، و فرمود: نباید کسی آن را ببرد مگر کسی که او از من باشد و من از او باشم.

۳- و به عموزادگانش که علی هم با آنها نشسته بود، گفت: کدامیک از شما در دنیا و آخرت با من همکاری می‌کند؟ همه امتناع کردند، علی گفت: منم همکار شما در دنیا و آخرت. پیامبر از سخن او گذشت و به طور خصوصی یکایک آنان را مخاطب قرار داد و فرمود: کدامتان با من همکاری می‌کند و در دنیا و آخرت با من متحد می‌شود؟ هیچ کس جواب مثبت نداد و باز علی فرمود: من در دنیا و آخرت ولایت و دوستی شما را می‌پذیرم. پیامبر ﷺ فرمود: تو ولی و همکار منی در دنیا و آخرت.

۴- و گوید: علی نخستین کسی بود که بعد از خدیجه، اسلام آورد.

۵- و پیامبر خدا ﷺ جامه خود را گرفت و آن را بر علی و فاطمه و حسن و حسین نهاد و گفت: منتهای خواست خدا برای شما اهل بیت این است که پلیدی را از ساختن دور کند و شما را پاک دارد.^۱

۶- و گوید: علی خود را به خدا فروخت و لباس پیامبرش ﷺ را پوشید و آنگاه در

جای پیامبر ﷺ بیتوته کرد، در حالی که مشرکان او را سنگ انداختند.

۷- و پیامبر ﷺ مردم را برای جنگ تبوک از مدینه بیرون آورده بود، علی رضی الله عنه او را گفت: اجازه می‌دهید من هم با شما بیرون آیم؟ پیامبر ﷺ او را فرمود: نه، علی را گریه آمد، پیامبر او را گفت: آیا نمی‌پسندی نسبت تو به من همچون نسبت هارون به موسی باشد، جز اینکه تو پیامبر نیستی. این شایسته نیست که من بروم جز اینکه در نبودنم تو جانشینم باشی.

۸- و پیامبر خدا ﷺ علی را گفت: انت ولی کل مؤمن بعدی: تو پس از من ولی هر مؤمنی هستی.

۹- و گوید پیامبر ﷺ همه درهای مسجد را جز دری که علی از آن رفت و آمد می‌کرد، بست و او با حال جنابت وارد مسجد می‌شد؛ مسجد راه او بود و او راه دیگری غیر از مسجد نداشت.

۱۰- و درباره او گفت: من کنت مولاة فعلی مولاة: هر که را من مولای اویم، علی او را مولاست.

آنگاه پاسخ می‌دهد که فشرده سخنانش این است:

اگر حدیث عمرو بن میمون ثابت گردد، روایتش مرسل خواهد بود، نه مسند، و در آن الفاظی دیده می‌شود که به پیامبر ﷺ دروغ بسته‌اند، مانند این جمله: لا یتبغی ان اذهب الّا وانت خلیفتی: شایسته نیست من بروم جز اینکه در نبودنم تو جانشین من باشی، زیرا بارها پیامبر ﷺ رفت، در حالی که جانشینش کسی جز علی بود. آنگاه عده‌ای از حکام منصوب از سوی پیامبر را در مدینه نام برده، گوید: جانشینی پیامبر در سال جنگ تبوک بر کسی جز زنان و کودکان و معذوران و آن سه کس که تخلف کردند و متهمان به نفاق، نبود، و شهر مدینه در امتیّت کامل به سر می‌برد، جای ترسی بر اهل مدینه نبود و جانشینی جنبه جهاد نداشت.

و نیز آنجا که گوید: همه درهای مسجد را جز دری که علی از آن رفت و آمد می‌کرد، بست، این جمله را شیعه، در قبال آنچه در صحیح از ابوسعید، از پیامبر ﷺ نقل شده

است که در بیماری وفاتش فرمود: «همانا امین‌ترین مردم در مالش و دوستی‌اش برای من، ابوبکر است؛ اگر من جز خدای خود کسی را به دوستی می‌گرفتم، ابوبکر را دوستم می‌ساختم، ولی تنها برادری و دوستی اسلامی است، در مسجد نباید درِیچه‌ای باقی بماند، جز اینکه مسدود گردد، مگر درِیچهٔ ابوبکر»، جعل کرده‌اند. روایت نامبرده را ابن عباس در هر دو صحیح نقل کرده است. همچنین این سخن که انت ولی کل مؤمن بعدی به اتفاق حدیث‌شناسان، مجعول است. سپس در تعقیب سخن به ذکر خرافات و یاوه‌هایی دربارهٔ عدم اختصاص این مناقب به علی علیه السلام دست زده است.

پاسخ: چه خوب بود که این مرد مطالعهٔ کتابش را بر دانشمندان و اهل تحقیق تحریم می‌کرد و جانب سخنش را به جاهلان کهنه‌پرستی که تشخیص خوب و بد نتوانند داد، محدود می‌کرد، زیرا هنگامی که این کتاب به دست دانشمند بیفتد، سوءنیتها و بی‌دانشی‌هایش بر ملا می‌گردد و همگی درمی‌یابند که نویسندهٔ آن از راستی و امانت به دور بوده و کاری جز دروغ و تزویر و روپوشی حقایق آشکار انجام نداده است. قویاً به نظر می‌رسد که وقتی او عنوان شیخ‌الاسلام را برای خود دست و پا کرده، در بلندپروازی خود را گم کرده و پنداشته است که ملت اسلام سخنانش را هرچه باشد، بدون ایراد و محاسبه می‌پذیرند، ناگاه متوجه می‌گردد که پندارش به خطا رفته و تیر امیدش به سنگ خورده است. حال با من بیایید تا یاوه‌گویی‌هایش را دربارهٔ این حدیث و جار و جنجالی که بر سر آن راه انداخته است، مورد بررسی قرار دهیم.

نخستین نسبت ناروایش این است که این حدیث مرسل است نه مسند.

گویا او از مراجعه به کتاب امام مذهبش، احمد بن حنبل، هم ناتوان است. او در مسند خود از یحیی بن حماد، از ابو‌عوانه، از ابوبلیح، از عمرو بن میمون، از ابن عباس حدیث را نقل می‌کند.^۱ رجال سند این حدیث همه صحیح است، غیر از ابوبلیح که نزد برخی حافظان موثق است و ما شرح حالش را در این کتاب آوردیم.^۲

۱. مسند احمد: ۳۳۱/۱. نیز رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۵۰/۱.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۷۱/۱.

همین حدیث را به سندی که همه رجالش صحیح و مورد وثوقند، حافظ نسائی در خصائص ۷ و حاکم در المستدرک: ۱۳۲/۳ نقل کرده‌اند و حاکم و ذهبی صحّت آن را تأیید کرده‌اند. نیز طبرانی، چنانکه در مجمع الزوائد آمده است، و هیشمی با تأیید صحّت حدیث، آن را نقل کرده‌اند. ابویعلی هم، چنانکه در البداية و النّهاية آمده، و ابن عساکر در الاربعین الطّوال، و ابن حجر در الاصابة: ۵۰۹/۲ و گروه دیگری که در همین کتاب نام آنها را بردیم^۱، همگی ناقلان این حدیثند.

بدین ترتیب، او چه حقّ دارد که حدیث را به دروغ مرسل خواند و سند متّصلش را که صحیح و ثابت هم هست، منکر گردد؟ آیا با امانتهای نبوت اینطور باید رفتار کرد؟ آیا این دست امانت است که با سنت پیامبر و علم و دین این چنین بازی می‌کند؟

شگفت‌تر از این نسبت نادرست، اظهار نظر او در جمله‌های حدیث برای تباه کردن معنی و مفاد آن است، به این پندار که سخن منسوب به پیامبر ﷺ: لا ینبغی ان اذهب الّا وانت خلیفتی: شایسته نیست من بروم مگر اینکه در نبودنم تو خلیفه من باشی، به این دلیل دروغ است که پیامبر چند بار دیگر از مدینه خارج شد و جانشینش در هر نوبت کسانی غیر از علی بودند.

هرکس حقیقت امر را در اوضاع و احوال جاری در حدیث بنگرد، می‌فهمد که این موضوع، یک واقعه شخصی است که از خود داستان تجاوز نمی‌کند، زیرا پیامبر ﷺ می‌دانست که در این سفر جنگی روی نمی‌دهد و مدینه از این نظر که مسلمانان از ناحیه عظمت پادشاه روم (هرقل) و پیشدستی سپاه جرّارش دچار اضطراب بودند، نیاز شدید به جانشینی فردی چون امیرالمؤمنین علیّ داشت. اینان گمان می‌کردند که رسول خدا ﷺ و صحابه ملازمش قدرت مقاومت در برابر آنها را ندارند و از این رو، گروهی از منافقان تخلف ورزیدند و نزدیک‌ترین احتمال در مدینه بعد از غیبت پیامبر این بود که منافقان برای تضعیف قدرت و تقرب به حاکم بلاد روم که در آن وقت عازم مدینه بود، دست به یک شورش انقلابی بزنند.

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۵۱/۱.

در این وضع حساس می‌باید جانشین پیامبر ﷺ در مدینه کسی چون امیرالمؤمنین ﷺ باشد تا در دیدگان مردم پرهیت و در نزد شورشیان با عظمت جلوه کند، و این تنها امیرالمؤمنین ﷺ است که با شدت عمل، دلیری در اقدام، و قاطعیت خود چنین خطری را می‌تواند پیشگیری کند، وگرنه در هیچ مقامی امیرالمؤمنین ﷺ از پیامبر ﷺ غیر از این واقعه فاصله نگرفته است.^۱ این امر مورد اتفاق سیره‌نویسان است و سبط ابن جوزی نیز بدان اعتراف کرده است.^۲

شخص محقق می‌تواند بیان ما را از گفتار پیامبر ﷺ به علی ﷺ که فرمود: کذبوا ولكن خلفتک لما ورائی: دروغ می‌گویند، ولی من ترا برای اداره امور مدینه به جای گذاردم، استنتاج کند که در آنجا که ابن اسحاق به سندهای خودش از سعد بن ابی وقاص روایت نمود که چون پیامبر به محل «جرف» رسید، عده‌ای از منافقان نسبت به امارت علی ﷺ در مدینه ایراد گرفتند و گفتند: پیامبر او را برای بی‌حالی و سنگینی اش از جهاد در مدینه به جای گذارد، علی سلاح برگرفت و بیرون شد و در محل جرف به خدمت پیامبر آمد و گفت: در هیچ جنگی از شما جدا نمانده‌ام، در این جنگ منافقان پندارند که مرا از روی سنگینی ام به جای گذارده‌اید، پیامبر ﷺ فرمود: کذبوا و لكن خلفتک لما ورائی... تا آخر حدیث.^۳

و در روایت صحیح از پیامبر ﷺ است که هنگامی که می‌خواست برای نبرد تبوک حرکت کند، فرمود: لا بد ان اقیم او تقیم: چاره‌ای نیست، باید یا من خود بمانم و یا تو بمانی، آنگاه علی را به جای خود نهاد.^۴

با توجه به این مطالب، باید دانست که این سخن آن حضرت ﷺ: لا ینبغی ان اذهب

۱. الاستیعاب: ۳/۳۴ در حاشیه الاصابه؛ شرح التقریب: ۱/۸۵؛ الرياض التضره: ۲/۱۶۳؛ الصواعق: ۷۲

الاصابه: ۲/۵۰۷؛ سیره حلیه: ۳/۱۴۸؛ اسعاف: ۱۴۹.

۲. تذکره الخواص: ۱۲.

۳. الرياض التضره: ۲/۱۶۲؛ امتاع مقریزی: ۴۴۹؛ عیون الاثر: ۲/۲۱۷؛ سیره حلیه: ۳/۱۴۸؛ شرح المواهب

زرقانی: ۳/۶۹؛ سیره زینی دحلان: ۲/۳۳۸.

۴. طبرانی به طریق صحیح روایت کرده است، چنانکه در مجمع الزوائد: ۹/۱۱۱ حکایت شده است.

الاً و انت خلیفتی، مفهومی جز برای خصوص این واقعه ندارد و در این تعبیر هیچگونه عمومی که شامل هر نوبتی که پیامبر از مدینه خارج شده باشد، دیده نمی‌شود. از این رو، درست نیست که ما آن را به مواردی که پیامبر در وقایع دیگر، اشخاص دیگری را خلیفه خود کرده است، نقض کنیم، زیرا در آن موارد و وقایع، خطر شورش انقلابی که اشاره کردیم، موجود نبود و در صحنه نبرد نیاز بیشتری به وجود امیرالمؤمنین علیه السلام احساس می‌شد، چون جز او کسی نمی‌توانست حملات قهرمانان دلیر عرب و صفوف متشکّلشان را بشکند. از این رو، پیامبر صلی الله علیه و آله در بردن امیرالمؤمنین علیه السلام همراه خود به جنگها، یا جانشینی او در غیابش در مدینه، از مصلحت قوی‌تر، پیروی می‌فرمود.

موضوع دیگر اینکه آن مرد کوشیده است تا عنوان جانشینی نامبرده را کوچک جلوه دهد و درباره جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله در سال جنگ تبوک سخنانی بگوید، در صورتی که با نظر تحقیق، عنوان این خلافت از جنبه‌های مختلف که در زیر بدانها اشاره می‌کنیم، بزرگ جلوه می‌کند:

۱- این جمله پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی؟ آیا راضی نیستی که نسبت با من مانند نسبت هارون به موسی باشد؟ نشان می‌دهد که هر آنچه برای پیامبر صلی الله علیه و آله بود، از هر درجه، مقام، نهضت، حکم، امارت و سیادت، برای امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت است، مگر آنچه استثنا شده است، یعنی نبوت، چنانکه برای هارون نسبت به موسی چنین بود. این مقام خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله است و علی علیه السلام را جای خود نشانندن، نه او را به کاری گماردن، چنانکه پنداشته‌اند. پیامبر صلی الله علیه و آله قبل از این واقعه، مردمی را بر بلاد امارت بخشیده و در خود مدینه افرادی را گمارده بود و بر جنگهای کوچک که خود مستقیماً شرکت نمی‌کرد، فرماندهانی را نصب کرد که نسبت به هیچ کدامشان، جمله‌ای را که در این واقعه فرمود، ایراد نکرد. از این رو، باید گفت که این منقبت، تنها از خصوصیات شخص امیرالمؤمنین علیه السلام است.

۲- سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که از سعد بن ابی وقاص نقل شد که فرمود: دروغ می‌گویند، ولی من ترا برای اداره امور در مدینه به جای گذاردم، در زمانی که عده‌ای از رجال منافقان

نسبت به فرمانداری علی عليه السلام انتقاد می کردند، اشاره به همان چیزی است که ما قبلاً بیان داشتیم و آن ترس از حمله و شورش منافقان در غیاب پیامبر صلى الله عليه وآله به مدینه بوده است و نگه داشتن امیرالمؤمنین عليه السلام در مدینه، برای حفظ کیان اسلام از ویرانی و پیشگیری از گسترش اخلال منافقان در کار مسلمانان. اگر نبود آن کس که شدتشان را با دلیری قاطع و تیزی بی ویژه در هم شکند، خطر منافقان تنها مرکز اصیل اسلامی را تهدید می کرد. به این ترتیب، پیامبر صلى الله عليه وآله علی عليه السلام را برای پایداری مجدانه در مقابل منافقان که از دیگر کسان ساخته نبود، به جای خود در مدینه نهاد.

۳- حدیث براء بن عازب و زید بن ارقم در این باره که چون رسول خدا صلى الله عليه وآله عازم نبرد بود، به علی عليه السلام گفت: چاره ای جز این نیست که یا من در مدینه بمانم یا تو، و آنگاه علی عليه السلام را به جای خود نهاد، نشان می دهد که ماندن امیرالمؤمنین عليه السلام در حفظ موجودیت اسلام و زدودن فساد تبهکاران در حد ماندن پیامبر صلى الله عليه وآله مؤثر است و این کار مهم به دست هریک از آن دو بزرگمرد به طور یکسان ساخته است، و این عالی ترین پایه و مقامی است که می توان تصوّر کرد.

۴- از سعد بن ابی وقاص به صحت پیوسته است که گفت: به خدا سوگند اگر یکی از سه فضیلت علی برای من بود، من آن را برتر از هرچه آفتاب بر آن بتابد، می دانستم. اگر آنچه پیامبر صلى الله عليه وآله در بازگرداندن او از تبوک او را گفت: اما ترضی ان تکون متی بمنزلة هارون من موسى: آیا راضی نیستی مقامت نسبت به من، مقام هارون نسبت به موسی باشد؟ مرا گفته بود، این جمله مرا محبوب تر بود از هرچه آفتاب بر آن تابد... تا آخر حدیث.^۲

مسعودی بعد از بیان حدیث گوید: من در روایتی دیگر از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی در گزارش حال عایشه و دیگران یافتم که هنگامی که سعد این جمله را به معاویه گفت و مردم آماده برخواستن از مجلس شدند، معاویه برای سعد تیزی رها کرد و او را

۱. طبرانی آن را با دو سند روایت نموده است که رجال یکی صحیح است، جز میمون بصری که از نظر ابن حبان ثقه است، چنانکه در مجمع الزوائد: ۱۱۱/۹ ضبط شده است. نیز رک: الغدير (متن عربی) / ج (۵): ۷۱/۱.

۲. خصائص نسائی ۳۲؛ مروج الذهب: ۶۱/۲.

گفت: بنشین تا پاسخ مرا از گفتارت بشنوی. تو هیچگاه نزد من بیش از امروز مورد توبیخ و ملامت نبوده‌ای، پس چرا او را یاری نکردی؟ و چرا از بیعتش، کناره‌گرفتی؟ اگر من آنچه را که تو از پیامبر ﷺ شنیدی، شنیده بودم، تا آخر عمر خدمتگزار علی می‌شدم. سعد گفت: به خدا سوگند، من به جای تو، از تو شایسته‌ترم. معاویه گفت: ولی بنوعذره زیر بارت نمی‌روند^۱ و چنانکه گفته‌اند، سعد منسوب به یکی از مردان بنی‌عذره بود.^۲

و در نزد حقاظ مورد اعتماد، به صحت پیوسته است که معاویه، سعد را گفت: ما منعک ان تسب ابا تراب: چه باعث شده که تو از ناسزاگویی به ابوتراب، سرباز می‌زنی؟ گفت: تا سه سخن از پیامبر خدا ﷺ به یاد دارم، نه تنها او را ناسزا نتوانم گفت، بلکه اگر یکی از آن سخنان برای من بود، از اشتران سرخ‌موی آن را برتر می‌دانستم. شنیدم که رسول خدا ﷺ در حالی که او را در واقعه تبوک به جای خود در مدینه می‌گمارد و علی به او گفت: یا رسول الله! مرا با زنان و کودکان به جای می‌گذاری؟ پیامبر ﷺ او را فرمود: اما ترضی ان تکون متی بمنزلة هارون من موسى الا انه لانی بعدی.^۳

و در حدیثی نقل شده است که هنگامی که سعد بر معاویه وارد شد، معاویه گفت: چرا همراه ما نجنگیدی؟ پاسخ داد: بادی غلیظ و تیره بر من گذشت، من اشترم را گفتم اخ، اخ تا بنشیند و چون باد تیره برطرف شد، من راه را شناختم و به راه افتادم. معاویه گفت: در کتاب خدا اخ، اخ نیست، ولی این کلام خدای بزرگ است که و ان طائفان من

۱. مروج الذهب: ۶۱/۲.

۲. سعد بن ابی وقاص از قبیله بنی‌زهره است، ولی رندان او را پسر یکی از بنی‌عذره می‌دانستند، لذا معاویه با این کنایه به او طعن می‌زند که تو لایق سریر خلافت نیستی. (م)

۳. جامع ترمذی: ۲/۲۱۳؛ المستدرک، حاکم: ۳/۱۰۸، با اعتراف حاکم و ذهبی به صحت آن. مسلم نیز حدیث را به همین صورت در صحیح خود آورده است و حافظ کنجی در الکفایه ۲۸ از او نقل کرده است و بدخشانی هم آن را در نزول‌الابرار ۱۵، از مسلم و ترمذی آورده است و با همین الفاظ ابن حجر در الاصابه: ۲/۵۰۹ از ترمذی. افزون بر این، میرزامخدوم جرجانی در فصل دوم از کتاب نواقض الروافض به نقل از مسلم و ترمذی به یادکرد آن پرداخته است.

المؤمنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما فان بغت احدهما على الاخرى فقاتلوا التى تبغى حتى تفىء الى امرالله^۱: هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به جنگ پردازند، در آغاز باید میان آنها صلح برقرار کنید و هرگاه یکی بر دیگری تجاوز کرد، باید با متجاوز بجنگید تا به حکم خدا بازگردد. به خدا سوگند، تو نه با گروه متجاوز در مقابل گروه دادگر، و نه با گروه دادگر در مقابل گروه متجاوز بودی، سعد گفت: من نمی خواستم با مردی بجنگم که پیامبر خدا ﷺ درباره او گفته است: انت منى بمنزلة هارون من موسى غير انه لانبى بعدى. معاویه گفت: چه کسی این گفته را با تو شنیده است؟ سعد گفت: فلان و فلان و فلان تا رسید به ام سلمه. معاویه گفت: ولی اگر من از پیامبر ﷺ شنیده بودم، با علی نمی جنگیدم.^۲

امری را که سعد در ردیف حدیث رایت و ازدواج با صدیقه طاهره به وحی خدای عزیز که آن هردو از بزرگترین فضایل است، می داند - و اگر معاویه آن را شنیده بود، دیگر به جنگ علی علیه السلام اقدام نمی کرد و تا زنده بود، خادم آستان علی علیه السلام می بود - باید تا آن حد مهم باشد که سعد به خود اجازه دهد آن را بیشتر از هر چیزی که خورشید بر آن بتابد، دوست بدارد یا برای او از اشتران سرخ موی محبوب تر باشد، و نیز آن قدر ارزش داشته باشد که معاویه اگر شنیده بود، در تمام زندگانی اش خدمتگزاری علی را اختیار می کرد. بدیهی است این امر مهم غیر از جانشین ساختن فردی است بر خانواده خود تا در رفع نیازمندیهای زندگی آنان قیام کند، چنانکه کار مستخدمان است، یا اینکه دیده بان و جاسوس منافقان باشد تا تجسس در احوال آنان کند، چنانکه وظیفه پست مستخدمان دولتهاست.

۵- سخن سعید بن مسیب هنگامی که حدیث را از ابراهیم یا از عامر دو فرزند سعد بن ابی وقاص شنید، گفت: هرگز قانع نمی شوم تا در این باره شخصاً با سعد مواجه شوم؛ نزد او آمده، گفتم: حدیثی که فرزند تو عامر بر من خواند، چیست؟ او انگشتانش را در

گوشه‌ایش کرد و گفت: از رسول خدا شنیدم، وگرنه گوشه‌ایم کرباد.^۱ آیا سعید چه چیز این حدیث را بزرگ می‌پنداشت تا جایی که می‌کوشید خبر مربوط به آن را پس از آنکه از فرزند سعد شنیده بود، از خود سعد بشنود، آنگاه سعد با تأکیدی که ذکر شد، از حدیث یاد کرد، و ما می‌دانیم که او چه فهمیده است. مسلماً او چیزی جز همان معنی شکوهمندی را که ما متذکر شدیم، به خاطر نیاورده است.

۶- گفتار امام ابوالبسّاط شعبه بن حجاج درباره حدیث که گوید: هارون افضل امت موسی علیه السلام بود، پس باید علی علیه السلام نیز افضل امت محمد صلی الله علیه و آله باشد تا این نص صریح که روایتش هم صحیح است، محفوظ ماند، چنانکه موسی به برادرش هارون گفت: اخلفنی فی قومی و اصلح^۲. تو در میان قوم جانشین من باش و در اصلاح آنان بکوش.

۷- طیبی گوید: حرف «من» در انت منی بمنزلة هارون، خبر مبتداست و «من» اتصالیّه است و متعلق خبر، خاصّ می‌باشد و «با» در «بمنزله» زاید است، مانند آیه فان آمنوا بمثل ما آمنتم به^۳: اگر ایمان آورند، ایمانی مانند ایمان شما. پس معنی حدیث این می‌شود: تو متصلی با من، و جایگزینی از جانب من، مقامی را که هارون نسبت به موسی جایگزین بود. در اینجا تشبیهی به نظر می‌آید که وجه شبه مبهم است و جمله بعدی از آن پرده برمی‌دارد: الا انه لانی بعدی. از این رو، معلوم می‌شود که رابطه و اتصال نامبرده از ناحیه نبوت نیست، بلکه پایین‌تر از نبوت و آن خلافت است.^۴

یکی دیگر از احادیثی را که آن مرد تکذیب می‌کند، سخن و سد الابواب الا باب علی است، یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله همه درهای مسجد جز در خانه علی علیه السلام را مسدود ساخت. او گوید که شیعیان این حدیث را از باب مقابله به مثل، جعل کرده‌اند.

ما برای انتساب جعل حدیث در این مورد به شیعه، علتی جز بی‌آزرمی و پرمدعایی و رد کردن حقایق مسلم، با هو و جنجال، نمی‌شناسیم. این کتابهای پیشوایان اهل سنت و از

۱. نسائی در خصائص ۱۵ به چند طریق روایت کرده است.

۲. بقره ۱۳۷/۲.

۳. کفایة الکنجی ۱۵۰.

۴. شرح المواهب، علامه زرقانی: ۷۰/۳.

جمله مسند امام مذهبش، احمد در برابر دو چشم اوست. روایت مزبور را با سندهای فراوان که همه صحیح و حسن هستند، از گروهی از صحابه که تعدادشان به حدّ تواتر اصطلاحی خودشان می‌رسد، نقل کرده‌اند که از میان آنها این عده را نام می‌بریم:

۱- زیدبن ارقم گوید: چند نفر از اصحاب پیامبر ﷺ درهای رفت و آمدشان در داخل مسجد بود. روزی پیامبر ﷺ فرمود: جز در خانه علی این درها را باید ببندید. مردم در این باره به سخن آمدند. پیامبر خدا ﷺ برخاست، درود و ثنای حقّ گفت و سپس چنین بیان داشت: من گفتم این درها را جز در خانه علی ببندید، اما بعضی از شما حرفهای زدند. بدانید که من دری را از پیش خود نمی‌بندم و نمی‌گشایم؛ مرا به چیزی فرمان دادند و من آن را پیروی کردم.

سند حدیث را در مسند احمد چنین می‌یابیم:

این حدیث را محمدبن جعفر از عوف، از ابو عبدالله میمون، از زیدبن ارقم روایت کرده است و رجالش همگان رجال صحیح هستند، جز ابو عبدالله میمون که او مورد وثوق است و به این ترتیب، به تصریح حفاظ صحیح، و رجالش همه موثّقند.^۱

به هر حال، حدیث را اینان نقل کرده‌اند:

نسائی در السنن الکبریٰ و خصائص ۱۳ از حافظ محمدبن بشار بنادر که به قول ذهبی اجماع بر صحت استدلال به حدیثش منعقد شده است؛ حاکم در المستدرک: ۳/۱۲۵ با اعتراف به صحت حدیث؛ ضیاء مقدسی در المختارة مما لیس فی الصحیحین؛ کلاباذی در معانی الاخبار مطابق روایت القول المسدّد ۱۷؛ سعیدبن منصور در سنن خود؛ محبّ الدین طبری در الریاض: ۲/۱۹۲؛ خطیب بغدادی از طریق حافظ محمدبن بشار؛ کنجی در الکفایة ۸۸؛ سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص ۲۴؛ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة: ۲/۴۵۱؛ ابن کثیر در تاریخ خود: ۷/۳۴۲؛ ابن حجر در القول المسدّد ۱۷.

ابن حجر گوید: ابن جوزی آن را از طریق نسائی در ردیف مجعولات آورده و به خاطر ابو عبدالله میمون به آن ایراد گرفته است، ولی مرتکب خطایی آشکار شده، زیرا میمون

را بسیاری توثیق کرده و دربارهٔ حفظ او سخن گفته‌اند و ترمذی حدیثی را از او غیر از این حدیث صحیح دانسته است و نیز پس از روایت حدیث گوید: رجال حدیث همه مورد وثوقند.^۱ سیوطی هم در جمع الجوامع؛ متقی هندی در کنز العمال: ۱۵۷، ۱۵۲/۶؛ هیثمی در مجمع الزوائد: ۱۱۴/۹؛ عینی در عمدة القاری: ۵۹۲/۷ و بدخشی در نزل الابرار به نقل این حدیث پرداخته‌اند و بدخشی نیز اضافه می‌کند که این روایت را احمد، نسائی، حاکم و ضیاء به اسنادی که رجالش مورد وثوقند، نقل کرده‌اند.

۲- عبدالله بن عمر بن الخطاب گوید: سه خصلت فرزند ابوطالب را دادند که هرگاه یکی از آنها برای من بود، من آن را از اشتران سرخ‌موی محبوب‌تر می‌دانستم: پیامبر خدا ﷺ دخترش را به ازدواج او درآورد و فرزندی از او به هم رسانید، درهای متصل به مسجد را بست و در خانهٔ او را نبست و پرچم را روز خبیر به دست او داد.

سند حدیث در مسند احمد: ۲۶/۲ چنین آمده است:

وکیع از هشام بن سعد، از عمر بن أسید، از ابن عمر روایت کرده است و حافظ هیثمی در مجمع الزوائد: ۱۲۰/۹ گوید: حدیث را احمد و ابویعلی روایت کرده‌اند و رجال هر دو صحیح هستند.

و نیز همین روایت را ابن ابی شیبیه، ابونعیم، محب الدین در الرياض: ۱۹۲/۲؛ شیخ الاسلام حموی در فرائد المسمطین، باب بیست و یکم؛ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری: ۱۲/۷ و ابن حجر هیثمی در الصواعق ۷۶ نقل کرده‌اند و ابن حجر در القول المسدّد ۲۰ حدیث ابن عمر را که ابن جوزی به خاطر هشام بن سعد، خدشه‌دار خوانده است، صحیح می‌داند و می‌افزاید که او از رجال مسلمان بسیار راستگوست و دربارهٔ حفظ حدیثش سخن گفته‌اند و حدیث او را به شواهدی استوار و موثق دانسته‌اند، چنانکه، نسائی به سند صحیح و سیوطی در جمع الجوامع، طبق گفتهٔ متقی هندی در کنز العمال: ۳۹۱/۶ آن را نقل کرده‌اند و بدخشی در نزل الابرار ۳۵ گوید: اسنادش همه نیکو است.

۳- عبدالله بن عمر بن الخطاب که علاء بن عرار او را گفت: از علی و عثمان برایم بگو.

عبدالله گفت: اما علی، از او چیزی می‌پرس و مقام او را از نظر پیامبر خدا ﷺ بنگر که او درهای ما را که به مسجد گشوده می‌شد، بر بست و در خانه او را برقرار کرد.

این حدیث را حافظ نسائی از طریق ابواسحاق سبیعی روایت کرده است و ابن حجر گوید: سندی است صحیح و رجالش همه صحیحند، مگر علاء که او مورد وثوق یحیی بن معین است و دیگران نیز توثیقش کرده‌اند.^۱

و نیز کلاباذی در معانی الاخبار، مطابق روایت القول المسدّد ۱۸؛ هیشمی در مجمع الزوائد: ۱۱۵/۹؛ سیوطی در اللئالی: ۱۸۱/۱ از ابن حجر با اعتراف به صحت حدیث و سخنی که از او یاد کردیم و بدخشی در نزل الأبرار ۳۵ با اعتراف به صحت حدیث مانند ابن حجر، همگی حدیث را نقل کرده‌اند.

۴- براء بن عازب، حدیث را به لفظ زید بن ارقم نامبرده نقل کرده است. احمد گوید: ابوالاشهب جعفر بن حیّان بصری حدیث را از عوف، از ابوعبدالله میمون، از براء نقل کرده است با اسنادی صحیح و رجالی که همگی مورد وثوقند.^۲

۵- عمر بن الخطاب که ابوهریره از او نقل کرده است که گفت: سه خصلت به علی بن ابی طالب داده شد که یکی از آنها هرگاه به من داده می‌شد، برای من از اشتراک سرخ موی، محبوب‌تر بود. گفتند: آنها چیست ای امیر المؤمنین؟ گفت: ازدواج او با فاطمه دخت رسول الله، سکونت او در مسجد با پیامبر خدا تا هرچه او را رواست، علی را روا باشد و نیز پرچم روز خیر.

این حدیث را حاکم در المستدرک: ۱۲۵/۳ با اعتراف به صحت آن؛ ابویعلی در الکبیر؛ ابن السمان در الموافقة؛ جزری در اسنی المطالب ۱۲ از طریق حاکم با ذکر تصحیح خود نسبت به حدیث؛ محب الدین در الرياض: ۱۹۲/۲؛ خوارزمی در المناقب ۲۶۱؛ هیشمی در مجمع الزوائد: ۱۲۰/۹؛ سیوطی در تاریخ الخلفاء ۱۱۶ و الخصائص الکبری: ۲۴۳/۲ و ابن حجر در الصواعق ۷۶ ذکر کرده‌اند.

۶- عبدالله بن عباس گوید: پیامبر ﷺ دستور داد که درها را ببندند؛ همه درها بسته

۱. القول المسدّد ۱۸؛ فتح الباری: ۱۲/۷. ۲. رک: تاریخ ابن کثیر: ۳۴۲/۷.

شد، مگر در خانه علی، و در تعبیر دیگری از او، پیامبر ﷺ فرمان داد درهای مسجد بسته شود، مگر در خانه علی.

این حدیث را ترمذی در جامع خود: ۲/۲۱۴ آورده است از محمد بن حمید و ابراهیم بن مختار، و آن دو از شعبه، از ابوبلج یحیی بن سلیم، از عمرو بن میمون، از ابن عباس، با اسنادی صحیح و رجالی که همه مورد وثوقند.

و نیز نسائی در خصائص ۱۳؛ ابونعیم در حلیة الاولیاء: ۴/۱۵۳ به دو طریق؛ محب الدین در الریاض: ۲/۱۹۲ و کنجی در کفایه ۸۷ حدیث را نقل کرده‌اند و کنجی اضافه می‌کند: حدیثی است حسن و عالی. همچنین سبط ابن جوزی در تذکره اش ۲۵؛ ابن حجر در القول المسدّد ۱۷ و در فتح الباری: ۷/۱۲ با توثیق رجال آن؛ حلبی در سیره اش: ۳/۳۷۳ و بدخشی در نزل الابرار ۳۵، به نقل حدیث پرداخته‌اند و بدخشی گوید: حدیث را احمد و نسائی به اسنادی که رجالش همه مورد وثوقند، ذکر کرده‌اند.

۷- عبدالله بن عباس گوید: پیامبر خدا ﷺ دستور داد که درهای مسجد، غیر از در خانه علی که به مسجد گشوده می‌شد، بسته شود. از این رو، علی در حال جنابت به مسجد می‌آمد، زیرا راه دیگری نداشت.

این حدیث را نسائی نقل کرده، گوید: محمد بن مشنی از یحیی بن معاذ، از ابوضاح^۱، از یحیی، از عمرو بن میمون، از ابن عباس روایت کرده که گفت: پیامبر ﷺ امر کرد... تا آخر حدیث. سپس می‌افزاید: اسناد همه صحیح است و رجال مورد وثوقند.^۲

ابن حجر در فتح الباری: ۷/۱۲ حدیث را روایت کرده، گوید: رجالش همه موثقند و قسطلانی نیز در ارشاد الساری: ۶/۸۱ از احمد و نسائی روایت کرده و رجالش را توثیق نموده است و در نزل الابرار ۳۵ هم حدیث ملاحظه می‌شود.

در تعبیر ابن عباس آمده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: همه درهای مسجد را ببندید، مگر در خانه علی را. کلاباذی در معانی الاخبار و ابونعیم و دیگران آن را نقل کرده‌اند.

۱. نسخه چنین است، ولی درست آن ابو عوانه و ضاح است که احمد و ابوحاتم او را توثیق کرده‌اند. رک:

الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۷۸/۱. ۲. خصائص نسائی ۱۴.

۸- عبدالله بن عباس گوید: رسول خدا ﷺ به علی گفت: موسی از پروردگارش خواست تا مسجدش را برای هارون و ذریه‌اش پاک کند، و من از پروردگارم خواستم تا مسجدم را برای تو و ذریه‌ات بعد از تو پاک گرداند. آنگاه به سوی ابوبکر فرستاد تا در خانه‌اش را ببندد. ابوبکر گفت: انا لله و انا اليه راجعون و بعد به چشم و گوش اظهار طاعت نمود و در خانه را مسدود کرد. آنگاه به عمر چنین فرمان صادر کرد. آنگاه بر فراز منبر رفته، گفت: این من نبودم که درهای شما را بستم و من نبودم که در خانه علی را گشودم، بلکه خدای درها را بست و خدای در خانه علی را گشود. نسائی به نقل سیوطی این روایت را ذکر کرده است.

۹- عبدالله بن عباس گوید: هنگامی که رسول خدا ﷺ اهل مسجد را بیرون و علی را رها کرد، مردم به گفتگو افتادند؛ این گفتار به پیامبر ﷺ رسید و او گفت: من از پیش خود شما را بیرون و علی را رها نکردم، بلکه خدا شما را بیرون کرد و او را رها ساخت. من بنده فرمانبری بیش نیستم، به آنچه مأمور شوم، عمل می‌کنم و من تنها پیرو وحی هستم که به من می‌رسد.

این روایت را طبرانی، و هیثمی در مجمع الزوائد: ۱۱۵/۹، و حلبی در السیره: ۳/۳۷۴ نقل کرده‌اند.

۱۰- ابوسعید خدری سعدبن مالک که عبدالله بن رقیم کنانی گوید: ما در زمان جنگ جمل به مدینه آمدیم، سعدبن مالک آنجا بود. او را ملاقات کردیم و او گفت: پیامبر خدا ﷺ دستور داد که درهایی که به مسجد باز است، ببندند و در خانه علی را به حال خود بگذارند.

این حدیث را امام احمد از حجاج، از فطر، از عبدالله بن رقیم نقل کرده است و هیثمی گوید: اسناد احمد نیکوست.^۱ همچنین ابویعلی، بزار و طبرانی در الأوسط آن را روایت کرده‌اند و طبرانی افزوده است که گفتند: یا رسول الله! درهای همه ما را جز در علی بست. فرمود: من درهای شما را نبستم، بلکه خدا بست.

۱۱- سعد بن مالک ابوسعید خدری گوید: سه چیز به علی بن ابی طالب داده شد که یکی از آنها را اگر به من می دادند، از دنیا و هرچه در آن است مرا بهتر می بود. نخست آنکه پیامبر خدا ﷺ در روز غدیر خم بعد از حمد و ثنا او را به ولایت برگزید و دو دیگر آنکه در روز خیبر او را در حالی که چشمانش درد می کرد و جایی را نمی دید، آوردند و پرچم را بدو داد و سه دیگر آنکه رسول خدا ﷺ عمویش عباس و دیگران را از مسجد بیرون کرد. عباس او را گفت: ما را از مسجد بیرون می کنی، با اینکه ما بستگان مدافع تو و عموهای توایم و علی را ساکن می کنی؟ فرمود: من شما را خارج، و علی را ساکن نکردم، بلکه خدا شما را خارج، و او را ساکن کرد.^۱

۱۲- ابو حازم اشجعی گوید که رسول خدا ﷺ گفت: خداوند موسی را امر کرد تا مسجدی پاک بسازد که هیچ کس جز او و هارون در آن سکونت نکند و خدای مرا فرمان داد تا مسجدی پاک بنا کنم که هیچ کس جز من و علی و فرزندانم در آن سکونت نکند.^۲

۱۳- جابر بن عبدالله گوید: شنیدم که پیامبر خدا ﷺ می گفت: سد و الابواب کلها الا باب علی: همه درها را ببندید مگر در علی را. و با انگشت خود به در خانه علی اشاره فرمود.^۳

۱۴- جابر بن سمره گوید: رسول خدا ﷺ دستور داد که همه درهای مسجد را غیر از در علی ببندند، عباس گفت: یا رسول الله! به اندازه ای که من تنها داخل و خارج شوم بگذارید باز باشد پیامبر ﷺ فرمود: من اینها را دستور ندادم، آنگاه درها را بست مگر در علی را. او گوید: و گاهی علی با حال جنابت از آن می گذشت.

این حدیث را حافظ طبرانی در الکبیر از ابراهیم بن نائله اصفهانی، از اسماعیل بن عمرو بجلی، از ناصح، از سماک بن حرب، از جابر نقل کرده است و اسنادش اگر به خاطر ناصح صحیح نباشد، حسن است. همچنین هیشمی در مجمع الزوائد: ۱۱۵/۹؛ ابن حجر در القول المسد ۱۸ و فتح الباری: ۱۲/۷؛ قسطلانی در ارشاد الساری: ۸۱/۶؛ حلبی در السیره

۲. الخصائص الکبری، سیوطی: ۲۴۳/۲.

۱. المستدرک، حاکم: ۱۱۷/۳.

۳. این حدیث را خطیب بغدادی در تاریخ خود: ۲۰۵/۷؛ ابن عساکر در تاریخ خود؛ کنجی در الکفایه ۸۷ و سیوطی در جمع الجوامع مطابق با ترتیب او: ۳۹۸/۶ نقل کرده اند.

الحلیة: ۳/۳۷۴ و بدخشی در نزل الابرار ۳۵ آن را روایت کرده‌اند.

۱۵- سعد بن ابی وقاص گوید: پیامبر خدا ﷺ ما را به بستن درهایی که به مسجد گشوده می‌شد و رها کردن در علی، امر فرمود.

حدیث نامبرده را احمد نقل کرده است^۱ و ابن حجر گوید: احمد و نسائی آن را نقل کرده‌اند و اسنادش قوی است.^۲ عینی هم آن را ذکر کرده و اسنادش را قوی دانسته است.^۳
 ۱۶- سعد بن ابی وقاص گوید: رسول خدا ﷺ درهای مسجد را بست و در علی را گشود. مردم در این باره به سخن آمدند، پیامبر ﷺ فرمود: من آن را نگشودم، بلکه خدا گشود. ابویعلی آن را نقل کرده، گوید: موسی بن محمد بن حسان حدیث کرده است از محمد بن اسماعیل بن جعفر بن طحان و او از غسان بن بسر کاهلی، از مسلم، از خیمه، از سعد بن ابی وقاص گوید: ما با پیامبر ﷺ بودیم که شبانه بر ما ندا آمد: لیخرج من فی المسجد الا آل رسول الله: جز آل پیامبر، هرکس که در مسجد است، باید بیرون شود.^۴

۱۷- حارث بن مالک گوید: به مکه آمدم و سعد بن ابی وقاص را ملاقات کرده، گفتم: آیا شما منقبتی درباره علی شنیده‌ای؟ گفت: ما با پیامبر ﷺ بودیم که شبانه بر ما ندا آمد: لیخرج من فی المسجد الا آل رسول الله: جز آل پیامبر، هرکس که در مسجد است، باید بیرون شود.

هنگام صبح عمویش آمد و گفت: یا رسول الله! اصحاب و عموهایت را بیرون می‌کنی و این نوجوان را سکونت می‌دهی؟ پیامبر گفت: این من نبودم که اخراج شما و اسکان این نوجوان را فرمان دادم، خدا بدان فرمان داده است.^۵

نسائی این حدیث را آورده و به اسناد دیگر از او چنین روایت کرده است: عباس نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: درهای ما را جز در خانه علی بستنی؟ پیامبر ﷺ گفت: من نگشودم و نبستم.

۱۸- سعد بن ابی وقاص گوید: پیامبر خدا ﷺ فرمان بستن درها، جز در علی را صادر

۱. رک: مسند احمد بن حنبل: ۱/۱۷۵.

۲. فتح الباری: ۱۱/۷.

۳. رک: عمدة القاری: ۷/۵۹۲.

۴. رک: تاریخ الشام: ۷/۳۴۲.

۵. خصائص نسائی: ۱۳.

کرد، گفتند: یا رسول الله! درهای همه ما را جز در علی بستنی؟ فرمود: من درهای شما را نبستم، بلکه خدای بزرگ آنها را بست.

این حدیث را احمد، نسائی و طبرانی در الاوسط از معاویه بن میسره بن شریح، از حکم بن عتیبه، از مصعب بن سعد، از پدرش نقل کرده اند. اسنادش صحیح است و همه رجالش مورد وثوقند.^۱

۱۹- انس بن مالک گوید: هنگامی که پیامبر ﷺ درهای مسجد را بست، قریش نزد او آمدند و وی را سرزنش کردند و گفتند: درهای ما را بستنی و در علی را رها کردی. پیامبر ﷺ گفت: فرمان من نبود که بستم و گشودم.

روایت را حافظ عقیلی از محمد بن عبدوس، از محمد بن حمید، از تمیم بن عبدالمؤمن، از هلال بن سويد، از انس نقل کرده است.

۲۰- بریده الاسلامی گوید: پیامبر خدا ﷺ دستور بستن درها را صادر فرمود و این امر بر اصحابش گران آمد. هنگامی که به پیامبر ﷺ گزارش دادند، فرمان نماز جماعت صادر فرمود و در اجتماع مردم بر منبر رفت و در سخنرانی خود چنان حمد و ثنایی از پروردگار گفت که مانند آن را پیش از آن کسی نشنیده بود، آنگاه گفت:

ای مردم! نه من آن را بستم و نه من آن را گشودم، بلکه خدای آن را گشود و خدای آن را بست، آنگاه خواند: والنجم اذا هوى، ماضل صاحبکم و ما غوی، و ما ینتطق عن الهوی، ان هو الا وحی یوحی^۲: سوگند به آن اختر چون پنهان شود که یار شما نه گمراه شده و نه به راه کج رفته است. او هیچگاه از روی هوای نفس سخن نمی گوید. نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می شود.

آنگاه مردی گفت: اجازه دهید من روزنی به مسجد بگشایم. پیامبر ﷺ امتناع کرد و تنها در علی را باز گذارد. علی در حال جنابت هم که بود، از همان در داخل و خارج می شد. این روایت را ابونعیم در فضائل الصحابة آورده است.

۱. نیز رک: القول المسدّد ۱۸؛ فتح الباری: ۱۱/۷؛ ارشاد الساری: ۸۱/۶؛ نزل الابرار ۳۴؛ عمدة القاری:

۲. نجم ۵۳/۱-۴.

۲۱- امیرالمؤمنین علیه السلام گوید: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستور بستن درهایی را که به مسجد رفت و آمد می‌شد، صادر فرمود، حمزه در حالی که قطیفه قرمزش بر زمین کشیده می‌شد، با چشمان اشک‌آلود بیرون شد. پیامبر فرمود: این من نبودم که شما را بیرون و او را ساکن کردم. خدا او را ساکن ساخت. حافظ ابونعیم در فضائل الصحابة آن را نقل کرده است.

۲۲- امیرالمؤمنین علیه السلام گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دست مرا گرفته، گفت: موسی از پروردگارش خواست که هارون مسجدش را پاک کند و من از خدای خود خواستم که مسجدم را به تو و ذریه‌ات تطهیر نماید. آنگاه کسی را به سوی ابوبکر فرستاد که در خانه را مسدود کن. او در آغاز انا لله و انا الیه راجعون گفت و سپس اظهار اطاعت کرد و در خانه‌اش را مسدود کرد. آنگاه نزد عمر کس فرستاد و سپس به سوی عباس. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من درهای شما را نبستم و در علی را نگشودم، بلکه خدا در خانه علی را گشود و درهای شما را مسدود کرد. حافظ بزار این روایت را نقل کرده است.^۱

۲۳- امیرالمؤمنین علیه السلام گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برو دستور بده درهای آنان را مسدود سازند. من رفتم و به آنها گفتم. آنها دستور را عمل کردند، مگر حمزه. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به حمزه بگو در خانه‌اش را تغییر دهد. گفتم: رسول خدا شما را امر می‌کند در خانه را تغییر دهید. او در خانه را تغییر داد و من به سوی پیامبر بازگشتم. او به نماز ایستاده بود. که مرا گفت: به خانه‌ات بازگرد.

این حدیث را بزار به اسنادی که رجالش همه مورد وثوقند، نقل کرده است و هیثمی در مجمع الزوائد: ۱۱۵/۹؛ سیوطی در جمع الجوامع طبق روایت کنز العمال: ۴۰۸/۶ و حلبی در السیرة الحلبيّة: ۳۷۴/۳ نیز آن را روایت کرده‌اند، و سیوطی به خاطر حبة العرنی آن را تضعیف نموده که در همین کتاب از وثاقتش سخن رفت.^۲

شما بر این روایات آگاه شدید و متوجه گردیدید که پیشوایان حدیث با این طرق که

۱. رک: مجمع الزوائد: ۱۱۵/۹؛ کنز العمال: ۴۰۸/۶؛ السیرة الحلبيّة: ۳۷۴/۳.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۴/۱.

همه‌اش صحیح است، آن را روایت کرده‌اند و افزون بر اینها، ابن حجر و قسطلانی بیان کرده‌اند که هر طریقی از این طرق به تنهایی صلاحیت احتجاج و استدلال دارد^۱، تا چه رسد به مجموع آنها. بنابراین، آیا مجوزی برای پندار ابن تیمیه می‌یابید که می‌گوید: حدیث از معمولات شیعه است؟ آیا شما در بین این گروه یک نفر شیعه را می‌شناسید؟ آیا اگر کسی احتمال بدهد که مطالبی را شیعیان در این کتابها جعل کرده‌اند، این احتمال را هم مذهب آن مرد می‌پذیرند؟ و آیا این هم عیب شیعه است که با اهل سنت موافقت کرده و حدیث را از طرق مختص به خودشان ثبت می‌کند؟

اما من این احتمال را نمی‌دهم که آن مرد بر این مطالب آگاه نشده باشد، بلکه می‌دانم که کینه سخت گلویش را می‌فشرد و برای او راهی نمانده جز اینکه بی‌باکانه نسبت دروغ به حدیث بدهد و در اینکه نتیجه این نسبت جعل و افترا در مرحله نقد و تحلیل، برای او چه پیش خواهد آورد و اینکه در روز حساب نزد پروردگار سؤال و بازخواست از او تا چه حد شدید و خشن خواهد بود، او دیگر به این چیزها نیندیشیده است.

و شاگرد غفلت‌زده‌اش ابن‌کثیر از او پیروی کرده است و بعد از بیان بستن دریچه‌های مسجد مگر دریچه ابوبکر، گوید: و کسی که روایت کرده الآب اب علی: مگر در علی، چنانکه در پاره‌ای از سنن دیده می‌شود، غلط است و درست همان است که در صحیح ملاحظه شد.^۲

کار تسلیم و اعتراف در برابر حدیث سد ابواب در نزد علما، به جایی کشیده است که کوشیده‌اند^۳ وجه جمعی که مورد قبول ما نیست، بین آن و حدیثی که درباره ابوبکر نقل کرده‌اند، پیدا کنند و کسی جز ابن جوزی که برادر ابن تیمیه در جعل و وضع است و مانند او حدیث را به دروغ نسبت داده، منکر آن نشده است.

۱. فتح الباری، ابن حجر؛ ارشاد الساری: ۸۱/۶.

۲. تفسیر ابن کثیر: ۵۰۱/۱.

۳. از جمله آنهاست: ابوجعفر طحاوی در مشکل الآثار؛ ابن کثیر در تاریخ خود؛ ابن حجر در کتابهای متعددش؛ سیوطی در اللئالی؛ قسطلانی در ارشاد الساری و عینی در عمدة القاری.

در اینجا پیشوایان و حفاظ حدیث اهل سنت را سخنان جالبی پیرامون حدیث و دربارهٔ صحت و اعتراف به واقعیت آن است که آوردن همهٔ آن سخنان از توان ما بیرون است و تنها به سخنان حافظ ابن حجر اکتفا می‌کنیم. وی بعد از ذکر شش حدیث از احادیث یادشده، گوید:

این احادیث هر یک دیگری را تقویت می‌کند و هر کدام صلاحیت احتجاج به آن را به تنهایی دارد، تا چه رسد به مجموع.^۱

ابن جوزی این حدیث را در ردیف مجعولات آورده و آن را از حدیث سعدبن ابی وقاص، و زیدبن ارقم، و ابن عمر، با اکتفا به بعضی از طرق آن آورده است و بر اثر برخی از روای آن که در آن زمینه سخن گفته‌اند، روایت را مورد ایراد و خدشه قرار داده است، در صورتی که اینها زبانی به روایت نمی‌رساند، زیرا طرق روایت زیاد است. خدشهٔ دیگر او اینکه مخالف حدیث صحیح در باب ابوبکر است و پندارد که این حدیث را شیعیان در برابر حدیث صحیح راجع به ابوبکر جعل کرده‌اند، در حالی که او با این عمل مرتکب خطای شیعی شده است. او با این کار، احادیث صحیح را به خیال معارضه، رد می‌کند، با اینکه جمع بین دو قضیه ممکن است و بزّار در مسند خود به این وجه جمع اشاره کرده، گوید: در روایات اهل کوفه با سندهای حسن، در داستان علی احادیثی نقل شده است، و در روایات اهل مدینه در داستان ابوبکر نیز روایتی آمده است؛ اگر روایات اهل کوفه صحیح باشد، طریق جمع بین آن دو، مدلول حدیث ابوسعید خدری است، یعنی حدیثی که ترمذی نقل کرده که پیامبر ﷺ فرمود: هیچ کس نباید مسجد را با حال جنابت عبور کند، مگر من و تو، یعنی چون در خانهٔ علی به مسجد گشوده می‌شد و خانهٔ علی دری جز آن نداشت، از این رو، دستور نبود که آن را مسدود کند. مؤید این مطلب روایتی است که اسماعیل قاضی در کتاب احکام القرآن از طریق مطلب بن عبدالله بن حنطب آورده است که پیامبر به هیچ کس اجازه نمی‌داد در حال جنابت از مسجد عبور کند، مگر به علی بن ابی طالب، زیرا خانه‌اش در مسجد بود و

خلاصه وجه جمع بین دو حدیث این است که امر به بستن در دوبار صادر شده است. در نخستین بار به دلیلی که ذکر آن گذشت، علی استثنا شده و در نوبت دیگر ابوبکر استثنا شده است. اما، این هم درست نیست مگر اینکه بگوییم در داستان علی علیه السلام در حقیقی و در داستان ابوبکر در مجازی منظور بوده است و مقصود از تعبیر «خوخه» به معنی دریچه، در قصه ابوبکر همان در مجازی باشد. گویا هنگامی که دستور آمده است تا درها را ببندند، همه درها را مسدود کردند و دریچه‌ها یا پنجره‌هایی را که گهگاه از آنها بتوان به مسجد وارد شد، احداث کردند و بعداً دستور بستن آنها هم صادر شده است. با این طریقه، مانعی در جمع بین دو حدیث به نظر نمی‌رسد. چنانکه ابوجعفر طحاوی در کتاب مشکل الآثار، اوایل ثلث سوم آن و ابوبکر کلاباذی در معانی الاخبار به همین طریق، بین دو حدیث را جمع کرده‌اند. کلاباذی پس از ذکر طریق جمع مزبور تصریح می‌کند که خانه ابوبکر دری هم از خارج مسجد داشته و دریچه به داخل مسجد گشوده می‌شده است، ولی خانه علی جز از داخل مسجد در دیگری نداشته است، و خدا آگاه‌تر است. ابن حجر در کتاب دیگرش گوید: سخن ابن جوزی درباره باطل و ساختگی بودن این حدیث ادعایی است که دلیلی بر آن، جز مخالفتش با حدیث دیگری که در صحیحین است، ارائه نداده است و این روش اقدام به رد احادیث صحیح مجرد پندار و خیال است. هیچگاه نباید اقدام به نسبت جعل نمود، مگر در جایی که جمع ممکن نباشد، و هرگاه جمع هم ممکن نشد، نمی‌توان در این مورد حکم به بطلان کرد، بلکه باید در آن توقف کرد تا از برای دیگران که اکنون بر او پوشیده است، ظاهر گردد. این حدیث در این باب، حدیث مشهوری است که دارای طرقتی متعدّد است و هر طریقه جداگانه کمتر از حدیث حسن نیست و از مجموع آنها به روش بسیاری از حدیث‌شناسان به صحّت آن یقین حاصل می‌شود. اما اینکه با حدیث صحیحین معارض است، این امر قطعی نیست و تعارضی دیده نمی‌شود.^۱

همو در جای دیگر گوید: این طرق متعدد در روایات ثقات بیانگر آن است که حدیث

مزبور از جهت دلالت و قوت صحیح است و غایت نظر محدث نیز همین است.^۱ وی نیز بعد از جمع میان دو قضیه گوید: و با این وجه جمع، معلوم شد که هیچگونه تعارضی در میان نیست، پس چگونه می‌توان به مجرد این پندار، نسبت جعل به احادیث صحیح داد. اگر این کار در احادیث صحیح، فتح باب شود، باید خط بطلان بر بسیاری از احادیث صحیح کشید، و این عملی است که خدا و مؤمنان آن را نپسندند.^۲

اما حدیث خلّه و خوچه [دوستی و درپچه] که صحیحش پنداشته‌اند، باید دانست که در مقابل حدیث سدّ ابواب جعل شده است، چنانکه ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه: ۱۷/۳ گوید: حدیث سدّ ابواب [بستن درها] برای علی بوده است، اما طرفداران ابوبکر آن را برای ابوبکر جعل کرده‌اند و علایم و آثار جعل در آن بر اشخاص محقق پوشیده نیست، از قبیل:

۱- کسی که مجموع این احادیث را بررسی کند، متوجّه یک واقعیت می‌شود که غرض از آن بستن درهای رفت و آمد خانه به مسجد، برای تطهیر مسجد از آلودگیهای ظاهری و معنوی بوده است. هیچ کس نباید با حال جنابت از آن بگذرد و در مسجد کسی نباید خود را جنب سازد. اما اینکه در خانه پیامبر ﷺ و در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام باید به حال خود بماند، علتش طهارت آن دو از هر پلیدی و آلودگی است و آیه تطهیر گواه صریح آن است، تا جایی که جنابت در آنها آنگونه خبثت و آلودگی معنوی را که در دیگران پدید می‌آورد، ایجاد نمی‌کند، چنانکه این مطلب را از تشبیه به مسجد موسی که از خدا خواسته است تا آن را برای هارون و ذریه‌اش پاک کند، می‌توان فهمید، یا از آنجا که خدا او را امر کرده است مسجد پاکی بنا کند که هیچ کس جز او و هارون در آن ساکن نشوند. البته، مراد او تنها تطهیر مسجد از آلودگیهای نجاست نیست، زیرا این حکم مختص آن مسجد نمی‌باشد و بر هر مسجدی صادق است.

برای اطلاع و اطمینان بیشتر بر آنچه گفتیم، به احادیث باب، آنجا که می‌گوید:

امیرالمؤمنین به حال جنابت وارد مسجد می شد^۱ و گاهی از آن در حال جنابت می گذشت^۲ و با حال جنابت داخل و خارج مسجد می شد^۳ و آنچه از ابوسعید خدری رسیده که پیامبر ﷺ گفت: بر کسی مجاز نیست خود را در این مسجد جنب کند، جز من و تو.^۴

و سخن پیامبر ﷺ که فرمود: آگاه باشید که مسجد من بر هر زن حائض و هر مرد جنب جز بر محمد و اهل بیتش: علی، فاطمه، حسن و حسین، حرام است.^۵

و گفتار دیگرش ﷺ که فرمود: توجه کنید، این مسجد بر جنب و حائض حلال نیست، مگر برای رسول خدا، علی، فاطمه، حسن و حسین. آگاه باشید که من نامهای آنها را برای شما بیان کردم تا گمراه نشوید.^۶

و سخن او ﷺ به علی ع: *أما برای تو در مسجد من، هر چه بر من حلال است، بر تو حلال و هر چه بر من حرام است، بر تو نیز حرام خواهد بود.* حمزه بن عبدالمطلب گفت: یا رسول الله! من عموی شما هستم و از علی به شما نزدیک ترم. فرمود: راست گفتی عمو، همانا به خدا سوگند، این امر از جانب من نیست، از طرف خدای بزرگ است.^۷

و گفتار مطلب بن عبدالله بن حنطب: پیامبر ﷺ به کسی اجازه نمی داد که در حال جنابت از مسجد عبور کند، یا در آن بنشیند، مگر به علی بن ابی طالب، بدان خاطر که خانه اش در مسجد بود.^۸

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۰۵/۳، حدیث شماره ۷.

۲. همان، ۲۰۶/۳، حدیث شماره ۱۴.

۳. همان: ۲۰۸/۳، حدیث شماره ۲۰.

۴. این حدیث را ترمذی در جامع خود: ۲۱۴/۲؛ بیهقی در سنن خود: ۶۶/۷؛ بزار؛ ابن مردویه؛ ابن منیع در مسند خود؛ بغوی در مصابیح: ۲۶۷/۲؛ ابن عساکر در تاریخ خود؛ محب الدین در الریاض: ۱۹۳/۲؛ ابن کثیر در تاریخ خود: ۳۴۲/۷؛ سبط ابن جوزی در تذکره ۲۵؛ ابن حجر هیثمی در صواعق؛ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری: ۱۲/۷؛ سیوطی در تاریخ الخلفاء ۱۱۵؛ بدخشی در نزالا برار ۳۷ و حلبی در السیرة الحلبیة: ۳۷۴/۳ نقل کرده اند.

۵. سنن بیهقی: ۶۵/۷؛ السیرة الحلبیة: ۳۷۵/۳.

۶. سنن بیهقی: ۶۵/۷.

۷. ابونعیم در فضائل الصحابة، و از طریق او حموی در فراتد السمطين، باب چهل و یکم این حدیث را نقل کرده اند.

۸. جصاص در احکام القرآن: ۲۴۸/۲ و قاضی اسماعیل مالکی در احکام القرآن، این حدیث را مطابق با

جصاص این حدیث را به اسناد خود نقل کرده، سپس گوید: در این حدیث پیامبر ﷺ عبور از مسجد را همانند نشستن در آن ممنوع فرموده است و این امر به عنوان امتیازی برای علی، رضی الله عنه، صحیح است، و گفتار راوی (به خاطر اینکه خانه اش در مسجد بود) پنداری بیش نیست، زیرا که پیامبر ﷺ در حدیث نخست دستور داد درهای خانه‌هایی را که برای رفت و آمد به مسجد گشوده بودند، همه را به خارج آن بگردانند و بدین سبب که در خانه‌ها به مسجد باز بوده است، به آنها اجازه رفت و آمد به مسجد را نداد. این خصوصیت تنها برای علی، رضی الله عنه، بوده است، نه از برای دیگران، چنانکه از میان شهدا جعفر را به داشتن دو بال در بهشت اختصاص داد و حنظله را که در حال جنابت شهید شده بود، غسل الملائکه نام گرفت و دحیه کلبی این امتیاز را داشت که جبرئیل به شکل او بر پیامبر ﷺ نازل می‌شد و زبیر که از آزار شپش شکوه می‌کرد، اجازه پوشش ابریشم را دریافت کرد. به این ترتیب، معلوم شد که غیر از علی ﷺ دیگران از رفت و آمد و مکث در مسجد ممنوعند.

جان سخن و غرض از ایراد اینها همه این است که برجای گذاشتن این در، و اجازه رفت و آمد، به همان شکلی که برای رسول خدا ﷺ مجاز بود، از خصوصیات مترتب بر نزول آیه تطهیر است که هر گونه پلیدی را از آنان نفی کرده است. گواه این امر، حدیث احتجاج روز شورا است که در آن امیرالمؤمنین ﷺ می‌گوید: آیا در میان شما کسی جز من هست که کتاب خدای او را تطهیر کرده باشد؟ تا آنجا که پیامبر ﷺ درهای همه مهاجران را ببندد و در خانه مرا به مسجد بگشاید، تا جایی که عموهای پیامبر ﷺ، حمزه و عباس، برخیزند و بگویند: یا رسول الله! درهای ما را بستی و در خانه علی را گشودی که پیامبر ﷺ فرمود: من در او را نگشودم و درهای شما را نبستم، بلکه خدا در او را گشود و درهای شما را بست. همه در پاسخ علی ﷺ گفتند: نه.

و ابوبکر از مصادیق آیه تطهیر نبود تا برای او دری یا دریچه‌ای گشوده شود. از این

→ روایت القول المسدّه ابن حجر ۱۹ نقل کرده‌اند و ابن حجر گوید: حدیثی مرسل و قوی است و نیز آن را در تفسیر زمخشری: ۱/۳۶۶؛ فتح الباری: ۱۲/۷ و نزول الابواب ۳۷ می‌توان یافت.

رو، این فضیلت ویژه کسی است که خداوند او را در کتاب کریمش، تطهیر کرده است.

۲- مقتضای این احادیث این است که بعد از داستان سدّ ابواب [بستن درها] دیگر هیچ دری جز در خانه پیامبر بزرگوار ﷺ و پسر عمّش به مسجد گشوده نباشد و حدیث خوچه یا دریچه ابوبکر تصریح دارد که هنوز درهایی برای رفت و آمد وجود داشته است و در آینده نزدیک فاصله شدید بین دو داستان را یادآور خواهیم شد^۱ و آنچه را که به عنوان وجه جمع یاد شده است تا داستان امیرالمؤمنین علیه السلام حمل بر حقیقت، و داستان ابوبکر مجازاً به خوچه [دریچه] اطلاق گردد و گفتار آنها که گویا^۲ هنگامی که دستور بستن درها آمد، همه درها را بستند و به جای آنها دریچه‌هایی پدید آوردند که تقریباً بتوان از آنها به مسجد آمد، آنگاه دستور آمد که آنها را ببندند، مطلبی بی دلیل و ابتدایی است، بلکه از آن رو که ممکن نبود در برابر چشم پیامبر ﷺ دریچه باز کنند، با وجودی که حضرتش به آنان دستور بستن درها را داده بود، تا از آن راه به مسجد وارد نشوند و راه عبوری برای آنها نباشد، این وجه جمع تکذیب می‌شود، زیرا آنان چگونه می‌توانستند چیزی پدید آورند که از نظر نتیجه مبعوض شارع و عملاً در حکم در باشد؟ بنابراین، به دو عموی خود، حمزه و عباس هم اجازه نفرمود که راهی برای ورود و خروج اختصاصی خود داشته باشند و نیز اجازه نداد کسی پنجره‌ای مشرف بر مسجد داشته باشد، زیرا که حکم واحد به اختلاف اسم مواردش، با وحدت مقصد و غرض مختلف نمی‌شود و از اطلاق لفظ «باب» اراده «خوچه» [دریچه] کردن، محظور عبور از مسجد را رفع نمی‌کند و موضوع حکم دگرگون نمی‌شود.

۳- چون پیش از این گذشت که عمر در ایام خلافتش بیان داشت: سه خصلت به علی بن ابی طالب داده شد که اگر یکی از آنها را به من می‌دادند، بیشتر از اشتران سرخ‌موی

۱. خواهیم گفت که واقعه نخست مربوط است به آغاز کار، و واقعه دوم مربوط است به دوران بیماری پیامبر ﷺ، هنگامی که بیشتر از سه روز یا کمتر به پایان عمرش نمانده بود.

۲. فتح الباری: ۱۲/۷؛ عمدة القاری: ۵۹۲/۷؛ نزل‌الابرار: ۳۷.

دوست می‌داشتم... تا آخر،^۱ و همانند آن نیز از عبدالله بن عمر که در حدیث صحیحش نقل شد^۲، معلوم می‌شود که این دو نفر، آن فضایل سه‌گانه را از ویژگی‌های امیرالمؤمنین می‌دانند که جز او کسی از آنها بهره‌ای ندارد، بویژه ابن عمر که در آغاز حدیثش اظهار نظر می‌کند که بهترین مردم بعد از پیامبر خدا، ابوبکر و سپس پدرش می‌باشد، ولی با این حال، ابوبکر را شریک امیرالمؤمنین در حدیث باب و خوچه، هیچ‌کدام، نمی‌داند.

چنانچه حدیث ابوبکر، کمترین زمینه‌ای از صحت در عصر صحابه که مخاطب صاحب رسالت ﷺ و شنونده‌گفتارش بودند، می‌داشت، از آن دو چنین روشی در سخن گفتن دیده نمی‌شد.

گذشته از اینها، این جمله اگر از جانب پیامبر ﷺ هم صادر شده باشد، در ایام بیماری آن حضرت صادر شده است و تفاوتی میان این حدیث و حدیث «کتف و دوات» که در صحاح و مسانید روایت شده، نیست، ولی ابن تیمیه اولی را نمی‌پذیرد و دومی را قبول دارد، چراکه او به پاره‌ای از احادیث ایمان آورده و به پاره‌ای دیگر کفر ورزیده است. تازه، چه تفاوت فاحشی میان حدیث «کتف و دوات» و حدیث گشودن دریچه ابوبکر ملاحظه می‌شود؟ حدیث نخستین بالاتفاق در روز پنجشنبه واقع شده است که ابن عباس گوید: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه‌ای! و آن حدیث بر هیچ کس پوشیده نیست. با این حال، به خود اجازه دادند که بدان خدشه و ایراد وارد کنند، در حالی که پیامبر ﷺ آنان را مورد خطاب قرار داده، می‌گفت: نزد من شایسته نیست اختلاف و نزاع ابراز کنید، مرا رها کنید، من در وضعی هستم که حالت‌م بهتر از چیزی است که مرا بدان فرامی‌خوانید. در همان روز نیز دستور داد که مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنند و هیأت‌های نمایندگی را همانند سابق پذیرایی نمایند.^۳ بر این مطالب همانند حدیث کتف و دوات ایراد نگرفتند. اما درباره حدیث بستن دریچه‌ها، در لمعات آمده است: هیچ‌گونه تعارضی میان حدیث سدّ ابواب و گشودن باب علی، و حدیث ابوبکر نیست، زیرا امر به بستن درها

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۰۴/۳. ۲. همان: ۲۰۳/۳.

۳. طبقات ابن سعد ۷۶۳.

مربوط به سرآغاز کار بنای مسجد است و دستور بستن درپچه‌ها مگر درپچه ابوبکر، در آخر کار و در هنگام بیماری پیامبر ﷺ صادر شده است که تنها سه روز یا کمتر به پایان عمر آن حضرت باقی مانده بود.^۱ عینی گوید: حدیث بستن درها در آخر زندگی پیامبر ﷺ و همان زمانی که دستور داد کسی جز ابوبکر بر آنان امامت نکند، صادر شده است.^۲ وفات پیامبر خدا ﷺ به اتفاق همه مورخان در روز دوشنبه واقع شده است. بنابراین، حدیث خوچه باید روز جمعه یا شنبه واقع شده باشد و طبعاً بیماری پیامبر ﷺ هم روز به روز شدت می‌گرفته است. حال می‌پرسیم: چرا حدیث خوچه را بخشی از عوارض حدیث «کتف و دوات» هم نصیب نشد، و سخنانی که در آن حدیث از طرف بعضی از مقدّسان گفته شد، اینجا رعایت نگردید؟

من می‌دانم چرا، منجم هم می‌داند، حتی آدم غافل هم می‌فهمد و از همه بیشتر ابن عباس خوب می‌دانست که گفت: مصیبت مسلمانان هنگامی آغاز شد که میان رسول خدا ﷺ و نوشتن نامه‌ای که جلو اختلاف و لغزشهای امت را می‌گرفت، حایل شدند. یکی دیگر از احادیثی که ابن تیمیه آن را تکذیب کرد، این گفتار رسول خدا ﷺ است: انت ولی کل مؤمن بعدی: تو بعد از من صاحب اختیار هر مؤمنی خواهی بود. وی گوید: بنا به اتفاق حدیث‌شناسان این حدیث مجعول است.

البته، حقّ مطلب این بود که آن مرد بگوید: به اتفاق حدیث‌شناسان، این حدیث صحیح است، ولی خوشش آمد که در صحتش خدشه کند و چنانکه عادت اوست، آن را به رویه باطلش مشوب سازد. آیا او گمان می‌کند که آن عدّه از پیشوایان فنّ حدیث که آن را روایت کرده‌اند، از حدیث‌شناسان به شمار نمی‌آیند؟ با اینکه در میان آنها احمد بن حنبل، امام مذهبش وجود دارد که حدیث را به اسناد صحیح و با رجالی که همه آنها مورد وثوقند، روایت کرده است و می‌گوید:

عبدالرزاق ما را حدیث کرد از جعفر بن سلیمان و او ما را حدیث کرد از یزید الرشک، از مطرف بن عبدالله، از عمران بن حصین که گفت: پیامبر خدا گروهی را به جنگ فرستاد

۲. عمده القاری: ۵۹۲/۷.

۱. رک: حاشیه جامع ترمذی: ۲/۲۱۴.

و علی بن ابی طالب را بر آنها فرمانده ساخت. او در هنگام سفر کاری کرد که چهار نفر از اصحاب پیامبر ﷺ با یکدیگر هم پیمان شوند و کار علی را نزد پیامبر خدا ﷺ گزارش کنند. عمران گوید: هرگاه که ما از سفر فرا می رسیدیم، در آغاز به حضور رسول خدا ﷺ می رفتیم و سلامش می کردیم. بعد از این سفر هنگامی که بر او وارد شدیم، مردی از همراهان ما برخاست و گفت: یا رسول الله! در این سفر علی چنین و چنان کرد. پیامبر ﷺ از او روی گردانید، سپس دومی برخاست و گفت: یا رسول الله! علی چنین و چنان کرد. پیامبر ﷺ از او نیز روی برگردانید، سپس سومی برخاست و او نیز گفت: یا رسول الله! علی چنین و چنان کرد، آنگاه چهارمی برخاست و گفت: یا رسول الله! علی چنین و چنان کرد. گوید: پیامبر خدا ﷺ رو به چهارمی کرد و در حالی که رنگ چهره اش دگرگون شده بود، گفت: دست از علی بردارید، دست از علی بردارید، دست از علی بردارید! علی از من است و من از اویم و او بعد از من صاحب اختیار هر مؤمنی است.

این حدیث را حافظ ابوعلی موصلی به نقل از از عبدالله بن عمر قواریری و حسن بن عمر حمیری و معلی بن مهدی ثبت کرده است و همگی آن را از جعفر بن سلیمان روایت کرده اند. همچنین ابن ابی شیبیه و ابن جریر طبری آن را نقل و به صحتش اعتراف کرده اند و ابونعیم اصفهانی در *حلیة الاولیاء*: ۶/۲۹۴؛ *محب الدین طبری در الریاض النضره*: ۲/۱۷۱؛ بغوی در *مصابیح*: ۲/۲۷۵ بدون ذکر صدر روایت؛ ابن کثیر در *تاریخ خود*: ۷/۳۴۴؛ سیوطی؛ *متقی در کنز العمال*: ۶/۱۵۴، ۳۰۰ با اعتراف به صحتش و بدخشی در *نزل الابرار* ۲۲ این حدیث را روایت کرده اند.

صورت دیگری از این حدیث چنین است:

از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از اویم و او صاحب اختیار هر مؤمنی بعد از من است.

حدیث را با این عبارت، ترمذی در *جامع خود*: ۲/۲۲۲ به اسنادی که تمام رجالش صحیح و مورد وثوقند، نقل کرده است. همچنین نسائی در *خصائص* ۲۳؛ حاکم نیشابوری

در المستدرک: ۱۱۱/۳ با اعتراف او و ذهبی به صحّتش؛ ابوحاتم سجستانی؛ محبّ الدّین در الرياض: ۷۱/۲؛ ابن حجر در الاصابة: ۵۰۹/۲ با تأکید بر اینکه اسنادش قوی است؛ سیوطی در جمع الجوامع طبق ترتیب خود: ۱۵۲/۶ و بدخشی در نزل الابرار ۲۲ حدیث را روایت کرده‌اند.

گذشته از این، ابوداود طیالسی، از شعبه، از ابو بلج، از عمرو بن میمون، از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: رسول خدا ﷺ به علی فرمود: انت ولی کلّ مؤمن بعدی^۱: تو پس از من سرپرست هر مؤمنی هستی. در این حدیث اسناد، چنانکه مکرّر یاد شده، صحیح است و همه رجالش موثّقند.

اگر این حافظان و بزرگان، بیرون از زمره حدیث‌شناسانند، پس با اسلام ابن تیمیه باید تودیع کرد، و اگر داخل در اتّفاق آنان نیستند، پس خاک بر سر معرفتش به حدیث، و اگر هنگامی که چنین گفته است، نمی‌دانسته که اینان حدیث را روایت کرده‌اند، پس آفرین بر اطلاع وسیع او در علم حدیث، و اگر هیچ کدام از اینها نبوده است، پس آفرین بر راستی و امانت‌داری‌اش نسبت به امانتهای نبوت.

این بود بخش اندکی از یافته‌های ابن تیمیه. اگر بخواهیم همه آنچه را که در منهاج بدعت خود (به جای سنت)، از گمراهیها، دروغها، زورگوییها و نسبتهای ناروایش آورده، بشماریم، باید تمام مجلّداتش را استنساخ کنیم و چهار مجلد دیگر در ردّش بنویسیم.

من بیانی را که بتواند حقیقت این مرد را نشان دهد و او را به جامعه علمی معرفی کند، پیدا نکردم. تنها به کلامی از حافظ ابن حجر اکتفا می‌کنم که گفت:

ابن تیمیه بنده‌ای است که خدا او را ترک گفته و گمراه و کور و کرش ساخته و ذلیلش کرده است. ائمه اهل سنت که فساد احوال و کذب اقوالش را بیان نموده‌اند، به ترتیبی که ذکر شد، او را معرفی کرده‌اند. کسی که بخواهد از اقوالشان باخبر شود، باید کلام امام و مجتهدی که امامت، جلالت شأن و مرتبه اجتهادش مورد اتّفاق همگان است، یعنی

۱. تعبیر «از علی چه می‌خواهید» در متن حاکم تکرار نشده است.

۲. تاریخ ابن کثیر: ۳۴۵/۷.

ابوالحسن سبکی و کلام فرزندش تاج، و کلام شیخ‌الامام عزّ بن جماعه، و کلام معاصرانشان و دیگر علمای شافعی، مالکی و حنفی را دربارهٔ او مطالعه کند، تا بداند که او اعتراضاتش را بر صوفیان متأخر محدود نکرده، بلکه حتّی بر امثال عمر بن الخطّاب و علی بن ابی طالب، رضی الله عنهما، اعتراض نموده است.^۱

حاصل اینکه نه تنها برای سخنان او وزنی نیست، بلکه عقیدهٔ عموم بر آن است که او اهل بدعت و گمراه و گمراه‌کننده و غالی است. خدا با عدلش با او رفتار کند و ما را از طریقه و عقیده و کارهایش در امان دارد، آمین! تا آنجا که گوید: او قائل به جهت برای خداست و در اثبات آن یک جلد کتاب نوشته است. لازمهٔ این مذهب، عقیده به جسمیت و محاذات و استقرار خداست. بلی، شاید او در بعضی اوقات به این لوازم تصریح کرده باشد که آنها را به او نسبت داده‌اند، بویژه یکی از کسانی که به او این نسبتها را داده است، از پیشوایان اسلام است که بزرگواری، پیشوایی و دیانتش مورد اتفاق است، کسی که موثق، دادگر، خوشخوی، محقق و موشکاف است و چیزی جز از روی دقت و تحقیق و در کمال احتیاط و مراقبت نمی‌گوید، بویژه اگر بخواهد به مسلمانی نسبتی دهد که مقتضی کفر، ارتداد و ضلالتش باشد و یا او را مهدورالدم کند.

وای بر هر دروغپرداز گنهکار که آیات خدا را، چون بر او خوانده شود، می‌شنود. آنگاه مثل کسی که نشنیده است، مصرّانه تکبیر می‌ورزد. پس ای پیامبر! او را به شکنجه‌ای دردناک، مژده ده.^۲

البدایة والنهایة^۱

این مطلب را نباید از یاد برد که نویسنده این کتاب علاقه مفراطی به افترا و خلافگویی دارد و تا سرحد انتحار در راه نسبتهای دروغین و فحشها و طنزهای بی دلیلش اصرار می‌ورزد و دولبه تیز همه این نسبتها و اکاذیب را تنها متوجه شیعه می‌سازد. بدین ترتیب، کتابش به جای اینکه تنها کتاب تاریخ باشد، منطق زورگویی و تعصبات قومی و فریادهای عاطفی ناشی از آن را که موجب تیرگی و تاریکی نوشته و مانع سلامت نفس و باعث برهم زدگی روح اتفاق کلمه می‌گردد، رواج می‌دهد.

از اینها بدتر، دشمنی‌اش با اهل بیت علیهم‌السلام و بدگویی و اظهار عداوتش نسبت به آنان است، تا جایی که هر گاه به فضیلتی از آنان دست یابد، یا نام یکی از آن بزرگان به میان آید، آن فضیلت را تکذیب و انکار می‌کند و نامشان را با حملات ناجوانمردانه، بر زبان می‌راند.

گذشته از همه اینها، شیوه خاص اموی اوست که در نمونه‌های زیر باید یافت:
 ۱- گوید: ابن اسحاق و سایر اهل سیر و تواریخ آورده‌اند که پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بین خود

۱. تألیف حافظ عمادالدین ابوالفداء ابن کثیر دمشقی (م ۷۷۴).

و علی پیمان برادری افکند و احادیث فراوانی بدین مضمون رسیده که هیچ کدامشان صحیح نیست، زیرا اسناد همه ضعیف و متون آنها رکیک و نامعقول است. (۲۲۳/۷)
وی نیز در همان کتاب روایت را از طریق حاکم نقل کرده، آنگاه چنین می‌گوید:
صحت این حدیث محل تأمل است. (۳۳۵/۷)

پاسخ: خواننده محترمی که به کتاب ما مراجعه کند^۱ و بر طرق فراوان حدیث که همه صحیح و رجالش مورد وثوقند، واقف گردد و اتفاق ائمه حدیث و ارباب سیر و حفاظ احادیث را بر نقل و تصحیح این حدیث، بداند، بی‌ارزشی گفتار این مرد و میزان سقوط سخنش را از درجه صدق خواهد دانست و متوجه می‌شود تأمل و تردید در حدیثی که هیچگونه جای تأمل و تردید ندارد، از انگیزه‌ها و تمایلات ضد اهل بیتی ابن کثیر و از ریشه‌های تربیت اموی او در پایتخت امویان سرچشمه می‌گیرد و از تحریکات هواپرستانه آنان آب می‌خورد. همین عوامل است که پیوسته او را در پذیرا شدن حقایق مربوط به مناقب و فضایل پیشوای مورد اتفاق امت بعد از پیامبر ﷺ دچار عیبجویی و تردید کرده است. شما هم باید او را با هواپرستی اش به حال خود بگذارید.

۲- حدیث طیر مشوی یا مرغ بریان را که هم متواتر و هم صحیح است و صحت و تواترش را پیشوایان حدیث پذیرفته‌اند، نقل کرده و خود را از اعتراف به این حقیقت، با این سخن رهانیده است که خلاصه در دل از صحت این حدیث با همه طرق فراوانی که دارد، تأمل و تردید است، و خدا داناتر است. (۳۵۳/۷)

پاسخ: دلی که هنوز در این حدیث تأمل داشته باشد، خدا بر آن مهر زده است، وگرنه چرا باید با وجود همه شرایط صحت، در آن تأمل و تردید کرد؟ این مطلب که انسانی نزد پیامبر خدا ﷺ از همه امت محبوب‌تر باشد، چیز تازه‌ای نیست و کسی حق ندارد که بر محبوب پیغمبر ﷺ - هر کس که باشد - ایراد و اعتراضی بنماید، تا چه رسد که آن کس شخصیت بزرگواری چون امیرالمؤمنین علیؑ با همه سوابق و فضایل درخشانش باشد، شخصیتی که نفس نفیس پیامبر ﷺ و پسرعم و برادر او در میان همه مردم بود.

همو که نزدیکی و مقام قرب و درجه امتیازش نزد پیامبر ﷺ و جانبازیهایش در راه دین پاک، از حقایق روشن غیر قابل انکار است و ما بزودی شما را بر متن صحیح این حدیث و طرق فراوان آن واقف می‌سازیم و در جریان صحت آن می‌گذاریم تا بدانید که ایراد بر صحت و سندیت آن چگونه از امتیازات اموی و از میمیزات هواپرستی وزنگار دل است.

۳- گوید: آنچه برخی از مردم عوام پندارند و میان بسیاری از آنها مشهور است که علی علیه السلام ساقی کوثر است، هیچگونه اصل و مأخذی ندارد و از طریق صحیح مورد اعتمادی نقل نشده است. البته، آنچه جای تردید نیست این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها کسی خواهد بود که مردم را آب می‌دهد. (۳۵۵/۷)

پاسخ: خواننده محترم نباید فکر کند این سخن تنها پندار مردم عوام است، زیرا او در این نسبت قطعی‌اش حکم دروغ صادر کرده است و ما در این باره حدیث مورد وثوق و مطمئن داریم که حفاظ مورد اعتماد بدان معترفند.^۱

۴- او حدیث صحیحی با اسناد امام احمد و ترمذی، درباره اسلام امیرالمؤمنین علیه السلام و اینکه آن حضرت نخستین مسلمان و نمازگزار بوده است، نقل کرده، سپس گوید: این حدیث از هر طریقی روایت شود، صحیح نیست. احادیث زیاد دیگری نیز در این باره رسیده که علی نخستین کسی است که اسلام را پذیرفت، ولی هیچ‌یک از آنها صحیح نیست. (۳۳۴/۷)

پاسخ: آیا کسی نیست از این مرد پرسد چرا هیچ‌کدام آنها از هر طریق که روایت شود، صحیح نیست؟ هر چند طرق آن صحیح و رجالش مورد وثوق باشند و حافظان حدیث حکم به صحت آن کرده و ارباب سیر بر نقل آن اتفاق داشته باشند و در میان صحابه نخستین و تابعان آنان، مسلم بوده باشد. با این حال، چرا باید صحیح نباشد؟

اگر در این مقام به همین سخن اکتفا کنیم، ممکن است خواننده گمان کند ما نیز در

برابر ادعای او، دعوی بدون دلیلی ارائه داده‌ایم. از این‌رو، برای روشن شدن وضع به برخی از دلایل خود اشاره می‌کنیم، هر چند برای حفظ اختصار از آوردن دلایل بسیار معذوریم.

احادیث صریح نبوی

۱- پیامبر ﷺ فرمود: اول کس از شما که در کنار حوض کثر بر من وارد می‌شود، آن کسی خواهد بود که اول بار، اسلام آورده است، یعنی علی بن ابی طالب.^۱
در تعبیر دیگر آمده است: اول هذه الامة وروداً على الحوض اولها اسلاماً علی بن ابی طالب، رضی الله عنه.^۲
در تعبیر دیگر: اول الناس وروداً على الحوض اولهم اسلاماً علی بن ابی طالب.^۳

۲- پیغمبر ﷺ به فاطمه فرمود: ترا به ازدواج کسی در آوردم که بهترین فرد امت من است. علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه برتر و اول کسی است که اسلام آورد.^۴

۳- پیغمبر ﷺ به فاطمه عليها السلام فرمود: علی در بین اصحاب من، اول کسی است که اسلام آورده و سابقه‌دارترین فردی است که به مقام تسلیم رسیده است.^۵

۴- پیامبر ﷺ دست علی عليه السلام را گرفته، گفت: این است اول کسی که به من ایمان آورده، و این است اول کسی که در روز قیامت با من مصافحه خواهد کرد، و این است صدیق اکبر.^۶
۵- از ابویوب روایت شده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: هفت سال فرشتگان بر

۱. المستدرک، حاکم: ۱۳۶/۳ با اعتراف به صحتش؛ تاریخ بغداد: ۸۱/۲؛ الاستیعاب: ۴۵۷/۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲۵۸/۳.

۲. السیرة الحلبیة: ۲۵۸/۱؛ سیرة زینی دحلان: ۱۸۸/۱ در حاشیة السیرة الحلبیة.

۳. رک: مناقب فقیه ابن المغازلی؛ مناقب خوارزمی.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۹۵/۳. همان. این حدیث صحیح است.

۵. همان: ۳۱۳/۲، ۳۱۴.

من و علی درود می فرستادند، زیرا تنها ما بودیم که نماز می گزاردیم و هیچ کس جز ما نماز نمی گزارد.^۱

و آنجاست که پرسیدند: چرا چنین باشد یا رسول الله؟ فرمود: زیرا کسی از مردان جز او با من نبود.^۲

۶- ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ فرمود: اول کسی که با من نماز گزارد، علی بود.^۳

۷- معاذبن جبل گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی! در امتیاز نبوت، من در مقابل تو قرار گرفته‌ام و پس از من پیغمبری نخواهد بود و تو با هفت امتیاز در مقابل مردم قرار گرفته‌ای و احدی از قریش نمی تواند آن فضایل را انکار کند. تو اول کسی بوده‌ای که به خدا ایمان آورده‌ای و در پیمان با خدا وفادارترین مردم و در امر او استوارترین آنان هستی ... تا آخر حدیث.^۴

۸- ابوسعید خدری گوید: رسول خدا ﷺ در حالی که دست به پشت علی می زد، گفت: یا علی! هفت خصلت تراست که در روز قیامت کسی نتواند در آنها با تو محاجه کند. تو اول مؤمنی هستی که به خدا ایمان آورده‌ای، تو وفادارترین مؤمن به عهد خدا هستی و تو در امر خدا از همه مؤمنان استوارتری... تا آخر حدیث.^۵

۹- در بخشی از حدیث ابوبکر هذلی و داودبن ابی هند شعبی از رسول خدا ﷺ است که با اشاره به علی علیه السلام فرمود: این اول کسی است که به من ایمان آورده، مرا تصدیق کرده و با من نماز گزارده است.^۶

۱۰- ابوبکر و عمر به خواستگاری فاطمه اقدام کردند، رسول خدا ﷺ آنان را به این عذر که این امر از حدود مأموریت من بیرون است، رد کرد. سپس علی علیه السلام به خواستگاری آمد و پیغمبر ﷺ پذیرفت و فاطمه را به ازدواج علی درآورد و بدو فرمود:

۱. مناقب فقیه ابن مغزلی با دو سند؛ اسد الغابة: ۱۸/۴؛ المناقب، خوارزمی.

۲. کتاب الفردوس، دیلمی؛ شرح ابن ابی الحدید - به نقل از رسالة الاسکافی: ۲۵۸/۳؛ فرائد السمطين، باب چهل و هفتم.

۳. فرائد السمطين، باب چهل و هفتم از چهار طریق.

۵. همان.

۴. حلیة الاولیاء: ۶۶/۱.

۶. شرح ابن ابی الحدید: ۲۵۶/۳.

ترا به ازدواج کسی در آوردم که بر همه امت در اسلام پیشی گرفته است. این حدیث را گروهی از صحابه مانند اسماء بنت عمیس، ام ایمن، ابن عباس و جابر بن عبدالله روایت کرده اند.^۱

سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام

۱- من بنده خدا و برادر رسول اویم، منم صدیق اکبر، پس از من کسی جز دروغگوی تهمت زن این سخن را نمی گوید؛ من مدت هفت سال با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز گزاردم و اول کسی هستم که با او به نماز ایستاد.

اسناد این حدیث از طرق ابن ابی شیبہ، نسائی، ابن ماجه، حاکم و طبری^۲ به صحیح پیوسته است و رجالش همه مورد وثوقند.^۳

۲- انا اول رجل اسلم مع رسول الله صلی الله علیه و آله: من نخستین مردی هستم که به همراه رسول خدا اسلام آورد.

این حدیث را ابو داود به اسناد صحیحش از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است.^۴

۳- انا اول من اسلم مع النبی صلی الله علیه و آله: من اول کسی هستم که به همراه پیامبر اسلام آورد.

این حدیث را خطیب بغدادی نقل کرده است.^۵

۴- انا اول من صلی مع رسول الله صلی الله علیه و آله: من نخستین کسی هستم با پیامبر خدا نماز گزاردم.

این حدیث را احمد نقل کرده و حافظ هیشمی در مجمع الزوائد آن را آورده و گفته

است: رجال حدیث همه صحیحند، مگر حبة العرنی که موثق است. همچنین ابو عمرو

در الاستیعاب: ۴۵۸/۲ و ابن قتیبه در المعارف ۷۴ از طریق ابو داود، از شعبه، از سلمه بن

کهیل، از حبة العرنی، از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده اند که اسنادش همه صحیح و رجال

سندش همه موثقند.

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۲۵۷/۳.

۲. تاریخ طبری: ۲/۲۱۳.

۳. شرح ابن ابی الحدید: ۳/۲۵۸.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲/۳۱۴.

۵. تاریخ بغداد: ۴/۲۳۳.

- ۵- اسلمت قبل ان یسلم الناس بسبع سنین: ^۱ من هفت سال قبل از دیگران اسلام آوردم.
- ۶- عبدت الله مع رسول الله سبع سنین قبل ان یعبده احد من هذه الامة: ^۲ من هفت سال پیش از افراد این امت، با رسول اکرم خدا را پرستیدم.
- ۷- حکیم مولای زاذان آورده است که شنیدم علی رضی الله عنه می گفت:
- صلیت قبل الناس سبع سنین، و کنا نسجد و لانرکع، و اول صلاة رکعنا فیها صلاة العصر: ^۳ هفت سال قبل از دیگران نماز گزاردم، در آن روز ما سجده می کردیم، ولی رکوع نداشتیم و اول نمازی که در آن رکوع انجام دادیم، نماز عصر بود.
- ۸- عبدت الله قبل ان یعبده احد من هذه الامة خمس سنین: ^۴ من پنج سال قبل از آنکه کسی از این امت، خداپرست شود، به پرستش خدا پرداختم.
- ۹- آمنت قبل الناس سبع سنین: ^۵ من هفت سال پیش از دیگران ایمان آوردم.
- ۱۰- ما اعرف احداً من هذه الامة عبد الله بعد نبینا غیری، عبدت الله قبل ان یعبده احد من هذه الامة تسع سنین: ^۶ من کسی از این امت را که غیر از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به عبادت خدا پرداخته باشد، جز خودم نمی شناسم؛ من مدت هفت سال خدا را پیش از دیگران پرستیده ام.
- ۱۱- در خطبه روز صفین فرماید:

پسر عم پیامبرتان، با شما و در برابر شماست و شما را به اطاعت پروردگارتان فرامی خواند و به سنت پیغمبرتان با شما رفتار می کند. کسی که قبل از هر شخص دیگری نماز گزارده، با دیگران برابر نیست؛ هیچ کس در نماز گزاردن بر من پیشی نگرفته است. ^۷

۱۲- خدایا من بنده ای را از این امت جز پیامبرت سراغ ندارم که پیش از من ترا عبادت کرده باشد (این سخن را سه بار تکرار کرد)، سپس گفت: من قبل از دیگران نماز گزاردم و

۱. الریاض النضره: ۱۵۸/۲.

۲. المستدرک، حاکم: ۱۱۲/۳.

۳. شرح ابن ابی الحدید: ۲۵۸/۳.

۴. الاستیعاب: ۴۴۸/۲؛ الریاض النضره: ۱۵۸/۲؛ السیره الحلیه: ۲۸۸/۱.

۵. خصایص نسائی: ۳.

۶. همان.

۷. کتاب نصر: ۳۳۵؛ شرح ابن ابی الحدید: ۵۰۳/۱.

در تعبیر دیگر است که فرمود: قبل از اینکه احدی نماز گزارد.

این حدیث را احمد، ابویعلی، بزاز، طبرانی، و هیشمی در مجمع الزوائد: ۱۰۲/۹ آورده‌اند و هیشمی گوید: اسنادش حسن است و نیز شیخ الاسلام حموی در فرائد السمطين، باب چهل و هشتم آن را نقل کرده است.

۱۳- در یکی از نامه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام است که به معاویه نوشت: شایسته‌ترین کس در تصدی امور این امت از مسلمانان قدیم و جدید، کسی است که نسبش به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک‌تر، و به کتاب خدا آگاه‌تر، و در دین خدا بیناتر، و در مسلمانی پیشقدم‌تر، و از نظر جهاد برتر باشد.^۱

۱۴- در حدیثی از امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود: نه به خدا سوگند، اگر من اول کس بودم که او را تصدیق کردم، اول کسی نخواهم بود که او را تکذیب کند.^۲

۱۵- رسول خدا صلی الله علیه و آله روز دوشنبه مبعوث شد و من روز سه‌شنبه‌اش اسلام آوردم.^۳

۱۶- در یکی از نامه‌های آن حضرت علیه السلام به معاویه چنین آمده است: وقتی محمد صلی الله علیه و آله مردم را به ایمان به خدا و توحید فراخواند، ما اهل بیت اول کسانی بودیم که به او ایمان آوردیم و آنچه را آورده بود، تصدیق کردیم. سالیانی دراز بر ما گذشت که در سرزمینهای مسکون عرب غیر از ما کسی خدا را نمی‌پرستید.^۴

۱۷- روز صفین خطاب به اصحاب معاویه گفت: وای بر شما! من اول کسی هستم که به کتاب خدا فرا خوانده شدم و بدان پاسخ گفتم.^۵

۱۸- معاذه دختر عبدالله عدویه گوید: علی بن ابی طالب بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: منم صدیق اکبر، قبل از ابوبکر ایمان آوردم، و پیش از آنکه او اسلام آورد، اسلام اختیار کردم.^۶

۱. کتاب صفین، نصرین مزاحم ۱۶۸.

۲. المحاسن والمساوی: ۳۶/۱؛ تاریخ القرمانی در حاشیة الکامل ابن اثیر: ۲۱۸/۱.

۳. مجمع الزوائد: ۱۰۲/۹؛ تاریخ القرمانی: ۲۱۵/۱؛ الصواعق: ۷۲؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۱۲؛

۴. کتاب صفین ۱۰۰.

اسعاف الراغبین ۱۴۸.

۵. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۳۱۴/۲.

۶. کتاب نصر ۵۶۱.

۱۹- در سخنرانی اش که در لشکرگاه صفین ایراد کرد، گفت: آیا می دانید خداوند در کتابش پیشرو را بر دنباله رو ترجیح داده و در اطاعت خدا و رسول او احدی از این امت بر من پیشی نجسته است؟ همه گفتند: بلی.^۱

۲۰- سه سال زودتر از آنکه دیگر مردم با رسول خدا نماز گزارند، من با او نماز گزاردم. (احمد با دو سند این حدیث را نقل کرده است)

۲۱- روز شورا در حدیثی که پیش از این گذشت، فرماید: آیا کسی هست بین شما که پیش از من خدا را به یگانگی شناخته باشد؟ گفتند: نه. پرسید: آیا از شما کسی هست که پیش از من رو به دو قبله نماز گزارده باشد؟ گفتند: نه.^۲ (این جمله حدیث را ابن ابی الحدید از روایات مستفیضه شمرده است)

۲۲- همو در شعری که به معاویه نوشت، فرمود:

- وقتی من پسر بچه ای بودم هنوز نابالغ، بر همه شما در پذیرش اسلام پیشی گرفتم.^۳

۲۳- ابن طلحه شافعی از قول او آورده است:

- منم برادر مصطفی، که در نسبتم هیچگونه تردیدی نیست، در دامنش تربیت شدم و دو سبطش فرزندان منند.

- من وقتی او را تصدیق کردم که مردم همه در گمراهی و شرک و بدبختی بودند.^۴

گوید: جابر گفت: شنیدم علی علیه السلام این اشعار را انشاد کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را شنید،

آنگاه تبسم فرموده، گفت: راست گفتی یا علی!

سخن امام حسن علیه السلام سبط پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- این جمله از سخنرانی امام حسن علیه السلام است که در مجلس معاویه ایراد فرمود:

حضار مجلس! شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید کسی را که دشنام گفتید، از نخستین روز، به هر دو قبله نماز گزارده است و تو ای معاویه! آن روز به هر دو قبله کافر

۱. رک: الغدیر (متن عربی / چ ۵): ۱۹۵/۱. ۲. همان: ۱۵۹/۱ - ۱۶۳.

۴. مطالب السؤل ۱۱.

۳. همان: ۲۵/۲.

بودی، و عمل او را گمراهی می‌پنداشتی و لات و عزرا را گمراهانه می‌پرستیدی. شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که او در هر دو بیعت: بیعت فتح و بیعت رضوان شرکت کرد و تو ای معاویه! در یکی از آنها کافر و در دیگری عهدشکن بودی. شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید او در دعوت به ایمان به خدا نخستین پاسخ دهنده بود و تو و پدرت ای معاویه از مخالفانی بودید که برای نرم شدن دلها تان نسبت به اسلام زکات دریافت می‌داشتید.^۱

۲- در سخنرانی امام که در همین کتاب گذشت^۲، فرماید: وقتی محمد ﷺ به پیامبری مبعوث گردید و خدا او را به رسالت برگزید و کتابش را بر وی فرو فرستاد و آنگاه او را مأمور دعوت به حق کرد، پدرم اول کسی بود که به او ایمان آورد و خدا و رسولش ﷺ را تصدیق کرد. خداوند در کتاب خود که بر پیامبر مرسلش فرود آورد، فرماید: آیا کسی که متکی به دلیل و بیینه‌ای از جانب پروردگار خویش است و شاهدی از اهل خود همراه دارد با آن کس که دلیلی ندارد، برابر است؟^۳

دنبال آن فرمود: جدم رسول خدا ﷺ متکی بر بیینه و دلیل خدایی بود و پدرم علی که دنباله‌رو او بود، شاهد و گواهِش بود.

نظریه اصحاب و تابعان درباره اولین مسلمان

۱- انس بن مالک گوید: پیامبر ﷺ دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه‌شنبه اسلام آورد، و در تعبیر دیگر: پیامبر ﷺ روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه‌شنبه نماز گزارد. این حدیث در جوامع روایی آمده است^۴ و طبرانی و ابن اثیر در جامع‌الاصول آن را ثبت کرده‌اند.

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۱۰۱/۲. ۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۹۸/۱.

۳. هود ۱۱/۱۷.

۴. رک: جامع ترمذی: ۲۱۴/۲؛ مستدرک حاکم: ۱۱۲/۳؛ الاستیعاب، ابن عبدالبر: ۳۲/۳؛ تیسیرالوصول:

۲۷۱/۳؛ فرائد السمطين، باب چهل و هفتم: التقريب، عراقی: ۸۵/۱؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید:

۲۵۸/۳؛ تذکره سبط ۶۳؛ السراج المنیر شرح الجامع الصغیر: ۴۲۴/۲؛ شرح المواهب: ۲۴۱/۱.

۲- بریده اسلمی گوید: روز دوشنبه به پیامبر ﷺ وحی رسید و روز سه شنبه علی نماز گزارد.

حاکم در المستدرک: ۱۱۲/۳ آن را نقل کرده و اعتراف به صحتش نموده است و ذهبی نیز آن را پذیرفته است.

۳- زید بن ارقم گوید: اول کسی که به خدا بعد از پیامبر ﷺ ایمان آورد، علی بن ابی طالب است.

این حدیث در تاریخ طبری با دو سند صحیح که هر دو سند رجالش مورد وثوقند، آمده و ذهبی صحت آن را پذیرفته است.^۱

۴- زید بن ارقم گوید: اول کسی که با رسول خدا ﷺ نماز گزارد، علی بود. احمد و طبرانی، چنانکه در مجمع هیشمی: ۱۰۳/۹ آمده، این حدیث را نقل کرده‌اند و هیشمی گوید: رجال احمد، همان رجال صحیحین است، و نیز ابو عمرو در الاستیعاب: ۴۵۹/۲ آن را نقل کرده است.

۵- زید بن ارقم گفته است: اول کسی که بعد از پیامبر خدا ﷺ، به خدا ایمان آورد، علی بن ابی طالب بود.^۲

۶- عبدالله بن عباس گوید: اول کسی که نماز گزارد، علی بود.^۳

۷- عبدالله بن عباس گوید: علی را چهار خصلت بود که دیگران از آن محرومند: او اول مردی از عرب و عجم است که با پیامبر خدا ﷺ به نماز ایستاد.^۴

۸- عبدالله بن عباس گوید: مجاهد گفته است: اول کسی که با پیامبر ﷺ رکوع کرد علی بن ابی طالب بود و درباره او این آیه نازل گردید: نماز به پا دارید و زکات بدهید و با رکوع کنندگان، رکوع بگذارید.^۵

۱. نیز رک: الکامل، ابن اثیر: ۲۲/۲؛ مستد احمد: ۳۶۸/۴؛ مستدرک حاکم: ۳۳۶/۴.

۲. الاستیعاب: ۴۵۹/۲.

۳. جامع ترمذی: ۲۱۵/۲؛ تاریخ طبری: ۲۴۱/۲ با سندهای صحیح؛ کامل ابن اثیر: ۲۲/۲، شرح

نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲۵۶/۳. ۴. المستدرک، حاکم: ۱۱۱/۳؛ الاستیعاب: ۴۵۷/۲.

۵. بقرة ۴۳/۲. ۶. تذکرة الخواص ۸.

۹- عبدالله بن عباس در سخنانش گفت: فرزند جگرخوار، از میان مردم شام، گروهی اراذل و اوباش را برای مخالفت با علی بن ابی طالب، پسر عم و داماد پیامبر خدا ﷺ و اولین مردی که با او نماز خواند، با خود همدست کرد.^۱

۱۰- عبدالله بن عباس گوید: خدای بزرگ طلب غفران برای علی را در قرآن بر هر مسلمانی واجب کرده است، آنجا که گوید: پروردگارا ما را بیامرز و برادرانمان را که در ایمان بر ما سبقت گرفته‌اند.^۲ از این رو، بر هر مسلمانی که بعد از علی ﷺ به اسلام گرویده، واجب است برای علی استغفار کند.^۳

۱۱- عبدالله بن عباس گوید: اول کسی که اسلام آورده، علی بن ابی طالب است.^۴

۱۲- عبدالله بن عباس گوید: علی اول کسی بود که از میان مردم بعد از خدیجه، رضی الله عنها، ایمان آورد.^۵

ابو عمرو، رضی الله عنه، گفته است: این نسبت را احدی در صحت و وثاقت نقلش تردید ندارد و زرقانی به صحت آن اعتراف کرده است.^۶

۱۳- ابن عباس در جانب زمزم در مکه سخن می‌گفت و ما نزد او بودیم. هنگامی که سخنش به پایان رسید، مردی برخاست و گفت: ای ابن عباس! من مردی از اهالی حمص شام هستم که از علی بن ابی طالب بیزاری جسته، او را لعن می‌کنند. ابن عباس گفت: خدا آنان را در دنیا و آخرت لعن کند و عذاب خوارکننده‌ای برای آنان فراهم سازد. آیا به خاطر قربتی که با پیغمبر ﷺ دارد؟ یا به خاطر اینکه او اولین مرد مسلمانی بود که در جهان به خدا و پیامبرش گروید؟ و یا بدان جهت که او اول کس بود که نماز گزارد و رکوع کرد و به کارهای نیک پرداخت؟ مرد شامی گفت: به خدا سوگند، اینان قربت و سابقه او را انکار نمی‌کنند، چیزی که هست می‌پندارند او مردم را به کشتن داده است.^۷

۱. کتاب صفین، ابن مزاحم ۳۶۰؛ شرح ابن ابی الحدید: ۵۰۴/۱؛ جمهره الخطب: ۱۷۵/۱.

۲. حشر ۱۰/۵۹.

۳. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲۵۶/۳.

۴. الاستیعاب: ۴۵۸/۲؛ مجمع الزوائد: ۱۰۲/۹.

۵. الاستیعاب: ۴۵۷/۲.

۶. شرح المواهب: ۲۴۲/۱.

۷. المحاسن والمساوی، بیهقی: ۳۰/۱.

- ۱۴- عقیف گوید: در زمان جاهلیت به مکه آمدم و می‌خواستم برای خانواده‌ام از لباسها و عطریات مکه خریداری کنم؛ نزد عباس بن عبدالمطلب که مرد بازرگانی بود، نشسته بودم و به کعبه می‌نگریستم. در آن وقت، خورشید در وسط آسمان و در نهایت اوج خود بود که ناگاه جوانی پدیدار شد و دیده بر آسمان گشود و در برابر کعبه ایستاد. دیری نپایید که پسری آمد و پهلوی او قرار گرفت و سپس زنی آمد و پشت سر آنان ایستاد. جوان رکوع کرد و آن پسر و زن هم با او به رکوع رفتند. جوان سر برداشت و آن دو نیز سر برداشتند، جوان سجده کرد و آن دو هم به سجده افتادند. گفتم: ای عباس! امر عظیمی روی داده است. عباس گفت: آری، امر عظیمی روی داده است. آیا می‌دانی این جوان کیست؟ گفتم: نه، گفت: این جوان محمد بن عبدالله پسر برادر من است. آیا می‌دانی این پسر کیست؟ این پسر علی برادرزاده من است. آیا می‌دانی این زن کیست؟ این زن خدیجه دخت خویلد همسر آن جوان است. این برادرزاده من، مرا خیر داده است که پروردگارش، پروردگار آسمان و زمین، او را به دینی که اظهار می‌کند، امر کرده است. به خدا سوگند، در تمام روی زمین کسی جز این سه تن به این دین نگروده‌اند.^۱
- ۱۵- سلمان فارسی گوید: اول کسی که از این امت بر پیامبرش در کنار حوض کوثر وارد شود، اولین اسلام آورنده، علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، خواهد بود.^۲
- ۱۶- ابو رافع گوید: پیامبر ﷺ روز دوشنبه‌ای که مبعوث شد، اول روز خودش نماز گزارد و آخر همان روز خدیجه و روز سه‌شنبه فردای آن روز علی.^۳
- ۱۷- ابو رافع گوید: علی تا مدت هفت سال و چند ماه مخفیانه پیش از آنکه دیگری نماز گزارد، به نماز می‌پرداخت.^۴

۱. خصائص نسائی ۳؛ تاریخ طبری: ۲۱/۲؛ الرياض النضرة: ۱۵۸/۲؛ الاستیعاب: ۴۵۹/۲؛ عیون الاثر:

۹۳/۱؛ کامل ابن اثیر: ۲۲/۲؛ السیرة الحلیة: ۲۸۸/۱.

۲. الاستیعاب: ۴۷۵/۲؛ مجمع الزوائد: ۱۰۲/۹؛ شرح التقریب، عراقی: ۸۵/۱؛ المواهب، قسطلانی: ۴۵/۱؛

رسالة اسکافی.

۳. شرح المواهب: ۲۴۰/۱؛ عیون الاثر: ۹۲/۱؛ الرياض النضرة: ۱۵۸/۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲۵۸/۳.

۴. مجمع الزوائد: ۱۰۳/۹؛ فرائد السمطین، باب چهل و هفتم.

۱۸- ابوذر غفاری، یکی از کسانی است که روایت کرده‌اند علی بن ابی طالب علیه السلام اولین مسلمان بود.^۱

۱۹- خباب بن ارت گوید: دیدم علی را که پیش از دیگر مردم با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز می‌گزارد. او در آن روز به طور کامل بالغ شده بود.^۲

۲۰- مقداد بن عمرو کندی، یکی از کسانی است که روایت اولین مسلمان بودن علی علیه السلام را نقل کرده است.^۳

۲۱- جابر بن عبدالله انصاری گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله روز دوشنبه مبعوث گردید و علی علیه السلام روز سه‌شنبه نماز گزارد.^۴

ابوعمر و عراقی و قسطلانی و دیگران جابر را از کسانی نام برده‌اند که اولین اسلام آورنده را علی بن ابی طالب علیه السلام معرفی کرده است.

۲۲- ابوسعید خدری روایت کرده که علی بن ابی طالب علیه السلام اولین اسلام آورنده است.^۵

۲۳- حذیفه بن الیمان گوید: روزی که ما سنگ را پرستش می‌کردیم و مشروب می‌نوشیدیم، علی چهارده ساله فرزندی بود که ایستاده شب و روز با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز می‌گزارد. در آن روز قریش پیامبر صلی الله علیه و آله را نابخرد می‌خواندند و هیچ‌کس جز علی از او دفاع نمی‌کرد.^۶

۲۴- عمر بن الخطاب یکی دیگر از این راویان است. عبدالله بن عباس گوید: شنیدم هنگامی که گروهی نزد عمر بودند و سخن از سابقان در اسلام به میان آمد، عمر گفت: اما درباره علی شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله سه خصلت درباره او می‌گفت که بسیار آرزو می‌کردم یکی از آن خصلتها برای من بود. رسیدن به این آرزو از هر چه خورشید بر آن

۱. الاستیعاب: ۴۵۶/۲؛ التقریب و شرح آن: ۸۵/۱؛ المواهب اللدنیة: ۴۵/۱.

۲. رساله اسکافی: الاستیعاب: ۴۵۶/۲؛ المواهب اللدنیة: ۴۵/۱.

۳. الاستیعاب: ۴۵۶/۲؛ التقریب و شرح آن: ۸۵/۱؛ المواهب اللدنیة: ۴۵/۱.

۴. تاریخ طبری: ۲/۲۱۱؛ کامل ابن اثیر: ۲/۲۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳/۲۵۸.

۵. الاستیعاب: ۴۵۶/۲؛ شرح التقریب: ۸۵/۱؛ المواهب اللدنیة: ۴۵/۱.

۶. شرح ابن ابی الحدید: ۳/۲۶۰.

بتابد، برای من محبوب‌تر است. من و ابو عبیده و ابوبکر گروهی از اصحاب پیغمبر ﷺ در نزد آن حضرت بودیم که دست به پشت علی می‌زد و بدو می‌گفت: یا علی! تو اول مؤمنی هستی که ایمان آورده و اول مسلمانی که به اسلام گرویده است و نسبت تو به من، مانند نسبت هارون به موسی است.^۱

۲۵- عبدالله بن مسعود گوید: اول حدیثی که در امر پیامبر خدا ﷺ دانستیم، این بود که با بنی اعمام به مکه آمدیم... آنگاه حدیث عقیف را که در صفحه ۲۲۶ متذکر شدیم نقل کرده است. رک: رساله اسکافی.

۲۶- ابو ایوب انصاری، بنا به روایت طبرانی گفت: اول الناس اسلاماً علی بن ابی طالب ﷺ^۲: نخستین کسی که اسلام آورد، علی است.

۲۷- ابومرزم یعلی بن مرّه کسی است که زرقانی او را یکی از آنان که علی ﷺ را نخستین مسلمان خوانده‌اند، می‌داند.^۳

۲۸- هاشم بن عتبّه مرقال به علی ﷺ گفت: شما ای امیر مؤمنان! از همه مردم نسبت به رسول خدا ﷺ نزدیک‌تر و در مسلمانی پیشقدم‌تر هستی.^۴

۲۹- در گفتاری از هاشم بن عتبّه، در روز صفین آمده است که گفت: همانا امیر ما اول کسی است که با رسول خدا ﷺ نماز خواند و داناترین فرد در دین خدا و مقدم از دیگران نسبت به رسول خدا ﷺ است.^۵

هاشم بن عتبّه در روز صفین گفته است:

- پسر عم احمد بزرگوار که پیامبر ﷺ از راه هدایت در او تجلی کرده است، اولین تصدیق کننده‌اش، و نخستین نمازگزاری است که تا حد درگیری سخت با کفار جنگیده است.^۶

۳۰- مالک بن حارث اشتر در یکی از سخنرانیهایش گوید: با ماست پسر عم

۱. رساله اسکافی؛ المناقب خوارزمی؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲۵۸/۳.

۲. شرح التقریب: ۸۵/۱؛ شرح زرقانی: ۲۴۲/۱.

۳. رک: شرح المواهب: ۲۴۲/۱.

۴. کتاب نصر ۱۲۵؛ جمهره الخطب: ۱۵۱/۱.

۵. کتاب نصر ۴۰۳؛ تاریخ طبری: ۲۴/۶؛ کامل ابن اثیر: ۱۳۵/۳.

۶. کتاب صفین، نصر بن مزاحم (چاپ مصر) ۳۷۱.

رسول خدا ﷺ و شمشیری از شمشیرهای خداست علی بن ابی طالب علیه السلام. او که با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز گزارد و هیچ مردی در نمازگزاردن با پیامبر بر او پیشی نگرفت. در همه دوران زندگی، از کودکی تا کهنسالی، هیچگونه اثری از حالات کودکی و کوتاهیها و لغزشهای جوانی در او دیده نشده، و همیشه در دین خدا دانا و به حدود الهی عالم بوده است.^۱

۳۱- عدی بن حاتم در سخنرانی اش خطاب به معاویه گوید: ما ترا می خوانیم تا به مردی که برترین این امت از نظر سابقه و بهترین آنان از لحاظ تأثیر در اسلام است، پیوندی.^۲ و بنا به گفته ابن اثیر: پسر عم تو، سرور مسلمانان و از لحاظ سابقه از همه برتر است.^۳

۳۲- عدی بن حاتم در سخن دیگرش گوید: اگر او را بر شما فضیلت است، شما را یارای همانندی با او نیست. بنابراین، یا تسلیم او گردید و یا در مقابلش پیکار کنید. به خدا سوگند، اگر از لحاظ علم به کتاب و سنت بنگرید، او داناترین افراد به کتاب و سنت است، و اگر از لحاظ اسلام بررسی کنید، او برادر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سر سلسله اسلام است.^۴

۳۳- سالم بن ابی الجعد گوید: به محمد بن حنفیه گفتم: آیا ابوبکر در اسلام آوردن از همه پیشقدم تر بود؟ گفت: نه.^۵

وقتی ثابت شد که ابوبکر اولین مسلمان نبوده، بی تردید اول مسلمان علی علیه السلام بوده است.

۳۴- طارق بن شهاب احمسی را گفتاری است که در آن آمده: آنگاه گفتم: علی را که اول کس در ایمان به خدا و پسر عم پیامبر و وصی اوست، فراخوانید، این برتر است... تا آخر حدیث.^۶

۱. کتاب نصر ۲۶۸؛ شرح ابن ابی الحدید: ۴۸۴/۱؛ جمهرة الخطب: ۱/۱۸۳.

۲. کتاب نصر ۲۲۱؛ تاریخ طبری: ۲/۶؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱/۳۴۴.

۳. الکامل فی التاریخ: ۱۲۴/۳. ۴. الامامة والسیاسة: ۱/۱۰۳.

۵. الاستیعاب: ۴۵۸/۲. ۶. شرح ابن ابی الحدید: ۱/۷۶.

۳۵- عبدالله بن هاشم مرقال در سخنرانی اش گوید: ای مردم! همانا هاشم در راه اطاعت از پسرعم رسول خدا ﷺ و اولین مؤمن به او، و داناترین مردم در دین خدا، به جهاد پرداخت.^۱

۳۶- عبدالله بن حجل گفت: ای امیر مؤمنان! شما در میان ما اولین ایمان آورنده و آخرین کسی هستی که تا دم آخر با پیامبر ﷺ همدم بوده‌ای.^۲

۳۷- ابو عمره بشیر بن محسن در اجتماعی از اصحاب علی علیه السلام و معاویه گفت: سرور ما علی علیه السلام به لحاظ فضیلت، دینداری، سابقه در اسلام و نزدیکی با پیامبر ﷺ از همه خلق به امر خلافت شایسته‌تر است.^۳

۳۸- عبدالله بن خباب بن ارت که ابن قتیبه درباره اش گوید: گروهی از خوارج که بر علی خروج کرده بودند، در حال حرکت به مردی که زنش را بر الاغی سوار کرده بود و آن را هدایت می‌کرد، رسیدند. چون از رود فرات عبور کردند، به او گفتند: کیستی تو؟ گفت: مردی از مؤمنانم. گفتند: درباره علی بن ابی طالب چه می‌گویی؟ گفت: می‌گویم او امیر مؤمنان بود و نخستین کسی است که به خدا و رسولش ایمان آورد، گفتند: نامت چیست؟ گفت: من عبدالله بن خباب بن ارت یکی از صحابه رسول خدا هستم.^۴

۳۹- عبدالله بن بریده گوید: از مردان اولین کسی که اسلام آورد، علی بن ابی طالب علیه السلام است و آنگاه گروه سه نفری: ابوذر، بریده و یکی از پسرعموهای ابوذر مسلمان شدند. (این حدیث را محمد بن اسحاق مدنی در جلد اول مغازی نقل کرده است)

۴۰- محمد بن ابی بکر در قسمتی از نامه‌ای که به معاویه نوشت، چنین آورده است: نخستین کسی که اسلام را پذیرفت و به درگاه خدا رو آورد و تصدیق و موافقت رسول خدا ﷺ را نمود و اسلام آورد و تسلیم او گردید، برادر و پسر عمش علی بن ابی طالب علیه السلام بود، تا آنجا که گوید:

اواز میان همه مردم، در اسلام پیشقدم‌تر و در اندیشه راستگوتر بود، تا آنجا که گوید:

۱. کتاب نصر ۴۰۵.
 ۲. الامامة والسياسة: ۱/۱۰۳؛ کتاب نصر.
 ۳. کتاب نصر ۲۱۰.
 ۴. الامامة والسياسة: ۱/۱۲۲.

وای بر تو ای معاویه! تو خود را با علی علیه السلام همپراز می خوانی، و حال آنکه او وارث و وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و پدر فرزندان، و اولین پیرو او بود، و نیز آخرین کسی است که با پیامبر صلی الله علیه و آله ملاقات داشت و پیامبر اسرار خود را با او در میان می نهاد و در کار خود تنها او را شریک می گردانید.^۱

۴۱- عمرو بن حمق به علی علیه السلام گفت: من برای پنج خصلت به شما ارادت می ورزم و شما را دوست دارم: شما پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله، و اول مؤمن به او، و اولین اسلام آورنده، و پدر فرزندان بر جای مانده از پیامبر صلی الله علیه و آله در میان ما هستی و از نظر جهاد بزرگ ترین مرد از مهاجران می باشی.^۲

اشعار درباره اولین مسلمان

۱- سعید بن قیس همدانی در صفین رجز می خواند و می گفت:

- این است علی، پسر عم مصطفی و اول اجابت کننده دعوت او.

- همان امام هدایتگری است که راهش از ضلالت جدا است.^۳

۲- عبدالله بن ابی سفیان در پاسخ ولید این دو بیت را خواند:

- صاحب اختیار امت بعد از محمد، علی است که در همه احوال ملازم او بود.

- او حقاً وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله، داماد او و اول کسی است که نماز خواند و روی موافق نشان داد.

این دو بیت در رساله اسکافی آمده و حافظ کنجی در کفایه ۴۸ آن را از فضل بن عباس نقل کرده است.

۳- خزیمه بن ثابت انصاری یکی دیگر از این شعراست که عراقی و زرقانی او را از کسانی می دانند که علی علیه السلام را نخستین مسلمان خوانده اند.^۴ این دو گویند: شعر زیر را

۱. کتاب صفین ۱۳۳.

۲. رساله اسکافی، بنابر آنچه در شرح ابن ابی الحدید: ۲۵۹/۳ آمده است و دیگران این شعر را به قیس بن

سعید بن عباد نسبت داده اند.

۳. شرح التقریب: ۸۵/۱؛ شرح المواهب: ۲۴۲/۱.

۴. کتاب صفین ۱۱۵؛ جمهرة الخطب: ۱/۱۴۹.

مرزبان از او درباره علی عليه السلام انشاد کرده است:

– آیا او اول کس نبود که به قبله شما نماز گزارد و آیا او داناترین مردم به کتاب و سنت نیست؟

اسکافی در رساله اش اشعاری را از خزیمه بن ثابت، بنابر آنچه در شرح ابن ابی الحدید: ۲۵۹/۳ آمده است، نقل کرده که در زیر آورده می شود:

– او در میان خاندانش تنها وصی پیامبر و از روز نخست یکه سوار این میدان بوده است.
– به خدای عطا بخش سوگند، جز نخبه زنان، خدیجه، او اول کسی است که بین همه مردم، نماز گزارده است.

حاکم هم این دو بیت را همراه با دو بیت پیشین در المستدرک: ۱۱۴/۳ آورده است:
– وقتی ما با علی بیعت کردیم، دیگر ابوالحسن ما را از فتن و حوادث بیمناک کافی است.
– او را برترین مردم، نسبت به مردم و حاذق ترین آنان نسبت به کتاب و سنت یافتیم.^۱
۴- کعب بن زهیر یکی دیگر از این شاعران است. زرقانی در شرح المواهب: ۱/۲۴۲ از قصیده او در مدح امیرالمؤمنین عليه السلام این ابیات را آورده است.
– علی مردی است آزموده و در کارهای شایسته معروف.

– او داماد پیغمبر و بهترین همه مردم است و هر کس بدو افتخار کند، مفتخر است.
– او وقتی که همه مردم کافر بودند، قبل از دیگران با پیامبر امی نماز گزارد.^۲

۵- ربیع بن حارث بن عبدالمطلب را ابیاتی در این باره است که گروهی از بزرگان آنها را به او نسبت داده اند و عده ای آنها را ذکر کرده و از دیگران دانسته اند. ابیات این است:
– من به فکر نمی رسید که امر خلافت از بنی هاشم و آنگاه از شخص ابوالحسن، عدول کند.

– آیا او اول کسی نبود که به قبله آنان نماز گزارد و آیا او از همه به کتاب و سنت داناتر نیست؟

۱. این ابیات را دنباله ای است که در کتاب الفصول المختارة: ۲/۶۷ می توان یافت.

۲. در نسخه ای که نقل کردیم، اشتباهی رخ داده بود که ما صحیح آن را ذکر کردیم.

— آیا او آخرین فردی نبود که از پیغمبر مفارقت کرد؟ و آیا او نبود که جبرئیل در غسل و کفن پیامبر او را مدد داد؟

— بی شک او همه آنچه را که خوبان دارند، یکجا دارد و در عین حال، هیچ کدام از مزایای او را دیگران ندارند.

— ما نمی دانیم این چه گرفتاری است که شما را از او باز داشته! همانا بیعت شما روز سقیفه آغاز فتنه و فساد بود.

اسکافی در رساله اش تنها بیت نخست را آورده و آن را به ابوسلیمان بن حرب بن امیه بن عبد شمس، در وقت بیعت گرفتن برای ابوبکر، نسبت داده است.^۱

۶- فضل بن ابی لهب در قصیده ولید بن عقبه چنین سروده است:

— بهترین مردم بعد از محمد، مراقب و همکار او در امر به معروف و نهی از منکر.
— فرد برگزیده او در خیبر، و نماینده اش در اعلام آیات برائت از مشرکان که برتر از ابوبکر بود.

— اول کسی که نماز گزارد و یار و برادر پیامبر بود و گمراهان را در بدر به جای خود نشانید.

— این شخص نیک سیرت علی است و کیست که بر او فایق آید؟ ابوالحسن صاحب عهد و قرابت با پیامبر و داماد اوست.

۷- مالک بن عباد غافقی هم پیمان حمزه بن عبدالمطلب در اشعارش گوید:

— علی را دیدم که چون او را فرا می خواندند، در لباس پوشیدن و عمامه بر سر نهادن لحظه ای درنگ نمی کرد.

— او اول مسلمان و اول کسی است که در اسلام نماز خوانده، روزه گرفته و لا اله الا الله گفته است.

۸- ابوالاسود دؤلی، در حالی که طلحه و زبیر را تهدید می کند، گوید:

— همانا علی شیرمردی است که شیران معرکه به او مانند.

— آخر نه او از نخستین عبادت‌پیشگان مکه بود، در روزی که احدی خدا را نمی‌پرستید.^۱

۹- جندب بن زهیر در روز صفین در رجز خود چنین می‌گفت:

— این علی است که در حقیقت مشعل هدایت است، پروردگارا نگهدارش و تبااهش مساز.
— پروردگارا او را برافراز که تنها از تو می‌ترسد و ما نیز یار و مددکار او در برابر دشمنانش هستیم.

— او داماد پیامبر مصطفی و اول پیرو اوست و اول کسی است که با او بیعت کرد و از او تبعیت نمود.^۲

۱۰- زفر بن یزید^۳ بن حذیفه اسدی گوید:

— هوای علی را داشته باشید و به یاری‌اش برخیزید که او وصی پیامبر است و نخستین مسلمان.

— اگر در حوادث دست از یاری‌اش بردارید، در زمین خود دیگر حق حرکت نخواهید داشت.^۴

۱۱- نجاشی فرزند حارث بن کعب گوید:

— به آن شخص گمراهی که طالب نجات باشد و به کسی که فاسد را به جای صالح گرفته است، بگو:

— شما پسر هند و طرفدارانش را مانند علی تصور کرده‌اید، آیا حیا نمی‌کنید؟

— حیا از اولین مرد مسلمان بعد از پیامبر، کسی که در میان همه عالمیان او تنها پیامبر را پاسخ گفت.

— داماد رسول و کیست مانند او در آن روزی که جوانان از شدت ترس پیر می‌گردند.^۵

۱۲- جریر بن عبدالله بجلی گوید:

۱. رک: رساله اسکافی، بنا بر آنچه در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲۵۹/۳ مذکور است.

۲. کتاب صفین، نصر بن مزاحم ۴۵۳. ۳. در برخی مآخذ «زفر بن زید» آمده است.

۴. رساله اسکافی، بنا بر آنچه در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲۵۹/۳ مذکور است.

۵. کتاب صفین، نصر بن مزاحم ۶۶.

- درود خدا بر احمد فرستاده او که نعمت را بر ما تمام کرد.
- درود بر پاکیزگان پس از او، خلیفه قائم ما که از او مدد می‌گیرد.
- مقصودم علی وصی پیامبر است که خداوند گمراهان امت را از او دور می‌سازد.
- علی که دارای فضیلت و سبقت در دین و کرامات است و از خاندان وحی و نبوت.
- ۱۳- عبدالله بن حکیم تمیمی گوید:
- زبیر و طلحه، بعد از آنکه بیعت خود را شکستند، ما را به بیعت خود فراخواندند.
- گفتیم: ما با علی بیعت کرده‌ایم، اگر شما عهد شکنید، باید از سر راه ما کنار روید.
- آیا شما بیعت علی را که در اسلام بر همه شما پیشی گرفته است، می‌شکنید؟
- ۱۴- عبدالرحمن بن حنبل (جعل) جمحی، هم‌پیمان قبیله بنی جمح گوید:
- به جانم سوگند، اگر با کسی که محافظ دین و معروف به پاکدامنی و توفیق است، بیعت کنید.
- کسی که از هر کار زشتی دامنش پاک است، بزرگواری سپید چهره، بسیار راستگو و از دیرباز به خدا مؤمن.
- یعنی ابوالحسن، پس بدین بیعت خشنود باشید و فرمانش را گردن نهید که او گفتارش مانند عینا کان بی منطق نیست.
- علی وصی مصطفی و وزیر اوست و اول کسی است که در نزد خدا نماز گزارد و پرهیزکاری کرد.^۱

دیگر آراء درباره اولین مسلمان

- ۱- ابو عمرو، عامر شعبی کوفی گوید: اول کسی از مردان که اسلام پذیرفت، علی بن ابی طالب بود که در آن زمان نه سال داشت.^۲
- ۲- ابوسعید حسن بصری گوید: بعد از خدیجه، علی اول کسی است که اسلام آورد.

۱. کفایة الطالب، حافظ کنجی ۴۸.

۲. رساله اسکافی، چنانکه در شرح ابن ابی الحدید: ۳/۲۶۰ آمده است.

این روایت را احمد از عبدالرزاق، از معمر، از قتاده، از حسن بصری نقل کرده است. و اسکافی آن را در رساله خود از عبدالرزاق روایت کرده است.^۱

همچنین در رساله اسکافی آمده است: روزی عده‌ای از تابعین نزد حسن بصری بودند و نام علی بن ابی طالب علیه السلام به میان آمد. حجاج که در مجلس حاضر بود، به حسن گفت: تو در این باره چه می‌گویی؟ حسن گفت: من چه گویم، او اول کسی است که بر قبله نماز گزارد و دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله را اجابت کرد. برای علی نزد پروردگارش مقام بلندی است، چه او نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله، قرابت و نزدیکی دارد و برای او سوابقی است که کسی نمی‌تواند آنها را انکار کند.

حجاج بشدت خشمگین شد، از تخت امارتش برخاست و به خانه رفت. مردی به حسن گفت: چرا هیچگاه ندیده‌ایم تو علی را مدح و ثناگویی؟ گفت: من چگونه به این کار اقدام کنم، در حالی که از شمشیر حجاج خون می‌ریزد؟ علی اول کسی است که اسلام آورد و این به تنهایی برای ثنای علی، شما را کافی است.^۲

۳- امام محمد باقر علیه السلام فرماید: اول من آمن بالله علی بن ابی طالب و هو ابن احدی عشرة سنة^۳: نخستین کسی که به خدا ایمان آورد، علی بن ابی طالب بود که یازده سال بیشتر نداشت.

۴- قتاده بن دعامة بصری گوید: علی بعد از خدیجه اول کسی است که اسلام را پذیرفت. چنانکه یاد شد این روایت را احمد نقل کرده و قسطلانی او را در شمار معتقدان به آن آورده است.^۴

۵- محمد بن مسلم معروف به ابن شهاب^۵، قسطلانی او را در المواهب: ۴۵/۱ در شمار آورده و زرقانی در شرح خود: ۲۴۲/۱ او را از طرفداران این عقیده که علی علیه السلام اول

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲۶۰/۳. ۲. همان: ۲۵۸/۳.

۳. همان: ۲۶۰/۳. ۴. المواهب: ۴۵/۱؛ شرح المواهب: ۲۴۲/۱.

۵. این نسبت مربوط به نیای نیای اوست.

کسی است که اسلام آورده، نام برده است.

۶- ابو عبدالله محمد بن منکدر مدنی گوید: علی اول کسی است که اسلام آورد.^۱

۷- ابو حازم سلمه بن دینار مدنی گوید: علی نخستین کسی است که اسلام آورد.^۲

۸- ابو عثمان ربیع بن ابی عبدالرحمن مدنی گوید: علی اولین کسی است که اسلام آورد.^۳

۹- ابوالنضر محمد بن سائب کلبی گوید: علی اول کسی است که اسلام آورد و او در وقت اسلام آوردن نه ساله بود.^۴

۱۰- محمد بن اسحاق گوید: اول مردی که به رسول خدا ﷺ ایمان آورد و با او نماز گزارد و او را در آنچه از جانب خدای بزرگ آورده بود، تصدیق کرد، علی بن ابی طالب بود که در آن روز فرزندی ده ساله بود.^۵ و یکی از نعمتهایی که خدا بر او ارزانی داشت، این است که قبل از اسلام، در دامان پیغمبر ﷺ پرورش یافت.

گوید: پاره‌ای از اهل علم متذکر شده‌اند که رسول خدا ﷺ در هنگام نماز پنهان از دید عمویش ابوطالب و عموهای دیگر و سایر اقوامش، با علی بن ابی طالب به خارج از مکه می‌رفت و نمازهای خود را با او در آنجا می‌گزارد. در آخر روز به مکه باز می‌گشتند و بدین ترتیب، مدتی دراز عمل کردند تا پس از دیر زمانی، روزی ابوطالب متوجه کار آنان شد، در حالی که هر دو به نماز ایستاده بودند، آنگاه به پیامبر ﷺ گفت: ای برادرزاده! این چه دینی است؟... تا آخر حدیث.^۶

۱۱- جنید بن عبدالرحمن گوید: از حوران به دمشق برای دریافت عطایم آمده بودم، نماز جمعه را خواندم و از باب الدرر بیرون شدم که پیرمردی را به نام ابوشیبه القاص دیدم که برای مردم داستان می‌گفت. او مردم را به دین ترغیب می‌کرد و ما تأثیر

۱. تاریخ طبری: ۲/۲۱۳؛ کامل ابن اثیر: ۲/۲۲.

۲. همان منابع.

۳. همان منابع.

۴. همان منابع.

۵. در کامل ابن اثیر: ۲/۳۲ - به نقل از ابن اسحاق یازده ساله آمده است.

۶. تاریخ طبری: ۲/۲۱۳؛ سیره ابن هشام: ۱/۲۶۴، ۲۶۵؛ سیره ابن سید الناس: ۱/۹۳؛ کامل ابن اثیر: ۲/۲۲.

شرح ابن ابی الحدید: ۳/۲۶۰؛ السیره الحلبیه: ۱/۲۸۷.

می گرفتیم، می ترسانید و ما گریان می شدیم. وقتی سخنش به پایان رسید، گفت: بیاید مجلس را به لعن ابوتراب پایان دهیم، آنگاه همه به لعن ابوتراب پرداختند.

کسی که پهلوی من بود، روبه من کرد و من بدو گفتم: ابوتراب کیست؟ او گفت: علی بن ابی طالب، پسر عم رسول خدا و شوهر دخترش و نخستین مسلمان و پدر حسن و حسین است. گفتم: این قصه گو، کار درستی نکرد! آنگاه بسرعت رفتم و ریش و موی سرش را که خیلی هم بلند بود، به دست گرفتم و سیلی های محکمی به او زدم و سرش را سخت به دیوار کوفتم. فریادش بلند شد، خدمه مسجد جمع شدند و عبايم را به گردنم افکندند و مرا کشان کشان بردند تا بر هشام بن عبدالملک وارد کردند. ابوشیبه که پیشاپیش من بود، فریاد زد: یا امیرالمؤمنین! ببین که امروز بر داستان گوی تو و قصه پرداز پدران و اجدادت چه مصیبت بزرگی گذشته است.

هشام گفت: چه کسی با تو چنین کرد؟ گفت: این مرد. هشام که در حضورش رجال و اشراف نشسته بودند، روبه طرف من کرد و گفت: ای ابویحیی! تو چه وقت آمدی؟ گفتم: دیروز آمدم و امروز در راه بودم که بر امیرالمؤمنین وارد شوم، اما وقت نماز جمعه بود؛ نماز را خواندم و از باب الدرج که بیرون می شدم، این پیرمرد ایستاده بود و قصه می گفت. من هم نشستم و به گوش دادن پرداختم. او گفت و ما شنیدیم. گاهی مردم را به هیجان و نشاط و گاهی به ترس و بیم می انداخت. بعد دعا کرد و ما آمین گفتیم و در آخر سخنش گفت: بیاید مجلس را به لعن ابوتراب پایان دهیم. پرسیدم: ابوتراب کیست؟ گفتند: علی بن ابی طالب، اولین مسلمان، پسر عم رسول خدا، پدر حسن و حسین و همسر دخت پیامبر خداست.

به خدا سوگند، یا امیرالمؤمنین! اگر در آنچه گفت می دانستم که پشت گرمی اش به قرابت با شماست و به اتکای شما چنین لعن و نفرینی را مرتکب شده، من غیر از عملی که با او کردم، کار دیگری انجام نمی دادم. آیا من چگونه می توانم برای داماد پیغمبر خدا ﷺ و همسر دخترش خشم نگیرم؟ هشام گفت: او کار زشتی کرده است.^۱

این بود پاره‌ای از نصوص نبوی و سخنان مأثور از امیرالمؤمنین علیه السلام و صحابه و تابعان در اینکه علی علیه السلام نخستین مسلمان بوده است، و تعداد این نصوص بالغ بر یکصد نص می‌شود. علاوه بر اینها، در همین کتاب متذکر شدیم که امیرالمؤمنین علیه السلام پیشتاز این امت است^۱، و نیز اشاره کردیم که آن حضرت صلی الله علیه و آله صدیق این امت است، همان صدیق اکبر^۲. با این حال، آیا شما مجوزی برای مکابره و جدال ابن‌کثیر در برابر این حقیقت ثابت که می‌گوید: روایت شده او اول مسلمان است، می‌توانید پیدا کنید؟

اگر مطلبی به این وضوح، صحیح نباشد، دیگر چه چیز می‌تواند صحیح باشد، و اگر اینهمه احادیث صحت ندارد، پس چه ارزشی برای کتابهای مشتمل بر این احادیث است؟ نه چنین نیست، این سخنی است که او بر زبان می‌راند و پشت سرشان تا روز رستاخیز مانعی است که بازگشت نتوانند.^۳

این مرد را ملاحظه کردید که چگونه سخنان و تصریحات عدّه کثیری را که به حکم حافظان کوشا و سختگیر در امر حفظ احادیث، همه آنها صحیح است، با یک جمله شکننده رد می‌کند، ولی در مقابل، هر مطلبی را که میلش اقتضا کند، برای اثبات آن به هر گونه روایتی اعم از روایات مرسل، مقطوع، آحاد و روایات افراد مجهول، و روایات کسانی که اصلاً وجود خارجی ندارند، اعتماد و استدلال می‌کند.

ذیل:

در حدیث مناظره مأمون با چهل نفر دانشمند، در مورد برتری امیرالمؤمنین علیه السلام از دیگران در امر خلافت، مأمون گوید: ای اسحاق!^۴ روزی که خداوند پیامبرش را مبعوث گردانید، چه عملی از همه اعمال برتر و افضل بود؟ اسحاق: شهادت به یکتایی خدا از روی اخلاص.

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۳۰۶/۲. ۲. همان: ۳۱۲/۲ - ۳۱۴.

۳. مؤنون ۱۰۰/۲۳.

۴. اسحاق بن ابراهیم یکی از دانشمندان معروف است. (م)

مأمون: آیا بهترین اعمال پیشی جستن در قبول اسلام نبود؟

اسحاق: چرا.

مأمون: این مطلب را از قرآن بخوان، آنجا که گوید: *وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ* اولئك المقربون! مقصود از اینان کسانی هستند که سبقت در قبول اسلام گرفته‌اند، آیا تو کسی را که در قبول اسلام از علی پیشی گرفته باشد، می‌شناسی؟

اسحاق: یا امیرالمؤمنین! علی وقتی اسلام آورد، سنش کم بود و به حد بلوغ نرسیده بود تا اسلامش سند فضیلت باشد، ولی ابوبکر در سن بلوغ اسلام آورد و می‌توان اسلام او را سند فضیلتش گرفت.

مأمون: قبل از بحث در سن کودکی و سن بلوغ، کدامیک از این دو زودتر اسلام آوردند؟

اسحاق: بدون قید تکلیف اگر باشد، علی اول اسلام آورد.

مأمون: وقتی علی اسلام آورد، آیا از روی دعوت پیغمبر ﷺ بود، یا از جانب خدا به

او الهام شد؟

اسحاق در پاسخ این سؤال فرو ماند و سکوت اختیار کرد.

مأمون: نمی‌توانی بگویی الهام از جانب خدا بود، زیرا اگر چنین گفتی، او را بر

پیغمبر ﷺ مقدم داشته‌ای، در حالی که خود پیغمبر ﷺ تا وقتی فرشته وحی بر او نازل نشده بود اسلام را نمی‌شناخت.

اسحاق: بلی، پیغمبر ﷺ او را به اسلام دعوت کرد.

مأمون: آیا پیشنهاد رسول خدا ﷺ در مورد پذیرفتن دعوت اسلام نسبت به کودکی

نابالغ به امر خدا بود، یا این دعوت از جانب خود پیغمبر ﷺ به او تحمیل گردید؟

اسحاق بار دیگر سکوت کرد و سر به‌زیر انداخت.

مأمون: مگر نه این است که خدا می‌گوید: *وَمَا آتَاكَ مِنَ التَّكْلِيفِ*.^۲ بنابراین، چون

رسول خدا ﷺ از جانب خود به کسی تحمیل تکلیف نمی‌کند، تو نیز از دادن چنین

نسبتی خودداری کن.

اسحاق: بلی، یا امیرالمؤمنین! دعوتش به امر پروردگار بود.
 مأمون: آیا این حکم خداست که پیامبرش را به دعوت کسی بفرستد که تکلیفی بر او
 روا نیست؟

اسحاق: پناه می‌برم به خدا از این نسبت.
 مأمون: پس بر طبق سخن تو، ای اسحاق! وقتی علی علیه السلام اسلام آورد، تکلیف بر او روا
 نبود و رسول خدا صلی الله علیه و آله کودکان را مافوق طاقتشان به اسلام دعوت کرده است.
 آیا اگر آنان لحظه پس از دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله مرتد گردند، ارتدادشان بی اشکال است و
 پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌تواند جلو آنها را بگیرد؟ آیا از نظر شما جایز است که این امر را به رسول
 خدا صلی الله علیه و آله نسبت دهند؟

اسحاق: به خدا پناه می‌برم.^۱

ابوجعفر اسکافی معتزلی (م ۲۴۰) در رساله‌اش گوید:

مردم عموماً افتخار علی علیه السلام را در این می‌دانند که وی نخستین مسلمان بود و یک
 روز پس از اظهار نبوت پیامبر اسلام آورد، خود گوید: هفت سال قبل از دیگران نماز
 گزارده‌ام، و نیز پیوسته می‌گفت: من اولین مسلمانم، و بدان افتخار می‌کرد و دوستان و
 ستایشگران و شیعیانش، چه در زمان او و چه بعد از وفاتش، این امتیاز او را متذکر
 شده‌اند و در نقل آن، اتفاق نظر دارند. این امر از هر مشهوری مشهورتر است، و ما
 گوشه‌هایی از این داستان را پیش از این متذکر شدیم. ما از گذشته تا به حال ندیده‌ایم
 کسی اسلام آوردن علی علیه السلام را امری کوچک شمارد و نسبت به آن بی توجهی کند، یا
 بگوید اسلامش کودکانه و کاری متناسب با کار بچه‌ها بوده است.

این امر جای شگفتی است که شخصیتهایی مانند عباس و حمزه منتظر بمانند تا
 ابوطالب در این امر نظر دهد، و آنها بنا بر اظهار نظرش، از اسلام برگردند، ولی علی علیه السلام
 فرزند ابوطالب بدون بیم و امید، اندک را بر بسیار و ذلت را بر عزت برگزیند و بدون
 اینکه پایان کار را بدانند، با پدرش مخالفت کرده، اسلام آورد. چگونه جاحظ و طرفداران

عثمان، منکر این واقعیتند که رسول خدا ﷺ او را به اسلام فراخوانده و تصدیق رسالتش را از او خواسته است؟

در خبر صحیح آمده است^۱ که رسول خدا ﷺ در آغاز دعوت، قبل از علنی کردن دعوت اسلام و ترویج آن در مکه دستور داد علی رضی الله عنه طعامی ترتیب دهد و بنی عبدالمطلب را فراخواند. علی رضی الله عنه طعامی ساخت و آنان را دعوت کرد.

در آن روز بر اثر سخنی که عمویش ابولهب گفت، هنوز ابلاغ و دعوتی صورت نگرفته بود که همه متفرق شدند. پیامبر برای بار دوم به علی رضی الله عنه دستور ترتیب غذایی را داد تا بار دیگر کسانش را فراخواند. وقتی غذا آماده شد، دعوت صورت گرفت و پس از صرف غذا، پیامبر ﷺ با آنها سخن گفت و آنان را به دین خود دعوت کرد و از بنی عبدالمطلب، تنها علی رضی الله عنه در این دعوت با آنان مورد خطاب پیامبر ﷺ واقع شد. آنگاه تضمین کرد که هر کس با او همکاری کند و به یاری اش برخیزد، او را برادر خود در دین و وصی خود پس از وفات و جانشین پس از خود قرار دهد. همه ساکت ماندند و این تنها علی رضی الله عنه بود که پاسخ داد و گفت:

من در آنچه آورده‌ای یار و یاور و مددکار تو خواهم بود و بر این امر با تو بیعت می‌کنم. وقتی پیامبر ﷺ بی توجهی آنان و یاری او را دید، و عصیان آنان و اطاعت و فرمانبرداری او را ملاحظه کرد و دریافت که آنان سرباز زدند و تنها او پاسخ مثبت داد، فرمود: این برادر و وصی و جانشین من پس از من خواهد بود. آنان به پاخاسته، مسخره‌کنان می‌خندیدند و به ابوطالب می‌گفتند: تو باید از فرزندات که او را بر تو امیر ساخت، اطاعت کنی.

می‌پرسیم آیا ترتیب دادن غذا و دعوت کردن از قوم را به یک کودک غیر ممیز و بی تجربه‌ای نابخرد و می‌گذارند؟ و آیا کودکی پنج یا هفت ساله را بدون داشتن امتیازات دیگر، امین اسرار نبوت می‌سازند؟ آیا مگر نه این است که در میان پیرمردان و افراد

۱. این حدیث صحیح با الفاظ و طرقتش در همین کتاب آمده است. رک: الغدیر: (متن عربی / ج ۵):

سالخورده مرد عاقل و هشیاری را باید فرا خواند؟ آیا از اینکه رسول خدا دستش را در دست او می‌گذارد و با او پیمان برادری، وصایت و خلافت می‌بندد، نمی‌فهمیم که او شایستگی این مقام را داشته و به حد تکلیف رسیده و توان تحمل دوستی خدا و دشمنی دشمنانش را دارد؟^۱

حاکم نیشابوری گوید: من در میان تاریخ‌نویسان اختلافی در اینکه علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، اولین مسلمان بوده است، نمی‌بینم، تنها اختلاف درباره سن بلوغ اوست.^۲ ابن عبدالبر گوید: به اتفاق مسلمین، خدیجه اول کسی است که به خدا و پیامبرش ایمان آورد و هرچه را پیامبر ﷺ اظهار کرد، بدان گروید و سپس بعد از او علی ﷺ اسلام آورد.^۳ مقریزی هم سخنی دارد که خلاصه‌اش چنین است: اما علی بن ابی طالب ﷺ، هیچگاه برای خداوند شریک قائل نشد و از آنجا که خدا برای او خیر مقدر کرده بود، او را در کفالت پسر عمش سرور پیمبران محمد ﷺ قرارداد و هنگامی که وحی بر پیغمبر ﷺ نازل شد و خدیجه را آگاه ساخت و او ایمان آورد، تنها او و علی بن ابی طالب ﷺ و زید بن حارثه بودند که با پیامبر ﷺ نماز می‌گزاردند.

تا آنجا که گوید: علی ﷺ دیگر نیاز به دعوت نداشت و او دیگر مشرک نبود تا موحد گردد و بگویند مسلمان شد، بلکه از همان وقتی که خداوند بر پیامبرش وحی فرستاد و او در سن هفت یا هشت یا یازده سالگی بود، با پیامبر خدا ﷺ در منزلش به سر می‌برد و در میان خانواده‌اش مانند یکی از فرزندان او در تمام حالات از او پیروی می‌کرد.^۴

موضوع اول بودن اسلام امیرالمؤمنین چیزی است که در شعر بسیاری از شعرای گذشته ملاحظه می‌شود، مانند شعر مسلم بن ولید انصاری که گوید:
 به یاد تیزی و برندگی شمشیر رسول الله و شمشیر اول کسی که نماز خواند و روزه گرفت.
 ابوالفلاح حنبلی در این باره گوید: منظور علی، رضی الله عنه، است، زیرا او کسی

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۷۸/۲.

۲. المستدرک علی الصحیحین ۲۲. نیز رک: المعرفة ۲۲.

۳. الامتاع ۱۶.

۴. الاستیعاب: ۴۵۷/۲.

بود که زیاد با شمشیر آخته پیامبر ﷺ کار می‌کرد.^۱

آنچه تاکنون اظهار گردید، از روی مماشات و همراهی با اهل سنت در موضوع آغاز اسلام آوردن امیرالمؤمنین علیه السلام بود، ولی ما معتقدیم علیه السلام به آن معنی که ابن‌کثیر و قومش می‌پندارند، اول کسی نبود که اسلام آورده باشد، زیرا کسی که آغاز به اسلام می‌کند، لازمه‌اش سابقه کفر است، ولی در چه وقت امیرالمؤمنین علیه السلام کفر ورزید تا پس از آن اسلام آورده باشد؟ او در چه وقت برای خدا شریک قائل بود تا به او ایمان بیاورد؟

امیرالمؤمنین علیه السلام نطفه‌اش بر دین حنیف و درخشان اسلام منعقد شد و در دامن مقام رسالت پرورش یافت و به دست پیامبر، تغذیه نمود و از خوی پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله تأثیر پذیرفت. او پیوسته قبل از اینکه دعوت پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله به دین حنیف علنی گردد و بعد از آن، مانند سایه‌ای دنبال پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و جز خواست او چیزی نمی‌خواست و هیچ انگیزه‌ای جز انگیزه او در وی دیده نمی‌شد. چگونه مدعی می‌تواند او را قبل از دعوت اسلام، به کفر نسبت دهد، و حال آنکه خود - هر چند صحت گفتارش بر ما مسلم نیست - می‌گوید:

او وقتی در شکم مادرش بود، مادر را از سجده کردن در برابر بتها باز می‌داشت.^۲

آخر چگونه ممکن است که پیشوای امت در شکم مادر چنین رفتاری داشته باشد،

سپس خود در عالم تکلیف به کفر آلوده شود؟

اصولاً آن بزرگوار در عالم جنین، دوران شیرخوارگی و پس از آن در عهد کودکی، جوانی، بزرگی و روزگار خلافت، در همه احوال، مؤمن به خدا بود.

- اگر ابوطالب و فرزندش نبودند، دین شکل نمی‌گرفت و بر پای خود نمی‌ایستاد.

بنابراین، ما معتقدیم که مقصود از اسلام و ایمان آوردن او و اوّل بودن آن حضرت در ایمان و اسلام و پیشی جستن در اقتدا به پیامبر صلی الله علیه و آله و قبول اسلام، همان است که در قرآن کریم از ابراهیم خلیل علیه السلام نقل شده که گفت: و انا اول المسلمین^۳، و هم آنچه خداوند از

۱. شذرات الذهب: ۳۰۸/۱.

۲. سیره حلبیه: ۲۸۵/۱؛ سیره زینی دحلان: نورالابصار ۷۶؛ نزهة المجالس: ۲/۲۱۰.

۳. انعام ۱۶۳/۶.

او نقل کرد و فرمود: اذقال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمين^۱، و در آنجا که خداوند از موسی عليه السلام نقل فرماید که گفت: و انما اول المؤمنين^۲، و در آنجا که از پیامبر اعظمش صلى الله عليه وآله یاد کند: آمن الرسول بما انزل اليه من ربه^۳، و در آنجا که گوید: قل انى امرت ان اكون اول من اسلم^۴، و در آنجا که فرماید: و امرت ان اسلم لرب العالمين^۵. البته، شخص محقق می‌تواند در این زمینه که اشارت رفت، نیز از خطبه امیرالمؤمنین عليه السلام که شریف رضی آن را در نهج البلاغه آورده درسهای مترقیانه‌ای فراگیرد. خطبه این است:

من در خردی بزرگان عرب را به خاک انداختم و سرکردگان ربیعه و مضر را هلاک ساختم و مضر را شکستم و شما قدر و منزلت مرا نزد رسول خدا صلى الله عليه وآله و خویشاوندی‌ام را با او نیک می‌دانید. در کودکی مرا در کنار خود می‌پرورید و به سینه می‌چسبانید و در بسترش می‌خوابانید و مرا در آغوش می‌کشید و از بوی خوشش مرا بهره‌ور می‌ساخت و گاه چیزی را می‌جوید و به من می‌خورانید. در گفتارم دروغی نیافت و در کردارم اشتباهی ندید، و هنگامی که از شیر گرفته شد، خداوند بزرگ‌ترین فرشته از فرشتگانش را شب و روز همنشین او گردانید تا راههای بزرگواری را پیمود و محاسن اخلاق جهان را فراهم نمود. از آن موقع من پی او گام می‌نهادم مانند رفتن بچه به دنبال مادرش. هر روز برای من از اخلاق خود نشانه‌ای و مرا به پیروی از آن امر می‌فرمود. هر سال در کوه حرا خلوت می‌گزید، تنها من او را می‌دیدم و کسی جز من او را نمی‌دید.

در آن زمان، اسلام به خانه‌ای جز خانه رسول خدا صلى الله عليه وآله و خدیجه که من سومین ایشان بودم، راه نیافته بود. من نور وحی و رسالت را فی‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می‌کردم. هنگامی که وحی بر آن حضرت صلى الله عليه وآله نازل شد، صدای شیطان را شنیدم و گفتم: ای رسول خدا صلى الله عليه وآله! این چه صدایی است؟ فرمود: این شیطان است که از پرستش مردم نسبت به

۲. اعراف ۱۴۳/۷.

۴. انعام ۱۴/۶.

۱. بقره ۱۳۱/۲.

۳. بقره ۲۸۵/۲.

۵. غافر ۶۶/۴۰.

خود نومید شده است. آنچه را من می‌شنوم، تو نیز می‌شنوی و آنچه را من می‌بینم، تو نیز می‌بینی، جز اینکه تو پیامبر نیستی، بل وزیری و بر راه خیر و نیکی می‌روی.^۱

اما در باب اسلام ابوبکر، دیگر لزومی ندارد که با وجود روایت زیر که در دسترس ماست، اظهار نظری کنیم. این روایت، از محمد بن سعد بن ابی وقاص است که طبری آن را به اسنادی که رجالش همگی صحیح و موثقند نقل کرده است. ابن سعد گوید: به پدرم گفتم: آیا ابوبکر اولین مسلمان بود؟ پدرم گفت: نه، پیش از او بیش از پنجاه نفر اسلام آورده بودند، ولی اسلامش از ما بهتر بود.^۲

من چگونه می‌توانم اظهار نظر کنم در حالی که ابوجعفر اسکافی معتزلی، با فاصله‌ای که از جهان تشیع دارد، می‌گوید: اما استدلالی که جاحظ بر امامت ابوبکر به اول بودن اسلامش کرده است، اگر استدلال صحیحی بود، او خود در روز سقیفه بدان دلیل می‌آورد، ولی او این کار را نکرد و تنها دست عمر و ابو عبیده بن جراح را گرفت و به مردم گفت: من یکی از این دو مرد را برای شما پسندیدم؛ با هر کدامشان که می‌خواهید، بیعت کنید.

اگر استدلال به اول مسلمان بودن ابوبکر، صحیح بود و ارزشی داشت، عمر نمی‌گفت: بیعت ابوبکر کار دفعی غیر عاقلانه‌ای بود که خدا اسلام را از شرش محفوظ داشت.

اگر این استدلال درستی بود، لااقل یک نفر پیدا می‌شد که امامت ابوبکر را، چه در زمان او و چه بعد از او، به سبقتش در اسلام استدلال کند، و حال آنکه هیچ‌کس به چنین ادعایی شناخته نشده است، گذشته از اینکه اکثر محدثان اسلام، ابوبکر را در مرتبه‌ای بعد از عده‌ای از رجال، از قبیل علی بن ابی طالب رضی الله عنه، جعفر برادر علی رضی الله عنه، زید بن حارثه، ابوذر غفاری، عمرو بن عبسۀ سلمی، خالد بن سعید بن عاص و خباب بن ارت یاد کرده‌اند، و ما هرگاه روایات صحیح و اسناد قوی و موثق را بررسی کنیم، در خواهیم یافت که همه این روایات گویای این حقیقتند که علی رضی الله عنه اول مسلمان بوده است.

اما روایت ابن عباس، مبنی بر اینکه ابوبکر اول کسی بود که اسلام آورد، معارض است با روایات فراوان و مشهورتر دیگری که از خود او نقل شده است که یکی از آنها

روایت یحیی بن حماد است. آنگاه اسکافی روایات صحیحی از ابن عباس را که پیش از این یاد کردیم، آورده و گفته است: پس این است عقیده ابن عباس در سبقت اسلام علی علیه السلام و این قول، از حدیث شعبی ثابت تر و مشهورتر است، با اینکه از شعبی در حدیث ابوبکر هذلی خلاف این قول هم رسیده است. آنگاه حدیث شعبی و احادیث دیگری را که ما یاد کردیم، از کتب صحاح و اسانید مورد وثوق^۱ نقل کرده که باید اینها را از او فرا گرفت. کیست ستمگرتر از آنکه به خدا تهمت زند و کلام حقی را که به او می رسد، تکذیب نماید.^۲

نکته قابل توجه

شاید برای کسی که در کلمات امیرالمؤمنین^۳ دقت کند، اختلافی در سالهای عبادت و نماز گزاردن آن حضرت علیه السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله بین سه، پنج، هفت و نه سال مشاهده کند و از این رو، در این باره گوئیم:

اما تعبیر سه سال، شاید مراد مدت زمان سه سال بین اول بعثت تا اظهار دعوت باشد^۴ که پیغمبر صلی الله علیه و آله در آغاز نبوت مدت سه سال در مکه پنهانی به سر می برد و در سال چهارم دعوتش آشکار شد.

اما تعبیر پنج سال، شاید مقصود از آن، دو سال^۵ فترت نزول وحی از تاریخ روز اول وحی که اقرباً باسم ربک الذی خلق^۶ نازل شد تا هنگام نزول یا ایها المدثر^۷، و سه سال آغاز بعثت بعد از فترت تا نزول آیه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین^۸ و آیه

۱. اسکافی را در این مقام کلمات فراوانی است که برای بررسی کامل آن باید به رساله فی الره علی الجاحظ مراجعه کرد.

۲. عنکبوت ۶۸/۲۹.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۲۱/۳ - ۲۲۴.

۴. تاریخ طبری: ۲/۲۱۶، ۲۱۸؛ سیره ابن هشام: ۱/۲۷۴؛ طبقات ابن سعد ۲۰۰؛ الامتاع ۱۵، ۲۱.

۵. این دو سال را مقریزی یکی از اقوال درباره فترت وحی دانسته است. رک: الامتاع ۱۴.

۶. علق ۱/۹۶.

۷. مدثر ۱/۷۴.

۸. حجر ۹۴/۱۵.

وانذر عشیرتک الاقرین^۱ سالهای دعوت پنهانی که در آن سالها کسی جز خدیجه و علی علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود و به گمانم همین دوره مراد کسی است که گفته: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پنج سال، کارش را مخفیانه انجام داد.^۲

اما تعبیر هفت سال، گذشته از اینکه این روایت طرفش زیاد و سلسله سندش صحیح است، به وسیله حدیث نبوی^۳ و روایت ابورافع^۴ تأیید شده است، یعنی مجموع سالهای دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله از اول بعثت تا هنگام وجوب نمازهای واجب.

البته، به اتفاق مسلمین نماز در شب معراج واجب شد و معراج، چنانکه محمد بن شهاب زهری گفته است، سه سال قبل از هجرت اتفاق افتاد. پیامبر صلی الله علیه و آله ده سال در مکه بود و امیرالمؤمنین علیه السلام از تاریخ تشریح نماز تا سال دهم که هفت سال می شود، عبادت خدا را می کرد و با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز می گذاشت و هر دو با هم مدتی در شعب، و مدتی در غار حرا، به عبادت می پرداختند و کار بر این منوال می گذشت^۵ تا خداوند این آیه را فرستاد: مأموریت خود را اظهار کن و از مشرکان اظهار تنفر نمای، و نیز این آیه نازل شد: بستگان نزدیک خود را بیم ده^۶، که نزول این دو آیه، سه سال بعد از مبعث بود. امیرالمؤمنین علیه السلام در اجتماع بنی هاشم که در اجرای دو آیه فوق تشکیل شده بود، قبول دعوت کرد و در آن روز هیچ کس جز او پیامبر صلی الله علیه و آله را پاسخ نداد، و از آن روز پیامبر صلی الله علیه و آله او را برادر، وصی، خلیفه و وزیر خود خواند، آنگاه تا مدتی هیچ کس جز تعدادی اندک که نسبت به عموم قریش در حکم عدم بودند، پاسخ به دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله نداد.

گذشته از اینها، کسانی که در آن روز ایمان می آوردند، از روی معرفت کامل و همه جانبه نسبت به موازین عبادات نبود و مدتها گذشت تا تدریجاً معرفت و تهذیب پذیرفتند. بنابراین، در آغاز ایمان آنان تنها تسلیم شدن و خاضع گردیدن نسبت به اسلام

۱. شعراء ۲۶/۲۱۴.

۲. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۲۲۰/۳. همان: ۲۲۷/۳.

۳. تاریخ طبری: ۲/۲۱۳؛ سیره ابن هشام: ۱/۲۶۵. نیز رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۲۳۵/۳.

۴. حجر ۱۵/۹۴. شعراء ۲۶/۲۱۴.

بود و به شهادتین بر زبان راندن و از پرستش بتها سرباز زدن اختصاص داشت و بس. اما امیرالمومنین علیه السلام چون در تمام این مدت، از روز نخست دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله گام برمی داشت و می دید که حضرتش چگونه عبادت می کند، موازین واجبات را از او فرامی گرفت و خود آنطور که شایسته بود، انجام می داد. از این رو، کلام حق و صحیح درباره او توحید کامل در عبادت است و اینکه آن بزرگوار هفت سال قبل از دیگر مردم، خدا را پرستیده و نماز خوانده است.

احتمال می رود مقصود از هفت سال، هفت سالی باشد که در حدیث ابن عباس وارد شده است، آنجا که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله پانزده سال در مکه اقامت گزید. در هفت سال آن، نور و پرتو غیبی را می نگریست و صدای فرشته را می شنید و در هشت سال بعد، به او وحی می شد^۱ و از روز نخست امیرالمومنین علیه السلام با او بود؛ آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله می دید، او هم می دید و آنچه را پیامبر می شنید، او هم می شنید، جز اینکه مقام پیغمبری را دارا نبود.^۲ اگر این سخن شما را شگفت آید، پس شگفت آورتر سخن ذهبی است که گوید:

نخستین کسانی که به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آوردند، خدیجه، ابوبکر، بلال، زیند و علی بودند و علی با زید با اختلاف چند ساعت پیش و پس همه به پیامبر صلی الله علیه و آله خود ایمان آوردند و خدا را عبادت کردند، پس این هفت سال دیگر کدام است؟^۳

آری، این بود توضیح هفت سال که بیان داشتیم، ولی ما می پرسیم: چند ساعت به پندار ذهبی کدام است؟ چه کسی آن را گفته است؟ چه موقع گوینده اش آفریده شده است؟ او کجاست؟ در کدام مأخذی بدان اشاره شده است؟ و کدام راوی آن را روایت کرده است؟ ما از روایت و نقل در کتب، صرف نظر کرده، حاضریم این سخن را بپذیریم، به شرط آنکه یک نفر قصه گو از غیر از محفظه اندیشه های ذهبی و مخزن پندارهایش آن را نقل کرده باشد و برای ما بگوید که چه وقت ابوبکر نخستین مسلمان بوده است؟ پیش از این نیز گذشت که ابوبکر بعد از پنجاه نفر ایمان آورد.^۴ گویا این مرد،

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۴۰/۳.

۴. رک: تاریخ طبری: ۲/۲۱۵.

۱. طبقات ابن سعد (چاپ مصر) ۲۰۹.

۳. تلخیص المستدرک: ۳/۱۱۲.

روستانشینی بی خبر از تاریخ اسلام است؛ شاید هم می داند، ولی از دروغ و نسبت باطل دادن خوشش می آید.

اما تعبیر نه سال، ممکن است مقصود از آن، دو سال فترت وحی، به علاوه هفت سال از بعثت تا سال وجوب نمازهای واجب پنجگانه باشد. اینها همه را ما به عنوان تقریبی نه بر مبنای تحقیق و دقت ایراد کردیم، مثل گفتاری که در محاورات عمومی است؛ از این رو می تواند همه با هم صحیح درآید و بین آنها جای تعارض و اختلافی نباشد.

۵- ابن کثیر حدیث خاتم بخشی امیرالمؤمنین علیه السلام را در حال رکوع در نماز متذکر شده و نزول آیه انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا...^۱ را از طریق ابوسعید اشج نقل کرده است، سپس گوید: این روایت به هیچ وجه صحیح نیست، زیرا اسنادش ضعیف است. اصلاً هیچ آیه ای از قرآن در خصوص علی نازل نشده است و آنچه در مورد آیه انما انت منذر و لكل قوم هاد^۲ و آیه و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً^۳ و آیه أجمعتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر^۴ و آیات و احادیث دیگر نقل شده که می گویند درباره علی علیه السلام نازل گردیده است، هرگز صحیح نیست. (۳۵۷/۷)

پاسخ: چه گرانبار سخنی است که از دهان آنان بیرون می آید و جز دروغی نمی گویند.^۵ چگونه این مرد به جرأت می گوید که نزول آیه: انما ولیکم الله... درباره علی علیه السلام درست نیست و استدلال بر ضعف اسنادش می کند، در صورتی که خود او همین روایت را از طریق ابن مردویه، از کلبی نقل کرده، گوید: کلبی گفته است اسناد این روایت قابل خدشه نیست^۶، و ما قبلاً اشاره کردیم که حدیث ابوسعید اشج نامبرده، رجالش صحیح و موثقند.^۷

- | | |
|--|--------------------------|
| ۱. مائدة ۵/۵۵. | ۲. رعد ۱۳/۷. |
| ۳. دهر ۷۶/۸. | ۴. توبة ۹/۱۹. |
| ۵. کف ۱۸/۵. | ۶. تفسیر ابن کثیر: ۷۱/۲. |
| ۷. رک: الفدیر (متن عربی / ج ۵): ۱۵۷/۳. | |

از این گذشته، روایاتی که در ذیل این آیات و آیات فراوان دیگر آمده است، مبنی بر اینکه این آیات دربارهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام نازل شده، یا تأویل به او گردیده و یا بر حسب عمومی که دارد، یکی از نمونه‌های برجسته‌اش آن حضرت می‌باشد، چنانچه به پندار این مرد غافل هیچ کدام صحیح نباشد، وظیفهٔ محقق است که همهٔ این تفاسیر مورد اعتماد و صحاح و مسانید و کتب حدیث معتبر را پاره پاره کند و قلم بطلان بر همهٔ آنها بکشد، زیرا کتبی که مملو از مطالب نادرست است، به چه کار آید؟ و چرا دانشمندان تکیه بر این مطالب کنند؟ و چرا عمر عزیزشان را در جمع و ذخیره کردن آنها، برای به کار بردن و پذیرفتن امت نسبت به مضامینش، صرف کنند؟

اگر اینها همه باید فدای هواپرستی ابن‌کثیر شود، پس دانش‌پژوهان به چه کتابی باید مراجعه کنند و محققان چه پناهگاهی را باید جستجو نمایند؟

بلی، تنها همین کتابها مأخذ و پناهگاه است و ابن‌کثیر خودش به اینها مراجعه می‌کند و در هر موضوع و هر مسئله جز در باب فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام همین کتابها را مورد استفاده قرار می‌دهد، ولی به این مورد که می‌رسد، دیگ حقد و کینه‌اش به جوش می‌آید و زبان به القاضی زشت و زنده می‌گشاید.

ما شما را در جریان مأخذ نزول این آیات کریمه گذاردیم^۱ و حق سخن را در ذیل آیهٔ: جز این نیست که تو بیم‌دهنده از عذابی و هر قومی را رهبری است^۲، ادا خواهیم کرد.

۶- ابن‌کثیر به نقل از امام احمد، از وکیع، از اسرائیل، از ابواسحاق، از زیدبن یثیع، از ابوبکر، حدیث برائت را آورده، آنگاه گوید: در این حدیث جای ایراد و انکاری هست، زیرا در آن، امر به بازگرداندن صدیق شده است، در صورتی که ابوبکر بازنگشت و امیر حج بود. (۳۵۶/۷)

پاسخ: بخوانید و بر این اجتهاد خنک که در مقابل نص صورت گرفته، بخندید، نصی که ثابت و یقین است و اجماع بر صحتش منعقد شده است، و ما به همین زودی حدیث

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۵۲/۲ - ۵۵ و ۱۰۶/۳ - ۱۱۱، ۱۵۶ - ۱۶۲.

۲. ردع ۷/۱۳.

را با طرق بسیارش برای شما بیان خواهیم کرد.

۷- ابن کثیر از طریق امام احمد، از ابن نمیر، از اجلح کندی، از عبدالله بن بریده حدیثی آورده که قسمتی از آن چنین است: پیامبر ﷺ فرمود: درباره علی سعایت نکنید که او از من است و من از اویم، و او صاحب اختیار شما بعد از من است. آنگاه در تعقیب آن گوید: مقصود از این تعبیر نامعلوم است و اجلح شیعی است و روایتی را که تنها شیعه‌ای نقل کند، پذیرفته نیست و از کسانی که ضعیف‌تر از اویند، پیروی کرده‌اند، و خداوند آگاه‌تر است، و آنچه در این باره حفظ شده، روایت احمد از وکیع، از اعمش، از سعدبن عبیده، از عبدالله بن بریده، از پدرش می‌باشد که گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: کسی را که من مولای اویم، علی ولی او است.

پاسخ: آیا هیچ عربی که از بنی امیه نباشد، می‌تواند این تعبیر را مشکوک و نامعلوم بداند؟ با اینکه متن آن کلامی است گویا و صریح، و آیا هیچ عربی مشروط به اینکه عوامل تعصب او را به شبهه نیندازد، پیدا می‌شود که در معنی این جمله اظهار ناآشنایی کند؟ معنی صحیح و ثابتی که از مصدر وحی با اسناد صحیح صادر شده و مؤید به احادیث صحیح فراوانی به همین مضمون و معنی است.^۱

آیا این نامعلوم بودن را که ابن کثیر مدعی آن است، مربوط به استناد این مطلب به گوینده‌اش، پیامبر ﷺ اکرم است؟ با اینکه پیامبر ﷺ پیوسته با تجلیل این سخن حکیمانه را بر زبان می‌راند، و یا این ناآشنایی را نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام، ابراز می‌کند و او را لایق این مقام نمی‌داند؛ در این صورت، ابن کثیر با امثال فراوان این کلمات که شرق و غرب را پر کرده است، چه می‌کند؟ کلماتی که جای هیچگونه خرده‌گیری در اسناد و در مدلولش نیست. آیا تاکنون شما از هیچ محدث دین‌شناسی شنیده‌اید حدیثی را که پیشوایان حدیث در کتب صحاح و مسانید خود، بویژه صحیح بخاری و مسلم، نقل کرده‌اند، چون در اسنادش یک نفر شیعی وجود دارد، آن را رد کنند.

آخر گناه شیعی چنانچه مورد وثوق ائمه حدیث باشد، چیست مانند اجلح که مورد

و ثوق ابن معین است.

حدیث نامبرده را احمد به اسناد مذکور نقل کرده است و ترمذی آن را به اختصار آورده و ابن ابی شیبہ و دیگران نیز آن را روایت کرده‌اند^۱ و اسناد احمد نامبرده رجالش صحیح است، مگر اجلح که شنیدید موثق است.

و اینکه گوید: آنچه در این باره حفظ شده است، روایت احمد از وکیع... می‌باشد، نشانه کوتاهی و محدودیت اطلاعات او در امر حدیث است و نشان‌دهنده این پندار غلط اوست که هر دو حدیث سندشان منتهی به یک نفر، یعنی بریده می‌شود، و هر دو حدیث افاده ولایت دارد و ندانسته است که حدیث لاتقع فی علی یک واقعه شخصی در مقابل قصه عمران بن حصین نامبرده است و حدیث من کنت مولاه عین عبارت حدیث غدیر است که جنبه عمومیت دارد و این قضیه بر هر شخص هوشیار و آگاهی روشن است که غیر از قضیه غدیر خم است.

۸- ابن کثیر در کتابش این عقیده را همراه با تکذیب، به شیعیان نسبت می‌دهد که پاره‌ای از شیعیان معتقدند شتر خراسانی، کوهانهای متعددش از روزی پیدا شد که زنان خاندان وحی در واقعه کربلا به اسارت افتادند؛ از آن روز شتر خراسانی کوهانهای متعدد پیدا کرد تا قسمتهای جلو و عقب آنها را بپوشاند.

پاسخ: من گمان نمی‌کنم در شیعیان، سفیه و مجنون پیدا شود که پندارد کوهانهای موجود در شتر اعم از خراسانی و عربی‌اش از روزی که واقعه کربلا پیش آمد، پدیدار گشته باشد. هیچ شیعه‌ای این سخن را نمی‌گوید، ولی از طریق دروغ به آنان نسبت می‌دهند تا در آنان نقطه ضعف خرافاتی به وجود آرند، وگرنه هیچ شیعه‌ای این عقیده را ندارد که خاندان عصمت و طهارت هر چند در حال اسارت، زبورها و لباسهای فاخر و پوششهای مجللشان را ربودند، اما برهنه و عریان بودند و یا کمترین خواری و فرومایگی احساس کردند. اینان مشمول عنایات ویژه خداوند بودند و خدا این وضع را

۱. رک: مسند احمد: ۳۵۵/۵؛ خصایص نسائی ۲۴؛ کنز العمال: ۱۵۴/۶؛ الرياض النضرة: ۱۷۱/۲؛ مجمع الزوائد: ۱۲۸/۹.

برای آنان نخواست. بلی، اینان در راه جهادی که بر عهده داشتند، آزارها و مصیبتها و گرفتاریهای شدیدی را تحمل کردند، چنانکه مردانشان در راه خدا متحمل شداید شدند، و هر مصیبتی که مجاهدان در راه خدا تحمل کنند، چون در مقابل چشم خدا و در راه اوست، افتخاری برای آنان به حساب می آید، نه ننگ و عار.

اینان با مردانشان در نهضت مقدسی که پرده از روی رسواییها، نیرنگها و نیتهای سوء بنی امیه برمی داشت، شرکت جستند و سوء نیت آنان را که نسبت به دین و جامعه اسلامی داشتند و برای بازگشت مسلمانان به جاهلیت نخستین توطئه کرده بودند، برملا کردند.

در قبال این توطئه ننگین، حسین علیه السلام آن مجسمه دین و هدایت که نگاهی و پاسداری دین جدش به او سپرده شده بود تا آن را از شر دشمنان حفظ کند و در چنین احوالی برای نجات امت از فرو افتادن به ورطه گمراهی اقدام نماید، به پا خاست. خودش، خاندانش، یارانش، عزیزانش، و حتی زنانش در این موقعیت حساس و خطرناک همه با هم به پا خاستند تا جامعه دینی را از نیات شوم بنی امیه که تیشه به ریشه شریعت می زدند آگاه کنند و نشان دهند این کسی که بناحق بر جایگاه خلافت اسلامی تکیه زده است، نه پیوندی با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دارد و نه شایسته جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله است.

حسین علیه السلام پیوسته جنایات سیاه و ننگین بنی امیه را برملا کرد تا سرانجام در قربانگاه کربلا جان خود را بر سر آن نهاد و گذر زنان و فرزندانش به شام افتاد.

در این اوضاع بود که مردم از بنی امیه و پیروانشان نفرت پیدا کردند و بر آنان شوریدند تا جایی که در زمان مروان حمار، زمین از لوث وجود آنان پاک گردید. این است آنچه اینان به دست خود فراهم آوردند و خدای را بر بندگان ستمی نیست، و این است مفاد آنچه می گویند: دین اسلام چنانکه حدوثش محمدی بوده است، بقایش حسینی است.

این است حقیقت استواری که با براهین قاطع تقویت شده است، ولی ابن کثیر و همگنان اموی اش از بدگوییهای خود نسبت به شیعه حسین علیه السلام، با دادن نسبتهای دروغ به آنان، دست نمی کشند و از سخنان زننده شان خودداری نمی کنند.

این بود نمونه‌های ناچیزی از جنایات فراوان ابن‌کثیر بر علم و امانت‌های اسلامی، و این بود گوشه‌هایی از تزویر و پرده‌پوشی‌های او نسبت به حقایق دین مبین. ما را فرصت آن نیست که همهٔ معایب و زشتیهای کتابش را در اینجا ایراد کنیم، اما هرگاه می‌خواستیم همه یا بسیاری از دروغ‌پردازی‌ها و سخنان بی‌اساس و نسبت‌های ناروایی که دربارهٔ صالحان به کار برده و دشنام‌های زنده‌ای که بی‌دلیل به رجال شیعه، هنگام متعرض شدن تاریخشان، داده است و نیز حملات پرخاشگرانه و ناجوانمردانهٔ او را که وجدان و عقل سلیم آنها را ننگ و فضیحت می‌داند، در اینجا برشماریم، کتاب بزرگی پدید می‌آید، ولی ما بزرگوارانه برای حفظ شخصیت خود از آنها صرف‌نظر می‌کنیم.

آن کس که پس از آشکار شدن راه هدایت، با پیامبر ﷺ، مخالفت ورزد و از راهی جز راه مؤمنان پیروی کند، او را در کارش آزاد می‌گذاریم و به عذاب جهنم مبتلا می‌سازیم، و جهنم سرانجام بدی است.^۱

این بود نمونه‌ای از یاهو‌سراییه‌های کتب قوم، بدون اینکه بخواهیم به طور کامل آنها را بررسی کنیم، زیرا در این صورت، لازم بود مجلدات قطوری از کتابمان را بدان اختصاص دهیم. تنها مقصود ما از نشان دادن این نمونه‌ها، توجه امت اسلامی به موجبات کینه‌توزیها و دشمنیهای آمیخته با روحیات گروهی از دشمنان دغلباز اهل بیت ﷺ، و دنباله‌روهای متعصب آنان است تا در قبال طایفهٔ بزرگی از امت [شیعهٔ اهل‌البیت]، به این‌گونه کتب و نوشته‌های آلوده، مانند باطل‌گرایان و گمراهان شتابزده‌ای که نام بردیم، اعتماد و استناد نکنند.

پیدااست وقتی خواننده، انگیزهٔ خیانت آنان را بدانند، می‌کوشد که پیرامون مطالب موهن و بی‌اساس و نسبت‌های ناروای آنان تحقیق به عمل آورد.

در اینجا نیز شایسته است به سخن متأخران این جماعت، از نویسندگان روز و پویندگان راه تعصب‌های کورکورانهٔ آنان، اشاره‌ای کنیم، آن عده از نویسندگانی که باعث تفرقه و پریشانی جامعهٔ اسلامی گشتند، و در دلها کینه پدید آوردند و آتش دشمنی

برافروختند و در نتیجه، فتنه‌ها و آشوبها به پا خاست، حوادث ناگوار پدید آمد، نکبتها فراگیر گردید بدزبانی و ناسزاگویی رواج یافت، پستی و عقب‌افتادگی هویدا گشت، ننگ و ذلت امت را در بر گرفت، خفت و سبکسری گریبانگیر مسلمانان شد و کار به جایی کشید که دوستان و برادران - جز پرهیزگاران - با هم به دشمنی برخاستند.^۱ به طور قطع شیطان می‌خواهد میان شما دشمنی و کینه افکند^۲، و خدا می‌خواهد شما را به خانه امن و سلامت دعوت کند.^۳

ای مردم باایمان! همگان به اطاعت درآید و از شیطان پیروی نکنید که او دشمن آشکار شماست.^۴ کسانی که از خدا پروا دارند، هنگامی که گرفتار وسوسه شیطان شوند، خدا را یاد کنند و در دم بصیرت یابند.^۵

۲. مائدة ۹۱/۵.

۴. بقرة ۲۰۸/۲.

۱. زخرف ۶۷/۴۳.

۳. یونس ۲۵/۱۰.

۵. اعراف ۲۰۱/۷.

محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه^۱

نویسنده این کتاب را به عنوان تاریخ، تدوین کرده، ولی به سادگی یک کتاب تاریخ نیست. او در این کتاب مشتی از انگیزه‌های اموی‌اش را جا داده و در هر فرازی از سخنش حمله‌ای به شیعیان کرده و در هر قسمتی از آن عتابی نموده است. از این رو، کتاب او نه کتاب تاریخی است که بتوان بر نقل آن تکیه کرد و نه کتاب عقیدتی است که بتوان مطالبش را مورد نقد قرار داد، بلکه مشتی هیاهو و جنجال است که صفای برادری را تیره، و آرامش را به هم می‌زند. شایسته این بود که از اشتباهاتش روی گردانیم، ولی چاره‌ای جز این نداریم که خواننده را در جریان برخی از لغزشهای او قرار دهیم:

۱- گوید: یکی از مطالب تأسف آور این است که جنگ صفین به منظور رسیدن به یک هدف دینی یا رفع ظلم و ستمی که بر امت وارد شده باشد نبود، بلکه هدف جنگ پیروزی شخص بر شخص بود. پیروان علی به این دلیل او را یاری می‌کردند که او پسر عم پیامبر خدا ﷺ و شایسته‌ترین مردم به زمامداری است، و پیروان معاویه به یاری وی برخاسته بودند به این عنوان که او صاحب خون عثمان است و شایسته‌ترین مردم به

۱. تألیف شیخ محمد خضری.

خونخواهی کسی است که خونش به ستم ریخته شده، و نیز معتقد بودند بیعت با کسی که قاتلان عثمان به او پناهنده شده‌اند، شایسته نیست. (۶۷/۲)

پاسخ: کاش این مرد مبادی اعتقادی خود را برای ما بیان می‌کرد تا ببینیم با نبرد صفین تطبیق می‌کند یا نه؛ اکنون که از بیان آن خودداری کرده‌ایم، می‌گوییم: چه مبنای دینی می‌تواند قوی‌تر از این باشد که جنگ و دادخواهی صرفاً برای اجرای فرمان پیامبر خدا ﷺ صورت گیرد، فرمانی که در آن روز امیرالمؤمنین علیه السلام را به جنگ با قاسطین [بیدادگران منحرف]، یعنی یاران معاویه برانگیخت، چنانکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اصحاب خود را از آن روز به همدستی با علی سفارش کرد^۱ و وظیفه آنان را جنگ با قاسطین قرار داد و فرمود: پس از من، به همین زودی قومی با علی خواهند جنگید، کسی که به طرفداری علی با اینان بجنگد، در راه خدا جهاد کرده است و هر کس نتواند با دستش بجنگد، به زبان باید بجنگد و اگر به زبان نتواند، به قلب باید بجنگد، از این دیگر چاره‌ای نیست.^۲

آخر چه مبنای دینی می‌تواند از این قوی‌تر باشد که مردی به یاری کسی برخیزد که به عقیده او، آن کس شایسته‌ترین فرد برای زمامداری امت اسلامی است، چنانکه خضری خود بدان اعتراف دارد.

کدام بنیاد دینی می‌تواند از یاری امیرالمؤمنین علیه السلام محکم‌تر باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او و کسانش گوید: حربکم حربی^۳، و او را فرماید: بزودی گروهی ستمگر با تو می‌جنگند، در حالی که تو راه حق را می‌پویی. کسی که ترا در آن روز یاری نکند، از من نخواهد بود.^۴ آیا مسلمانی که این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله را بشنود، می‌تواند به یاری او برخیزد؟ و چه مبنای دینی می‌تواند نیرومندتر از فرمان صریح پیامبر امین صلی الله علیه و آله به نبرد با

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۸۸/۳ - ۱۹۵.

۲. این حدیث را طبرانی و ابن مردویه و ابونعیم نقل کرده‌اند. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۹۰/۳.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۳۳۶/۱. ۴. همان: ۱۹۳/۳.

گروه تجاوزکاران باشد؟ روزی که به عمار گفت: گروه تجاوزکار ترا خواهند کشت^۱، و نیز فرمود: آوخ بر عمار که او را گروه متجاوز خواهند کشت. در آن روز، او آنان را به بهشت دعوت می‌کند و آنان او را به آتش^۲.

کدام اساس دینی است که نیرومندتر از تصریح رسول امین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به جنگ در زیر پرچم خلیفه وقت باشد؟ آنهم خلیفه‌ای که اهل حل و عقد با او بیعت کرده‌اند و همه شرایط خلافت او، به عقیده کسانی که خلافت را به انتخاب و اختیار امت می‌گذارند، تمام و کامل صورت گرفته است و نزد آنان که اختیار امت را کافی نمی‌دانند، نص جلی بر خلافتش محقق گردیده است. بنابراین، کسی که بر او خروج کند، بر امام وقت خروج کرده و جنگ با او به صریح قرآن کریم واجب باشد، آنجا که گوید: اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر به نبرد برخیزند، میانشان آشتی افکنید و هرگاه یکی از آن دو بر دیگری تجاوز کرد، با متجاوز بجنگید تا به حکم خدا باز گردد.^۳

کاش من می‌دانستم چه ستمی بالاتر از این بر امت می‌توان روا داشت که شخصی مثل معاویه بر بنیاد اسلام چیره شود و بر مردم مسلمان ریاست کند و خلافتی را بدون نص و بدون بیعت کسانی که بیعتشان مؤثر است، تصاحب کند و بدون اجماع و مشورت یا وصیتی، و بی آنکه او ولی دم عثمان باشد تا به خونخواهی اش برخیزد، خلافت را در دست گیرد، اگر نگوییم او خود کسی بود که بسیج لشکر شام را عمداً به تأخیر انداخت و در یاری او سستی کرد تا به قتل رسد. گذشته از اینها، معاویه نه سابقه شرافتی در اسلام داشت و نه دانشی که او را از خطا حفظ کند و نه نیروی تقوایی که از سقوط در وادی شهوات او را نگهدارد. او تنها در صدد به دست آوردن یک قدرت پادشاهی بود تا زمام

۱. رک: همان: ۱/۳۲۹، ۳۳۱. سیوطی در خصائص: ۲/۱۴۰ گوید: این حدیث متواتر است و از صحابه عده‌ای کمتر از بیست تن آن را نقل کرده‌اند که در احادیث متواتر بیان کرده‌ام. ما نیز حدیث را با همین الفاظ و طرق پانزده گانه آن در جلد نهم خواهیم آورد.

۲. علامه زرقانی در شرح المواهب: ۱/۳۶۶ گوید: این حدیث را بخاری در پاره‌ای از نسخه‌های کتابش و مسلم و ترمذی و دیگران نقل کرده‌اند و در تاریخ طبری: ۱۱/۳۵۷ نیز یافت می‌شود.

۳. حجرات ۴۹/۹.

امور را به دست گیرد، از اختیارات کامل برخوردار آید و بر امت اسلام تسلط یابد. این قدرت سرانجام، در نتیجه تهدیدهای بی رحمانه و تطمیعهای بی حساب دور از دین داری و اصلاح طلبی، برایش فراهم شد و پایه های قدرت پادشاهی اش با خونهایی که ریخت و هتاکیهایی که نسبت به دین روا داشت و گمراهیهایی که پدید آورد، استوار گردید، و اگر دشمنی او با اسلام چیزی جز مسلط کردن یزید فاسق فاجر با تهدید و تطمیع بر سر امت نبود، ستمگری او برای بیرون راندنش از ربقه اسلام و بلاد مسلمانان، کافی بود.

۲- گوید: بدون تردید معاویه خود را یکی از بزرگان قریش می پنداشت، زیرا او فرزند بزرگ قریش ابوسفیان بن حرب، بزرگ ترین فرزند امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود، چنانکه علی بزرگ ترین فرزند هاشم بن عبد مناف بود و از این رو، این هر دو در بزرگی نسبی با هم برابرند. (۶۷/۲)

پاسخ: من به این مرد نابخرد چه می توانم بگویم، کسی که عنصر نبوت، ممتازترین شخصیت مقدس، گزیده کاینات، خلاصه موجودات و صاحب ولایت کبرا را با مردی شکم پرست به یک چشم می نگرد و هر دو را در بزرگی و شرف برابر می داند، با اینکه تفاوت آشکار و بسیار روشنی بین این دو شجره است: شجره پاکی که ریشه اش استوار و شاخه هایش در آسمان است و شجره پلیدی که ریشه در زمین ندارد و برپا نتواند ماند،^۱ و چه فاصله دوری است بین این دو درخت: یکی درخت مبارک زیتون^۲ و دیگری درخت ملعون که در قرآن آمده^۳ و بنابه تأویل پیامبر اعظم^۴، بی تردید و خلاف، مراد از شجره ملعونه، بنی امیه است.

چگونه این مرد، آن دو را برابر می داند؟ در حالی که پیامبر ﷺ بزرگوار می گوید:

۲. نور ۳۵/۲۴.

۱. ابراهیم ۱۴/۲۴، ۲۶.

۳. اسراء ۱۷/۶۰.

۴. تاریخ طبری: ۳۵۶/۱۱؛ تاریخ خطیب: ۳۴۳/۳؛ تفسیر قرطبی: ۲۸۶/۱۰؛ تفسیر نیشابوری: ۵۵/۱۵ در

حاشیه تفسیر طبری.

خداوند از بنی آدم، عرب را برگزید و از عرب، مضر را، و از مضر، قریش را، و از قریش، بنی هاشم را، و از بنی هاشم، مرا انتخاب کرد.^۱

چگونه هر دو را برابر می‌پندارد؟ در صورتی که پیامبر ﷺ در تمام طول زندگانی اش از میوه‌های این درخت ملعون بدش می‌آمد و از روزی که در خواب دید بنی‌امیه مانند میمونها و خوکها^۲ بر منبرش می‌جهد، دیگر چهره‌اش خندان دیده نشد و خداوند بر او آیه فرستاد: ما خوابی را که به تو نمودیم، تنها برای آزمایش مردم بود.^۳

چگونه او هر دو را برابر می‌نگرد؟ با اینکه بنی‌امیه بندگان خدا را بردگان خود گرفتند و مال خدا را عطیه‌ای برای خود پنداشتند و کتاب خدا را مایهٔ دسیسه و نیرنگ خود ساختند؟ چنانکه پیامبر صادق امین ﷺ به این مطالب خبر داده است.^۴

چگونه او ابوسفیان را بزرگ قریش می‌خواند، و حال آنکه او ننگ و عار قریش است و به تصریح پیامبر اعظم ﷺ، ملعون است، آنجا که گوید:

خدایا، تابع و متبوع هر دو را لعنت بفرست؛ خدایا، بر تو باد به اقیس.^۵ این جمله را روزی فرمود که ابوسفیان را با معاویه دید. روزی هم که ابوسفیان سواره بود و معاویه برادرش، از پیش و پس او را همراهی می‌کردند، فرمود:

خدایا، جلودار و راننده، و سواره را لعنت کن.^۶

چگونه او را شیخ قریش در مقابل ابوطالب که شیخ ابطح بود می‌خواند، و حال آنکه

۱. این روایت را بیهقی، ابن عدی، حکیم، طبرانی و ابن عساکر نقل کرده‌اند. رک: کنز العمال: ۲۰۴/۶.

۲. تفسیر طبری: ۷۷/۱۵؛ تاریخ طبری: ۳۵۶/۱۱؛ تاریخ بغداد: ۴۴/۹؛ ۲۸۰/۸؛ تفسیر نیشابوری: ۵۵/۱۵ در حاشیهٔ تفسیر طبری؛ تفسیر قرطبی: ۲۸۳/۱۰؛ النزاع والخصاصم ۵۲؛ اسدالغایبه: ۱۴/۳ از طریق ترمذی؛ الخصائص الکبری: ۱۱۸/۲ از ترمذی و حاکم و بیهقی؛ تفسیر خازن: ۱۷۷/۳.

۳. اسراء ۱۷/۶۰.

۴. النزاع والخصاصم ۵۲، ۵۴؛ الخصائص الکبری: ۱۱۸/۲.

۵. براءبن عازب گوید: یعنی معاویه.

۶. کتاب صفین، نصرین مزاحم ۱۴۸، ۲۴۴؛ تاریخ طبری: ۳۵۷/۱۱.

علقمه او را در شعرش چنین توصیف می‌کند:

— ابوسفیان از روز نخست با گروه مسلمانان فرق داشت.

— زیرا او از ترس اینکه بر خلاف تمایزش کشته شود، در دینش نفاق می‌ورزید.

— دور باد صخر [ابوسفیان] و پیروانش از رحمت حق، و در آتش سوزان سرنگون باد.^۱

کاش خضری، این سخن مقریزی را در *النزاع والتخاصم* ۲۸ خوانده بود که گوید:
 ابوسفیان رهبر اخزایی بود که با پیامبر خدا ﷺ در روز احد می‌جنگیدند و از یاران
 برگزیده یاران پیامبر ﷺ، هفتاد کس را اعم از مهاجر و انصار که یکی از آنها اسدالله
 حمزه بن عبدالمطلب بن هاشم بود، کشت و در روز خندق نیز با پیامبر ﷺ جنگید و به آن
 حضرت نوشت:

به نامت ای خدا! سوگند به لات، عزا، ساف، نائله و هبل که ای محمد ﷺ به سویت
 آدمم و هدفم نابودی شماست. ترا می‌بینم که به خندق پناه آورده‌ای و از دیدار من
 نگرانی، بدان که مرا با تو روزی همانند روز احد در پیش است.

این نامه را به وسیله ابوسلمه جشمی فرستاد و ابی بن کعب، رضی الله عنه، آن را بر
 پیامبر ﷺ خواند و پیامبر ﷺ در پاسخ به او نوشت:

نامه‌ات به من رسید. ای احمق و ای نابخرد بنی غالب! غرور در برابر خداوند ترا از
 دیر باز گرفته است و بزودی خدا میان تو و آنچه می‌طلبی، مانع خواهد شد و پایان کار به
 سود ما خواهد بود. ای سفیه بنی غالب! روزی بر تو خواهد آمد که در آن روز من لات و
 عزا و ساف و نائله و هبل را بشکنم.

او پیوسته با خدا و رسولش دشمنی می‌ورزید تا رسول خدا ﷺ برای فتح مکه
 حرکت کرد و عباس بن عبدالمطلب، رضی الله عنه، او را پشت سر خود بر مرکب نشانند
 و نزد رسول خدا ﷺ آورد، زیرا عباس رفیق و هم صحبت او در جاهلیت بود. وقتی بر
 رسول خدا ﷺ وارد شدند، عباس خواهش کرد که آن حضرت او را امان دهد. پیامبر ﷺ
 که او را دید، بدو گفت: وای بر تو ای ابوسفیان! آیا وقت آن نرسیده است که بدانی

معبودی جز خدای یکتا نیست؟ ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، تا چه اندازه مهربان، خوشرفتار و جوانمردی! به خدا سوگند، گمان می‌کنم اگر غیر از خدا، دیگری در کارها مؤثر بود و او مرا یاری می‌کرد؛ پیغمبر ﷺ فرمود: ای ابوسفیان! آیا وقت آن نرسیده است تا بدانی من پیامبر خدایم؟

ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدایت باد، چه اندازه مهربان، خوشرفتار و جوانمردی! اما این مطلب، یعنی پیامبری و نبوت تو چیزی است که در دل از آن شبهه است. عباس بدو گفت: وای بر تو! به یکتایی حق شهادت بده تا گردنت را نزنند، آنگاه او شهادت داد و اسلام آورد.

این بود داستان اسلام ابوسفیان. البته، در اینکه با اسلام آوردنش حقیقی بود یا نه اختلاف کرده‌اند.

بعضی گویند: او با پیامبر خدا ﷺ در جنگ حنین در حالی شرکت کرده بود که «ازلام»^۱ را همراه خود آورده و به آنها تفأل می‌زد و او پناهگاهی برای منافقین بود و در زمان جاهلیت نیز منکر خدا بود.

در نقل عبدالله بن زبیر آمده است که او گوید: ابوسفیان را در جنگ یرموک دیدم که وقتی رومیان در جبهه پدید آمدند، می‌گفت: آفرین بر شما ای بنی‌الاصفر!^۲ و هنگامی که مسلمانان با حمله خود آنان را وادار به عقب‌نشینی می‌کردند، ابوسفیان این شعر را یاد می‌کرد:

— بنوالاصفر پادشاهان رومند که دیگر کسی از آنان یاد نمی‌کند.^۳

این گفتار را عبدالله برای پدرش زبیر نقل کرد و چون پیروزی نصیب مسلمانان شد، زبیر گفت: خدا او را بکشد، دست از نفاقش برنمی‌دارد، آیا ما بهتر از بنی‌الاصفر نیستیم؟

۱. ازلام: نام تیره‌ایی بوده که در زمان جاهلیت بدانها تفأل می‌زدند و سرنوشت خود و کارهایشان را از آنها استخراج می‌کردند و در اسلام از آنها نهی و جلوگیری شد. (م)

۲. نامی است که مردم عرب به رومیان داده‌اند. رک: لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه «بنوالاصفر».

۳. این بیت شعر، از جمله ابیات نعمان بن امرؤ القیس است.

مدائنی از ابو زکریای عجلانی، از ابو حازم، از ابو هریره نقل کرده است که ابوبکر با ابوسفیان بن حرب به زیارت حج رفته بودند؛ ابوبکر در گفتگو با ابوسفیان صدایش را بلند کرد، ابو قحافه پدر ابوبکر او را گفت: در مقابل پسر حرب آرام تر سخن بگو. ای ابوبکر!

ابوبکر گفت: پدر! خداوند از برکت اسلام خانه‌هایی را آباد ساخت که قبلاً آباد نبود و خانه‌هایی را که در جاهلیت آبادان بوده، ویران کرد و خانه ابوسفیان، از آن خانه‌هایی بود که ویران شد.

ابوسفیان کسی بود که در روز بیعت با ابوبکر، فتنه‌انگیزی می‌کرد و می‌گفت: من طوفانی در پیش می‌بینم که چیزی جز خون آن را آرام نمی‌کند. ای خاندان عبدمناف! ابوبکر کیست که امور شما را به دست گیرد؟ کجایند آن دو مرد نیرومندی که ناتوان شده‌اند؟ کجایند آن دو عزیز خوار شده: علی و عباس؟

چرا باید امر خلافت در پست‌ترین خاندان قریش باشد؟

آنگاه به علی علیه السلام گفت: دستت را بگشای تا با تو بیعت کنم؛ به خدا سوگند، اگر بخواهی مدینه را از سربازان سواره و پیاده پر می‌کم.

علی علیه السلام سخنش را رد کرد و ابوسفیان در این وقت به شعر متملس^۱ تمثل جست: - هیچ چیزی آنچنان راه سقوط و انحطاط نپیمود که دو چیز خوار و خفیف: یکی قبیله ما و دیگری میخ خیمه ما.

- اولی کارش به سقوط کشیده شده، و دومی را هر چه بر سرش می‌کوبند و زخمش می‌زنند، کسی بر او گریه نمی‌کند.

علی علیه السلام که چنان دید، او را از این کار باز داشت و فرمود:

به خدا سوگند، از این عمل قصدت چیزی جز فتنه‌گری و آشوب‌طلبی نیست و به خدا قسم تو از دیرباز برای اسلام فتنه‌جویی و بدخواهی کرده‌ای، ما را نیازی به

۱. متملس: جریرین عبدالمسیح از طایفه بنی ضبیعه است. برای شرح حالش به الشعر والشعراء ابن قتیبه و معجم الشعراء رجوع شود.

خیرخواهی ات نیست.^۱

ابوسفیان شروع کرد در کوچه‌های مدینه گردش کردن، در حالی که می‌گفت:

— ای بنی هاشم! نگذارید مردم در شما طمع کنند، مخصوصاً تیم بن مره و عدی.

— امر خلافت تنها مختص شماست و به شما باز می‌گردد و هیچ کس شایسته آن جز ابوالحسن علی نیست.

عمر که از جریان مطلع شد، به ابوبکر گفت: این مرد می‌خواهد شری به پا کند؛

پیغمبر ﷺ دل او را در کار اسلام پیوسته نرم می‌داشت، شما هم آنچه از اموال زکات در

دست خود دارید، به او واگذارید. ابوبکر چنین کرد و ابوسفیان راضی شد و با او بیعت

کرد.^۲

قبل از خضری، معاویه در این مقایسه عیناً همین نظر را داده بود؛ وی در آنچه به علی

امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته، چنین گوید: ما فرزندان عبدمناف نسبت به همدیگر برتری و

فضیلتی نداریم.

و امیرالمؤمنین علیه السلام او را به این سخن پاسخ داد: به جانم سوگند، هر چند ما همه

فرزندان یک پدریم، ولی هیچگاه امیه مانند هاشم نخواهد بود، چنانکه هرگز حرب

مانند عبدالمطلب و ابوسفیان مانند ابوطالب نیست. آیا مهاجر مانند آزاد شده است، و

پاک‌نژاد مانند بدگوهر، و طرفدار حق همچون طرفدار باطل، و مؤمن درستکار بسان

دروغگوی دغلباز؟ چه فرزند بدی است کسی که پیروی از پدران دوزخش اش کند، و

حال آنکه خاندان ما را فضیلت نبوت است.^۳

آیا اخبار گذشتگان به دست آنان نرسیده؟^۴ بگو این خبر بزرگی است که شما از آن

روی گردانید.^۵

۲. العقد الفرید: ۲/۲۴۹.

۱. کامل ابن اثیر: ۲/۱۳۵.

۳. کتاب صفین، ابن مزاحم ۵۳۸، ۵۳۹؛ الامامة والسیاسة: ۱/۱۰۰؛ مروج الذهب: ۲/۶۱؛ نهج البلاغة:

۲/۱۲؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: ۳/۴۲۴؛ ربیع الابرار زمخشری، باب شصت و ششم.

۵. ص ۶۷/۳۸، ۶۸.

۴. توبة ۷۰/۹.

۳- گوید: ما معتقدیم فکر معاویه در انتخاب خلیفه بعد از خود، خوب و نیکو بود و تا وقتی که در انتخاب خلیفه، قاعده‌ای وضع نشده و اهل حل و عقد که باید اختلافات را رسیدگی کنند، تعیین نگردیده‌اند، بهترین کاری که می‌توان کرد، این است که خلیفه ولیعهدش را قبل از مرگ انتخاب و معرفی کند، زیرا بدین وسیله از پدید آمدن اختلاف که خطرش برای امت بدتر از ظلم خلیفه و حاکم است، جلوگیری می‌شود. (۱۱۹/۲)

گوید: از چیزهایی که مردم بر معاویه خرده گرفته‌اند، این است که فرزندش را به خلافت برگزید و در اسلام سنت پادشاهی را که منحصر به خاندان معینی باشد، پابرجا کرد، و حال آنکه در گذشته کار خلافت به وسیله مشورت انجام می‌گرفت و با نظر عموم قریش انتخاب می‌شد.

همچنین گفته‌اند: روشی که معاویه به کار گرفت، غالباً باعث می‌شود افرادی که برتر و شایسته‌تر نیستند، انتخاب گردند و کار تنعم و رفاه در خاندان خلافت به فرورفتن در شهوات منتهی شود و به غرور و برتری‌جویی نسبت به سایر مردم، بیانجامد، ولی به عقیده ما این انحصار طلبی امری ضروری است و برای حفظ مصالح مسلمانان و گردآوردن پراکندگیها و ایجاد همبستگی بین آنان، چاره‌ای از آن نیست، زیرا هر چه دایره اختیارات برای انتخاب خلیفه گسترش یابد، داوطلبان اشغال مسند خلافت فزونی یابند و چون علاوه بر این، وسعت مملکت اسلامی و دشواری ارتباط بین نقاط آن و عدم وجود افرادی خاص را که باید عهده‌دار انتخاب خلیفه باشند، در نظر گیریم، انتخاب به وقوع می‌پیوندد و ما ملاحظه می‌کنیم که برتری فرزندان عبدمناف بر دیگر افراد قریش که مورد پذیرش و تأیید مردم بوده است، موجب رقابت در کار خلافت شده و به هلاکت امت بر سر اختلاف در امر خلافت انجامیده است.

بنابراین هرگاه مردم از خاندانی راضی شدند و اطاعت و فرمانبرداری از آن را وظیفه خود دانستند و شایستگی زمامداری آن خاندان را پذیرفتند، این بهترین راه برای ایجاد هماهنگی بین صفوف مسلمانان خواهد بود. (ص ۱۲۴)

بزرگ‌ترین کسانی که معاویه را در انتصاب فرزندش به خلافت مورد انتقاد قرار می‌دهند، شیعیانند که خود، خلافت را منحصر در آل علی می‌دانند و حق مسلم فرزندان علی می‌خوانند، به طوری که هر پدری آن را به پسرش واگذار کند، و بنی عباس نیز بر همین رویه سیر خلافت را بین خود ادامه دادند.

پاسخ: کسی معاویه را تنها از لحاظ انتخاب خلیفه برای خود مورد انتقاد قرار نداده است، بلکه ایراد بر معاویه از دو نقطه نظر است:

اول بی‌لیاقتی شخصی اوست، چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از گفتارهای خود فرماید: خدای عزوجل نه برای او سابقه‌ای در دین، و نه پدران صادقی در اسلام قرار داده است. او آزاد شده، فرزند آزاد شده است و عضو یکی از احزاب جاهلیت است که پیوسته او و پدرش دشمن خدا و رسول صلی الله علیه و آله و مسلمانان بودند تا سرانجام، به اجبار و از روی عدم تمایل اسلام را پذیرفتند.^۱ در میان امت، اهل حل و عقدی که ابوبکر را به خلافت برگزیدند و با وصیت او نسبت به خلافت عمر موافقت کردند، و سپس با اهل شورا در امر خلافت عثمان هماهنگی نشان دادند، و سرانجام، از روی رغبت و تمایل به سوی مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام دست بیعت گشودند و بدین ترتیب، خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام قطعی شد و اطاعتش بر همه و از جمله بر معاویه واجب و لازم گردید. این اهل حل و عقد یا خودشان شخصاً و یا نظایرشان در امر بیعت شوم معاویه بودند و خود بر او ایراد گرفتند.

دوم بی‌کفایتی کسی که پس از خود به خلافت تعیین کرد، یعنی یزید خائن هتاک متظاهر به فسق و فجور، اگر نگوئیم متظاهر به کفر و بی‌دینی.

اما اینکه گوید اهل حل و عقد برای انتخاب کردن خلیفه، تعیین نشده‌اند، اگر بگویند که از اول معین نبوده‌اند، تهمت بزرگی زده است، زیرا کسانی که در صدر اول در پایتخت اسلام، مدینه منوره، متصدی تعیین خلیفه شدند، اهل حل و عقد بودند و آنان تا آن روز غالباً موجود بودند و کسانی هم که مرده بودند، کسانی دیگر جای آنان را گرفتند. اگر در

آغاز امر، اختیار خلیفه به اینان واگذارده شده است، پس همین اشخاص هم باید تا هر زمان مسئول انتخاب خلیفه باشند و هیچ‌کس نمی‌تواند بدون رضایت آنها کسی را به خلافت برگزیند و این اشخاص را اوضاع و احوال و مقتضیات روز تعیین می‌کند، نه اینکه در کتاب و سنت به نام آنان تصریح شده باشد.

اگر مقصود او عدم تعیین خلیفه پس از معاویه است، این هم به معاویه حق انتخاب نمی‌دهد، زیرا زمان تعیین خلیفه هنگام مرگ خلیفه قبلی است، نه پیش از آن. بلی، ممکن است به فکر برسد، هنگام انتخاب، آیا شخص لایق انتخاب می‌شود یا نه؟ ولی معاویه از کجا می‌دانست که در ساعت مرگش به موضوع انتخاب خلیفه توجه نمی‌شود؟ و به چه دلیل معاویه بدون نظر مردم اقدام به انتخاب خلیفه کرد؟ و چرا گروهی را با تهدید و گروهی را با تطمیع، تسلیم مقصد شوم خود نمود؟ و چه وقت انتخاب او، از اختلاف که برای امت از هر چیزی بدتر است، جلوگیری کرد؟ با وجود اینکه در جامعه اسلامی مردمی بودند که این عمل را بر او ایراد گرفتند و جماعتی او را تویخ کردند و عده‌ای دشمنی او را سخت به دل گرفتند و از ترس شرش تظاهر به موافقت کردند. بلی، فرومایگانی هم بودند که رضای خلق را فراهم آوردند و خشم خالق را برانگیختند و کیسه‌های زر و سیم، چشم آنان را کور کرد و اظهار رضایت کردند.

اگر فکر تعیین خلیفه بجا و نیکو بود، چرا (به قول شما) این عمل از پیامبر ﷺ هنگامی که وفاتش فرا رسیده بود، فوت شد و ننگ اختلاف را از جامه امتش نثست؟ و دیگهای شقاق و خلاف را به حال خود گذارد که تا به امروز، همچنان بجوشد. به عقیده شما آیا پیامبر اکرم، اگر امر خلافت را به شخص معینی اختصاص داده بود، کسی به خود اجازه می‌داد که در این مقام طمع کند و بر خلاف سخن صریح پیغمبر ﷺ خود را خلیفه بخواند؟ و آیا سعد بن عباده در آن صورت می‌توانست مردم را به بیعت خود فرا خواند، و سخنگوی انصار بگوید: یکی از ما و یکی از شما حاکم باشد، یا دیگری فریاد برآورد: منم که به رأیم تکیه کنند و منم نگهبان مورد اعتماد خلافت، آنگاه مهاجران نزد ابوبکر

رفتند و عده‌ای دیگر نزد عباس، و بنی‌هاشم و نزدیکانشان می‌گفتند: خلافت از آن امیرالمؤمنین علیه السلام است.

اینها سؤالهای جامع و فراوانی است که خضری نمی‌تواند آنها را پاسخ دهد، مگر اینکه ادعا کند معاویه بیش از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به امت مهربان بوده است.

یزیدی که در دوران شومش، واقعه کربلا اتفاق افتاد، چه اختلافی را از میان برداشت؟ نه تنها دنبال واقعه کربلا، فاجعه حره پدید آمد، بلکه در پی آن، جریان ابن‌زبیر صورت گرفت و داستان خانه معظم کعبه روی داد. اینها همه نتیجه انتخاب یزید، و نتیجه این فکر فاسد بود، در حالی که در میان اعتراض کنندگان به حکومت یزید، فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله حسین بزرگوار علیه السلام و بقیه فرزندان عبدمناف و عموم مهاجر و انصار مدینه منوره بودند.

گذشته از اینها، اگر معاویه در کار انتخاب خلیفه چاره‌ای نداشت، چرا یکی از صالحان صحابه را برای این مقام انتخاب نکرد و چرا مقدم بر همه صحابه، فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله امام طاهری را که هیچ کس به پایه رأی صائب و علم و تقوا و شرافتش نمی‌رسید، انتخاب نکرد.

چگونه خضری اظهار نظر می‌کند که این انتخاب خیلی خوب و نیکو و در خور مصلحت امت بود، و نمی‌گوید که این انتخاب، ظلم و جنایت بر امت و اسلام و رسول، و کتاب و سنت بود؟ و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از سالها قبل به امت هشیار داده و گفته بود: اول کسی که سنت مرا تحریف می‌کند، مردی از بنی‌امیه است^۱ و گفتار دیگرش: این دین پیوسته متعادل و در حد خود محفوظ خواهد ماند تا وقتی که مردی از بنی‌امیه به نام یزید در آن رخنه کند.^۲

ابن ابی‌شیبیه و ابویعلی حکایت کرده‌اند که یزید وقتی پدرش در شام حکمرانی

۱. الخصائص الکبری: ۱۳۹/۲؛ تطهیر الجنان ۱۴۵ در حاشیه الصواعق.

۲. همان منبع. مؤلف تطهیر الجنان گوید: سند سلسله رجالش، صحیح است، جز اینکه گاهی منقطع شده است.

می‌کرد، در جنگ مسلمانان شرکت کرد. کنیزی نصیب مردی شد و یزید او را از آن مرد گرفت و مرد به ابوذر متوسل شد. ابوذر با او نزد یزید آمد و سه بار او را امر به رد کنیز کرد و او بهانه می‌آورد. سرانجام، ابوذر گفت: به خدا سوگند، اگر تو چنین می‌کنی، همانا من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: اول کسی که سنت مرا تغییر دهد، مردی از بنی امیه است. این بگفت و روی از او بگردانید. یزید او را تعقیب کرد و گفت: ترا به خدا سوگند، آیا منم آن کس که گفتی؟ ابوذر پاسخ داد: نمی‌دانم، و یزید کنیز را پس داد.

ابن حجر هیثمی گوید: این حدیث با روایتی که در آن تصریح به یزید شده و قبلاً بدان اشارت رفت، منافاتی ندارد، زیرا از دو حال خالی نیست: یا کلام ابوذر را که گفت: نمی‌دانم، حمل بر حقیقت کنیم و مقصود این باشد که در علم او چنین ابهامی وجود دارد و این ابهام در روایت نخستین برداشته شده است، و یا بگوییم: ابوذر می‌دانسته که آن مرد اموی، همان یزید است، ولی از ترس فتنه و آشوب، از تصریح بدان خودداری کرده است، خصوصاً که میان او و بنی‌امیه مطالب و جریانات دیگری بوده که هرگاه تصریح می‌کرد، آنان را وامی‌داشت ابوذر را متهم به دشمنی و بدرفتاری نسبت به خود کنند.^۱

اما در باب اظهار نظر خضری در محدود ساختن خلافت به یک خانواده باید گفت که ما از این بابت ایرادی به او نمی‌گیریم، بلکه سخن ما در ناشایستگی خانواده مورد نظر اوست. بلی، هرگاه خلافت در یک خاندان باشخصیتی محدود می‌شد که به زیور لیاقت و کاردانی از نظر دینی و سیاسی آراسته بودند، سخنی نبود، ولی هرگاه لیاقت نباشد، هیچگاه طرفدار خاندانی معین نخواهیم بود، زیرا تنها محدود کردن مسئله خلافت به یک خانواده برای ریشه‌کن ساختن فساد و پایان دادن سریع به اختلاف، کافی نیست. بنابراین، وقتی مردم از خلیفه حیف و میل دیدند، بر او می‌شورند و او را از مقام خلافت عزل می‌کنند و طبعاً اشخاص پاکدامن‌تر، جوانمردتر و با اصالت‌تر از او، جای او را می‌گیرند. در این صورت، با وجود بی‌لیاقتی خلیفه، محدود کردن خلافت به یک خاندان، چه فسادی را ریشه‌کن تواند کرد؟

۱. تطهیر الجنان ۱۴۵ در حاشیه الصواعق.

بلی، هرگاه خلافت به خاندانی محدود گردد که مردم در عمل لیاقت آنان را بنگرند، در این صورت، طمع آنان را که خارج از آن خانواده‌اند، قطع می‌گردانند و توطئه شورشیان و توطئه‌گران را، به لحاظ نداشتن علت و موجباتی برای انقلاب و شورش، محکوم و خنثی می‌کنند؛ در این حال، قطعاً امت به خلیفه‌ای که واجد شرایط باشد، تسلیم می‌گردد و عظمت مقامش بالا می‌گیرد و آموزش سامان می‌پذیرد و او امرش مطاع خواهد شد، آنگاه به نبرد با پلیدیها برخوهد خاست و هرکار خیر و صلاحی را گسترش می‌دهد. در عین حال، شیعه خلافت را به شرطی در آل علی علیه السلام محدود می‌کند که اطمینان به جریان قانون عصمت در رجال تعیین شده برای خلافت داشته باشد و به وسیله نصوص متواتر نبوی، خلافت آنان قطعیت یافته باشد.

۴- گوید: به‌طور خلاصه حسین در قیامی که کرد، از آنجا که برای امت موجبات تفرقه و اختلاف را باعث شد، خطای بزرگی را مرتکب گردید و پایه‌های استوار همیشگی امت را تا امروز متزلزل ساخت و مردم از آثار و نوشته‌های فراوانی که درباره این حادثه انتشار داده‌اند، قصدی جز آتش‌افروزی و فتنه‌انگیزی در میان امت ندارند. نهایت چیزی که می‌توان گفت، این است که حسین امری را می‌طلبد که برای او فراهم نگردید و وسایلش مهیا نشد و میان او و منظورش مانع ایجاد کردند و در آن راه نیز کشته شد. البته، قبل از این واقعه، پدرش کشته شده بود، ولی قلم نویسندگان برای او به کار نیفتاد، و کسی نبود که کشته شدن او را به زشتی یاد کند، و آتش دشمنی را گداخته‌تر سازد. اینان نزد پروردگارشان رفتند تا به حساب آنچه کرده‌اند، برسند، و تاریخ از کار آنان این عبرت را بگیرد که هر کس می‌خواهد به کار بزرگی دست زند، نباید بدون تجهیزات طبیعی در آن راه گام بردارد، و هیچگاه شمشیر برنگیرد، مگر آنکه نیرویی کافی یا نزدیک بدان در اختیار داشته باشد، چنانکه باید عللی حقیقی برای قیامش که به مصلحت امت منتهی شود، وجود داشته باشد، از قبیل ستمی آشکار و غیر قابل تحمل برای خود، یا ظلمی طاقت‌فرسا برای امت. اما حسین وقتی با یزید به مخالفت برخاست که مردم با او بیعت کرده بودند و هنوز از وی جور و ستمی دیده نشده بود. (۱۲۹/۲ - ۱۳۰)

البته، وی قبل از این سخنان، ساحت یزید را از ظلم و جور پاک می‌کند و چنین وانمود می‌کند که او علی بن الحسین علیه السلام را به خود نزدیک کرده و مورد اکرام و انعام قرار داده است.

پاسخ: کاش وقتی این مرد مطالب خود را می‌نوشت، از شئون خلافت اسلامی و شرایط آن، آگاهی و اطلاعی داشت و می‌دانست که خلیفه چگونه باید در تدبیر امور مردم، هشیار و در تهذیب و تربیت نفوس بصیر بوده، و خود از آن رو که پیشوای مردم است، از کلیه رذایل اخلاقی پاکیزه باشد، و نه تنها دعوت خود را به اعمال زشت خویش نقض نکند، بلکه خود را به بسیاری از صفات نیکو بیاراید که آراستن بدانها، برای کسی که بار سنگین خلافت مسلمانان را بر عهده می‌گیرد، ضروری است، ولی خضری وقتی قلم به دست گرفته که از همه این مطالب بی‌خبر است. او در حالی دست به نوشتن این سخنان یاوه زده است که حامل روحی پست و بارکش جانی فرومایه بوده و در آتش دشمنی و عداوت به یک زندگی موهوم و آسایش خیالی قناعت کرده است، در وقتی که بی‌ارادگی و محافظه‌کاری در سایه بردگی، خوشی موهوم را در نظرش جلوه داده است. نه یک روح بلندی دارد که بتواند از زندگی ننگین فرار کند، و نه یک عقل سلیمی که فضای فرومایگی را به او بشناساند، و نه به تعالیم اسلامی آشنایی کاملی دارد، تا بدو درس مناعت طبع و شهامت بیاموزد، و نه شخصیت‌ها و روحیه رجال تاریخ را می‌شناسد، تا از کم و کیف امور روانی آنان باخبر باشد. او نه با یزید طغیانگر آشنایی دارد، تا بداند که هیچ یک از شرایط خلافت در او وجود نداشت و نه حسین علیه السلام را می‌شناسد که یک جهان سروری و شرافت، مناعت طبع و شهامت، بزرگی و پیشوایی، دین و ایمان، فضیلت و عظمت، و حق و حقیقت است تا کسی که مانند او روحی بلند دارد، اعتراف کند که نمی‌تواند تسلیم یزید هتاک و بی‌آبرو، یزید لابلالی و فاسق، یزید آزمند و حیوان صفت، و یزید کفر والحاد گردد.

فرزند مصطفی صلی الله علیه و آله، جز برای وظیفه دینی اش قیام نکرد، زیرا هر کس به دین حنیف و نورانی اسلام معتقد باشد، می‌داند که اولین وظیفه او، دفاع از دین به وسیله جهاد بود،

جهاد با کسی که با نوامیسش بازی کند، مقدساتش را سبک شمارد، تعالیمش را دگرگون سازد، و دستورات دینی اش را معطل بگذارد و ظاهرترین نمونه این مطالب کلی، یزید ستمگر و نابکار و میگسار است که به همین رذایل در عهد پدرش معرفی شده بود، چنانکه وقتی معاویه خواست برایش بیعت بگیرد، مولای ما حسین علیه السلام خطاب به معاویه فرمود:

می خواهی مردم را دچار توهم سازی؟ گویا مزد ناپیدایی را توصیف می کنی؟ یا از غایبی سخن می گویی؟ یا از کسی خبر می دهی که از او خبر خصوصی داری؟ و حال آنکه یزید خودش موقعیت رأی و فکرش را ارائه داده است. یزید را به همان سنجشی بگیر که او خود را بدان سنجیده است. کار یزید به جان هم انداختن سگها و کبوتران، و مسابقه با هم جنسانشان، و پرداختن به کنیزکان نوازنده و سرگرمی با انواع لهو و لعب می باشد.

او در این امور ترا یاور خوبی است، نه در امر خلافت. تو ای معاویه! چه بسیار بی نیازی از اینکه خدای را با بار سنگین این خلق، بیش از آنچه به دوش کشیده ای، ملاقات کنی.^۱

نیز امام علیه السلام به معاویه فرمود: نادانی ات ترا بس که دنیای زودگذر را بر آینده درازمدت ترجیح دادی. معاویه گفت: اما اینکه گفتم، تو شخصاً بهتر از یزید هستی، به خدا سوگند، یزید برای امت محمد صلی الله علیه و آله بهتر از تست.

حسین علیه السلام گفت: این تهمت است و باطل، آیا یزید شرابخوار و هوسران بهتر از من است؟^۲

در نامه معتضد که در عهد او، مقابل اجتماع بزرگ مردم خوانده شد، چنین آمده است: یکی از مطاعن معاویه، مقدم داشتن دیگران بر دین خداست و دعوت کردن مردم به فرمانبرداری از فرزند متکبر و شرابخوارش یزید که کارش خروس بازی، سگ بازی و میمون بازی بود، و بیعت گرفتن از مسلمانان نیک سیرت برای او با قهر و غلبه، و تهدید و

تطمیع، و ترس و رعب، با اینکه معاویه، نابخردی او و خیانت و ستمگری اش را می دانست و میخوارگی و فسق و فجور و الحادش را مشاهده می کرد.

از این رو، وقتی او را بر اوضاع مسلط کرد و همه چیز برایش فراهم شد و به خاطر او با خدا و پیامبرش مخالفت کرد و سرانجام، یزید روی کار آمد، به خونخواهی مشرکان برخاست و به طرفداری از آنان علیه مسلمانان قیام کرد و با اهل حرّه، عملی انجام داد که در اسلام عملی از آن زشت تر و فجیع تر با چنان مردم صالحی، ممکن نبود و بدین وسیله عقده ها و کینه های دلش را گشود و شفا بخشید و به گمان خود از دوستان خدا انتقام گرفت و نهایت دشمنی خود را با خدا نیز اظهار کرد و کفر و شرکش را آشکارا با این اشعار ابراز داشت:

— کاش بزرگان قبیله من که در جنگ بدر کشته شدند، امروز بودند و بی قراری مسلمانان خزرچی را از ضربات شمشیر و نیزه ما می نگریستند.

— ما بزرگانشان را کشتیم، و انحرافی را که در جنگ بدر پدید آمد، تعدیل کردیم.

— آنگاه، همه از روی خوشی و شادکامی می گفتند: ای یزید! دست مریزاد.

— من از قبیله خندف نیستم اگر از آل احمد آنچه را بر ما کردند، انتقام نگیرم.

— بنی هاشم با ملک و قدرت بازی کردند، پس باید دانست نه خبری آمده و نه وحیی نازل گردیده است.

این است گفتار کسی که از دین بیرون رفته است و نمی خواهد به خدا و دینش بازگردد و کاری به کتاب خدا و پیامبرش ندارد، و خدا و آنچه از سوی او آمده است، همه را با دیده انکار می نگرد و آنگاه هتاکی و جسارتش به جایی می رسد که حسین علیه السلام فرزند فاطمه علیها السلام، دخت رسول صلی الله علیه و آله را با مقامی که در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله دارد، و با همه منزلتی که در دین و فضیلت داراست و پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به او و برادرش گواهی داده که سروران جوانان بهشتند، از روی بی باکی و بددینی و دشمنی با رسول می کشد و خودش را می ریزد و این عمل را به عنوان مبارزه باعترت پیامبر صلی الله علیه و آله و کوچک داشتن حرمت او تلقی می کند، گویا با قومی از کفار ترک و دیلم سر ستیز و بدرفتاری دارد.

سرانجام، خدا رشته عمر او را که هرگز از خشم و قهر الهی بیمناک نبود، گسست و بنیادش را برانداخت و آنچه را که در اختیار داشت، از او گرفت و عذاب و کیفر درخور عصیانش را برایش فراهم ساخت.^۱

پیش از این هم از پیامبر ﷺ نقل شد که فرمود:

اول کسی که سنت مرا تغییر دهد، مردی از بنی امیه است؛ پیوسته امر اسلام معتدل و بر مبنای عدالت استوار است تا وقتی که مردی از بنی امیه به نام یزید در آن رخنه کند.^۲ کسانی که بیعت یزید را رد می‌کردند، به اینگونه مطالب نظر داشتند، زیرا خلافت چنین کسی با این خصوصیات، از چند نظر برای اسلام و مسلمانان خطر بزرگی بوده است:

۱- گروهی را در امر دین از آن رو متزلزل می‌سازد که در مغز خود می‌پرورند که خلیفه باید با کسی که او را به جای خود نهاده، سنخیت داشته باشد. نسلی که عصر پیغمبر ﷺ را درک نکرده و تحت تأثیر جاذبه تعالیم صحیح و قدسی او قرار نگرفته است، در این دوره تاریک چنین شبهه‌ای زود بر دلش می‌نشیند و می‌پندارد که قداست پیامبر بزرگ، پناه بر خدا، به امثال این آلودگیها ملوث بوده است، بی‌خبر از اینکه این مرد، خلیفه پدرش بوده نه خلیفه پیامبر خدا، و چیزی که او را بر این مسند استقرار بخشیده، آزو نیاز به شهوات از یک سو، و بیم و هراس از سوی دیگر بوده است.

۲- کسانی هم هستند که از پیروی خلیفه در هتاکیهایش، چه از نظر بی‌بند و باری و دریدگی، و چه از نظر علاقه به نزدیک شدن به بزرگان و هم‌رنگی با سیاستمداران، به حکم الناس علی دین ملوکهم، خوششان می‌آید، و مردم در کار شهواتشان به حد معینی اکتفا نمی‌کنند. از این رو، مفاسد افزونی می‌یابد و اعمال زشت رو به گسترش می‌گذارد و به هر فسق و فجوری با اشکال جدیدش روی می‌آورند. در نتیجه، دیری نمی‌پاید که کشور اسلامی، مرکز همه نوع زشتیها و تباهیها می‌گردد تا جایی که از نوامیس دینی هیچگونه اثر و نشانی باقی نمی‌ماند.

۳- در این میان، مردمی هم هستند که این مظاهر ننگین را با دیده انکار می‌نگرند، چون مظاهر دینی را از دست داده‌اند.

این مردم گروهی سرگردانند و نمی‌دانند به کدام سو گام نهند و مبانی دینی خود را از چه کسی فراگیرند و دسته دیگر در این تیرگیهای وحشتناک دچار شبهاتی می‌شوند بی‌اراده خود را در اختیار گمراهیهای جاهلیت نخستین قرار می‌دهند.

۴- هر ملتی که زمامداران، رهبران، فرماندهان و پیشوایانش گرفتار بی‌بند و باری و هتاک می‌شوند، طبعاً از رسیدگی به امور اجتماعی و مسائل اداری مملکت باز می‌مانند، و چون نمی‌توانند با هرج و مرج و فساد داخلی مبارزه کنند و در مقابل اضطرابات داخلی مقاومت آورند، در نتیجه بیگانگان را به طمع انداخته، مورد حملات دشمن واقع می‌شوند و دیری نمی‌پاید که شکار درندگان و لقمه آزمندان و طعمه هر مخالفی خواهند شد.

۵- اسرار حکمت‌آمیز اسلام که طبعاً از کشورهای اسلامی به ملت‌های دور دست می‌رسد، آنها را تحت تأثیر زیباییهای بهجت‌انگیز، حکمت‌های رسا، هماهنگیهای منطقی و عقلانی و نیز اعمال و رفتار رجال صمیمی‌اش قرار می‌دهد و در نتیجه، کسانی که در شعاع جاذبه اسلام واقع می‌شوند، بزودی آنرا خواهند پذیرفت و یا حداقل مهرش را به دل می‌گیرند و به امور نفسانی و روحی مسلمانان علاقه نشان خواهند داد.

البته، وقتی این وضع را در مردم بنگرند، و اخبار دل‌انگیز اسلامی را با عادات و سلوک زمامداران دوره جدید سنجیده، مخالف و متضاد بینند و در لوای این خلافت ستمگرانه، اخبار وحشتناکی دریافت کنند، و دریابند که این تعالیم درخشان از دست رفته است و آنچه در کشور اسلامی باید جاری شود، همه را شهوترانی‌های خلیفه و بی‌خبری زمامداران و خودباختگی زعما، و بی‌ثباتی دیگران لگدکوب کرده و از بین برده است، خیلی زود شهرت اسلامی خدشه‌دار می‌شود و دوستیها به دشمنی مبدل گردد بی‌آنکه بتوان کارهای اصلی را از بدلی جدا ساخت، و این خود سنگ بزرگی در راه تکامل اسلام است و مانع نفوذ آن در بیگانگان و محیط خارج خواهد بود.

۶- به این مطالب باید گستاخی‌ها و زبان درازبهای بنی‌امیه را نسبت به اسلام افزود، و نیز از اعمال فجیعشان که بیانگر نیت سوء آنها نسبت به اسلام و مسلمانان است، پرده برداشت.

ما از اینگونه آثار، دریافتیم که بنی‌امیه دست از بت‌پرستی پدران خود برنداشتند، مگر از ترس شمشیر و طمع در زمامداری. از این رو، کمترین انتظاری که از آنها می‌رود، اگر نخواهند امت اسلامی را به عقب بازگردانند، بی‌توجهی نسبت به نشر تعالیم اسلام است، تا با فرو رفتن در جاهلیت، و پرداختن به فسق و فجور و اخلاق ناشایست، دولت اسلام را دولتی به رنگ دولت قیصر روم و جاهلیت عربی درآوردند.

از اینها گذشته، وقتی خلیفه خود ناظر کسانی باشد که اینگونه گستاخی‌ها و هوسرانی‌ها بر آنان مشتبه شده، و او خود را مالک الرقاب مردم می‌داند و کسی پیدا نشود که بر خطاهای او خرده‌گیرد و یا زبان به ایراد و انتقاد از او بگشاید، در این صورت، خلیفه طبعاً در انحرافهای خود، بیشتر پافشاری می‌کند و در شهواتش بیشتر فرو می‌رود و بر خودخواهی، تکبر و گردنکشی‌اش می‌افزاید.

پس می‌گوییم: ای خضری! چه خطری برای جامعه دینی از این وضع می‌تواند بدتر باشد، و چه مصلحتی بالاتر از زدودن این ننگ می‌توان تصور کرد که هر متدین‌گیوری را به قیام علیه این قدرت ستمگرانه فرا می‌خواند؟

آخر چه بارگرانی به دوش مردم از آنچه یاد شد، سنگین‌تر و یا چه ظلم غیرقابل تحملی از آنچه بیان گردید، شدیدتر می‌تواند بود؟ تا جایی که هر متدینی را به تنهایی موظف به مخالفت با آن، و قیام بر علیه آن می‌کند، هر چند بداند که قطعاً کشته خواهد شد، زیرا فکر می‌کند که گرچه او امروز می‌میرد، ولی زندگانی جاویدش در راه دین ارکان دولت ستمگر را متزلزل خواهد کرد. به هر حال، نام چنین انسانی در میان جامعه دینی، نامه سیاه اعمال ستمگر را بر ملا خواهد ساخت و نشان خواهد داد که او چگونه مسند مقدس زعامت اسلامی را غصب کرده و در مقابل مخالفتی که با جنایاتش صورت گرفته، انسانی شرافتمند را کشته است.

ملتی که بر این حقایق واقف گردند، می‌توانند این واقعه را درسی از فداکاری مترقیانه تلقی کنند و آن را جانبازی در راه عقیده و مبدأ فکری صحیحی بدانند و کار او را دنبال کنند. در این میان، گروهی نسبت به چنین انسان فداکار رقت آورده، به خونخواهی‌اش قیام می‌کنند و گروهی دیگر از خطاهای ستمگر به خشم آمده، هتاکی‌هایش را به دیده انکار می‌نگرند، آنگاه این دو روح خونخواه و خشمگین، به هم پیوسته نیروی دولت ستمگر را تضعیف کنند و راههای پیروزی را بر او بریندند تا بدین وسیله ظلم ریشه‌کن شود و صلاح جای آن را بگیرد.

این چنین، نهضت مقدس حسین علیه السلام اثر بخشید، تا جایی که مردم بر دولت بنی‌امیه در ایام مروان حمار شوریدند و بدین ترتیب، امت درسهای مترقی‌اش را از او فرا گرفت، ولی خضری و آن عده از کسانی که در پیچ و خمهای مسیر او راه می‌پیمایند، جهالت دیده بصیرتشان را نایبنا ساخته است.

حسین فداکار، ملک عقیم نمی‌طلیید تا قبل از تدارک لازم، مرتکب خطای بزرگی به خیال خضری شده باشد و جسورانه با صدای بلند بگوید: میان او و آنچه علاقه داشت، مانع شدند و او در آن راه کشته شد.

خضری غافل است از اینکه فداکار جوانمرد و مجاهد پیروز ما، می‌خواست در راه دین جانبازی کند تا امت را از خشونت رفتار بنی‌امیه، و شدت سیاستشان و درجه دوری بنی‌امیه از مقررات بشری، تا چه رسد به دوری از قوانین و مقررات دینی، آگاه گرداند و نشان دهد که این قوم تا چه حد در خشونت جاهلیت و عادات ریشه‌دار کفر فرو رفته‌اند و در نتیجه، مردم متدین بدانند اینان چگونه مردمی بودند که نه احترام بزرگان را رعایت کردند، نه بر کودکان ترحم نمودند، نه بر طفل شیرخوار رقت آوردند، و نه نسبت به زنان حرمت روا داشتند. در این شرایط، او سروقامتان باغسار رسالت را به میدان فداکاری فرستاد، و گلهای بوستان نبوت و انوار خلافت را به جانبازی فرا خواند، و هیچ گوهری از این گوهرهای بی‌همتا باقی نماند، و دیری نگذشت که خود و اینان همگی در راه این هدف عالی شهید شدند.

– از کربلا برسید که چند تن از جگر گوشه‌های پیامبر در آن مورد قتل و غارت قرار گرفتند و چه دستاکی از پیکرها قطع گردید.

– چه ماههای منیری که دست فرومایگان ایشان را به خسوف کشانید و شیخون ناجوانمردانه زمان، آنان را از پای درآورد.

حسین بزرگوار علیه السلام کسی نبود که کارش مانند بادگذران، از نظرها مخفی ماند، زیرا او در میان امت جدش، رتبی شامخ، مقامی بلند، دانشی جوشان، نظری اصیل، عدالتی آشکار و تقوایی روشن داشت.

او گل بوستان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود که از رهگذر فضیلتش، مردم بهره‌مند می‌شدند، بین مسلمانان، کسی را که منکر یکی از این فضایل باشد، هر چند عقیده به خلافتش نداشته باشد، نمی‌یابد. امت اسلامی پیرامون نهضت مقدسش سخن بدون دقت و توجه بر زبان نمی‌راند و پس از دقت نظرها و توجه‌های کافی، آن را بر طبق مصالح عالی جامعه تشخیص داده است و درباره او و نهضت مقدسش نیز از احدی از امت جز احترام و تقدیس، چیز دیگری شنیده نشده است.

از این رو، گوش روزگار از هیچ انسانی جرأت و جسارت خضری را، آنجا که گوید: اشتباه از آن بزرگوار صورت گرفت، ننوشیده است.

اینان سخنی بر خلاف و از روی باطل بر زبان می‌رانند.^۱

آنچه از تاریخ زندگانی سبط فداکار پیامبر صلی الله علیه و آله استفاده می‌کنیم، و خوب قیام در مقابل هر باطل و پشتیبانی و دفاع از هر حقی است و نیز لزوم قیام برای برپا داشتن اساس دین، و نشر تعالیم و اخلاق فاضله آن است. بلی، این تاریخ با عظمت به ما می‌آموزد که چگونه باید در اندیشه آخرت بود و دست از زندگی مادی شست؛ از زندگی در سایه بردگی، به آغوش مرگ پناه برد؛ برای نجات امت اسلامی از چنگالهای ظلم و فساد، از مال و جان گذشت؛ در راه دین حنیف و نورانی اسلام با قاطعیت، فداکاری کرد، و در لبه پرتگاه‌های خواری و ذلت خود را از سقوط نگهداشت.

اینهاست، اندکی از درسهای بسیاری که سید و مولای ما حضرت امام حسین علیه السلام به امت جدش داده است، نه آنچه خضری با کج فهمی از تاریخ برداشت کرده است. غیر از آنچه یاد شد، از خضری دشمنی های فراوان دیگری دیده شده که از آنها چشم می پوشیم، تنها می خواستیم پژوهشگران را تا حدی بر افکار او که از سنخ آرای اموی است، واقف سازیم.

آنها زشتکاری خود را از مردم پنهان می دارند و از خدا پنهان نمی دارند. او با ایشان است آنگاه که به شب سخنانی حق ناپسند گویند و خدا به آنچه می کنند آگاه است.^۱

السنة والشيعة^۱

مقصود نویسنده این رساله، این نیست که بحث و انتقاد بی‌آلایشی کرده باشد، او نمی‌خواهد احتجاج صحیحی ایراد کند، هر چند کار خود را به صورت ردیه‌ای بر علامه حجت، سید محسن امین عاملی که مرقدش پاکیزه باد، درآورده است، ولی هیچگونه حمله‌ای بر سخنان متین و استوار او جز با فحاشی و توهین و القاب نامناسب و هتاکیه‌های زننده، انجام نداده است.

نظر عمده او از این نوشته، گمراه ساختن و بدبین کردن دولتهای عربی عراق و حجاز و یمن نسبت به شیعه از رهگذر دروغها و سوء تعبیرهاست؛ از این رو، هر چند انتقاد و گفتگو با او، کار یک محقق نیست که به امثال این سخنان پردازد، ولی ما را چاره‌ای نبود که به برخی از دروغها و بافته‌هایی که محصول اندیشه او یا محصول نقل او از دیگران است و خود از علمای شیعه خواسته است تا خطاهایش را آشکار سازند، اشارتی بکنیم. او خود بهتر می‌داند که روی گردانیدن از اینگونه سخنان شرط حزم و احتیاط است، زیرا سیاست دول خارجی، در اختلاف و تفرقه ماست، و این بحث از محیط دانش و

۱. تألیف محمد رشید رضا، صاحب تفسیر المنار.

دانشمندان خارج است.

۱- رساله‌اش را با تاریخ تشیع و مذاهب شیعه شروع کرده، اصول تشیع را از بدعت‌های عبدالله بن سبای یهودی می‌داند و جانشین سبائیان را در برقراری تبلیغات برای تفرقه‌اندازی بین مسلمانان به وسیله تشیع و عقاید غلوآمیز، زنادقه فارس معرفی می‌کند و از تعالیم این شیعیان غالی، بدعت عصمت امامان، تحریف قرآن، بدعت‌های مربوط به حجت منتظر، و عقیده به الوهیت برخی از ائمه و کفرهای آشکار دیگر را می‌شمارد.

او امامیه را به دو فرقه تقسیم کرده است: معتدل قریب به زیدیه، و غالیان قریب به باطنیه، آنگاه می‌گوید: آنها کسانی هستند که پاره‌ای از تعالیم کفرآمیز خود را از پیوند با عقاید دیگر گرفته‌اند، مانند عقیده به تحریف قرآن و کتمان برخی از آیات آن و از همه عجیب‌تر، به گمان آنها سوره‌ای در قرآن مخصوص به اهل بیت است که برای همدیگر نقل می‌کنند به طوری که یک نفر جهانگرد سنی، یکبار برای ما نقل کرد که او از یکی از خطبای شیعه در یکی از شهرهای ایران شنیده بود که آن سوره را روز جمعه بر منبر خوانده است و برخی از مبلغان مسیحی این سخن را از آنان نقل کرده‌اند. اینان را امامیه اثنی عشریه گویند و شیعه جعفری نیز خوانند.

یکی از بدعت‌های امامیه را، بدعت بایه و سپس بهائیه دانسته و گفته است که اینان عقیده به الوهیت بها و نسخ دین اسلام به وسیله او عقیده دارند و در نتیجه، قائل به بطلان همه مذاهب اسلامی‌اند.

با وجود این سخنان فتنه‌انگیز و کینه‌جویانه، او خود را پس از سید جمال‌الدین افغانی تنها تلاشگر در راه وحدت و اصلاح ملت‌ها می‌داند و سپس سخنان خرافی خود و کلمات کوبنده‌اش را گسترش می‌دهد.

هر فرد محقق می‌تواند پاسخ بسیاری از بافته‌های مجهول او را در بحث‌های گذشته پیدا کند تا بداند چنین جهانگردی سنی که به صاحب المنار از خطیب ایران خبر داده، هنوز از مادر نزاده است، و نیز آن خطیبی که آن سوره مجعول را در روزهای جمعه بالای منبر با صدای بلند می‌خوانده، هنوز پا به دنیا ننهاده است.

البته، هیچ شیعه‌ای برای این سوره خیالی ارجی قائل نیست و کسی آن را جزو کتاب عزیز الهی به حساب نیاورده و احکام قرآن را بر آن جاری ندانسته است. کاش این مرد به مقدمات تفسیر *آلاء الرحمن* علامه بلاغی مراجعه می‌کرد و سخنان او را که زبان شیعه و مترجم عقاید آنان است، در این باره می‌شنید، آنگاه اینگونه مطالب را درباره آنان می‌نوشت.

ما استدلالی را که متکی به گفته یک نفر مبلغ مسیحی است، به شما مسلمانان تبریک می‌گوییم.

یکی دیگر از جهالت‌های زنده‌ه او این است که فرقه بابی و بهایی را از فرق شیعه می‌شمرد، و حال آن که شیعه از روز نخست این فرقه ضاله را خارج از دین دانسته و به کفر و ضلالت و نجاستشان حکم کرده است، و کتابهایی که علمای شیعه در رد بر خرافاتشان نوشته‌اند، از شمار بیرون است و غالباً چاپ و منتشر شده است.

۲- گوید: نابسامانی عراق از رافضیان است. خاک عراق به زهر گمراهی آنان آلوده شده و پیوسته از حوادث ناگواری که بر مسلمانان وارد می‌شود، اظهار مسرت و خوشحالی می‌کنند تا جایی که روز پیروزی روس بر مسلمانان را شادمانه عید می‌گیرند و مردم ایران شهرهای خود را در این روز با خوشحالی و مسرت آذین‌بندی می‌کنند.^۱ (ص ۵۱)

پاسخ: شگفتا از ادعاهای دروغ این مرد که گمان می‌کند بلاد ایران و عراق برای کسی قابل ورود نیست! یا اخبار و گزارشهای آنان به کسی نمی‌رسد! یا اکثریت مردم عراق که شیعه‌اند، از آنچه او دیده یا شنیده است، کور و کورند! و یا آنان تعداد معدودی از ملت‌های سپری شده تاریخ‌اند که گذشت سالیان دراز، آنان را خرد و خمیر کرده و دیگر کسی از آنان برجای نیست که از شرافتشان دفاع کند، و هر کس تهمتشان زند، دیگر به پاسخ یاوه‌هایش بر نمی‌خیزند و از اینگونه دروغ‌پردازها نمی‌پرسند؟

۱. این قسمت و مابعدش از کتاب *آلوسی*، که آن را به شیخ جمال‌الدین قاسمی دمشقی نسبت داده، نقل شده است.

این کسانی که از حوادث ناگوار مسلمانان خرسند می‌شوند، چه کسانی هستند؟ آیا این عده در همین عراقند یا در قاره دیگری که هنوز کشف نشده و عراق نام گرفته است، زندگی می‌کنند؟ و عیناً این سؤال را درباره ایران باید تکرار کرد.

مسلمانان ساکن در این دو مملکت و مستشرقان و جهانگردان و سفیران و کارگزارانی که با این دو مملکت مربوطند، چرا از این جشن و سرورها خبری ندارند؟ شیعیان عموماً، نفوس مسلمانان و خون و عرض و اموالشان را، بدون فرق بین سنی و شیعه، محترم می‌شمارند و در رنجی که به هر یک از آنان وارد شود، خود را نگران می‌بینند.

برادری اسلامی که در قرآن وارد شده است، مقید به تشیع نیست. نیز باید از این مرد پرسید روزی را که عید می‌گیرند، چه روزی است؟ و در چه ماهی واقع است؟ و چه شهری را برای آن آذین‌بندی کرده‌اند؟ و چه مردمی به این کارهای زننده، دست زده‌اند؟ او برای این سؤالات پاسخی ندارد، مگر شبیه همان پاسخی که صاحب رساله، از جهانگرد سنی مجهول یا مبلغ مسیحی شنیده و بدان استناد جسته است.

۳- او تحت عنوان «دشمنی رافضیان نسبت به برخی از اهل بیت» گوید: رافضیان مانند یهود برخی از آیات خدا را می‌پذیرند و برخی را نمی‌پذیرند، تا آنجا که گوید: نه تنها بسیاری از فرزندان فاطمه را دشمن می‌دارند، بلکه به آنان ناسزا هم می‌گویند، مانند زیدبن علی بن‌الحسین و نیز فرزند زید، یحیی که مورد بغض آنان است.

و نیز ابراهیم و جعفر دو فرزند موسی کاظم که دومی را به لقب کذاب می‌خوانند، با اینکه او از اولیاء بزرگ خداست و ابویزید بسطامی از وی کسب فیض کرده است. آنان معتقدند که حسن بن حسن مثنی، و فرزندش عبدالله محض، و فرزند او محمد ملقب به نفس زکیه همگی خدای ناکرده، مرتد شده‌اند.

و نیز همین را درباره ابراهیم بن عبدالله، زکریا بن محمدباقر، محمدبن عبدالله بن حسین بن حسن، محمدبن قاسم بن حسن، و یحیی بن عمر از اولاد زیدبن علی بن‌الحسین ذکر کرده است.

نیز درباره جماعت حسنی‌ها و حسینی‌ها که قائل به امامت زیدبن علی بن‌الحسین

بودند، و دیگر کسانی که بحث ما گنجایش پرداختن به نام آنان را ندارد، گوید: اینان محبتشان را محدود کرده‌اند به عدهٔ قلیلی از اهل بیت. هر فرقه‌ای از آنان تعدادی را دوست می‌دارند و بقیه را لعن می‌کنند. این است محبت آنان نسبت به اهل بیت و این است مودت اُقرَبای رسول خدا ﷺ که از آن سؤال خواهد شد. (ص ۵۲-۵۴)

پاسخ: این است رشتهٔ اوهامی که آلوسی آنها را حقایق پنداشته و خواسته است شهرت شیعه را بدان نازیبا و کریه جلوه دهد، هر چند بر اثر نسبتهای مجعولی باشد که برخی از آنها از بن، ساختگی و برخی دیگر، دروغ محض است.

اما دربارهٔ زید بن علی شهید، و مقام قداستش نزد عموم شیعه، ما حق سخن را ادا کردیم.^۱

اما دربارهٔ یحیی بن زید، آن شهید فرزند شهید باید گفت که هرگز هیچ شیعه‌ای او را دشمن نمی‌دارد و مقامش بس بلند مرتبه است. او یکی از قهرمانان مجاهد شیعه است. او از پدر ظاهرش روایت کرده که امامان دوازده نفرند و یکایک آنان را نام برده و گفته است: این پیمان معهودی است که رسول خدا ﷺ به ما سپرده است.^۲ او را شاعر امامیه، دعبل خزاعی، در تائیهٔ مشهورش، رثا گفته و آن را بر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام خوانده است.

از شیعیان کلمه‌ای مبنی بر تعریض او، تا چه رسد به لعنش، دیده نشده است. آخرین نظریهٔ شیعیان دربارهٔ او این است که او به امامت حضرت صادق علیه السلام معتقد بود، خوش عقیده و آگاه به امر تشیع بود، و امام صادق علیه السلام در سوگ او گریه کرد و سخت محزون شد و بر او رحمت فرستاد، سلام خدا بر او و بر روان پاکش باد.^۳

در اختیار هر محقق است که محبت شیعه را نسبت به یحیی بن زید از آنچه ابوالفرج بیان کرده است، نتیجه‌گیری کند. او گوید:

هنگامی که یحیی بن زید آزاد شد و زنجیرهایش را گشودند، گروهی از توانگران

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۶۹/۳ - ۷۶.

۲. مقتضب الاثر فی الائمة الاثنی عشر.

۳. زیدالشهید ۱۷۵.

شیعه نزد آهنگری که بند را از پایش گشوده بود، رفتند و از او خواستند که آن بند را به آنان بفروشد. بند در رقابت و مزایده افتاد تا به بیست هزار درهم رسید و آهنگر که ترسید مبادا این خبر شایع شود و پول را از او بگیرند، آنها را گفت: پولش را نزد خود گرد آورید. همه راضی شدند و مالی را که گفته بود، به او دادند و او بند را قطعه قطعه کرد و بین آنان تقسیم کرد. شیعیان از آن بند نگین انگشتری ساختند و بدان تبرک جستند.^۱

این رسم در نسلهای بعد تا امروز پایدار مانده و کسی بر آن ایرادی نگرفته است. اما دربارهٔ ابراهیم بن موسی کاظم، کاش من و هم مذهبانم می دانستیم دشمنی با کدام ابراهیم را به ما نسبت می دهند؟ آیا مقصود ابراهیم اکبر یکی از پیشوایان زیدیه است که ایام ابوالسرایا در یمن آشکار شد؟

اگر او باشد شیعه از امام کاظم علیه السلام روایت کرده که آن حضرت او را در وصیت خود داخل فرموده و پیشاپیش اولادش از او در وصیت خود نام برده است و گوید: اینکه با امام علی بن موسی علیه السلام دیگر فرزندانم را داخل کردم، به خاطر یادآوری از آنان و احترام آنها بود^۲ و شیخ بزرگوار ما، مفید در ارشاد در شرح حال او، تعبیر شیخ شجاع کریم آورده و گفته است: هر کدام از اولاد ابوالحسن موسی علیه السلام را فضیلت و منقبتی مشهور است و حضرت رضا علیه السلام در فضیلت مقدم بر آنان بود.

تاج الدین بن زهره در غایة الاختصار گوید: او سید و امیری جلیل و بزرگوار و دانشمندی با فضیلت بود که از پدران علیهم السلام حدیث روایت می کرد. خلاصه نظر شیعه دربارهٔ او طبق گفتهٔ مامقانی این است که او در نهایت درجهٔ تقوا و کمال نیکوکاری و دینداری بود.^۳

یا مقصود او، ابراهیم اصغر ملقب به مرتضی است؟ که شیعه او را نیز مانند دیگر فرزندان این شجرهٔ طیبه می داند و به وسیلهٔ مهرشان به خدا تقرب می جوید. سرور ما سید حسن صدرالدین کاظمی از شجرهٔ ابن مهنا روایت کرده است که

۱. مقاتل الطالبین (چاپ ایران) ۶۲.

۲. اصول کافی ۱۶۳ در باب الاشارة والنص علی الامام ابی الحسن الرضا علیه السلام.

۳. رک: تنقیح المقال: ۱/۳۴، ۳۵.

ابراهیم صغیر دانشمندی عابد و زاهد بود و او همراه ابوالسرایا نبوده است و من از هیچ فرد شیعی کلمه‌ای که اشاره به او باشد و دلالت بر دشمنی با او کند، نه در کتب انساب و نه در فهرست رجال، پیدا نکردم. علامه سید محسن امین عاملی در *اعیان‌الشیعة*: ۴۷۴/۵-۴۸۲ هر دو ابراهیم را از بزرگان شیعه شمرده و به شرح حالشان پرداخته است. بنابراین، دشمنی با آنها را به شیعه نسبت دادن، تهمت و دروغی آشکار بیش نیست.

اما جعفر بن موسی کاظم علیه السلام من در تألیفات شیعه ندیده‌ام کسی را که درباره او گسترده سخن راند و هیچگونه نقدی هم درباره او که نشانه دشمنی شیعه نسبت به او باشد، نخوانده‌ام، و نیز در جایی ندیده‌ام که شیعه او را به لقب کذاب بخواند.

کاش تهمت زننده ما را به گورنده‌اش راهنمایی می‌کرد، یا از کتابی که این مطلب را در آن دیده، نشانی می‌داد، در حالی که شیعه او را به لقب خواری و اولادش را خواریین یا شجریین می‌خواند.^۱

کاش من می‌دانستم این مطلب را که جعفر از بزرگان اولیاءالله بوده و ابویزید بسطامی از او کسب فیض کرده، از چه کسی گرفته است.

چیزی که در کتب تراجم و شرح احوال رجال موجود است، تنها این مطلب است که بایزید بسطامی، طیفور بن عیسی بن آدم (م ۲۶۱) نزد امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام تلمذ کرده است و این خود اشتباهی از نویسندگان شرح احوال است، زیرا امام صادق علیه السلام در سال ۱۴۸ هجری وفات کرده، و بایزید در سال ۲۶۱ یا ۲۶۴ هجری در گذشته است و او را از سالخوردگان یاد نکرده‌اند و شاید مقصود بایزید بسطامی بزرگ طیفور بن عیسی بن شروسان زاهد باشد.^۲ بنابراین، آن مرد در نسبت دروغی که داده خبط بزرگی هم مرتکب شده است.

اما درباره حسن بن حسن مثنی. او کسی است که با عموی مطهرش امام حسین علیه السلام به کربلا آمد و در میدان کارزار جهاد کرد و به مصیبت گرفتار شد و بدنش پر از زخم و جراحت گردید و چون خواستند سر او را از تن برگیرند در او رمقی یافتند و دایمی‌اش

۲. رک: معجم‌البلدان: ۱۸۰/۲.

۱. عمدة الطالب ۲۰۸.

ابوحسان اسماعیل بن خارجة فزاری او را به کوفه برد و معالجه کرد تا خوب شد، آنگاه به اهل مدینه پیوست.^۱

برای نشان دادن عقیده شیعیان درباره او سخن شیخ مفید را از ارشاد بیان می‌کنیم که گفت: او بزرگوار، رئیس قوم، با فضیلت و پارسا بود و در زمان خود متصدی صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام گردید، و او را با حجاج داستانی است که زیربن بکار آورده است. علامه حجت، سید محسن امین عاملی او را از شخصیت‌های شیعه نام برده و شرح حال مفصلی برای او ذکر کرده است^۲، هر چند آلوسی در ردّ بر او نوشته است:

این سخن که رافضیان عقیده به ارتداد او از دین اسلام دارند، تهمتی بیش نیست که جبین انسانیت از آن شرمگین است.

اما درباره عبدالله محض پسر حسن مثنی باید گفت که بزرگ شیعه، شیخ ابوجعفر طوسی در رجال خود او را از اصحاب امام صادق علیه السلام بر شمرده است و ابوداود نیز او را از اصحاب امام باقر علیه السلام می‌داند و جمال‌الدین مهناگوید: او شبیه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، و بزرگ بنی هاشم بود و بعد از پدرش، حسن متصدی صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام گردید.^۳

احادیث هر چند در مدح و ذم او مختلف است، ولی نظر نهایی شیعه را درباره او که سیدبن طاوس برگزیده، نشانه صلاح و حسن عقیده او و دلیل پذیرفتن اوست امامت امام صادق علیه السلام را.^۴ او از یک مأخذ صحیح، کتابی از امام صادق علیه السلام یاد کرده است که در آن از عبدالله با تعبیر عبد صالح یاد نموده و برای او و بنی اعمامش به پاداش نیک و سعادت دعا فرموده است، سپس سیدبن طاوس گوید:

این امر نشان می‌دهد که از گروهی که مورد حمله و اعتراض واقع شده‌اند، عبدالله و اصحاب او از بنی حسن نزد امام صادق علیه السلام معذور بوده و مورد مدح قرار گرفته و مظلوم قلمداد شده‌اند. و عارف به حق امام خود نیز بوده‌اند. اما اینکه در برخی از کتابها آمده است: آنان از ائمه راستین جدا شده بودند، این نوشته‌ها باید به تقیه حمل شود تا نهی

۲. رک: اعیان الشیعة: ۱۶۶/۲۱ - ۱۸۴

۴. اقبال ۵۱.

۱. ارشاد مفید؛ عمدة الطالب ۸۶.

۳. عمدة الطالب ۸۷.

از منکر آنان به امامان معصوم نسبت داده نشود. یکی از مطالبی که دلیل بر شناخت اینان نسبت به حق است، روایتی است که ما نقل کرده ایم.

وی بعد از ذکر سند و اتصالش به امام صادق علیه السلام گوید: آنگاه امام به اندازه ای گریست که صدایش به گریه بلند شد و ما نیز گریه کردیم، سپس گفت: پدرم از فاطمه دخت حسین، از پدرش روایت کرد که فرمود: عده ای از هواداران تو در کنار شط فرات کشته یا مصیبت زده می شوند که نه در گذشته و نه در آینده نظیری نخواهند داشت، سپس فرمود: من می گویم: این شهادت صریحی است از طرق صحیح در مدح کسانی از بنی حسن علیهم السلام گرفتار آمدند و با مقامی والا به دیدار خدای بزرگ شتافتند و به سعادت و رستگاری جاودانی دست یافتند، سپس احادیثی را که دلیل حسن عقیده عبدالله بن حسن و حسنین همراه اوست، ذکر کرده، گوید: من می گویم: آیا نه اینان عارفان به حق و اهل هدایت و یقین و تقوا بودند؟

با این وضع، شما بخوبی خواهید دانست که نسبت ارتداد به او و بقیه سادات بنی حسن، به عنوان نظر شیعه، دور از حقیقت و راستی است.

اما محمد بن عبدالله بن حسن، ملقب به نفس زکیه. شیخ ابوجعفر طوسی او را در رجالش از اصحاب امام صادق علیه السلام شمرده است و ابن مهنا گوید: او را در أحجار الزیت کشتند و این است سبب لقب او به نفس زکیه، زیرا روایت شده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در أحجار الزیت نفس زکیه ای را از فرزندان من، خواهند کشت.^۱

سید بن طاوس به طور مبسوط بر حسن عقیده او برهان آورده و گفته است که خروج او برای امر به معروف و نهی از منکر بود و او از قتل خود خبر داشت و آن را خبر می داد، سپس گوید: اینها همه نشانه تمسک آنان به خدا و رسول صلی الله علیه و آله است.^۲

این است عقیده شیعه درباره نفس زکیه، چنانکه ابوالفرج اصفهانی درباره وی گوید: او برترین شخصیت خاندانش و بزرگترین مرد روزگارش در علم به کتاب خدا و حفظ آن بود و در دین شناسی و دلیری و سخاوت و بزرگواری از همه برتر بود. امامیه از نسبت

دادن ارتداد به او، سخت به دورند و هر کس چنین تهمتی زند، همانا افترايي بزرگ و گناهی آشکار مرتکب شده است.^۱

اما ابراهيم بن عبدالله که در باخمر کشته شد، کنيه اش ابوالحسن است. شيخ الطايفه او را از رجال امام صادق عليه السلام شمرده است و جمال الدين مهناگويد: او در بسياري از فنون از بزرگان علما بوده است.^۲ دعبل خزاعي شاعر شيعه در قصيده تائيه معروفش که شهدای اهل بيت را در آن، مرثيه گفته، از او ياد کرده است، آنجا که گويد:

— گور برخی از ايشان به کوفه و گور جمعی ديگر در مدينه و مزار آن ديگری در فح است. درود من نثار همه آنان باد.

— قبری هم در سرزمين جوزجان و خاکجایی هم در غربتگاه باخمر قرار دارد. اگر ابراهيم نزد شيعه معروف به صلاح و حسن عقیده نبود، از کشتنش نگران و مصيبت زده نبودند، و اگر نزد پيشوایان شيعه عليه السلام رفتارش مورد پسند نبود، دعبل او را مرثيه نمی گفت و رثای خود را در حضور امام علی بن موسی الرضا عليه السلام نمی خواند.

درباره او همان عقیده ای را ابراز می داریم، که ابوالفرج اصفهانی ابراز کرده و گفته است: ابراهيم همچون برادرش محمد، در همان رتبه از دين، علم، شجاعت و شدت عمل بود.^۳ علامه سيد امين عاملی او را از شخصيتهاي شيعه نام برده و در شرح حالش بسط سخن داده است.^۴ بنا بر این، نسبت عقیده به ارتداد او از دين را به شيعه دادن، افتراي بزرگی است. اما زکريابن محمد باقر، او هنوز متولد نشده است و تنها در عالم خيال آلوسی آفریده شده، زیرا مجموع فرزندان ذکور امام ابو جعفر محمد باقر عليه السلام به اتفاق فریقين شش نفرند و تا آنجا که کاوش کرده ایم، از آثار عامه و خاصه، جز آنان کسی را نيافتيم و آنان جعفر، عبدالله، ابراهيم، علی، زيد و عبيدالله^۵ می باشند. پس نسبت ارتداد به زکريابن محمد باقر

۱. مقاتل الطالبين ۸۵. ۲. العمدة ۹۵.

۳. مقاتل الطالبين ۱۱۲. ۴. رک: اعيان الشيعه: ۳۰۸/۵-۳۲۴.

۵. در کتاب المجدی از عمری نسابه و برخی مصادر ديگر چنین آمده و در برخی ديگر دو بار نام عبدالله وارد شده است.

به لحاظ نداشتن موضوع باطل است.

اما محمد بن عبدالله بن حسین بن حسن، اگر مقصود نواده حسین اثرم، فرزند امام مجتبی علیه السلام باشد، تذکره نویسان درباره این حسین چیزی جز این ننوشته اند که نسل او سریعاً منقرض شده و برای او فرزند و فرزندزاده ای ذکر نکرده اند. اگر مقصود، دیگری باشد، ما در کتب انساب نامی از او نیافته ایم تا شیعه او را تکفیر کند، یا به او ایمان داشته باشد. در امامیه کسی به این اسم که مورد تکفیر واقع شده باشد، خواه حسنی باشد خواه حسینی، یافت نمی شود.

و اما محمد بن قاسم بن حسن، او فرزند زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که لقب بطحایی^۱ دارد. شیخ الطایفه او را در رجالش از اصحاب امام صادق علیه السلام نام برده و جمال الدین بن مهناگوید: محمد بطحانی فقیه بود. و ما هیچ فرد شیعه ای را که درباره او سخن توهین آمیزی گفته باشد تا آن را شاهد تهمتی که به شیعه بسته است بگیرند، پیدا نمی کنیم.^۲

اما یحیی بن عمر، او ابوالحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام، یکی از بزرگ ترین پیشوایان زیدیه است؛ برای اظهار نظر شیعه درباره او آنچه در *عمدة الطالب* آمده، کافی است، آنجا که گوید:

او به کوفه برای دعوت به رضا از آل محمد خروج کرد. از همه مردم زاهدتر بود و بار سنگینی از حقوق خاندان های ابوطالب را به دوش می کشید و در نیکی کردن نسبت به آنان، رنج می برد.^۳

تا آنجا که گوید: محمد بن عبدالله بن طاهر با او جنگید و کشته شد. سرش را به سامرا بردند و چون سرش را نزد محمد بن عبدالله بن طاهر آوردند، او در کوفه برای تبریک گفتن مردم جلوس کرد. ابوهاشم داود بن قاسم جعفری بر او وارد شد و گفت تو برای تبریک کشته ای نشستته ای که هر گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده بود، به عزای او می نشست^۴ و

۱. به فتح باء خوانده شده نسبت به بطحاء و به ضم آن منسوب به بحطان نام وادی ای است در مدینه.

۲. *عمدة الطالب* ۵۷.

۳. همان ۵۷.

۴. تاریخ یعقوبی: ۲۲۱/۳.

۳. همان ۲۶۳.

از نزد او بیرون شد، در حالی که می گفت:

— ای بنی طاهر بخورید، گوارا باد شما را که گوشت پیغمبر بر کسی گوارا نخواهد بود.

— خونی که خونخواهش خداست، قابل صرف نظر نخواهد بود.

گروه بسیاری از بزرگان شعرای شیعه او را رثا گفته اند، از جمله: ابوالعباس ابن رومی با دو قصیده که یکی ۱۱۰ بیت دارد و مطلعش این است:

امامک فانظرائی نهجیک ینهج طریقان شتی مستقیم واعوج^۱

و دیگری قصیده جیمیه ای است که با این بیت شروع می شود:

حییت ربع الصبا والخرد الدعج الآنسات ذوات الدل والغنج

همچنین ابوالحسن علی بن محمدحمانی افوه با اشعار بسیاری که برخی از آنها در همین کتاب گذشت^۲، او را مرثیه گفته است.

این است نظر صحیح شیعه درباره این سادات پیشوا، و هیچگاه شیعه ای نگفته و نمی گوید و نخواهد گفت که یکی از آنها از دین مرتد شده و یا حسنیان و حسینیان قائل به امامت زیدبن علی بن الحسین که بیعت برای رضا از آل محمد علیهم السلام می گرفتند، کافر و مرتد گردیده اند.

وه، چه بزرگ کلمه ای است که از دهان بیرون می دهند و جز دروغ بر زبان نمی رانند.^۳ ما از این مرد می پرسیم، آیا این کسانی را که شما از شرف و بزرگی شان دفاع می کنید، اینان را چه کسانی کشتند؟ و یا مجروح ساختند؟ و در گودال های تنگ و تاریک آنان را زندانی کردند؟ آیا اینان را، شیعیان که مورد تهمتشان قرار داده ای و نسبت ارتداد به آنها می دهند، چنین کردند؟ یا افراد قوم خود او، که به زعم فاسدش به تعظیم آنان برخاسته است، چه قومی آنها را کشتند؟

بیاید با من صفحات تاریخ را بخوانیم، تاریخ خوب پاسخ می دهد:

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۶۱/۳، ۶۲.

۱. عمدة الطالب ۲۲۰.

۳. کھف ۵/۱۸.

اما زید شهید که قاتلش را و کسی را که سر از تنش جدا ساخت، شناختیم.^۱
 اما یحیی بن زید را، ولید بن یزید بن عبدالملک در سال ۱۲۵ کشت و قاتل یحیی،
 سلم بن احوز هلالی بود. نصر بن سیار به سوی او لشکر کشید و عیسی غلام عیسی بن
 سلیمان عنزی به روی او، تیر گشود و جامه اش بر بود.^۲

حسن بن حسن مثنی را، ولید بن عبدالملک به عاملش عثمان بن حیّان مری نوشت: به
 حسن بن حسن بنگر و او را صد ضربه تازیانه بزن و یک روز او را در برابر مردم نگاه دار،
 و ظاهراً هم او قاتلش بود. وقتی نامه اش رسید، برای جلب حسن، کس فرستاد و چون او
 را آوردند، وقتی بود که مردم برای حل اختلافات خود حاضر بودند و علی بن
 الحسین علیه السلام او را کلمات فرج آموخته بود و در اثر همان کلمات خداوند نجاتش داد و
 رهایش کردند^۳، آنگاه حسن از نیروی بنی امیه ترسید و خود را پنهان کرد.

همچنان مخفی ماند تا وقتی سلیمان بن عبدالملک او را زهر داد و به سال ۹۷ کشته شد.^۴
 عبدالله محض را منصور، عبدالله المذله لقب داده بود و او را در هاشمیه، در زندانی
 که با نوزده نفر از اولاد امام حسن علیه السلام سه سال حبسش کرده بود، به سال ۱۴۵ کشت.
 رنگ صورت یکی از بنی حسن را تازیانه تغییر داده و خونس را جاری ساخته بود. یکی
 از دو چشم او بر اثر ضربه تازیانه افتاده بود و هر چه آب خواست، کسی او را آب نداد.
 در زندان را به روی آنان بستند تا جملگی مردند.^۵

یعقوبی گوید که آنان را به دیوارها میخکوب دیدند.^۶
 محمد بن عبدالله نفس زکیه را، حمید بن قحطبه در سال ۱۴۵ کشت و سرش را نزد
 عیسی بن موسی آورد و وی آن سر را نزد ابو جعفر منصور فرستاد و ابو جعفر منصور آن
 را در کوفه نصب کرد، و به دور شهرها گردانید.^۷

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۷۵/۳. ۲. تاریخ طبری ۸؛ مروج الذهب ۲؛ تاریخ یعقوبی ۳.

۳. تاریخ ابن عساکر: ۱۶۴/۴. ۴. الزینبیات.

۵. تاریخ طبری: ۱۹۶/۹؛ تذکره سبط ابن جوزی ۱۲۶؛ مقاتل الطالبیین (چاپ ایران): ۸۴/۷۱.

۶. تاریخ یعقوبی: ۱۰۶/۳. ۷. تذکره سبط ابن جوزی ۱۲۹.

اما ابراهیم بن عبدالله منصور، عیسی بن موسی را از مدینه برای نبرد با او فراخواند، نبرد در باخمرا واقع شد و او به سال ۱۴۵ کشته شد. سرش را نزد منصور آوردند. او آن را در برابر خود نهاد، آنگاه دستور داد آن را در بازار نصب کردند، سپس به ربیع گفت: آن را نزد پدرش عبدالله در زندان ببر، و او آن را نزد پدرش برد.^۱

عمری نسابه در *المجدی* گوید: آنگاه ابن ابی الکرام جعفری سرش را به مصر برد.

یحیی بن عمر را، متوکل امر کرد تازیانه زدند و سپس در خانه فتح بن خاقان او را زندانی کرد. مدتی به این حال گذشت، سپس او را آزاد کردند و از آنجا به بغداد رفت. مدتی در بغداد بود و در ایام المستعین در کوفه خروج کرد و دعوت به رضا از آل محمد نمود. مستعین شخصی را به نام کلکاتکین فرستاد و محمد بن عبدالله بن طاهر، حسین بن اسماعیل را به جنگ او فرستاد و آنها با هم جنگیدند تا او کشته شد. در سال ۲۵۰ سرش را نزد محمد بن عبدالله آوردند و در برابرش روی سپر نهادند و مردم بر او وارد شده تهنیتش می گفتند، آنگاه دستور داد سر را فردای آن روز نزد مستعین حمل کنند.^۲

۳- گوید: رافضیان پندارند صحیح ترین کتابهای آنان چهار کتاب است: *کافی*، *من لایحضره الفقیه*، *تهذیب و استبصار* و گویند عمل به این کتابهای اخبار چهارگانه واجب است و نیز عمل به هر روایتی که امامی مذهب نقل کند و اصحاب اخبار از او نقل کرده باشند، واجب است. سید مرتضی، ابو جعفر طوسی، و فخرالدین که نزد آنان معروف به محقق حلّی است، به این موضوع تصریح دارند. (ص ۵۵)

پاسخ: شیعه معتقد است موثّق ترین کتب حدیث، کتابهای چهارگانه نامبرده است، اما احدی به وجوب عمل به محتویات آنها یا به هر حدیثی که امامیه روایت کرده باشند و در کتب اخبار آنان تدوین شده باشد، قائل نشده است. البته، علم الهدی سید مرتضی و شیخ الطایفه ابو جعفر و نجم الدین محقق حلّی، از این نسبتی که به آنان داده است میرا هستند چه کتابهای آنان در برابر ماست و در هیچ کدام آنها این تهمت بزرگ یافت نمی شود، و

۱. تاریخ طبری: ۲۶۰/۹؛ تاریخ یعقوبی: ۱۱۲/۳-۱۱۴؛ تذکره سبط ابن جوزی ۲۳۰.

۲. تاریخ طبری: ۸۹/۱۱؛ تاریخ یعقوبی: ۲۲۱/۳.

اهل خانه از وضعیت داخل خانه آگاه‌ترند.

گواه این امر، مردود ساختن روایاتی است که از نظر سند یا متن از طرف علمای شیعه مورد ایراد واقع شده است. گواه این سخن، تقسیم اخبار به چهار قسم: صحیح، حسن، موثق و ضعیف است که از عهد دو دانشمند بزرگ جمال‌الدین سید احمد بن طاوس حسنی و شاگردش آیه‌الله علامه حلی معمول گردیده است.

کاش این مرد از شروح کتب اربعه و در رأس آنها، از *مرآت‌العقول* علامه مجلسی در شرح کافی آگاه می‌شد، و آنها را مطالعه می‌کرد تا بداند چگونه در مورد هر سندی علامه مجلسی به اجتهادش در مورد اقسام حدیث رفتار می‌کند. یا به *جلد سوم المستدرک* حجت بزرگ، علامه نوری مراجعه می‌کرد، تا او را به راه حق ارشاد کند، و راه صحیح را به او بنماید و او را از بافتن دروغ بر امت بزرگ شیعه بدون علم و اطلاع، باز دارد.

وی آنگاه کتب اربعه شیعه را به لحاظ اشمال بر اخبار آحاد، و به لحاظ اینکه پاره‌ای از رجال اسناد روایات آن را به چیزهایی نسبت داده که غالباً از همه آن نسبتها، مبرا هستند، و گروهی دیگر را به انحراف مذهبی نسبت داده که انحراف مذهبی آنها با وثاقت آنان در حدیث منافاتی ندارد و شیعه این احادیث را موثق می‌نامد. در این بین، گروهی را هم ضعیف خوانده که روایات مخصوص این گروه مشتمل بر شواهد صحت است و عمل محدثان اهل سنت و شیعه در کتب حدیثشان بر همین منوال است.

بنابراین، یا این مرد از علم درایه و فنون حدیث بی‌خبر است یا دوست دارد اظهار نادانی نموده، بر اثر تجاهر بتواند بدگویی کند. اگر او به مقدمه *فتح‌الباری فی شرح صحیح البخاری* ابن حجر و شرح قسطلانی و شرح عینی و شرح مسلم نووی و امثال آنها می‌نگریست، بیماری درونش بهبود می‌یافت و خامه‌اش از نشر اباطیل فرو می‌ماند.

۴-گوید: طوسی از ابن معلم، و ابن معلم از ابن مابویه کذاب صاحب رقعۀ دروغین، و نیز از مرتضی، روایت می‌کند. این هر دو با هم دانشجو بوده و نزد استادشان محمد بن نعمان معروف به شیخ مفید درس خوانده‌اند که او از مسیلمه کذاب دروغ‌گوتر است و برای یاری مذهب دروغ را تجویز می‌کرده است. (ص ۵۷)

پاسخ: صاحب رقعہ ای را کہ او رقعہ دروغینش پنداشته، علی بن الحسین بن موسی بن بابویہ «به دو بای منقوط، نه مابویہ» می باشد و او صدوق اول (م ۳۲۹) است کہ هفت یا نه سال قبل از تولد ابن المعلم شیخ مفید وفات یافته است. تولد شیخ مفید در ۳۳۶ یا ۳۳۸ اتفاق افتاده و ممکن نیست شیخ مفید از صدوق روایت کند. بلی او از فرزندش صدوق دوم ابوجعفر محمد بن علی روایت کرده کہ صاحب توفیق نیست.

کاش من می دانستم چه کسی آلوسی را خبردار کرده کہ شیخ امت، شیخ مفید کہ در رواق امامین جوادین مدفون است و دارای قبہ و مقام بلندی است، از مسیلمہ کذاب کہ به خدا کافر است، دروغگوتر می باشد؟

تا چند این شخص بر این نسبت دردناک زننده پر جرأت است؟ چگونه به خود اجازه این بدگویی را می دهد؟ در صورتی کہ یافعی شیخ مفید را اینگونه معرفی می کند: او دانشمند شیعه، پیشوای رافضه، صاحب تصانیف بسیار و بزرگ آنان، معروف به شیخ مفید و نیز به ابن المعلم می باشد. در علم کلام و جدل و فقه سخت کاردان بود، و با جلال و عظمت در دولت بوبهیان با اهل هر عقیده ای، بحث می کرد. ابن ابی طیّ گوید: او را صدقات فراوان بود، و سخت فروتن بود، بسیار به نماز می پرداخت، روزه می گرفت، و لباس خش می پوشید.^۱

ابن کثیر هم گوید: در مجلس شیخ مفید بسیاری از علمای طوایف دیگر حاضر می شدند کہ این خود دلیلی بود بر اینکه او نه تنها پیشوای امامیه است، بلکه پیشوای همه امت اسلام است و باید هر کس عقیده به دین دارد، در احترام و تعظیم او بکوشد.^۲ آیا این است مقتضی ادب علم و دین؟

آیا در قانون شرع و اخلاق برای کوبیدن علما و آبروریزی و حملات ناجوانمردانه تا این حد، نسبت به آنان، مجوزی موجود است؟

آیا در قانون اسلام اجازه هست مسلمانی را تا آنجا سقوط دهند کہ در انظار از کافر هم پست تر جلوه کند، هر چند خلاف و دشمنی فیما بین باشد؟ تا چه رسد نسبت به

کسی مانند شیخ مفید که از ارکان و اعلام دین و رهبران و انصار حق است. او کسی است که مجد و عظمت علمی عراق را به دست خود بنیاد نهاد، و مردمش را بیدار کرد. او چه گناهی کرده، جز اینکه واقعیتی را که آلوسی منکر آن است، شناخته و در پایگاه بلندی از علم و عمل قرار دارد که هیچگاه آلوسی نتواند مقام او را دریابد.

کاش مأخذی را که بر اساس آن تجویز کذب را به شیخ مفید در کتابهای او یا کتابهای دیگری برای یاری مذهب، نسبت داده، ارائه می‌داد، یا اظهار می‌کرد که در اسناد متصل دیگر کجا این نسبت را دیده است؟ تألیفات او که از این نسبت خالی است و هیچ کس از علما چنین نسبتی را به او نداده است. پس این نسبت نادرست است و یک مسلمان بی سواد می‌داند که هیچ کس حق ندارد صفای اسلامی را با نسبتهای دروغین تیره سازد تا چه رسد به کسی که ادعای علم می‌کند.

۵- تحت عنوان امامیه متعبد به نامه‌های صادر شده از سوی مهدی منتظر هستند، گوید: بلی اینان قسمت اعظم مذهب خود را از این نامه‌های دروغین گرفته‌اند که هیچ عاقلی تردید ندارد. اینها افترا به خدا بستن است، و شگفت آنکه رافضیان صاحب این نامه‌ها را که بسیار دروغگو است، صدوق، یعنی بسیار راستگو نامیده‌اند، در حالی که او از دین مبین به دور است.

او پندارد مسئله‌ای را که در نامه‌ای نوشت و شب هنگام آن را در سوراخ درختی نهاد، پاسخ آن را به گمانش مهدی صاحب‌الزمان خواهد نگاشت. این نامه‌ها را رافضیان نیرومندترین دلایل و موثق‌ترین براهین خود می‌دانند. بدا به حال آنان!

بدان که این نامه‌ها فراوان است، برخی از نامه‌ها از علی بن الحسین بن موسی بن مابویه قمی است که او نامه‌ای به خط صاحب‌الامر در پاسخ سؤالش اظهار می‌کرد به این پندار که او نویسنده مخصوص ابوالقاسم بن ابی‌الحسین بن روح یکی از نمایندگان صاحب‌الامر است و به دست علی بن جعفر بن الاسود می‌داد تا نامه او را برساند به صاحب‌الامر، یعنی مهدی و سپس نامه‌ای به پندار اینکه پاسخ صاحب‌الامر است، به او برساند.

دیگری نامه‌های محمد بن عبدالله بن جعفر بن حسین بن جامع بن مالک حریری ابوجعفر قمی است که او با صاحب‌الامر مکاتبه کرده و دربارهٔ چند مسئلهٔ شرعی از او سؤالاتی پرسیده است. گوید: احمد بن حسین ما را گفت: من به اصل این پرسشها دست یافتم و توفیعه‌ها را در بین سطرها دیدم، این پاسخها را محمد بن حسن طوسی در کتاب الغيبة و الاحتجاج نقل کرده است.

این توفیعه‌ها به عقیدهٔ آنان، خط ائمه است که در پاسخ سؤالات شیعیان نگاشته شده و آنها را بر روایاتی که به اسناد صحیح نقل گردیده، هنگام تعارض ترجیح می‌دهند. این مابویه در الفقه بعد از بیان توفیعات وارد شده از ناحیهٔ مقدسه، در باب مردی که وصیت به شخص دیگر کند، گوید: این توفیع نزد من به خط ابومحمد بن حسن بن علی است و در کافی کلینی، روایتی بر خلاف این توفیع از صادق رسیده، سپس گوید: من به آن حدیث فتوا نمی‌دهم، بلکه فتوای من بر وفق خط حسن بن علی خواهد بود.

دیگر: نامه‌های ابوالعباس جعفر بن عبدالله بن جعفر حمیری قمی است.

دیگر: نامه‌های برادرش حسین و نامه‌های برادرش احمد است.

این ابوالعباس کتابی در اخبار روایت شده از او گرد آورده و نامش را *قرب‌الاسناد الی صاحب‌الامر* نهاده است.

دیگر: نامه‌های علی بن سلیمان بن حسین بن جهم بن بکیر بن امین ابوالحسن رازی است که او نیز مدعی مکاتبه است و نامه‌هایی اظهار کرده است.

این بود برخی از مبانی احکام شیعه و معتقدات آنان و این قطره‌ای از آن دریاست که می‌تواند ادعای رافضیان را در گرفتن دین خود از عترت نشان دهد. (ص ۵۸، ۶۱)

پاسخ: چه بسیار شایسته بود برای این مرد که جمال‌الدین قاسمی او را نهی کرد، کتابش را به دیگری ارائه دهد، چنانکه شایسته بود محمد رشید رضا به هر زحمتی بود از شیعه یا یکی از افراد منصف قومش می‌خواست، نوشته‌هایش را قبلاً مطالعه کند، زیرا اباطیلی که در این کتاب فراهم آورده، کاشف سوءنیت اوست، و به اعتبار او لطمه می‌زند، و بر هر دانشمند ادیبی مخفی نخواهد ماند، و دامن تعصب نمی‌تواند آن را بپوشاند، و

هر چند خواننده‌اش با شرافت و آزاد فکر باشد، نخواهد توانست از آنها دفاع کند. چگونه بر محقق می‌تواند پوشیده بماند که امامیه به نامه‌ها و توقیعات صادر شده از جانب مهدی منتظر (عج) عمل نمی‌کنند، و سخن این مرد و هر کس که بر طریقه‌اش رود، مانند سخن قصیمی در الصراع بین الاسلام والوثنية، کمترین راز پنهانی به جای نمی‌گذارد که شیعه بدانها تعبد نخواهد کرد، چنانکه در کتب اربعه که عمده مراجع شیعه در حدیث می‌باشد، مؤلفانش ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی و ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی و ابوجعفر محمد بن حسن طوسی هیچ کدام نامه‌ها و توقیعات صادر شده از ناحیه مقدسه را نیاورده‌اند. این برای بیداری هر محقق کافی است که این سه نفر از بزرگان امامیه آگاه بوده‌اند. کار این نامه‌ها از ناحیه اخلاص‌گران و فرصت‌طلبان به کجا منتهی می‌شود که انکار وجود حضرت حجت خواهند کرد.

از این رو، گویا نهی شده بودند از اینکه آثار صادر شده از ناحیه مقدسه را در تألیفاتشان درج کنند، با اینکه آنان خود، راویان و حاملان آنها برای امت بوده‌اند، تا مذهب اهل‌البیت از طریق جعفری صحیح به مذهب مهدوی تبدیل نشود و مردان متعصب کوردل، مجالی برای این سخن نیابند که بگویند مذهب امامیه از امام غایبی که به گمان آنان وجود خارجی ندارد، گرفته شده است و از نامه‌های دروغین به پندار آنان پیروی می‌شود و این خود یکی از اسرار امامت است که وثاقت و اعتماد به کتب اربعه را زیاد می‌کند.

این بزرگمرد، ثقة الاسلام کلینی، با اینکه در محیط بغداد میان او و سفرای چهارگانه امام زمان، حجت منتظر، فاصله‌ای نبوده و همه در یک شهر و یک زمان بوده‌اند و او در سال ۳۲۳ در زمان غیبت صغرا وفات کرده، کتابش را در خلال بیست سال تألیف می‌کند، در حالی که اسمی از توقیعات امام منتظر در کتاب کافی‌اش که مشتمل بر شانزده هزار و صد و نود و نه حدیث است، دیده نمی‌شود، با اینکه بسیاری از این توقیعات از طریق او نقل شده و در کتابش توقیعات و نامه‌های دیگر ائمه اهل بیت عصمت علیهم‌السلام را آورده است.

این ابوجعفر ابن بابویه صدوق، با وجودی که تعدادی از توقیعات با عظمت را در

تألیف دیگرش اکمال‌الدین آورده و در آنجا بابی در صفحه ۲۶۶ به همین منظور گشوده است، اما هیچ کدام آنها را در کتاب من لایحضره الفقیه خود نیاورده است. بلی، تنها در یک مورد تا آنجا که ما دست یافتیم، حدیثی را در مقام تأیید بدون یاد کردن نام امام علیه السلام متعرض می‌شود و گوید:

روایتی است درباره آن کس که روزی از ماه رمضان را عمداً افطار کند که بر او سه کفاره واجب است و من بدان روایت، در مورد کسی که افطارش به مباشرت حرام یا غذای حرام صورت گیرد، فتوا می‌دهم، زیرا این معنی در روایات ابوالحسین اسدی، رضی الله عنه، از روایات شیخ ابوجعفر محمد بن عثمان عمری، قدس الله روحه، نقل شده است.^۱ پس از این دو بزرگمرد، شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی است. او با وجود نقل روایات توقیعات احکام صادر شده از ناحیه مقدسه به محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری در کتاب الغیبه ۱۸۴-۲۱۴، ۲۴۳-۲۵۸، هیچ کدام از این نامه‌ها را در کتابهای تهذیب و استبصار خود که از کتب اربعه و مهم‌ترین مصادر احکام شیعه است، نیاورده است. مگر نمی‌بینند که توقیع اسحاق بن یعقوب را از ناحیه مقدسه، همه به اتفاق روایت کرده‌اند، چنانکه ابوجعفر صدوق از ابوجعفر کلینی در الاکمال ۲۶۶، و شیخ ابوجعفر طوسی به اسنادش از کلینی نیز در کتاب الغیبه ۱۸۸ آورده‌اند و در آن توقیع، احکام سه مسئله که در کتب اربعه عنوان کرده‌اند، آمده، ولی به غیر از این توقیع، استدلال آورده‌اند و هیچگونه عین و اثری از توقیع در آن استدلالها، دیده نمی‌شود. اینک سه مسئله:

۱- حرمت آبجو

کلینی در کافی: ۱۹۷/۲ و شیخ در تهذیب: ۳۱۳/۲ و در استبصار: ۲/۲۴۵ آن را عنوان کرده‌اند و در من لایحضره الفقیه: ۳/۲۱۷، ۳۶۱ نیز یافت می‌شود و در کتاب وافی که کتب اربعه در جلد یازدهم آن گرد آمده، از ادله موضوع پنج توقیع از امام رضا و امام جواد علیهما السلام بدست می‌آید، ولی از توقیع منسوب به حضرت مهدی (عج) ذکری به میان نیامده است.^۲

۱. من لایحضره الفقیه (چاپ لکهنو): ۴۱/۲. ۲. وافی: ۸۸/۱۱.

۲- حلال کردن خمس برای شیعیان

این عنوان را از کلینی در کافی: ۴۲۵/۱ و شیخ در تهذیب: ۲۵۶/۱-۲۵۹ و استبصار: ۳۳/۲-۳۶ می‌یابیم و صدوق در من لایحضره الفقیه: ۱۴/۲ آن را آورده و این مسئله در وافی: ۴۵/۶-۴۸ نیز عنوان شده است و از ادله آن موضوع مکاتبه دو امام: حضرت ابوالحسن رضا و حضرت ابوجعفر جواد علیهما السلام آمده، ولی هیچگونه سخن از توقیع امام حجت در بین نیست.

۳- پول خواننده زن

این مسئله در کافی: ۳۶۱/۱ و در تهذیب: ۱۰۷/۲ و در استبصار: ۳۶/۲ عنوان شده و در من لایحضره الفقیه: ۵۳/۳ یافت می‌شود و همه آنها در وافی: ۳۲/۱۰ ایراد گردیده، ولی کمترین اشاره‌ای به توقیع امام منتظر در آنها دیده نمی‌شود.

بنابراین، سخن آلوسی ما را به نقطه مهمی توجه داد و سرّ مکتومی را بر ما آشکار ساخت و از این حکمت پرده برداشت که چرا بزرگان حدیث از اینهمه احادیثی که از امام منتظر (عج) صادر شده است، صرف نظر کرده‌اند، با وجود اینکه احادیث در برابر آنان و مقابل دیدگانشان بوده است. حقیقت این است که اگر در این اصول مدونه حدیث چیزی از آنها ذکر می‌شد، باب ایراد و طعن به مذهب امامیه کاملاً گشوده می‌گردید و زبان مفتریان و تهمت‌زنان به روی شیعه دراز می‌شد و از ناحیه آنان یاوه‌گویی و ژاژخایی رواج می‌گرفت. بنابراین، بیایید با هم از این مرد درباره این همه اشارات و کنایه‌های بدگویانه و نسبت‌های ساختگی و غرض‌جویانه‌اش بپرسیم و سؤال کنیم آیا چه موقع امامیه قسمت عمده مذهب خود را از این نامه‌ها و توقیعیها گرفته و بدان گردن نهاده است؟ آیا چه کسی از امامیه، به این مطلب اعتراف کرده است؟ این اعتراف در کجاست؟ و در چه تألیفی است؟ و نزد کدام راوی، این امر ثابت شده است؟

صدوق چه موقع نامه و توقیع داشته؟ و چه وقت آن را نوشته؟ کجا آن را روایت کرده؟ و چه کسی به او نسبت داده است؟ این مرد ندانسته است که صاحب توقیع پدر

صدوق است که او را با این سخن یاد کرده است: منهارقة علی بن الحسین.

آیا چه مجوزی برای تکفیر صدوق در دست دارد؟ و حال آنکه او از حاملان علم قرآن، و سنت نبوی است و راهنمای راه حق و نشانه‌های آشکار دینداری‌اند. از اینها که بگذریم، آیا او حداقل یک نفر مسلمان نیست که شهادتین بر زبان جاری کرده است و به خدا و رسول و کتابی که بر او نازل شده و روز قیامت ایمان دارد؟ آیا این رفتار با مسلمانان را از آداب دینداری، رسم علم، آداب عفت و قانون کتاب و سنت می‌داند یا میل و سلیقه شخصی؟ آیا مصلحت عمومی را در فحاشی و بدگویی و نسبت‌های دروغ باید یافت؟ آیا بدین وسیله امت اسلامی نیکبخت می‌گردد؟ و مایه رشد و هدایتش فراهم می‌شود؟

آخر چه کسی او را از این پندار صدوق که حاجتش را از طریق سوراخ درخت دریافت می‌کند، آگاه کرده است؟ در چه موقع این سؤال از صدوق شده است؟ و سؤال از او درباره چه بوده است؟ تا او آن را بنویسد و در سوراخ درخت یا جای دیگر، شب یا روز بنهد و پاسخش را از آنجا دریافت کند؟ این سؤالات از چه کسی نقل شده و پاسخهای آن را چه کسی دیده است؟ و چه کسی آنها را حکایت کرده است؟ و چه موقع این پاسخها نزد رافضیان از نظر استدلالی ثابت شده، تا قوی‌ترین دلایل آنان و محکم‌ترین استدلالشان باشد؟ آری بدا به حال ایشان!

کاش من و هم‌مذهبانم از این نامه‌های فراوان اطلاع حاصل می‌کردیم. همه این نامه‌ها را علامه مجلسی در بحار: ۱۳/۲۳۷-۲۴۹ نقل کرده و آن مقداری که مربوط به احکام است، از شمار انگشتان دست کمتر است. آیا امامیه، از اول تا آخر فقه، تنها به همین چند صفحه محدود، تمسک و استناد می‌جوید؟ آیا این چند صفحه معدود می‌تواند، مأخذ قسمت اعظم مذهبشان باشد؟ من نمی‌دانم، ولی خواننده خوب می‌داند که تنها کسانی دروغ می‌بافند که به آیات خدا ایمان ندارند.^۱

کاش متن اصلی نامه علی بن الحسین بن بابویه را عیناً می‌نگاشت، تا امت اسلام

بداند، تنها یک نامه بیش نیست و در آن ذکری از احکام نشده است که امامیه بدان تمسک جوید. متن نامه به روایت شیخ در کتاب الغیبة چنین است:

علی بن الحسین به املائی علی بن جعفر، برای شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوشت که از مولا صاحب الامر خواهش کند، خداوند او را فرزندان فقیه روزی کند و پاسخ آمد: شما از این زن صاحب فرزند نخواهی شد، ولی کنیزی دیلمی به ملک تو می آید، از او دو فرزند فقیه^۱ نصیب تو خواهد شد.

آیا در این نامه، مطلبی وجود دارد که مأخذ دینی باشد و یا می توان وظیفه ای را از آن گرفت؟

اما نامه های محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری که در دو کتاب: الغیبة و الاحتجاج یافت می شود، آنها جمعاً چهار نامه است که دو نامه آن را شیخ در الغیبة آورده: یکی از آنها مشتمل بر نه مسئله است و دیگری محتوی پانزده سؤال^۲، و طبرسی در الاحتجاج دو دستخط دیگر به آنها افزوده است. چنانچه تهمت زننده مرد منصفی بود، درک می کرد که نیاوردن شیخ، این مسائل را در دو کتاب تهذیب و استبصار خود، صرفاً برای باطل کردن همین شبهه و گسیختن همین پندار بوده است.

این مرد نمی دانسته که کتاب احتجاج از تألیفات شیخ طوسی محمد بن حسن نیست، بلکه از شیخ ابومنصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی می باشد.

در آنجا که گوید: این تویعها به عقیده آنان خط ائمه است... تا آخر، جنایتی بزرگ را مرتکب شده و دست به مغلظه و فریبکاری عجیبی زده است، زیرا بعد از اینکه ادعا کرده اینان تویع را بر روایت مسند صحیح، هنگام تعارض، ترجیح می دهند، استدلال کرده به اینکه ابن مابویه در الفقه بعد از ذکر تویعات وارد شده از ناحیه مقدسه، در باب مردی که وصیت به شخص دیگر کند، گوید: این تویع نزد من به خط ابومحمد بن حسن بن علی است... تا آخر.

۱. برای او دو فرزند به نامهای ابوجعفر محمد و ابو عبدالله حسین از ام ولد متولد گردید.

۲. رک: الغیبة، شیخ طوسی ۲۴۴-۲۵۰.

شما در این باب که او از کتاب فقیه توقیعاتی نقل کرده، حتی یک توقیع هم از ناحیه مقدسه، پیدا نمی‌کنید تا چه رسد به توقیعات؛ فقط در اول باب یک توقیع از ابو محمد حسن عسکری وارد شده و آن مرد این نام را ابو محمد بن حسن خوانده تا با افترایش جور درآید، غافل از اینکه کنیه امام غایب، ابوالقاسم است نه ابو محمد. از این رو، هیچ ارتباطی با ادعای او ندارد. ما در اینجا عین عبارت الفقیه را می‌آوریم تا راه از بیراهه مشخص گردد. شیخ صدوق در الفقیه آورده است: در باب دو مرد که نسبت به هر دو وصیت شده باشد و هر کدام مستقلاً نیمی از بازمانده متوفی را تصرف کنند، محمد بن حسن صفار، رضی الله عنه، به ابو محمد حسن بن علی علیه السلام نوشت: مردی وصیت برای دو نفر کرده است. آیا مجاز است یکی از آنها نیمی از ترکه و دیگری نیم دوم را مستقلاً بردارند؟ پاسخ به دستخط آن حضرت علیه السلام آمد: آنان را شایسته نیست مخالفت میت کردن و باید به خواست خدا، بر طبق امر او رفتار کنند. این توقیع به خط آن حضرت علیه السلام در نزد من است.^۱

در کتاب محمد بن یعقوب کلینی رحمته الله علیه از احمد بن محمد، از علی بن حسن میثمی، از هر دو برادرش محمد و احمد، از پدرشان، از داود بن ابویزید، از برید بن معاویه روایت شده که گفت: مردی از دنیا رفت و به دو مرد وصیت کرد: یکی از آن دو به رفیقش گفت: نیمی از مال او را تو بردار و نیم دیگر را به من بده، آن دیگر مخالفت کرد. از امام ابو عبد الله علیه السلام مسئله را پرسیدند، فرمود: این امر حق اوست.

مصنف این کتاب که خدایش بیامرزد، گوید: من به این حدیث فتوا نمی‌دهم، بلکه من به آنچه نزد من است و از خط حسن بن علی علیه السلام است فتوا می‌دهم. بخوانید و قضاوت کنید.

اما نامه‌های ابوالعباس و حسین و احمد و علی، اینها در هیچ کدام از مآخذ شیعه دیده نشده است و در اصول احکام و مراجع فقه امامیه، حتی یک مورد آن هم یاد نشده است. به جانم سوگند! هرگاه آن مرد دروغزن یک مورد آن را می‌یافت، با جار و جنجال و هیاهو آن را اعلام می‌کرد.

ابوالعباس کنیهٔ عبدالله بن جعفر حمیری است. او صاحب قربة الاسناد است، نه جعفر بن عبدالله، چنانکه، مرد غافل پنداشته است، و جعفر و محمد که قبلاً آنان را نام برد و نشناخت و حسین و احمد، اینها چهار برادر و فرزندان ابوالعباس یاد شده هستند. در کتب شیعه برای غیر از محمد بن عبدالله که نام برده شده، هیچ کجا اثری از نامه‌های منسوب به آنان دیده نمی‌شود و تاریخ جز سخن مؤلفان را در شرح احوالشان نیاورده و چیزی دربارهٔ مکاتبهٔ آنان ننوشته است. این است موضوع توقیعات نزد شیعه و این است بطلان ادعای گرفتن احکام شیعه از آنها. در اینجا خطاهایی از این مرد در این سخنش مشاهده می‌شود که حکایت از جهل مرکب او می‌کند، از این قبیل:

نادرست	درست
ابن مابویه (در چند جا)	ابن بابویه
الفقه	الفقیه
ابوالقاسم بن ابی‌الحسین	ابوالقاسم بن حسین
مالک حریری فقه	مالک حمیری فقیه
ابوالعباس جعفر بن عبدالله	ابوالعباس عبدالله
سلیمان بن حسین	سلیمان بن حسن
ابوالحسن رازی	ابوالحسن زراری

شگفتا از مردی که به قومی نسبت ناروا می‌دهد، و به نقد و ایراد و تکذیب آنان می‌پردازد، در حالی که ابداً از عقاید آن قوم و تعالیم مذهبشان، و مآخذ احکام و دلایل افکار و عقاید و رجال و حتی نامهای آنان چیزی نمی‌داند. از کتابهایشان بی‌خبر است و نمی‌داند آنان منسوب به چه کسی هستند و حتی میان پدر و پسر فرق نمی‌گذارد و نمی‌داند چه کسی به دنیا آمده و چه کسی هنوز زاده نشده است. اگر او حفظ آبروی خود را می‌پسندید، از قلم فرسایی باز می‌ایستاد تا عیوبش پوشیده‌تر ماند.

۶- همو چند نمونه از عقاید شیعه را آورده و با تحریف و به‌دروغ آنها را به ایشان نسبت

داده است، مانند اینکه آنان به اکثر اصحاب پیامبر خدا ﷺ فحش می دهند و جز تعداد کمی از آنها، بقیه را محکوم به ارتداد می دانند. دیگر آنکه معتقدند که بر امامان وحی می شود^۱ و مرگ آنان به دست خودشان است. همچنین عقیده به تحریف قرآن و کم شدن آن، دارند و می گویند که حجت منتظر هرگاه نامش در مجلسی برده شود، او حاضر می شود و باید به احترام او ایستاد^۲، و نیز بسیاری از ضروریات دین را منکرند. (ص ۶۴، ۶۵)

پاسخ: بلی، شیعه همه اصحاب را عادل نمی داند و درباره آنها چیزی جز آنچه در کتاب و سنت آمده است، نمی گوید و ما به همین زودی در نقد کتاب الصراع بین الاسلام والوثنية، شما را بر آن واقف می سازیم. اما سایر چیزهایی که نسبت داده، همه اش تعدی، دروغ و بی اساس است. آنگاه سخنی زشت و کلامی کوبنده و نامأنوس در صفحه ۶۵، ۶۶ به این مضمون دارد:

آنچه سید محسن امین درباره متعه سخن گفته، برای اثبات گمراهی آنان کافی است و نزد آنان متعه دیگری به نام متعه دوریه معمول است و در فضیلت آن چیزها می گویند که گروهی مردان از یک زن بهره برند، به این ترتیب که از صبح تا هنگام چاشت در متعه شخصی باشد، از هنگام چاشت تا ظهر در متعه شخص دیگر، از ظهر تا عصر در استمتاع سومی، از عصر تا مغرب برای چهارمی، از مغرب تا عشا برای پنجمی، از عشا تا نصف شب برای ششمی و از نصف شب تا صبح برای هفتمین نفر. کسی که این نوع متعه را جایز دانسته، جای شگفتی نیست اگر چنین سخن گوید و نامش را الحصون المنیعة بگذارد.^۳

نسبت متعه دوریه یا بگوئید فحشای آشکار به شیعه، تهمت بزرگی است که لرزه بر

۱. بحث درباره نزول وحی بر ائمه در جلد پنجم همین کتاب خواهد آمد.

۲. ایستادن شیعه وقتی نام امام را می برند، نه به خاطر حضور او در مجلس است، چنانکه آلوسی پنداشته، بلکه به خاطر روایتی است که از امام صادق و امام رضا علیهما السلام رسیده که هنگام ذکر نام او حتی قبل از تولدش، قیام می کردند و این عمل احترامی است برای او، مانند قیام هنگام نام بردن پیامبر صلی الله علیه و آله که نزد اهل سنت مستحب است. رک: السیره الحلبیه: ۹۰/۱.

۳. بسط کلام درباره متعه یا ازدواج موقت را به خواست خدا به جلد ششم همین کتاب موکول می کنیم.

اندام می اندازد، چهره‌ها را درهم می‌کند و دلها را منزجر می‌سازد. شایسته بود این مرد هنگام تهمت، مأخذی از کتب شیعه می‌آورد. او استناد به هر نوع نوشته‌ای که می‌کرد، از هر کس که بوده باشد، ما از او می‌پذیرفتیم، بلکه ما را کافی بود هرگاه به یکی از کتب خودشان استناد می‌جست که در آن کتاب این عمل را به شیعه نسبت داده باشند، یا می‌گفت: شنیدم از کسی که این موضوع را به شیعه نسبت می‌داد، یا می‌گفت: دیده‌ام یا شنیده‌ام که این عمل را مردمی از شیعه مرتکب شده‌اند، هر چند آنان از نابخردان و جوانان لابلالی شیعه بوده باشند، ولی هیچ کدام از اینها را نتوانست بیاورد، چون او اول کسی است که این تهمت زنده را با جار و جنجال به شیعه نسبت می‌دهد و قسمی در الصراع بین الاسلام والوثنية و دیگران نیز همگی این دروغ را از او گرفته‌اند.

کاش شیعه می‌دانست از چه تاریخی این نامگذاری صورت گرفته است؟ در چه زمانی این عمل واقع شده است؟ چه کسی اولین بار، این نام را نهاده است؟ و چرا کتب شیعه همه از این نام خالی است؟ ولی من می‌گویم خبر یقینی این امر، نزد دروغساز و جاعل آن است، و این است دوران طلایی، عصر نور، عصر آلوسی. او اول کسی است که پس از اختراع این دروغ آن را متعه دوره نامگذاری کرد، ولی شیعه هنوز چیزی از آن نمی‌داند.

کاش این مرد برخی از این روایاتی را که شیعه در فضیلت متعه دوره روایت کرده، نقل می‌کرد و ما را به آنها راهنمایی می‌کرد و کتاب یا جزوه‌ای که در آن مورد، نوشته شده باشد، نشان می‌داد. بلی، در خودداری از نامبردن اینها همه حق با اوست، زیرا دروغ مأخذی جز دل‌خائن و سینه‌ای که تحت تأثیر شیطان و سوسه‌گر نهانی است، ندارد. اما درباره دانشمند بزرگوار، حجة الاسلام سید محسن امین صاحب الحصون المنیعة که به گمان رشید رضا، چنین نکاحی را جایز می‌داند، می‌پرسیم که وی در کدامیک از تألیفاتش آن را جایز دانسته؟ چه کسی با او در این مورد سخن گفته؟ چه موقع او این سخن را فرموده؟ و کجا چنین اظهارنظری کرده است؟ اصولاً او مرد بلند همتی است که مقاصد عالی دارد، بزرگی از بزرگان دین و پیشوایی از پیشوایان اصلاحگر

امت اسلامی است، کسی که به امور پست، دست نمی‌زند و سخن بی‌مایه نمی‌گوید و ساحت مقدس او به این نسبتها و فواحش آلوده نمی‌شود.

این بود برخی از نسبتهای دروغ رساله السنه والشیعة. این اثر با وجود آنکه رساله کوچکی است و تعداد صفحاتش از ۱۳۲ تجاوز نمی‌کند، ولی ایراد و عیوبش به مراتب از تعداد صفحاتش بیشتر است و نمونه‌ای که به دست دادیم. شما را بس است.

کسانی که دروغ بافته‌اند، گروهی از شما نیستند؛ نباید آن را برای خود شریک بدانید، بلکه این به سود شماست. هر کس به قدر گناهی که مرتکب می‌شود، کیفر می‌بیند و آن کس که بیشترین این بهتان را بر عهده دارد، به عذاب بزرگی گرفتار خواهد آمد.^۱

الصراع بين الاسلام والوثنية^۱

شاید در خود این اسم، نمودار واضحی از روحیات مؤلف باشد و این نام اهانت‌هایی را که او در کتابش آورده، به دست دهد. اولین جنایتش بر عموم مسلمانان نامگذاری چند ملت اسلامی به بت پرستی است که هر یک از آن ملتها، میلیونها نفر از مسلمانان جهان را تشکیل می‌دهند و در بین آنان، امام، رهبر، دانشمند، فیلسوف، مفسر، محدث و راهنمایان با اخلاص در دین خدا، فراوان دیده می‌شوند و مقدم بر آنها، گروهی از صحابه و تابعان نیکوکار را باید نام برد.

آیا این نامگذاری، دیگر می‌تواند همبستگی، دوستی و مهربانی‌ای بین مسلمانان باقی گذارد؟ و آیا اگر اینگونه کلمات شایع شود، دیگر کلمه جامعی که مسلمانان را در زیر سایه بلند پایه آن قرار دهد، می‌توان یافت؟

بلی، این سخنان است که بذر تفرقه در میان امت می‌باشد و روح نفرت در آنان می‌دمد. در نتیجه، اختلاف آراء بالا می‌گیرد، افکار مخالف پدید می‌آید و بسا که کار به جدال و خونریزی و کشتار کشد، خدا مسلمانان را از شر آن حفظ کند.

۱. تألیف عبدالله علی قسیمی.

ای مسلمانان، همه با هم، پیش به سوی امنیت و صلح و برادری و یگانگی، بدون توجه به جنجالهای آشوبگرانه و دوستی براندار. این شیطان است که می خواهد بین شما کینه و دشمنی بیندازد^۱، از او پیروی نکنید و هر کس از شیطان پیروی کند، او را به فحشا و اعمال ننگین وادار می سازد.^۲

اما میزان فحشهای کوبنده این کتاب و هتاکها، نسبتهای ناروا، یاوه‌ها، دروغها و معمولاتش شاید از تعداد صفحات آن که بالغ بر ۱۶۰۰ صفحه است، تجاوز کند و اینک نمونه‌هایی چند از آن:

۱- گوید: از داستانهای ظریف یکی حکایت پیرمردی از شیعه به نام بیان است که می‌پندارد خداوند او را با آیه‌ی «هذا بیان للناس»^۳ تأیید کرده است و دیگری به نام کسف که او و یارانش می‌پندارند مقصود از کلمه‌ی کسف در آیه‌ی «ان یروا کسفاً من السماء»^۴ اوست. (۵۳۸، ۴/۱)

پاسخ: این حرفها همان افسانه‌های نخستین است^۵ که قلم ابن‌قتیبه در تأویل مختلف الحدیث ۸۷ آنها را نگاشته و جز نسبتهای ساختگی از فرقه‌هایی که وجود خارجی نداشته‌اند و ندارند، چیز دیگر نیست و تنها خیالات پریشانی این داستانها را ساخته و پرداخته و زبان افراد متعصب کوردلی همچون ابن‌قتیبه، جاحظ و خیاط آنها را به شیعه نسبت داده و صفحات تألیفات خود را به دروغ و افترای زنده، آلوده کرده‌اند. تاریخ اینان را به جعل و تزویر معرفی کرده است، آنگاه بعد از گذشت ده قرن بر این یاوه‌ها و دروغ‌پردازیها، قصیمی آمده تا آنها را تجدید کند و مذهب امامیه را امروز با آنها مردود سازد، و از کسانی پیروی کند که از پیش گمراه بودند و گروه بسیاری را گمراه ساختند، و خود از راه بدر رفتند.^۶ آنان را با افتراهایشان به حال خود بگذار.^۷

- | | |
|-------------------|------------------------------------|
| ۱. مائده ۹۱/۵ | ۲. نور ۲۴/۲۱ |
| ۳. آل‌عمران ۳/۱۳۸ | ۴. طور ۵۲/۴۴ |
| ۵. مؤمنون ۲۳/۸۳ | ۶. اقتباس است از سوره‌ی مائده ۷۷/۵ |
| ۷. انعام ۶/۱۱۲ | |

ما فرض می‌کنیم این دو مرد، بیان و کسف، وجود خارجی داشتند و به زعم او معتقد به تشیع هم بودند، هر چند اثبات این امر کار آسانی نیست، ولی آیا در قانون استدلال، و وظیفه انصاف، و میزان دادگری، این امر صحیح است که امت بزرگی را به گفتار نابخردانی که در وجودشان، مذهبشان، و گفتارشان تردید است، محکوم کنند؟

۲- گوید: امیر بزرگوار شکیب ارسلان در کتاب *حاضرالعالم الاسلامی*^۱ آورده است که او با یکی از رجال دانشمند و مبرز شیعه مواجه شد و آن مرد شیعی سخت دشمن عرب بود و از آنان بشدت عیبجویی می‌کرد و درباره علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندانش به قدری غلو می‌ورزید و زیاده‌روی می‌کرد که اسلام و عقل زیر بار آن نمی‌رفت. کار او، امیر بزرگوار را به شگفت آورد و از او پرسید: چگونه می‌توان میان دشمنی‌ای به این شدت نسبت به عرب، با محبت علی و فرزندانش تا این حد، جمع کرد؟ آیا نه این است که علی و فرزندانش شاخص‌ترین فرزندان عربند؟ مرد شیعی ناگهان ناصبی شد؟ هیجان کرد و دشمن علی و فرزندانش گردید و سخنانی ننگین نسبت به اسلام و عرب ادا کرد. (۱۴/۱)

پاسخ: این نقل خرافی، امیر سخن را از اوج عظمت به حضيض جهل و پستی فرو می‌اندازد، زیرا او حکم به دانشمندی و فرزاندگی مردی کرده است که مردمی را دوست داشته و در محبت آنها دیرزمانی غلو هم می‌کرده است، در حالی که معلوم شده آنان را از بن نمی‌شناسد یا آنان را از ترک و دیلم می‌پندارد؟ آیا شما در بین مسلمانان کسی را پیدا می‌کنید که نداند محمد و آل محمد علیهم السلام از اشراف و بزرگان عربند؟ امیر بر او منت نهاده که به او نگفته است افتخاربخش عترت، یعنی خود پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله، در قلعه افتخارات عرب قرار دارد تا مبادا مرد دانشمند، به دین مجوس باز گردد. من سرعت بازگشت این مرد دانشمند و مبرز را چیزی جز معجزه امیر در قرن بیستم (نه قرن

۱. این کتاب جداً نیاز به دقت نظر محقق دارد و نشانه بی‌اطلاعی و ناآشنایی مؤلف آن نسبت به عقاید شیعه است و نشانه بی‌خبری او از آداب و رسوم و احوال آنان، خارج از اباطیل و مجعولاتی که هم‌مسلمانانش آنها را به هم بافته‌اند و او به عنوان واقعیت گرفته و صفحات کتاب تاریخش را بدانها سیاه کرده است.

چهاردهم) نمی‌بینم.

این سخن وقتی است که ما قصیمی صاحب الصراع را در نقلی که کرده راستگو بدانیم، ولی کسی که به کتاب امیر شکیب ارسلائی مراجعه کند، عین عبارت را چنین می‌یابد:

من یک بار با مردی از فضلائی شیعه که مقام عالی در دولت ایران داشت، گفتگو می‌کردم، بحث ما به قضیهٔ عرب و عجم کشیده شد. طرف صحبتم به حدی در تشیع غلو می‌کرد که دیدم کتابی چاپ کرده و این جمله را در آغازش نهاده بود «هو العلی الغائب»، با خود گفتم: این شخص بی‌تردید، با غلوی که در آل‌البیت دارد و می‌داند آنها از عرب بودند، نمی‌تواند از عرب که اهل بیت از آنهایند، بدش بیاید، زیرا جمع بین دشمنی و محبت در یک جا ممکن نیست. خداوند برای یک انسان، دو دل نیافریده است. سرانجام، پندارم در این مورد نیز خطا رفت، زیرا وقتی من بحث را به موضوع عرب و عجم کشاندم، دیدم او عجم صرف شد، و آن همه غلو را دربارهٔ علی و آل علی علیهم السلام فراموش کرد و به ترکی با من چنین گفت:

[ایران بر حکومت اسلامی دکلدر یا لکز دین اسلامی اتخاذ ایتمش بر حکومتدر]، یعنی ایران حکومت اسلامی نیست، بلکه حکومتی است که دین اسلام را به خود گرفته است.^۱ بخوانید و از جابه‌جا کردن سخن بخریدید. قصیمی کسی است که با سخنان هم‌مسلكانش چنین می‌کند تا چه رسد به مطالبی که به دست مخالفان عقیده‌اش نگاشته شده باشد. خوانندهٔ عزیز بخوبی می‌داند که امیر شکیب ارسلان نیز در فهم آنچه از شیعی فاضل در آغاز کتابش دیده، غلو کرده، زیرا آن جمله، «هو العلی الغالب» بوده است نه «هو العلی الغائب» که دلیل غلو در تشیع باشد و این جمله، کلمهٔ معروفی است، مانند: «هو الواحد الاحد» و اشباهش که زیاد نوشته و گفته می‌شود و مقصود از آن، اسماء الحسنی است و مانند «بسم الله الرحمن الرحیم» که در آغاز سخن بدان تبرک می‌جویند.

شما در بین شیعه کسی که دشمن عرب باشد نمی‌باید. شیعه به یک دین عربی

عقیده دارد که پیامبر عربی اصیل آن را ابلاغ کرده و کتابی به زبان عربی آشکار آورده است و در ضمن آن کتاب گوید: **أعجمی و عربی**^۱ و در کار دین و امت اسلامی، سادات و بزرگان عرب را جانشین خود ساخته است و احکام اسلامی را هیچگاه بدون روایات عربی که از آن پیشوایان طاهر عليهم السلام رسیده باشد، نمی تواند استنباط کند، پیشوایانی که علومشان به مؤسس دعوت اسلامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می پیوندد. شیعه در اوقات شب و روز دعاها را وارد شده را به زبان عربی می خواند و در رشته های مختلف، هزارها کتاب عربی طبع و نشر می کند. شیعه دینش عربی است، عشق و جذبه اش عربی است، مذهبش عربی است، شور و شوقش، ولا و علاقه اش، و خوی خصلتش همه و همه عربی است.

بلی، شیعه دشمن آرایشگرانی است که از حقوق خدا، مایه می گذارند و ارکان نبوت را متزلزل می سازند و نسبت به ائمه دین ستم روا می دارند و عترت طاهر را منکوب می کنند و بدین وسیله بر عربیت خیانت می کنند. این آرایشگران، عرب باشند یا عجم، فرق نمی کند و در این عقیده، شیعه عرب و عجم را با هم اختلافی نیست.

البته، هواپرستی و کینه توزی، افراد را وامی دارد تا به امت تلقین کنند که تشیع یک جنبش ایرانی است و شیعه ایرانی، دشمن عرب است تا جامعه اسلامی را از هم پاشند و تفرقه ایجاد کنند. من معتقدم قصیمی و قبل از او، امیر، در سخنان دیگرشان همین چیزها را می خواهند. من جز آنچه خود مصلحت دیده ام، راهی نمای و جز به راه راست شما را نخوانم.^۲

۳- گوید: شیعیان ایران وقتی در جنگهای اخیر روس بر دولت عثمانی پیروز شدند، طاق نصرتها زدند و در تمام شهرهای ایران پرچمهای سرور و شادی برافراشتند. (۱۸/۱)
پاسخ: این سخن، از آلوسی که قبلاً نام بردیم و تهمتش را با پاسخ آن نقل کردیم^۳ گرفته شده، و قصیمی آن را رنگ دروغ داده است. چه بسیار مطالبی که متأخران از گذشتگان گرفته اند.

۲. غافر ۲۹/۴۰.

۱. فصلت ۴۴/۴۱.

۳. رک: القدير (متن عربی / ج ۵): ۲۶۷/۳.

۴- گوید: شیعیان درباره علی و یازده فرزندش عیناً عقیده مسیحیان را نسبت به عیسی بن مریم دارند، از قبیل عقیده به حلول خدا در او، و تقدیس او و نسبت معجزات به او، و همچنین پناه بردن به او، و او را در سختی و رفاہ خواندن و به او پیوستن، و از شوق و ترس او از دیگران بریدن و امثال این امور. کسی که زیارتگاه علی و حسین یا دیگر اهل بیت پیغمبر ﷺ و امثال آنان را در نجف و کربلا و سایر بلاد شیعه بنگرد و اعمالی را که در آنجا صورت می‌گیرد، مشاهده کند، خواهد دانست آنچه ما ذکر کردیم، خیلی از آنچه واقع می‌شود، کمتر است و هیچ بیانی قادر نیست اعمال این گروه را در این مشاهد توصیف کند. به همین سبب، اینان همیشه سرسخت‌ترین دشمنان توحید و اهل توحید بوده و خواهند بود. (۱۹/۱)

پاسخ: اما غلو به معنی عقیده به الوهیت و حلول، قطعاً از عقاید شیعه نیست. این کتب شیعه است در عقاید که از تکفیر معتقدان بدان، و حکم به ارتداد آنان مشحون است و در تمام کتب فقهی، در نیم‌خورده آنان، حکم به نجاست شده است. اما تقدیس و معجزات به هیچ وجه غلو نیست، زیرا قداست مربوط به طهارت مولد و پاکی نفس شریف آنان از معاصی و گناهان است و پاکی ذاتی از پلیدیها و پستیها از لوازم منصب امامت و شرط ضروری خلافت است، چنانکه این شرط در پیامبر ﷺ نیز لازم است.

اما معجزات، از اموری است که دعوا را ثابت و حجت را اتمام می‌کند و هر کس ادعای رابطه با ماورای طبیعت دارد، پیامبر باشد یا امام، باید معجزه داشته باشد. در حقیقت معجزه امام، همان معجزه پیامبر است که او را بر دین خود جانشین ساخته، و کرامت بخشیده است. بر خدای سبحان است که از باب لطفی که بر خلقش دارد، مدعی حق را با اجرای معجزات به دستش معرفی کند تا دلها نسبت به او آرام گیرد و برهانش بدو استوار گردد و در نتیجه، مردم را به طاعت حق نزدیک، و از معصیت او دور سازد. این همان کاری است که مدعی نبوت انجام می‌دهد و نیز بر خدا لازم است که ادعای باطل مدعیان دروغین را بشکند و آنان را مانند مسیلمه کذاب و دیگر دروغگویان، رسوا سازد.

از مطالب مسلم علم کلام یکی کرامات اولیاست. فلاسفه برای آن براهین قطعی که مقام را گنجایش ذکر آن نیست، آورده‌اند. وقتی این عمل برای هر ولی از اولیای خدا صحیح باشد، چرا دربارهٔ حجت‌های خدا بر خلقش غلو باشد؟ با وجود اینکه کتب و تألیفات اهل سنت از کرامات اولیا آکنده است و کرامات مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز همه پذیرفته‌اند.

اما پناه بردن، ندا کردن، به آنان پیوستن، از دیگران گسستن و مطالبی از این قبیل، اینها همه به خاطر وسیله قراردادن آنان است نزد خدای سبحان و طلبیدن حاجات از خداوند بزرگ به واسطهٔ آنان که به خدا نزدیکند و بندگان مقرب و با کرامت اویند، نه اینکه آنان خود، در برآوردن حاجات و مقاصد، مستقیماً مؤثر باشند، بلکه واسطهٔ فیضند و پیوند اتصال و حلقهٔ ارتباط بین مولا و بندگان او، چنانکه این مقام برای هر مقربی است که نزد عظیمی از عظماء او را واسطه قرار دهند.

این حکم کلی همهٔ اولیا و صالحان است، هر چند در مراحل نزدیکی به خدا متفاوت باشند. بدیهی است همهٔ این مطالب با اعتقاد ثابت بر اینکه در عالم وجود هیچ مؤثری جز خدای سبحان نیست، در مشاهد مشرفه با همهٔ زائران فراوان، چیزی جز توسل^۱ که بدان اشارت رفت، دیده نمی‌شود. بنابراین، این مطالب با عقیده به توحید چه تضادی دارد؟ اینان چه دشمنی‌ای با توحید و اهل توحید دارند؟

آنان را با تهمتشان رها ساز^۲، کسانی مرتکب تهمت و دروغ می‌گردند، که به آیات خدا ایمان ندارند و آنان دروغ‌گویند.^۳

۵- گوید: عقیدهٔ شیعه به پیروی از معتزله، انکار رؤیت خدا در روز قیامت و انکار صفات او و انکار خالقیت او نسبت به افعال بندگان است. این انکار برای شبهات باطل و واضحی است، در حالی که اهل حدیث و سنت و اثر، مانند ائمهٔ اربعه، اتفاق بر ایمان به همهٔ این مطالب دارند و بین آنها اختلافی نیست در اینکه خداوند خالق هر چیز حتی

۱. تفصیل و شرح این مطلب در جلد پنجم این کتاب آمده است.

۲. نحل ۱۰۵/۱۶.

۳. انعام ۱۱۲/۶.

بندگان و افعال آنهاست، و خلافی در این نیست که خداوند روز قیامت دیده می شود. جای شگفتی است که شیعه از ترس تشبیه، منکر اینها همه شده و معتقد به حلول، تشبیه صریح، خدایی بشر و توصیف خدا به صفات نقص است. و اهل سنت، شیعه و معتزله را که منکر این صفات خدایند، اهل بدعت می دانند. (۶۸/۱)

پاسخ: این مرد، درباره خدا و صفات او از ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم تقلید می کند و مذهب آنان در این مورد، چنانکه زرقانی مالکی گفته، اثبات جهت و جسمیت برای خداوند است. وی به نقل از مناوی گوید: اما اینکه آن دو (ابن تیمیه و ابن قیم) بدعت گذارند، جای تردید نیست و قصیمی آن دو را و آرائشان را تقدیس می کند و جهت داشتن را برای خدا تصریح و تعیین می نماید و در طی کتابش سخنان بسیاری در این باب دارد.^۱ ما او را در این نظر فاسد انتقاد نمی کنیم، و اطلاع بر فسادش را به کتب کلامی فریقین حواله می دهیم. چیزی که در اینجا برای ما مهم است، اینکه خواننده را بر دروغ قصیمی در گفتار و نسبتهای مجعولش واقف سازیم.

شیعه در انکار دیدن خدا در قیامت پیرو معتزله نیست، بلکه از برهان عقلی و نقلی پیروی می کند و شیعه از عقیده به حلول و تشبیه، مبراست و از اینکه بشری را سمت خدایی دهد و خدا را به صفات نقص توصیف کند و منکر صفات ثبوتیه او گردد، به دور است. شیعیان عموماً معتقدند که اگر یکی از این مطالب را کسی قائل باشد، کافر است و گواه آن کتب کلامی قدیم و جدید آنان است، پس این مرد نخواهد توانست دلیلی بر افتراهایش بیاورد. به جانم سوگند که هر گاه یک مورد پیدا کرده بود، جنجال و سرو صدا به پا می کرد.

بلی، شیعه می گوید: صفات ثبوتیه خداوند چیزهایی زاید بر ذاتش نیست، بلکه این صفات عین ذات خداوند است و قدیمان دیگری را در برابر خدا قائل نیستند و با زبان حال، چنانکه در این شعر آمده است، از مخالفان خود می خواهند تا به راه حق باز گردند: — برادران نزدیک ما، قدری به ما نزدیک شوید؛ شما بر جایگاه بلند و سختی، تکیه زده اید.

— اگر مسیحیان عقیده به اقانیم ثلاثه دارند، شما خدایتان را هشت قسمت کرده‌اید. بحث کامل این موضوع، با توجه به همه جوانب آن، در کتب کلام است، اما افعال عباد هرگاه مخلوق خدا به صورت تکوینی و جبری باشد، وعد و وعید و پاداش و کیفر مفهومی نخواهد داشت و عذاب کردن معصیت‌کار بر معصیت به جهت اینکه او را بدان عمل مجبور کرده‌اند، زشت خواهد بود و این مسئله از مسائل بسیار مشکل کلامی است و در مبحث خود به حد کافی متعرض آن شده‌اند. کسی که این چنین افعال عباد را مخلوق داند، بی توجه، نسبت کار زشت و ستم به خدا داده است. در مقابل برهان صریح عقلی و منطقی، استدلال قصیمی به اجماع و اقوال مردم، دارای ارزشی نیست.

اما اینکه اهل سنت، شیعه و معتزله را نسبت کفر داده و آنان را از بدعتگذاران خوانده‌اند، این امر تازه‌ای نیست و سابقه‌اش را از دیگران باید دانست.

۶- در شمار معتقدات شیعه گوید: فرزندان پیغمبر ص همه بر آتش حرامند و از هر بدی معصوم. مؤلف منهاج الشریعة پندارد که خداوند همه اولاد فاطمه، دخت پیامبر ص را بر آتش حرام کرده است و کسی که فضیلت نجات از آتش از او در آغاز فوت شود، قبل از وفات موفق بدان خواهد شد، آنگاه گوید: پس از اینها همه، شفاعت خواهد بود.^۱

نویسنده اعیان الشیعة گوید^۲: فرزندان پیامبر ص گناه نمی‌کنند و تا روز قیامت به کار گناه و معصیت نمی‌پردازند. (۲۰/۲)

پاسخ: شیعیان لباس عصمت را بر قامت احدی جز بر قامت خلفای دوازده گانه پیامبر ص از عترت و ذریه او، و بر قامت پاره جگرش صدیقه طاهره ص نمی‌پوشانند، زیرا خداوند این خلعت بلند بالا را، به نص آیه تطهیر بر پنج تن که یکی از آنان خود پیامبر اعظم ص بوده پوشانیده است و در مورد دیگر معصومان از روی ملاک قطعی آیه و براهین عقلی فراوان و نصوص متواتر عصمت را اثبات می‌کند و بر این امر، علمای اهل سنت و همه فرق شیعه، در نسله‌ها و ادوار مختلف اجماع کرده‌اند و هر تعبیری به نظر رسد که به طور مطلق یا عموم در امر عصمت ادا شده، مقصود از آن، تنها همین گروه‌ها،

هر چند در شخصیت‌های خاندان پیامبر ﷺ، مردانی صدیق و پاک که هیچگونه گناهی مرتکب نشده‌اند، یافت شود، ولی شیعه عصمت آنان را واجب نمی‌داند.

اما استنادی که این مرد به کلام صاحب منهاج الشریعة جسته، در آن کمتر اشاره‌ای به موضوع عصمت نیست، بلکه گفتار او مخالف صریح آن است، زیرا اثبات می‌کند در اهل بیت کسانی هستند که این فضیلت از آنها فوت شود و آنگاه قبل از مرگ به وسیله توبه جبران کنند و آنگاه به شفاعت بخشوده شوند. بدیهی است کسی که گناهی مرتکب شود سپس موفق به توبه گردد، و پس از آن به وسیله شفاعت از او درگذرند، او را معصوم نمی‌نامند، بلکه این امتیاز برای هر مؤمنی است که کارش را با توبه جبران کند. آنچه ویژه ذریه پیغمبر ﷺ است، اینکه در هر حال به توبه دست خواهند یافت.

قسطلانی و زرقانی گویند: چنانچه از ابن مسعود روایت شده است، نامگذاری فاطمه، اگر تولد او قبل از زمان نبوت باشد، از طریق الهام از خدا به رسولش بوده، و اگر تولدش بعد از آن صورت گرفته باشد، از طریق وحی بوده، زیرا خدا او و ذریه او را روز قیامت از آتش باز گرفته است. البته، نسبت به خود فاطمه علیها السلام و دو فرزندش علی و حسن، این بازگیری از آتش، به طور مطلق است. اما نسبت به دیگر فرزندان او آنچه از آنان جلوگیری شده، جاودان بودن در آتش است و این امر مانع از آن نیست که برخی به خاطر تطهیر در آتش داخل شوند. پس این امر بشارتی به اهل بیت پیامبر ﷺ است که آنان همه با مسلمانی، بدرود زندگی گویند و هیچ کدام از آنان سرانجام کارشان به کفر منتهی نشود، شبیه آنچه شریف سمهودی در روایت شفاعت نسبت به کسانی که در مدینه بمیرند، گفته است؛ با اینکه عقیده به شفاعت برای هر کس که مسلمان بمیرد، قطعی است یا بگوئیم خداوند برای احترام فاطمه علیها السلام گنهکاران را خواهد آمرزید و آنان را موفق به توبه نصح خواهد کرد. و تا هنگام مرگ هم که باشد، توبه آنان را می‌پذیرد.^۱

عسانی و خطیب روایت کرده‌اند که فاطمه را به این دلیل فاطمه خوانده‌اند که خداوند

۱. المواهب، قسطلانی؛ شرح المواهب، زرقانی: ۲۰۳/۳. این روایت را حافظ دمشقی، ابن عساکر نیز نقل کرده است.

او و دوستانش را از آتش مصون نگهداشته است.

در این روایت مؤذنه عمومی برای هر مسلمانی است که او را دوست دارد و تأویلاتی که در بالا ذکر شد، در این روایت نیز هست، اما روایتی که ابو نعیم و خطیب نقل کرده‌اند که از علی بن موسی الرضا علیه السلام پرسیدند از حدیث **أَنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَنَتْ فِرْجَهَا فَحَرَّمَهَا اللَّهُ وَ ذُرَيْتَهَا عَلَى النَّارِ**^۱، و او فرمود: مقصود از ذریه، حسن و حسین علیهما السلام است، و آنچه اخباری‌ها از آن حضرت نقل کرده‌اند که برادرش زید را به خاطر خروج بر مأمون تویخ کرده و فرموده است: تو به رسول خدا چه خواهی گفت؟ آیا حدیث نبوی ان فاطمة احصنت...، ترا مغرور ساخت؟ بدان که این حدیث مخصوص کسی است که از شکم فاطمه خارج شده باشد، نه برای من و تو. به خدا سوگند، به این مقام نرسیدند مگر به وسیله طاعت خدا و تو اگر بخواهی با معصیت خداوند به همان مقامی برسی که آنان به وسیله طاعتش بدان مقام رسیده‌اند، پس باید تو نزد خدا از آنها گرامی‌تر بوده باشی. این سخنان همه از باب تواضع است و ترغیب به اطاعت و مغرور نشدن به فضایل، هر چند فضائل بسیار هم باشد، چنانکه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله که قطعاً اهل بهشت بودند، در نهایت درجه خوف و مراقبت به سر می‌بردند، وگرنه لفظ ذریه در زبان عرب مخصوص به کسی نیست که از بطن او خارج شده باشد، چنانکه در قرآن آمده است: **وَمَنْ ذُرِّيَّتَهُ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ...^۲**، با اینکه فاصله میان ابراهیم و داود و سلیمان، قرنهای بسیاری است. پس مقصود امام رضا با برخورداری از فصاحت و آشنایی به لغت عرب انحصار ذریه در فرزند بلاواسطه نیست. گذشته از اینکه تنقید به مطیع بودن، خصوصیت ذریه و دوستدارانش را باطل می‌سازد، مگر اینکه گفته شود: خدا می‌تواند مطیع را عذاب کند، اما خصوصیت در این است که او را به احترام فاطمه علیها السلام عذاب نمی‌کند.^۳

حافظ دمشقی به اسنادش از علی روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه

۱. فاطمه اندامش را حفظ کرد و خداوند او و فرزندان او را بر آتش حرام ساخت.

۲. انعام ۸۴/۶.

۳. بقیه این عبارت به نقل از *المواهب* گذشت. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۵): ۱۷۶/۳.

فرمود: ای فاطمه! آیا می‌دانی چرا فاطمه نامیده شدی؟ علی گوید: چرا فاطمه نامیده شد؟ فرمود: زیرا خدای بزرگ او و ذریه‌اش را روز قیامت از آتش محفوظ داشته است. امام علی بن موسی الرضا به اسناد خود آن را از رسول خدا ﷺ به این لفظ نقل کرده است که فرمود: خدا دخترم فاطمه و اولادش و دوستدارانش را از آتش باز داشت.^۱

بدین ترتیب، آیا قصیمی باز هم معتقد است شیعه به‌تنهایی چیزی را گفته‌اند که بزرگان قوم او نگفته‌اند؟ یا حدیثی نقل کرده‌اند که حافظان حدیث اهل مذهبش آن را نقل نکرده‌اند؟ یا چیزی گفته‌اند که مخالف مبادی دین حنیف است؟ آیا او می‌تواند این حجر، زرقانی و امثال آن دو از بزرگان و حافظان مذهب خود را که همراه شیعه از برتری ذریه رسول خدا را بر دیگران سخنی گفته‌اند، متهم سازد و بگوید که این گروه نیز عقیده به عصمت آنها دارند و همان حمله‌هایی را که به شیعه می‌کند، به آنان نیز بکند؟ این امر از خدای سبحان عجیب نیست که با تفضل بر قومی آنان را قدرت مبارزه با گناه و پشیمانی از عملی که موجب افراط درباره او شود، عنایت فرماید و با اینهمه شفاعت را شامل حالشان گرداند. این امر با هیچ کدام از قوانین عدل و اصول مسلم دین مخالف نیست، زیرا او رحمتش بر خشمش پیشی گرفته و رحمتش بر همه چیز گسترده است.

این سخن که از طریق نصوص فراوان تأیید شده، عجیب‌تر از عقیده به عدالت همه اصحاب پیغمبر ﷺ نیست. با اینکه خداوند در کتابش عده‌ای از اصحاب را به نفاق و ارتداد معرفی کرده، آنهم در آیات بسیاری که بازگشت و مضمون همه یکی است و روایاتی هم که در کتب صحاح و مسانید حدیث در این باره رسیده، قابل توجه است، از آن جمله: در صحیح بخاری است که گروهی از اصحاب پیامبر ﷺ را در قیامت به سمت چپ می‌برند و رسول خدا ﷺ گوید: اصحابم، اصحابم، گفته می‌شود: اینان از روزی که مفارقتشان گفتم، به عقب بازگشتند و مرتد شدند.

! در صحیح دیگر: عده‌ای از رجال شما را برمی‌دارند و از من جدا می‌سازند، می‌گویم:

۱. عمدة التحقیق - تألیف عبیدی مالکی که در حاشیه روض الریاحین یافعی ۱۵ چاپ شده است.

پروردگارا، اینان اصحاب منند؟ گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که پس از تو چه کارها کردند. و در صحیح سوم: می‌گویم که اینان اصحاب منند؟ می‌گویند: نمی‌دانی بعد از تو چه چیزها پدید آوردند.

و در صحیح چهارم: می‌گویم آنها از من‌اند، گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که پس از تو چه چیزها پدید آوردند، می‌گویم: وای بر کسی که پس از من دستورم را تغییر داد. و در صحیح پنجم: پس من می‌گویم: پروردگارا، اصحاب و یارانم! خدا می‌گوید: تو خبر نداری آنان چه کردند، آنان مرتد شدند و به سمت قهقرا بازگشتند.

در صحیح ششم است که همان وقتی که من ایستاده‌ام، ناگاه گروهی پدیدار شد و به مجرد اینکه آنان را شناختم، مردی از میان من و آنان بیرون شده، گفت: زودباش بیا، گفتم: کجا؟ گفت: به خدا سوگند، به سوی آتش، گفتم: چرا آنان باید به سوی آتش بروند؟ گفت: اینان پس از تو به عقب بازگشته، مرتد شدند. آنگاه همچنانکه ایستاده بودم، گروهی ظاهر شدند و چون آنان را شناختم، مردی از آن میان بیرون شده، گفت: زودباش بیا، گفتم: کجا؟ گفت: به خدا سوگند، به سوی آتش باید بروی، گفتم: چرا؟ گفت: اینان بعد از تو، به عقب بازگشته، مرتد شدند. من نپندارم از آنان کسی نجات یابد، مانند اشترانی که شب و روز پراکنده به چرا روند.^۱

قسطلانی در بارهٔ این حدیث گوید: همل به فتح‌ها و میم، اشتران گم شده را گویند و مفردش هامل است، یعنی شتری که راعی نداشته باشد و این لغت را در مورد گوسفند به کار نمی‌برند. مقصود این است که نجات یابندگان بسیار کم هستند، به کمی اشتران گمشده و این امر نشان می‌دهد آنان که منحرف شده‌اند، دو صنف هستند: کفار و معصیت‌کاران.^۲ گذشته از اینها، همهٔ شما بخوبی متوجه اختلافات موجود بین صحابه که باعث دشمنیها، کینه‌ها، کتک‌کاریها، و جنگ و جدالها شد، و منجر به خروج یکی از دو طرف از مقام عدالت گردید، شده‌اید تا چه رسد به آنچه در تاریخ دربارهٔ افرادی از ایشان رسیده

۱. رک: صحیح بخاری: ۱۱۳/۵ و ۲۴۲/۹-۲۴۷.

۲. شرح صحیح البخاری: ۳۲۵/۹.

که مرتکب گناهان و اعمال زشت شدند.

از این رو، هرگاه اینگونه انحرافات در مورد این اشخاص، مستلزم توییحی نیست و باعث نابخردی آنان نمی شود، پس چه ایرادی در بیان این فضیلت است که خود یکی از سنن الهی در مورد بندگان از نظر فضل و عنایت او می باشد؟ و در سنت الهی هیچگونه تغییری نخواهی یافت.^۱

اما آنچه در استناد به کلام سرور ما، امین عاملی به نقل از اعیان الشیعة: ۶۵/۳ ردیف کرده، من نظر خواننده را به عین عبارت او متوجه می سازم تا میزان صدق و امانت این مرد در نقل قول معلوم گردد و خواننده تحریکات او را بشناسد و بداند چگونه مردی بزرگ از بزرگان امت را به زشتکاری آشکار نسبت می دهد، و بدو تهمت می زند که عقیده به عصمت همه ذریه پیغمبر ﷺ دارد، در حالی که او خود بر خلاف آن تصریح می کند. بعد از ذکر حدیث ثقلین^۲ به تعبیر مسلم و احمد و غیر آنها از حافظان، چنین تصریح می کند:

این احادیث دلالت بر عصمت اهل بیت ﷺ از گناه و خطا دارد، زیرا نشان می دهد همان طور که قرآن یکی از دو ثقل و دو چیز گرانقدری است که بین مردم به جای نهاده شده، اهل بیت ﷺ نیز با قرآن در عصمت برابرند و تمسک بدانها مانند تمسک به قرآن است، و هرگاه خطایی از آنها سر می زد، امر به تمسک به آنان صحیح نبود، زیرا لازمه اش حجت قرار دادن گفتار و کردار آنان است.

در اینکه تمسک به آنان موجب گمراهی نخواهد بود، چنانکه تمسک به قرآن گمراهی نیست و هرگاه از آنان گناه و اشتباهی صادر می شد، لازم می آمد که تمسک به آنان گمراه کننده باشد. در اینکه در پیروی از آنان، هدایت و نورانیت است، چنانکه در پیروی از قرآن اینگونه است. اگر آنان معصوم نبودند باید در پیروی از آنان گمراهی

۱. احزاب ۶۲/۳۳.

۲. متن حدیث چنین است: انی تارک فیکم الثقلین او الخلیفتین: کتاب الله و عترتی اهل بیتی: من دو چیز گرانقدر یا دو جانشین بین شما می گذارم: کتاب خدا و خاندانم اهل بیتم.

صورت گیرد و آنان ریسمان کشیده‌ای از آسمان به زمین هستند، چنانکه قرآن این طور است. اگر معصوم نبودند این پایگاه را نداشتند.

در اینکه آنان از قرآن جدا نشده‌اند و قرآن از آنان در تمام مدت عمر دنیا جداشدنی نیست. اگر خطایی و گناهی مرتکب شوند، از قرآن جدا شوند و قرآن نیز از آنان جدا گردد. در اینکه مفارقت آنان، جایز نیست، چه اینکه کسی خود را از آنان جلو انداخته و امام آنان بداند، یا از آنان کوتاهی کرده به دیگری به عنوان امامت بگردد، چنانکه تقدم بر قرآن و اظهار نظری غیر از آنچه در آن است، یا تقصیر نسبت به آن، بر اثر پیروی از سخنان مخالفان جایز نیست. در اینکه آموختن چیزی به آنان و رد سخنانشان مجاز نیست، و حال آنکه اگر نادان بودند، باید به آنان آموزش می‌دادند و رد سخنانشان ممنوع نمی‌شد. این احادیث نیز نشانه آن است که در بین آنها کسانی یافت می‌شوند که در هر زمان و دورانی چنین صفتی داشته باشند، به دلیل گفتار پیامبر ﷺ که فرمود: این هر دو از هم جدا نخواهند شد تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. این خبر را نیز خدای لطیف و خبیر گفته است و وارد شدن در کنار حوض کوثر، کنایه از پایان عمر دنیاست.

پس هرگاه زمانی وجود داشته باشد که از یکی از این دو خالی باشد، این جمله صادق نباشد، این هر دو از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

وقتی این مطلب دانسته شد، بخوبی معلوم می‌شود که ممکن نیست مقصود از اهل بیت علیهم‌السلام همه بنی‌هاشم باشند، بلکه غرض از این تعبیر عام ویژه کسانی است که به فضیلت و دانش و زهد و پاکدامنی و پاکی ممتازند، یعنی ائمه اهل بیت طاهر علیهم‌السلام، همان دوازده امام پاک که مادرشان زهرا علیها‌السلام بتول است، زیرا این امر، مورد اجماع و اتفاق مسلمانان است که غیر از آنان، کسی معصوم نیست و عصمت دیگران، خلاف مشاهده احوال آنان است، زیرا جز اینان، از سایر بنی‌هاشم گناه صادر شده و بسیاری از احکام را ندانسته‌اند و امتیازی با دیگر مردمان نداشته‌اند. از این رو، ممکن نیست آنان را شریک قرآن در امور یاد شده قرار داد. بنابراین، قطعی است که باید مقصود از آن، برخی از بنی‌هاشم باشد، نه همه آنان که بی‌تردید جز ائمه طاهرين نخواهند بود.

اما آنچه زیدبن ارقم گوید که مقصود از آن، همه بنی هاشم باشد^۱، اگر چنین نقلی از قول زیدبن ارقم صحیح باشد، متابعت او با وجود دلیل بر بطلانش واجب نیست.

بخوانید و نظر دهید، زنده باد امانت و راستی، این است نمونه عصر نورا!

۷- گوید: یکی از آفات شیعه، عقیده آنان است به اینکه علی علیه السلام روز تشنگی محشر مردم را از آب دور ساخته، دوستانش را سیراب می سازد و او قسمت کننده آتش است و آتش از او اطاعت می کند. هر که را بخواهد از آن بیرون می آورد. (۲۱/۲)

پاسخ: پیش از این سندهای حدیث اول را از امامان و حافظان حدیث آوردیم و شما را آگاه ساختیم که بسیاری از طرق اسناد این حدیث را ائمه و حفاظ تصحیح کرده اند و بقیه طرق آن را تأیید و تأکید آن پنداشته اند؛ بنابراین، چنین حدیثی تنها از پندارهای شیعیان نیست و با آنان در این حدیث، حاملان علوم و احادیث از هم مذهبیان آن مرد، شریک هستند، ولی قصیمی از آنجا که آنها را نمی داند و از روایاتشان بی خبر است یا از روی کینه ای که بر روایان حدیث درباره امیرالمؤمنین علیه السلام دارد، آنها را از آفات شیعه پنداشته است.

اما حدیث دوم، مثل حدیث اول از آفات شیعه نیست، بلکه از برجسته ترین فضایل آنان نزد همه اهل اسلام است. از این رو، حافظ ابواسحاق ابن دیزیل (م ۲۸۰ یا ۲۸۱) از اعمش، از موسی بن ظریف، از عبایه روایت کرده که گوید: شنیدیم علی می گفت: من قسمت کننده آتشم در روز قیامت، گویم بگیر این را و رها کن آن را.^۲

درباره این حدیث چنانکه محمدبن منصور طوسی گوید: از امام احمد به این شرح سؤال شد که ما نزد احمدبن حنبل بودیم، مردی به او گفت: یا ابا عبد الله! درباره این حدیث روایت شده از علی که گوید: من قسمت کننده آتشم، چه می گویی؟ احمد گفت: مگر چه چیز این حدیث را منکرید؟ آیا نه این است که برای ما روایت کرده اند که

۱. بنا بر آنچه در صحیح مسلم آمده است.

۲. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه: ۱/۲۰۰ و حافظ ابن عساکر در تاریخ خود از طریق حافظ ابوبکر خطیب بغدادی، آن را روایت کرده اند.

پیغمبر ﷺ به علی فرمود: کسی جز مؤمن دوستدار تو نخواهد بود و کسی جز منافق دشمن تو نخواهد بود. گفتیم: بلی، گفت: پس مؤمن در کجا خواهد بود؟ گفتیم: در بهشت، گفت: منافق در کجا؟ گفتیم: در آتش، گفت: پس علی قسمت کننده آتش است. این حدیث در طبقات اصحاب احمد آمده است و حافظ کنجی آن را از او نقل کرده است.^۱ کاش قصیمی سخن امامش را می دانست.

این تعبیر را امیرالمؤمنین علیه السلام از بیان رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفته، در آنجا که عتره از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: تو قسمت کننده بهشت و دوزخی در روز قیامت و به آتش خواهی گفت: این از آن من و این از آن تو. به همین لفظ، ابن حجر در الصواعق ۷۵ روایت کرده است.

اشتهار این حدیث نبوی را بین اصحاب از احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام روز شورا می توان یافت که گفت: سوگند می دهیم شما را آیا در بین شما کسی جز من هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او بگوید: یا علی! تو قسمت کننده بهشت در روز قیامت؟ همه گفتند: خدا گواه است که نه.

بزرگان معتقدند این جمله حدیث احتجاج قطعاً صحیح است. دارقطنی بنا بر آنچه در الاصابة ۷۵ آمده آن را روایت کرده است. ابن ابی الحدید معتقد است که هر دو حدیث نبوی و احتجاج علوی به نقل مستفیض روایت شده است. وی در شرح خود بر نهج البلاغه گوید:

در حق علی بن ابی طالب خبر مشهور و مستفیض آمده است که او قسمت کننده بهشت و دوزخ است. ابو عبید هروی در الجمع بین الغریبین گوید: گروهی از پیشوایان ادبیات عرب آن را تفسیر کرده و گفته اند: زیرا، وقتی دوستدارش اهل بهشت باشد و دشمنش اهل جهنم، او به این اعتبار قسمت کننده بهشت و دوزخ خواهد بود. ابو عبید گوید: غیر از کسانی که نام بردیم، دگران گفته اند: علی خود قسمت کننده بهشت و دوزخ است. واقعاً گروهی را به بهشت و گروهی را به دوزخ وارد کند. مطلبی که ابو عبید اخیراً

در اینجا یاد کرده، مطابق روایات وارد شده است که در آنها آمده علی علیه السلام به آتش می‌گوید: این از آن من، پس تو او را رها کن، و این از آن تو، پس بگیر او را.^۱

قاضی در الشفاء روایت را آنه قسیم النار ذکر کرده و خفاجی گوید: ظاهر کلامش نشان می‌دهد این امر چیزی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بدان خبر داده، ولی گویند: کسی از محدثان جز ابن‌اثیر آن را نقل نکرده است. وی در نه‌ایه گوید: علی گفته است: انا قسیم النار، مقصودش این است که مردم بر دو دسته‌اند: دسته‌ای با منند و به راه هدایت من می‌روند، و دسته‌ای مخالف منند و در گمراهی به سر می‌برند، پس نیمی از مردم با من در بهشت، و نیمی به مخالفت با من در آتش خواهند بود.^۲

خفاجی می‌گوید: ابن‌اثیر، مرد مورد وثوقی است و آنچه علی علیه السلام گفته است، از پیش خود نمی‌گوید و حکمی است که به دست او رسیده، زیرا جای اجتهاد نیست و معنی‌اش این است که من و هر کس با من باشد، قسیم اهل آتش خواهیم بود، یعنی در مقابل اهل دوزخیم، زیرا علی علیه السلام و هر کس که با اوست، از اهل بهشت است. بعضی گویند قسیم به معنی قسمت کننده است، مانند جلیس و سمیر، به معنی جالس و سامر، و بعضی گفته‌اند: مقصود از آنها خوارج، و کشتندگان اویند، چنانکه در نه‌ایه آمده است.

۸- گوید: روایات فراوانی در کتب شیعیان آمده است که امام منتظر همه مساجد را ویران خواهد کرد و شیعه پیوسته دشمن مسجد است. از این رو، کسی که سراسر بلاد شیعه و طول و عرض آن را ببیند، کمتر اتفاق می‌افتد مسجدی ببیند. (۲۳/۲)

پاسخ: هر آنچه در قوطی مکر و نیرنگ این مرد از نسبت‌های مجعول و باطل بود، او را قانع نساخت و در نسبت مجعولاتش تنها به یک روایت در پاسخ منکرانش که دلیلی بر آن نیافته‌اند، قناعت نکرده تا اینکه آن را به روایات فراوانی در کتب شیعه نسبت داد. کاش اگر راست می‌گفت، اسمی از این کتب می‌آورد یا اشاره به یکی از این روایات می‌کرد، ولی هیچگونه توجهی به این امر نداشت که اسمهایی هم می‌توان ساخت و اسنادی تراشید تا در کتاب از آنها نام برد.

۲. شرح الشفاء: ۱۶۳/۳.

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۴۴۸/۲.

حجت منتظر، پیشوا و آقای هر مؤمنی است که به خدا و روز جزا ایمان آورده باشد، همان کس که مساجد خدا را آباد می‌سازد، تا چه رسد که آن را ویران کند و آن شیعه‌ای که چنین نسبتی به او داده شود، هنوز آفریده نشده است.

اما آنچه از بلاد شیعه یاد کرده، من نمی‌دانم آیا او از بلاد شیعه عبور کرده است و به آنها سری زده و سپس این مطالب را نوشته و این دروغها را بافته است، یا از غیب سخن می‌گوید و استنادش مانند صاحب المنار به یک جهانگرد سنی مجهول یا یک کشیش مسیحی است که هنوز به دنیا پا ننهاده است.

در هر صورت، این دروغ بدخواهانه‌اش مکافات دارد. هر کس در بلاد شیعه به فحش و کاوش پردازد و بر طبقات متوسط و شهرنشین فرود آید، حتی از شهرهای کوچک و دهات و قصبات عبور کند، مساجد مجلل کوچک و بزرگی را با آنچه در آنها از انواع فرشها، اثاث و چراغهاست، مشاهده خواهد کرد و خواهد دید که چگونه در آنها اقامه جمعه و جماعت می‌شود و کسی را توان آن نیست که منکر محسوس گردد و مشاهدات خود را تکذیب کند و سخنان بی‌پایه این مرد را بپذیرند.

۹- گوید: یکی از شیعیان در مسئله‌ای، از یکی از امامانش اظهار نظر و فتوا می‌خواهد؛ نمی‌دانم آن امام صادق بوده یا دیگری؛ او فتوای خود را اظهار می‌کند، سپس سال بعد می‌آید و دوباره درباره همان مسئله از او نظر می‌خواهد، این بار او به خلاف فتوای سال قبل نظر می‌دهد. در این دو نوبت شخص سومی هم در کار نبوده است. این شخص درباره امامش مشکوک می‌شود و از مذهب شیعه خارج می‌گردد و می‌گوید: اگر امام، این فتوا را از روی تقیه داده است که کسی در دو نوبت با ما نبوده و من با کمال اخلاص به گفته‌های امام عمل می‌کردم، و اگر آنچه گفته، غلط و از روی اشتباه بوده، پس ائمه در این صورت معصوم نخواهند بود، در حالی که شیعه برایشان ادعای عصمت می‌کند. از این رو، دست از مذهب شیعه برداشت و به مذهب دیگر گروید. این روایت در کتب آنان یاد شده است. (۳۸/۲)

پاسخ: من با این مرد جز آنچه خودش می‌گوید، سخنی ندارم.

نسبت می دهد به امامی از ائمه شیعه که نمی داند کدامیک از امامان است. مسئله زنده مجهولی را مطرح می کند که نمی داند چه مسئله ای است. این سؤال را از کسی پرسیده که او خود یکی از ناشناخته ها است و با هفتاد گونه وسیله تعریف، قابل شناسایی نیست. آنچه را می گوید استناد به کتابی کرده که هنوز تألیف نشده است. آنگاه بر این بنیاد محکم! حمله شدید خود را به آن امام و شیعه اش شروع می کند. ما ایرادی به قصیمی جز ایرادی که او خود به این مرد گرفته، نداریم. به جانم سوگند، اگر قصیمی امامی که از او سؤال شده یا سؤال کننده و یا عین سؤال را می دانست، یا کمترین اطلاعی از آن کتابها می داشت، آن را با شور و جنجال ذکر می کرد، ولی هیچ کدام را نمی داند، بلکه ما بر دروغها و افتراهایش واقفیم و بر خواننده نیز اشارات و بدگوییهایش پوشیده نیست.

۱۰- گوید: کسی که در کتب شیعه بنگرد، می داند اینان برای کتاب خدا ارزشی قائل نیستند، زیرا کمتر اتفاق می افتد به آیه ای از آیات قرآن استشهاد کنند که صحیح و بی غلط درآید و تنها کسی از آنها موفق به ایراد آیات بدرستی می شود که با اهل سنت معاشرت داشته باشد و بین آنان زندگی کند. در حقیقت، این هم از درستی اهل سنت است، ولی کسانی که با اهل سنت فاصله داشته باشند، بعید است یکی از آنها بتواند آیه ای بیاورد که از تحریف و غلط، برحذر باشد و کسانی که در بلاد گردش کرده اند، می گویند که حافظ قرآن بین آنها پیدا نمی شود و قرآن در میان آنان خیلی کمیاب است.

پاسخ:

— چه گرفتاری سختی است دشمن نانجیب و بی دین که برآستی گرفتاری و بلایی چنین نیست.

— شخص بی آبرو آبروی از دست رفته اش را به تو می فروشد و بر آبروی تو می تازد. کاش می دانستم این قسمت را او چه موقع، و در چه حالی نوشته است؟ در حال مستی یا هشیاری؟ و در چه وضع روحی بوده؟ آیا مغزی آشفته داشته یا دلی بیدار و هشیار؟ آیا این دروغساز با کاوش در کتابهای شیعه آن را نوشته، و در نتیجه کاوشهایش

دیده است که این کتابها از آیات صحیح و بی غلط قرآن خالی است، یا برای اینکه آنان را ساکت کرده باشد، خبری به مضمون فوق جعل کرده است؟ آیا این مرد دروغگو می تواند در رأس پیشوایان ادبیات عرب، کسی جز بزرگان شیعه را بیابد که در تفسیر قرآن، کتب گرانبهایی تألیف کرده باشند و در زبان عربی آثار گرانقدری به عنوان مآخذ زبان عربی به وجود آورده باشند و در ادبیات عرب به تدوین کتابهای مرجع برای جوامع علمی و ادبی پرداخته باشند و در دستور زبان عربی مجموعه هایی از کتب وزین علمی، نوشته باشند؟

شما با مراجعه به کتابهای امامیه، آنها را از استشهاد به آیات کریمه قرآن آکنده می یابید، به طوری که گویا کتب امامیه افلاکی هستند که برگرد اختران آیات قرآنی، بدون پوشش غلط و اشتباه، نورافشانی می کنند.

ما تا امروز نمی دانستیم مقیاس تلاوت صحیح یا غلط قرآن هم می تواند انگیزه های مذهبی قرار گیرد. انگیزه های مذهبی پیوندهای قلبی است و هیچگونه ارتباطی با زبان و لهجه و ایراد کلمات و ساختمان سخن و حکایت آنچه از قرآن یا غیر قرآن ترتیب داده شده باشد و نیز کیفیت عقاید مذهبی، ندارد.

کاش می دانستم شیعه چه نیازی برای درست خواندن قرآن، و تلاوت صحیحش به غیر شیعه دارد؟ آیا این نیاز مربوط به کمبود از ناحیه زبان عربی است، یا مربوط به نادانی نسبت به روش های قرائت قرآن است؟ نه سوگند به خدا، کسی در میان شیعه که بتوان این دروغ را به او نسبت داد، وجود ندارد. اما درباره شیعیان عرب که تشیع، آنان را از زبان، فطریات و نژادشان دور نساخته است، باید گفت که آیا شما فکر می کنید عراق و جبل عامل یا بلاد دیگر شیعه که پر از بزرگان و علما و نوایغ و برجستگان است، از زبان عربی بهره ای کمتر از عربهای بیابانی نجد و حجاز، یعنی عربهای سوسمارخور و کفتارکش دارد؟

اما درباره شیعیان غیر عرب باید گفت که چه بسیارند پیشوایان عرب و بزرگان و نویسندگان و شعرایی که از میان آنان برخاسته اند. کسی که تاریخ را بررسی کند، بخوبی می داند ادبیات از شیعه گرفته شده، فن خطابه از شیعه است، نویسندگی را از شیعه باید

فراگرفت، و تجوید و قرائت قرآن کار شیعیان است. از این رو، ابن خلکان در شرح حال علی بن جهم گوید: او با وجود انحرافی که از علی بن ابی طالب داشت و اظهار تسنن می‌کرد و در عین حال، از طبع سرشار برخوردار و در سرودن اشعار دلنشین توانا بود، اما انگار معتقد بود که طبع شعر و قدرت شاعری با الفاظ شیرین، ویژه شیعیان است و درباره آنان غالباً قطعیت دارد.^۱

این قرآنها چاپ شده در ایران و عراق و هند است که در تمام اقطار عالم منتشر گردیده است. این قرآنها خطی آنهاست که تقریباً به تعداد کسانی که نوشتن می‌دانستند، قبل از ظهور چاپ نوشته شده و محفوظ مانده است. هنوز از شیعیان کسانی هستند که به قصد تبرک قرآن را به دست خود می‌نگارند. پس در کدامیک از آنها غلط فاحش یا خللی در نوشتن، یا ناموزونی در اسلوب، یا بی‌توجهی به فنون آن، می‌توان یافت؟ مگر اشتباهات ناچیزی که چشم نویسنده نمی‌تواند به دقت آنها را رعایت کند و این امر لازمه هر انسان اعم از شیعه یا سنی، عرب یا عجم است. به گمان می‌رسد کسی که به قصیمی خبر گردشش در بلاد شیعه را داده، هنوز از مادر نزاده است. قصیمی در عالم تخیل تصویری از او ساخته و پنداشته است که با او سخن می‌گوید، یا وقتی به بلاد شیعه سفر می‌کرده جز کوچه‌ها و راههایی که از آنها عبور می‌کرده، جای دیگری را ندیده است. معلوم است که در آنجاها قرآنها در راه افتاده و پشت در خانه‌ها رها شده وجود نداشته، لذا او هم ندیده است. او هرگاه به خانه‌ها وارد می‌شد، قرآنها را در صندوقها و جایگاههای مخصوصش می‌یافت و می‌دید روی هر رف و طاقچه‌ای غالباً به مقدار نفوس اهل خانه، قرآن نهاده شده و گاهی از این تعداد افزون‌تر است و در اوقات مختلف شب و روز قرائت می‌گردد.

اینها غیر از قرآنها کوچکی است که شیعیان برای محافظت و به عنوان حرز برای مردان و زنان استفاده می‌کنند، و غیر از قرآنهاست که مسافران برای خواندن و محفوظ ماندن از حوادث سفر با خود همراه می‌برند، و غیر از قرآنهاست که روی قبور اموات برای خواندن در هر صبح و شام و هدیه کردن ثوابش به روح آنان می‌نهند، و

غیر از قرآنهایی است که کودکان برای آموزش از آغاز کودکی به مدرسه می‌برند، و غیر از قرآنهایی است که همراه عروسها، قبل از هر چیز به خانه شوهر می‌فرستند و حتی بعضی این قرآن را برای تیمن و تبرک در زندگی جدید، بخشی از مهریه قرار می‌دهند، و غیر از قرآنهایی است که به خانه‌های جدید مسکونی خود قبل از فرستادن اثاث خانه می‌فرستند، و غیر از قرآنهایی است که پهلوی زنها برای مصون ماندن از شر جن و شیاطین متعددی می‌نهند، شیاطینی که به اولیای خود وحی می‌فرستند و آنان را به سخنان زشت و غرورآمیز می‌فریبند که یکی از آنها قصیمی دروغساز است.

آیا اینانند که برای کتاب خدا ارزشی قائل نیستند؟ اینانند که قرآن در بینشان کمیاب است؟ اما آنچه برای این مرد، شیطان جهانگردش، از بلاد شیعه خبر آورده که حافظ قرآن بین آنان وجود ندارد، داستان این دروغ را از کتب شرح حال و فهرستهای تاریخی باید پرسید و به کتاب کشف‌الاشتباه^۱ فی رد موسی جارالله ۴۴۴-۵۳۲ باید مراجعه کرد. در آنجا از یکصد و سی و چهار نفر حافظ و قاری شیعه نام برده شده است.

۱۱- گوید: آیا می‌تواند یک نفر شیعی یک حرف از قرآن بیاورد که دلالت بر قول شیعه به تناسخ ارواح و حلول خدا در جسم امامانشان داشته باشد، یا دلالت بر عقیده به رجعت امامان و عصمتشان کند، یا دلالت بر مقدم بودن علی بر ابوبکر و عمر و عثمان داشته باشد، یا وجود علی در ابرها را ثابت کند و یا آیه‌ای بیاورد که بر طبق آن بگوید برق، تبسم و لبخند علی و رعد، صدای اوست، چنانکه شیعه امامیه بدانها معتقد است. (۷۲/۱)

پاسخ: جای شگفتی است که این مرد و همکاران دروغسازش، شیعه امامیه را با وجود روابط بین فرق اسلامی، و پیوند همبستگی، و سادگی رفت و آمد به بلاد و شهرهای آنان، یا وسایل سریع‌السیر ماشینی امروزه در کمترین مدت، به تهمتهایی نسبت داده که از آنها بیزارند و اگر محال نباشد، بسیار بعید به نظر می‌آید که مذاهب امروزه هنوز از آراء و عقاید یکدیگر بی‌خبر مانده باشند.

با این وضع امروز کسی که تهمت زند و بر خلاف واقع بخواهد نسبتی به هر فرقه‌ای

۱. تألیف عالم بزرگوار، شیخ عبدالحسین رشتی نجفی.

از مذاهب بدهد، قبل از تحقیق و بررسی که بسادگی برایش فراهم است، بی‌آزمی و جلفی او را نشان می‌دهد و کسی که در کتابش بنگردد، او را بسیار دروغزن، گناهکار و بی‌پروا می‌یابد، مگر اینکه از گفتار خود برگردد و توبه کند.

اگر این مرد در سخن خدای بزرگ، می‌اندیشید، آنجا که گوید: انسان سخنی بر زبان نراند مگر آنکه در کنار او مراقبی حاضر است^۱، یا وعید خدا را در مورد هر دروغگوی گناهکار و عیبجوی سخن‌چین و تبه‌کار^۲ می‌پذیرفت، از دروغ و بهتان خودداری می‌کرد و مصلحت خود را می‌شناخت. او شیطانش را خود پاسخ می‌داد به اینکه شیعه امامیه چه وقت قائل به تناسخ و حلول خدا در جسم ائمه‌اش بوده؟ کدامیک از آنان در قدیم و جدید عقیده به وجود علی علیه السلام در میان ابرها داشته‌اند، تا حرفی از قرآن را بر آن شاهد آورند.

بلی، علی علیه السلام در ابرهاست، جمله‌ای از شیعه است با اقتدا به پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله به همان معنی که پیش از این گذشت، ولی گوینده کینه‌توز آنها را از جای خود تحریف و تأویل کرده تا شهرت و آبروی شیعه امامیه را لکه‌دار کند.

آیا برای این مرد و قومش عار و ننگ نیست که بر یکی از فرق بزرگ اسلامی دروغ ببندد و از تهمت زدن به آنان باکی نداشته باشد و آنان را به آرای زنده و بی‌پایه‌ای نسبت دهد؟ و از رفتار زشت خود در معامله با آنان تحاشی نکند؟ آیا کتب شیعه امامیه که در قرون گذشته و امروز تألیف شده و زبان‌گویای عقاید آنان است، مشتمل بر بی‌زاری از اینگونه نسبت‌های مختلفی که از زبان بدخواهان‌شان گفته می‌شود، نیست؟
— او اگر این مطالب را نمی‌داند، مصیبتی بزرگ است و اگر می‌داند و عمداً چنین می‌کند، مصیبت بزرگ‌تری است.

بلی او می‌تواند در نسبت‌های دروغینش به سخن اشخاصی از همقطاران‌ش مانند طه حسین، احمد امین و موسی جارالله از رجال تهمت و افتراء، استناد جوید.

البته، عقیده امامیه به رجعت را قرآن گفته است، ولی نادانی، دیده این مرد را مانند

بصیرتش نایبنا ساخته که آن را ندیده و در قرآن نیافته است.

از این رو، به عهده اوست که به کتب امامیه مراجعه کند. گروهی از علما تألیفات خود را بدان اختصاص داده‌اند، چه خوب بود اگر به یکی از این کتابها مراجعه می‌کرد.

همان طور که آیه تطهیر، به عصمت گروهی از کسانی که امامیه عقیده به عصمتشان دارند، تصریح می‌کند، در مورد بقیه معصومین علیهم‌السلام از روی قاعده وحدت ملاک و روایات صریح و قاطع، استدلال می‌توان کرد.

در این آیه شریفه، روایتی که امام مذهبش، احمد بن حنبل در مسند خود آورده قانع کننده و بسنده است.^۱

چگونه قرآن، علی علیه‌السلام را بر دیگران مقدم ندارد، و حال آنکه خداوند ولایت خود و ولایت نبی اش را در این آیه، با ولایت او مقرون فرموده است: انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون.^۲

در همین کتاب^۳ اجماع و اتفاق علما و محدثان و متکلمان را بر نزول این آیه درباره علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام متعرض شدیم.

هر محققى اگر حق انصاف را رعایت کند، دهها آیه در کتاب خدا خواهد یافت که درباره علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام نازل شده و نشان تقدم او بر دیگران است. این امر چیز تازه‌ای نیست، زیرا به تصریح قرآن، او نفس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، معرفی شده و به ولایت او، خداوند دینش را کامل گردانیده و نعمتش را بر ما تمام ساخته و اسلام را به عنوان دین برای ما برگزیده است.^۴

ما همان سؤال را در اینجا بر قصیمی تکرار کرده، می‌گوییم: آیا او و قومش می‌توانند یک حرفی از قرآن که دلالت بر تقدم ابوبکر، عمر و عثمان بر ولی الله طاهر،

۱. رک: مسند احمد: ۱/۳۳۳ و ۳/۲۸۵ و ۴/۱۰۷ و ۶/۲۹۸، ۳۰۴، ۳۲۳.

۲. مائده/۵۵. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۳: ۱۵۶ - ۱۶۲.

۳. مائده/۳.

۴. مائده/۵.

امیرالمؤمنین علیه السلام داشته باشد، بیاورند؟

۱۲- گوید: این قوم، یعنی امامیه در دین خود به اخبار نبوی صحیح اعتماد ندارند، ولی به نامه‌های مزور و بی‌بنیاد که به زعم خود منسوب به ائمه معصومین است، اعتماد می‌کنند. (۸۳/۱)

پاسخ: شما به وضع نامه‌ها و توقیعات صادر شده از ناحیه مقدسه، آشنا شدید و این مرد را شیطانش وحی جدیدی فرود آورده معتقد است نامه‌های سایر امامان را نیز بدروغ به آنان نسبت داده‌اند و گمان کرده تنها شیعیانند که عقیده به عصمت آنان دارند، زیرا در طومار خیالاتش این آیه را که هرگاه در امری بین شما اختلاف روی داد، باید آن را به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باز گردانید^۱، پیدا نکرده است.

۱۳- متعه یا ازدواج موقت که رافضیان آن را دست به دست می‌دهند، اقسامی کوچک و بزرگ دارد. یکی از اقسامش آن است که مرد و زن علاقه‌مند به یکدیگر، توافق می‌کنند که مرد مقداری مال یا غذا یا اشیای دیگر، هر چند خیلی ناچیز باشد، به زن بپردازد برای آنکه از او بهره‌مند شود و شهوتش را یک روز یا بیشتر بر طبق قرارداد ارضا کند، آنگاه مثل اینکه هیچگونه آشنایی با هم ندارند و همدیگر را نمی‌شناسند، هر کدام راه خود را در پیش گیرند و پی کار خود روند، و این ساده‌ترین اقسام ازدواج موقت است. نوع دیگری از این زننده‌تر وجود دارد که آن را متعه دوره نامند، بدین ترتیب که گروهی از مردان، زنی را در اختیار گرفته، یک نفر از آنها از صبح تا چاشت با او به سر می‌برد، آنگاه به دیگری می‌سپارد تا از وقت چاشت تا ظهر با او بگذرانند، سپس دیگری از ظهر تا عصر از او تحویل می‌گیرد، آنگاه دیگری از عصر تا مغرب او را تصاحب می‌کند، بعد دیگری از مغرب تا عشاء با او به سر می‌برد، سپس نفر دیگر از عشاء تا نیمه شب با او خواهد بود و سرانجام، دیگری تا صبح از او بهره‌مند خواهد شد. این عمل را آنان به حساب دین می‌گذارند که ثواب هم از آن عایدشان می‌شود. این از بدترین انواع

۱. نساء ۵۹/۴. مقصود این است که تا پیامبر از خطا مصون نباشد، چگونه می‌تواند در قبال خدا مرجع قرار گیرد. این امر نشانه عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

محرمات است. (۱۱۹/۱)

پاسخ: متعه یا ازدواج موقت که شیعه می‌گوید، همان است که پیامبر اسلام ﷺ آن را آورده و برای آن حدود و مقرراتی قرار داده و در عصر پیامبر اعظم ﷺ و بعد از او تا زمان حرام کردن آن به امر خلیفه عمر بن خطاب، ثابت بوده است. بعد از تحریم خلیفه، به عقیده کسانی که چنین حقی را به او ندادند که در قبال قرآن و آنچه پیامبر اسلام ﷺ آورده، اظهار نظر کند و برای رأی او ارزش و اهمیت قائل نبودند، نیز محقق بوده است و تمام فرق اسلامی بر اصول ازدواج موقت و مقرراتش که در کتابهای خود آورده‌اند، اتفاق نظر دارند و هیچگونه اختلافی در آن نیست و آن اصول عبارت است از:

۱- اجرت (مهر).

۲- مدت.

۳- عقد مشتمل بر ایجاب و قبول.

۴- جدایی پس از پایان یا بخشش مدت.

۵- عده، چه کنیز باشد یا آزاد، باردار باشد یا نه.

۶- بردن میراث.

اینها مقرراتی است که اهل سنت و شیعیان همه در آثارشان بر آن تصریح کرده‌اند،

مانند:

الف - آثار اهل سنت: صحیح مسلم؛ سنن دارمی؛ سنن بیهقی؛ تفسیر طبری؛

احکام القرآن جصاص؛ تفسیر بغوی؛ تفسیر ابن‌کثیر؛ تفسیر فخر رازی؛ تفسیر خازن؛ تفسیر

سیوطی و کنز العمال.^۱

ب - آثار شیعیان: من لایحضره الفقیه: ۱۴۹/۳؛ المقنع صدوق؛ الهدایه صدوق؛ الکافی:

۴۴/۲؛ الانتصار شریف علم الهدی مرتضی؛ المراسم ابو یعلی سلار دیلمی؛ النهایه شیخ

طوسی؛ المبسوط شیخ؛ التهذیب: ۱۸۹/۲؛ الاستبصار: ۲۹/۲؛ الغنیه سید ابوالمکارم؛

الوسیله عمادالدین ابوجعفر؛ نکت النهایه محقق حلی؛ تحریر علامه حلی: ۲۷/۲؛

۱. شرح کلماتشان در همین جلد بزودی خواهد آمد.

شرح اللمعة: ۸۲/۲؛ المسالك، جلد اول؛ الحدائق: ۱۵۶/۶؛ الجواهر: ۱۶۵/۵.

متعه یا ازدواج موقت معمول بین شیعیان، چیزی جز آنچه ذکر کردیم، نیست و یک قسم بیشتر هم ندارد و شیعه را درباره متعه غیر از آنچه یاد شد، عقیده دیگری نیست و گوش جهان اقسامی برای ازدواج موقت که یکی از فرقه‌های شیعه آن را بگوید، نشنیده است، و هیچ شیعه‌ای سابقه آشنایی با اقسام کوچک و بزرگ آن ندارد. برای هیچ فقیهی از فقهای شیعه و یا هیچ عوامی از توده‌های آن هم از روز نخست تا امروز که روز دروغ، جعل، و تهمت، یعنی روز قصیمی است، کمترین رابطه‌ای با این فقه جدید و نوظهور، فقه قرن بیستم، نه قرون هجری نداشته است.

اما قصیمی و همطرازانش در این جهل مرکب نمی‌دانم از چه کسی این اقسام خیالی را شنیده‌اند و در چه کتابی از کتب شیعه آن را یافته و به فتوای کدام عالم از علمای شیعه استناد می‌جویند و از کدام امام از امامان شیعه روایت می‌کنند. نمی‌دانم در کدام شهر از شهرهای آنان، یا دهی از دهات آنان، یا سرزمینی از سرزمینهای آنان چنین ازدواج دست به دستی را که بدروغ بر شیعه نسبت می‌دهند، یافته‌اند. سوگند به خدا که هیچ کدام اینها واقع نشده است، ولی شیاطین به اولیای خود سخنان باطل را از روی غرور، وحی می‌کنند.^۱

۱۴-گوید: کودن‌ترین نادانها و ساده‌لوح‌ترین مردم کسانی هستند که گوسفند بینوایی را می‌آورند، پشمهایش را می‌کنند و به گونه‌های مختلف شکنجه‌اش می‌دهند تا این گمراهی و گناه، آنان را الهام‌بخش این باشد که آن گوسفند، عایشه همسر پیامبر گرامی اسلام ﷺ است، آنهم محبوب‌ترین همسران او. یا کسانی هستند که دو رأس قوچ آورده پشمهای آنها را می‌کنند و به اقسام شکنجه، آنها را می‌آزارند تا به وسیله آن به دو خلیفه پیامبر ابوبکر و عمر، اشاره کرده باشند و این کار شیعیان افراطی است. همانا نادان‌ترین نادانان و ساده‌لوح‌ترین ساده‌ها کسانی هستند که امام خود را در سرداب و زیرزمین غایب کرده و قرآن و مصحفشان را با او پنهان کرده‌اند. نیز کسانی هستند که با اسبها و

۱. اقتباس است از سورة انعام ۱۱۲/۶.

الاعهای خود به سوی سردابی که امامشان در آن غایب گردیده، می‌روند و در انتظار او به سر می‌برند و او را صدا می‌کنند تا نزد آنان بیرون آید و بیش از هزار سال است پیوسته کارشان همین است. از همه نادان‌تر و از همه خشک مغزتر کسانی هستند که پندارند قرآن تحریف شده، و زیاد و کم در آن صورت گرفته است. (۳۷۴/۱)

پاسخ: نزدیک است قلم از اتهامات این مرد، هنگام تعرض بطلانش، به لزره درآید. اینها ادعاهای حسی نسبت به اموری است که نه آسمان بر فرازش سایه افکنده و نه زمین آن را تحمل کرده است، زیرا شیعه از روزی که در عهد نبوی به وجود آمد و صاحب رسالت از شیعه علی علیه السلام سخن به میان آورد، گروهی از صحابه به نام شیعیان علی علیه السلام خوانده شدند که تا به امروز حدیث گوسفند و دو قوچ را نشنیده‌اند و چشمانشان ندیده که کسی در حق این حیوانات بی‌آزار، چنین ظلم و آزاری را مرتکب شود و اینگونه دستهای تجاوزکار به سوی آنها دراز گردد، ولی قصیمی را دیده‌اند که به پیروی از ابن تیمیه، جامعه پاک آنان را که از این کثافات پاکیزه است، آلوده سازد. کاش این مرد ما را به یک شاهد از بین شیعیان که چنین کاری را مرتکب شده باشد، رهنمون می‌ساخت، یا یکی از مجامع شیعه را که چنین عادت‌ی دارند، نشان می‌داد، یا حتی در سراسر جهان، جایی را که برای یک مرتبه چنین اتفاقی در آن افتاده باشد، نام می‌برد.

کاش من و شیعیان دیگر می‌دانستیم آیا تاکنون یک نفر شیعه، این عمل شنیع را جایز دانسته است؟ آیا کسی هست که آن را نیکو پنداشته باشد؟ یا اشاره‌ای به خوبی آن کرده باشد؟ و یا قصه‌گویی آن را بر زبان آورده باشد؟ بلی، این دروغ شاخدار را در کتاب قصیمی و استادش ابن تیمیه که پر از اینگونه اتهامات است، می‌یابیم. تهمت سرداب (زیرزمین) نیز از این زنده‌تر است و هر چند مؤلفان دیگر اهل سنت این نسبت دروغ را داده‌اند، ولی او نغمه‌های تازه‌ای ساز کرده و الاغ را نیز بر اسب افزوده، ادعا می‌کند هر شب این عادت از بیش از هزار سال به این طرف جاری است، و حال آنکه شیعیان غیبت امام را در سرداب نمی‌دانند و او را در سرداب پنهان نکرده‌اند و او از سرداب ظاهر

نخواهد شد، بلکه عقیده آنان که از احادیثشان اتخاذ شده این است که او در مکه معظمه در مقابل خانه کعبه ظهور خواهد کرد. کسی نگفته آن نور، در سرداب مخفی شده، بلکه آنجا زیرزمین خانه ائمه در سامرا بوده است، چون معمول بود برای حفظ از گرمای شدید در خانه‌ها زیر زمین تعبیه کنند و این زیرزمین بخصوص شرافت افتخارآمیزی بر اثر انتساب به ائمه دین کسب کرده است و از آن رو که جایگاه سه تن از امامان بوده، مانند سایر اماکن، این خانه مبارک شرافت پیدا کرده است، و این شرافت و تکریم در سایر خانه‌های ائمه علیهم‌السلام و خانه شرف بخششان، پیامبر اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در هر شهری که باشد، جاری است، زیرا خدا خواسته است این خانه‌ها بلند پایه و محل ذکر او باشد.^۱

کاش صحنه‌سازان سرداب بر یک رأی ثابت، در دروغ‌گویی خود اتفاق می‌کردند تا آثار جعل و ساختگی کارشان آشکار نگشته آنان را رسوا نسازد، مثلاً ابن بطوطه^۲ نمی‌گفت: این سرداب مورد بحث، در حله قرار دارد^۳ و قرمانی در اخبارالدول نمی‌گفت در بغداد واقع است و دیگری نمی‌گفت در سامراست و قصیمی که بعد از همه آنان آمده، اصلاً نمی‌داند این سرداب کجاست، از این رو، تنها به لفظ سرداب اکتفا کرده تا نادانی‌اش پوشیده بماند.

من از قصیمی خواهش می‌کنم زمان این عادت را کوتاه‌تر از (بیش از هزار سال) قرار دهد تا شامل عصر حاضر و سالهای پیوسته به آن نشود، زیرا نبودن چنین عادت‌تی در این اعصار، مقابل چشم و گوش همه مردم و همه مسلمانان است و چه خوب بود که آن را به بخشی از قرون وسطی نسبت می‌داد تا شنونده بتواند اجمالاً وجود آن را احتمال دهد، ولی دروغگو را حافظه نیست و بدین جهات بی توجه است.

اما درباره تحریف قرآن، حق مطلب را قبلاً ادا کردیم. این بود پاره‌ای از

۱. نور ۳۶/۲۴.

۲. رک: مقدمه تاریخ ابن خلدون: ۳۵۹/۱؛ وفيات الاعیان ۵۸۱.

۳. رحلة ابن بطوطه: ۱۹۸/۲.

یاوه‌های قصیمی و صدها نمونه دیگر از این قبیل. کسی که به کتابش مراجعه کند، جایگاه او را از نظر راستی در گفتار، امانتداری، میزان علم، دین‌باوری و رعایت ادب خواهد شناخت.

کسانی که در آیات خدا با نداشتن دلیل و برهان به جدال و کشمکش پردازند کار آنان نزد خدا و مردم با ایمان سخت ناپسند است و خدا این چنین بر دل‌های متکبران جبار مهر می‌زند.^۱

فجرالاسلام، ضحی‌الاسلام، ظهرالاسلام

این کتابها را استاد احمد امین مصری، برای هدفی که خودش بهتر می‌داند و ما هم از هدفهایش بی‌خبر نیستیم، نوشته است. این اسمهای قلمبه، نباید محقق بیدار را وقتی از محتویات بی‌پایه و موهن آنها آگاه می‌گردد، بفریبد. این اسما مانند اسم نویسنده [امین] مطابق با مسمی نیست. سوگند به خدا، اگر امین بود، رعایت حفظ ناموس علم و دین و کتاب و سنت را می‌کرد و قلم را از سیاه کردن این صفحات ننگین باز می‌داشت؛ شهرت اسلام مقدس را قبل از شهرت مصر عزیز، با زبان نیشدار و زنده‌اش ننگین نمی‌ساخت؛ با پیروی از هوا و امیال نفسانی، وسیله گمراهی از راه راست نمی‌گردید؛ حقایق را نمی‌پوشانید و آنها را برای مردم به صورتی واژگونه ارائه نمی‌داد؛ کلمات را از جاهایش دگرگون نمی‌ساخت، و دامن پاک امتی بزرگ را با نسبتهای دروغین و تهمت و افتراهایش آلوده نمی‌ساخت.

هرگاه تألیفاتش اسلامی بود، چنانکه از اسمش برمی‌آید، مشتمل بر گمراهیها، نسبتهای دروغ و سخنان باطل نمی‌گردید و خود او نیز از آداب اسلامی، آداب دانش‌پژوهی و آداب پاکدامنی و برادری که در قرآن آمده است، دور نمی‌شد. بنابراین، اسلامی که امین قرن بیستم (نه چهارده قرن قبل) آورده، مخالف ندای قرآن

بلیغ است و مخالف ندای اسلامی است که امین وحی خدا در قرن اول هجری اظهار کرد، زیرا اگر این است کتابش و این است امینش، پس اسلام را باید وداع گفت. اگر دانشگاه الازهر مصر، این است علمش و این است دانشمندش، پس خاک بر سر آن باد. بسیاری از محققان امامیه^۱ متعرض محتویات این کتابها شده‌اند و به اباطیل آن در کتابهای پرارزش خود اشاره کرده‌اند و کتاب *تحت رایة الحق*^۲ برای کسی که بخواهد حق را دریابد، در این مورد بی‌نیاز کننده و بسنده است.

آری، ایشان حقیقت را پس از اینکه نزدشان آمد، تکذیب کردند، پس ایشان در کاری آشفته‌اند.^۳

۱. مانند دانشمندان بزرگی چون سید شرف‌الدین، سید محسن امین و استاد ما کاشف‌الغطاء.
 ۲. تألیف علامه شیخ عبداللہ سبیتی.
 ۳. ق. ۵/۵۰.

الجولة فی ربوع الشرق الادنی^۱

قاعده معمول جهانگردان این است که در بلاد و گوشه و کنار دیار به دیدار چیزهایی بروند که با طبعشان سازگار باشد. از این رو، انگیزه‌های مختلفی برای سیاحت وجود دارد. یک جهانگرد ممکن است در سفرنامه‌اش چیزی جز برخورد با دانشمندان و ملاقات با ادبا را ذکر نکند؛ دیگری در برخوردش با سیاستمداران، ترجیح می‌دهد که نظریات سیاسی آنان را درج کند؛ سومی علاقه دارد که به توصیف و تشریح اوضاع زندگی و اقتصاد یا آب و هوای مطبوع و میوه‌های دوست‌داشتنی آن سرزمین پردازد، و شاید هم یا جهانگرد عارفی پیدا شود که بدایع آفرینش و اتقان حکمت خدای سبحان را در مشاهدات خود یاد کند.

در این میان جهانگرد بی‌آزرمی هم پیدا می‌شود که هیچ امری جز شهوات و اعمال زشت توجه او را به خود جلب نمی‌کند.

او به توصیف می‌پردازد و به میخانه‌ها می‌گراید و از زنان روسپی سخن می‌گوید. جهانگرد دیگر، دروغگوی بدکاری است که در هر فراز سخنش به سوگند متوسل

۱. تألیف محمد ثابت مصری.

می شود. هر کس از او پذیرایی نکرده باشد، با فحش و فزاحت از او یاد می کند. مسافری که این گردش را در سرزمینهای خاور نزدیک انجام داده از دو دسته اخیر است. برای ما شایسته تر بود که روی نامش و سفرنامه اش خط بطلان می کشیدیم، ولی خواننده محترم را در جریان پاره ای از مطالبش که در نتیجه آن، سفرنامه پردازی و تاریخ نویسی را بدنام کرده است، قرار می دهیم:

۱- گوید: علمای آنجا (نجف اشرف) می گویند تعداد مقبره های نجف بی کم و زیاد ده هزار است، زیرا حضرت علی پیکرهای زیادتر از آن را، جایی می فرستد که هیچ کس آدرس آن را نمی داند. (ص ۱۰۵)

چه بسیار پیکرهایی را که اتومبیلها از نقاط دور دست می آورند، بعد از غسل دور حرم طواف می دهند و پس از خواندن نماز میت آنان را دفن کرده، منتظر می مانند تا باطن هر یک از نظر حضرت علی کشف شده آنگاه جنازه را پنهان می کنند تا در جای دیگر دفن شود. (ص ۱۰۶)

پاسخ: ما قوطی هر عطاری را کاوش کردیم و به ظروف صاحبان صنایع سرزدیم و توبره دوره گردان و محتویات داستانهای نقالان را تفحص کردیم، اما هیچگونه اطلاعی از این اتهامات نیافتیم. از یاران ما کسی از آنها خبری در دست نداشت. این کاوشها را ما پس از تحقیق و بررسی از دانشمندانمان و کتابهایشان و پرسش از آنان انجام دادیم و با پاسخ منفی مواجه گشتیم، زیرا مقام آنان برتر، و کتبشان فراتر از این است که به مسائل بی مایه و دروغهای شاخدار پردازند. کاش این جهانگرد یکی از دانشمندان را که با این فکر دیده بود، نشان می داد یا راهی که او را به آراء و افکار آنان رسانده بود، به ما می نمود یا می گفت در چه شبی شیطانش برای او وحی آورده است، ولی او هیچ کدام از این کارها را نکرد تا آبروی شیطانش را حفظ کرده باشد، از این رو، با کمال بی شرمی گفتار خود را آغاز کرده است.

- از چه رو شرم داری، اینها چهره های اموی است که لذت آلودگی به گناهان، آبرویش را ریخته است.

۲- گوید: آنجا (نجف اشرف) جایگاه اولین خلیفه پیامبر ﷺ و به زعم پاره‌ای از آنان، یعنی شیعیان جایگاه کسی است که در امر رسالت از شخص پیامبر ﷺ شایسته‌تر بود. (ص ۱۰۴)

پاسخ: در میان شیعیان از قدیم و جدید، کسی که امیرالمؤمنین را شایسته‌تر از پیامبر ﷺ در امر رسالت پندارد، وجود ندارد. این تهمت و دروغی است که دشمنان شیعه برای بدبین کردن مردم نسبت به شیعیان ساخته‌اند. از این رو، در هیچ یک از کتب ایشان، آن را نمی‌یابید و از هیچ کدامشان حتی اشاره‌ای - تا چه رسد به تصریحی - از این بابت نخواهید یافت.

۳- گوید: علی به دست ابن ملجم کشته شد. مردم با حسن بن علی بیعت کردند و معاویه که مردم شام با او دست بیعت داده بودند، برای جنگ با حسن، لشکر کشید و حسن برای جنگ با او در عراق آماده شد، ولی لشکریانش بر او شوریدند و از دورش پراکنده شدند. او هم با معاویه صلح کرد و از خلافت دست برداشت و فرار کرد و کشته شد، آنگاه همه مسلمانان جز خوارج و شیعه [شیعه آل‌البیت یا آل علی] با معاویه بیعت کردند و آن دو گروه گرد حسین بن علی در مکه فراهم آمدند و سپاه معاویه او را با خاندان و پیروانش در کربلا کشتند، جز فرزندی از حسین که موفق به فرار شد. (ص ۱۱۰)

پاسخ: این است شناخت استاد علوم اجتماعی دبیرستان القبه قاهره از تاریخ اسلام. گمان نمی‌کنم مقام را گنجایش تصحیح اغلاط تاریخی اش باشد، تنها در اینجا یادآور شدیم تا خواننده به میزان علمش واقف گردد، ولی من آرزو داشتم کسی پیدا می‌شد و از او می‌پرسید که چرا چیزی را که نمی‌داند، می‌نویسد؟

آیا پزشکی، این مطالب را از او خواسته؟ یا مهندسی آنها را پسندیده؟ یا یک اشاره سیاسی، برای کارش دریافت داشته؟ یا حماقت او را وادار به نگارش این سطور کرده؟ او می‌پندارد که کاری نیک انجام داده است. ما در برخورد با او، جز سلام که خداوند سبحان در برخورد با نابخردان آن را توصیه کرده^۱، چیزی به او نمی‌گوییم.

چه بسیار افسانه‌های این جهانگرد مصری در کتابش، با افسانه‌های جهانگرد فرانسوی که در مجلهٔ احرار بیروتی ۲۷ تشرین‌الثانی سال ۱۹۳۰ منتشر شد، شبیه است. در زیر خلاصه‌ای از مقالهٔ جهانگرد فرانسوی را ملاحظه می‌کنید:

شیعه در اسلام، بر بنیاد کشته شدن علی و اولادش در کربلا نزدیکی بغداد، پدید آمده است، زیرا نزدیکان علی و هم‌پیمانان و شاگردان او، و دانشمندان و فلاسفهٔ شیعه، خلافت عمر را که باعث ریختن خون علی و اولادش شده بود، تحمل کردند، از این رو، از اهل سنت فاصله گرفته از جزیرهٔ العرب به بلاد عجم آمدند و در پیشاپیش آنان بیوهٔ علی فاطمه در حرکت بود.

بخوانید و بخندید

باید جهانگردان مصر و فرانسه، همین‌طور باشند، بهرهٔ هر مردی معادل بهرهٔ دوزن است.^۱

۴- یکی از فرق شیعه معتقد است: صحابه بعد از مرگ پیامبر از آنجا که منکر امامت علی شدند، همه کافر گردیدند و علی خود چون تسلیم ابوبکر شد، کافر گردید، ولی وقتی متصدی مقام امامت شد، ایمانش بازگشت و اینان را امامیه گویند و بعضی از شیعه‌هانوت را بعد از پیامبر لازم دانسته، می‌گویند شباهت بین محمد و علی به اندازه‌ای زیاد بود که جبرئیل اشتباه کرد و اینان گروه غلوکنندگان یا غلات هستند. برخی گویند جبرئیل این خطا را عمداً مرتکب شد و بدین ترتیب او ملعون و کافر است. (ص ۱۱۰)

پاسخ: عقیدهٔ امامیه دربارهٔ صحابه چیزی جز آنچه قبلاً در همین جلد از صحیح بخاری و کتابهای دیگر نقل کردیم، نیست. امامیه پیوسته به علی امیرالمؤمنین علیه السلام، مهر می‌ورزد و عقیده به عصمتش دارد و به ولایتش از آغاز خلقت او تا آخر حیاتش و نیز تا وقتی خدا وارث زمین است و آدمی روی آن، و تا مدت بی‌نهایت، عقیده و ایمان دارد. از روزی که پیامبر امین دعوت حق را لیبیک گفت، چه امر امت را به دست با کفایت او دهند

یا از دست او بگیرند، او امام امت بوده است. شیعه نیز معتقد است آیه تطهیر از وقتی نازل شده تا ابد، شامل اوست. شیعه را در این عقاید، هیچگاه تزلزلی نیست. دوران خلافت علوی نزد شیعه، با تصدی یا جلوگیری او از حکم، یکسان است و علمای شیعه و آثار و تألیفاتشان همه بر این امر متفقند و دلهاشان بر آن آرامش دارد و قلبها بدان متمایل و معترف است. اگر غیر از اینها، نسبتی به شیعیان داده شود، نسبتی است دروغ که از شخص نادانی صادر شده که عقایدشان را یا واقعاً ندانسته، یا کوشیده است بر آنان عیبجویی کند. از این قبیل است نسبت خطای جبرئیل به عده‌ای از شیعیان دادن یا عمداً در مورد دیگران سخنانی زشت و ناسزا به کار بردن.

۵- بسیاری از کودکان نجف که مخصوصاً حلقه‌هایی به گوش دارند، نظر مرا به خود جلب کرده‌اند. این حلقه‌ها نشان می‌دهد که آنان فرزندان ازدواج موقت یا متعه که بین همه شیعیان مخصوصاً در بلاد ایران معمول است، می‌باشند. وقتی یک نفر در موسم حج^۱ به یک مسافرخانه منزل کند، یک نفر واسطه را می‌بیند که در مقابل مبلغ معینی به او پیشنهاد متعه می‌دهد. اگر پذیرفت، چندتن از دختران را به او ارائه می‌دهند تا یکی از آنان را انتخاب کند. آنگاه او را به اتفاق خود نزد شخص عالمی می‌برند تا صیغه عقد ازدواج را با قید مدتی معین بخواند. این مدت بین چند ساعت تا چند ماه یا چند سال، متفاوت است و یک دختر می‌تواند در یک شب چندین بار ازدواج کند و معمولاً شوهر باید حدود پانزده قرش برای هر ساعت و هفتاد و پنج قرش برای یک روز و چهار جنبه برای یک ماه پردازد و برای همه این عمل بی‌عیب است، زیرا کاری است مشروع و هیچگونه ننگی هم متوجه فرزندانشان نمی‌باشد. چون مدت ازدواج پایان یافت، زن و شوهر از یکدیگر جدا می‌شوند و زن منتظر عده نمی‌ماند، بلکه به فاصله یک روز ازدواج می‌کند. اگر معلوم شد باردار است، پدرش وقتی هفت ساله شد، ادعا می‌کند کودک از آن من است و آن را از مادر می‌گیرد. (ص ۱۱۱، ۱۱۲)

پاسخ: کاش من با این مرد مواجه می‌شدم و از او می‌پرسیدم آیا تنها او در نسلهای

۱. یعنی ایام زیارتی مخصوص امیرالمؤمنین علیه السلام.

متممادی به نجف اشرف وارد شده یا دیگری غیر از او، از جهانگردان و زائران و مسافران هم آنجا رفته‌اند؟ بلی این نجف بلندپایه، مرکز پاکی و قداست و مرقد مطهر سیدالوصیین امیرالمؤمنین علیه السلام است که در هر سال هزارها نفر از اقطار دنیا، برای بهره‌گیری از زیارت مرقد مقدسش بدان وارد شده، چند شب و روز یا چند هفته و یا چند ماه در آن می‌مانند.

در بین واردشوندگان، محققان و کاوشگران اجتماعی وجود دارند، چرا هیچ کدام از آنان از این کودکان فراوانی که در خیال این پندارکننده وجود دارد، سخنی به میان نیاورده‌اند، و اسمی از حلقه‌های مخصوص که در گوشهای آنان است، به میان نکشیده‌اند و از آن مسافرخانه‌های ساختگی، اثری نیافته‌اند^۱ و نامی از واسطه‌های خیالی او نبرده‌اند؟ از آن دخترانی که خود را به واردشوندگان عرضه می‌دارند و از عادت شومی که بدانها تهمت زده است، و از قیمت‌های مختلفی که بیان داشته، و از پیوستگی ازدواج‌های موقت بدون فاصله عده، اسمی و خبری نیافته‌اند؟ با وجودی که این واردشوندگان غالباً مانند هر محققى که به شهر و آبادی مهمی وارد می‌شود، جوایز رفتار و عادات عجیب و غریبند. چرا این خصوصیات را هیچ کدام از اهل نجف که در آنجا متولد شده، بزرگ شده و در آن به سر می‌برند می‌میرند، نمی‌دانند، در حالی که این نجف و مسافرخانه‌ها و کودکان و زائرانش در مقابل چشم و گوش همه است؟ شاید این پیشتاز دروغگو، پنداشته است مشاهداتش با چشم سر، قابل بررسی نیست و با چشم بصیرت باید نگریست، پس بیایید و بخندید!

۶- گوید: آنان، یعنی ایرانیان مردم عراق را دشمن می‌دارند و به بلاد آنان هر وقت که باشد، چشمداشت دارند و ایرانیان عموماً اعراب را به سختی دشمن می‌دارند و از آنان بیزارى می‌جویند و معتقدند با اینکه اعراب، اسلام را به بلادشان آوردند و مدتی دراز بر آنان حکومت کردند، اما ایرانیان شخصیت و زبان خود را از تعرض اعراب نگهداشتند و

۱. روزی که این مرد به نجف اشرف آمد، در نجف مسافرخانه‌ای وجود نداشته است و این مسافرخانه‌ها بعد از او ساخته شده است.

از این رو، اعراب را به دیدهٔ حقارت می‌نگرند و افتخار می‌کنند که از نژاد آریا هستند، نه از نژاد سامی. (ص ۱۳۶)

پاسخ: سوگند به خدا، این مرد با سخنان باطلش، جز تفرقه‌اندازی بین مسلمانان و گروهی را از گروه دیگر جدا ساختن، هدف دیگری ندارد. کسی که حقوق مجاورت و حسن برخورد بین عراقیان و ایرانیان را بداند و از رفت و آمدی که به بلاد همدیگر دارند، آگاه باشد و به ایرانیانی که میهمان مردم عراق می‌شوند، و عراقیانی که به خانهٔ خود ایران وارد می‌شوند، و نیز مراتب مهربانی و احترام متقابل، عوامل همبستگی دینی و مذهبی، و پیوندهای دوستی و محبت دو ملت را بنگرد، درمی‌یابد که وقتی عراقی به ایران وارد می‌شود با چه تقدیس و تعظیم به عنوان کسی که از بلاد مقدس آمده با او مواجه می‌شوند و مصافحه می‌کنند و دست و رویش را می‌بوسند. تقدیس و احترامی که هر مسلمان از جمله ایرانیان به زبان عربی که زبان قرآن کریم است، می‌گذارند بخوبی نشان می‌دهد که این مرد دروغ گفته و در صدد تفرقه‌اندازی بین مسلمانان برآمده است. به جانم سوگند، گوش من و گوش هیچ کس چنین افتخار کردن بی‌پایه‌ای را از هیچ ایرانی خردمندی، نشنیده است.

۷- گوید: اتومبیل‌های بزرگ، پیاپی با کثرت و فراوانی تکان‌دهنده‌ای، همه بین تهران و خراسان، در رفت و آمدند تا زائران را به مقصد برسانند و می‌گویند که رفت و آمد در خط تهران-مشهد با همهٔ سختیهایش از همهٔ شهرها بیشتر است، زیرا به عقیدهٔ آنان زیارت مشهد از مکهٔ مکرمه بهتر است و پندارند آنان را از زیارت بیت‌الله الحرام، کفایت می‌کند. (ص ۱۵۲)

همو گوید: کسی که ایرانیان را ترغیب کرد تا مشهد را کعبهٔ مقدس خود بگیرند، شاه عباس بزرگ، پادشاه صفویان بود. وی در آن روز، مردم را از زیارت مکهٔ مکرمه به مناسبت نگرانی که از اعراب داشت، جلوگیری کرد و برای اینکه عواید فراوان سفر حج، نصیب اعراب که مورد کراهت او بودند، نشود و به خود ایرانیان بازگردد، مشهد را برای توجه ملت خود، کعبه قرار داد و برای اینکه احترام بیشتری پیدا کند، خود شخصاً از مسافتی بیش از ۱۲۰۰ کیلومتر، پیاده به زیارت رفت. از این رو، مردم همه متوجه مشهد

شدند و کمتر کسی از آنان پیدا می‌شد که برای زیارت، به حجاز مسافرت کند و آنان کلمه مشهدی را بیش از کلمه حاجی احترام می‌گذارند، زیرا کسی که زیارت مشهد رفته باشد، احترام و تقدیش بیشتر از کسی است که به زیارت مکه رود. (ص ۱۶۲)

پاسخ: بار خدایا، تا چه حد این مرد دروغگو، بر تهمت‌هایی که گوش هیچ فردی از افراد شیعه آن را نشنیده، و چشم کسی آن را ندیده، پرجرات گردیده است، تا جایی که حتی در افسانه‌های دروغین هم دیده نمی‌شود، ولی در کتاب این مرد دروغگو دیده می‌شود. در میان شیعیان درباره خراسان، جز اینکه مرقد یکی از خلفای پیامبر خدا ﷺ و یکی از ائمه شیعه است، عقیده دیگری وجود ندارد. از این رو، آنجا را محل نزول فیوضات الهی می‌دانند؛ اما اینکه زیارت آنجا از زیارت بیت‌الله کفایت کند و زیارتش وظیفه حج را ساقط سازد، این سخن افترای بزرگی است و مرحوم شاه صفوی هرگز آنجا را کعبه قرار نداد و از زیارتش با پای پیاده آنهم به عنوان تقرب به درگاه خدا بر اثر زیارت یکی از اولیای او و توسل به یکی از خلفای پیامبر ﷺ قصد دیگری در کار نبوده است.

او با این عمل، ملت خود را از حج منصرف نکرده است و عملی که مخالف بارای شیعه باشد، از روز نخست مرتکب نشده است. غرض شیعه از زیارت مشهد تقرب به خدا از طریق ولا، و دوستی عترت طاهری است که دوستی آنان اجر رسالت قرار گرفته، و با زیارت قبور آنان، ثوابهای فراوانی که در روایات ائمه ﷺ آمده است، می‌توان تحصیل کرد.

هیچگاه نه شاه ایران و نه ملتش، در راه واجبات الهی که از مهم‌ترین آنها زیارت کعبه معظمه است، از هزینه کردن اموال سختگیری نکرده‌اند و برای این فریضه، هیچگونه معادلی چه زیارت مشهد یا عبادت دیگری قائل نیستند، چنانکه در این سالها، مشاهده می‌شود هزارها هزار ایرانی، هر ساله در مراسم حج شرکت می‌کنند.

بلی، در سالهای اخیر، تعدادشان کم شده بود، زیرا اطمینان بر اجرای احکام اسلامی و حفظ خونهای خود نداشتند. شیعه می‌بیند حاجیان، چنانکه شایسته است، غالباً از انجام مناسک ناتوانند و با کمترین اتهامی که از طرف یکی از دشمنان خدا بر آنان زده شود دیگران نیز بر آن گواهی دهند و قاضی جوری هم پیدا شود که حکم به ریختن خون

آنان بکند، بر خون خود تأمین ندارند. اگر همه چیز قابل فراموشی باشد، داستان سال ۱۳۶۲ هجری قمری را فراموش نخواهیم کرد که با تهمت بزرگ، خون حاج طالب یزدی، مسلمان ایرانی بین صفا و مروه، ریخته شد. او در حالی که شهادتین می‌گفت و حج خانه، عمره و همه فرایض خود را ادا کرده بود، مظلوم کشته شد، و هیچ کس مانع و رادع و مزاحم این قتل نگردید.

از آنچه شیعیان عراقی و ایرانی از هتکها و اهانتها دیده‌اند، و با خطاب «یا کافر»، «یا مشرک» و امثال این کلمات زنده از سوی حجازیها مواجه شده‌اند، ما از سخنانی که برای توجیه و دلیل رفتار ناهنجار و خونریزیهای خود، بدانها متوسل شده‌اند، می‌گذریم و به تذکری کوتاه بسنده می‌کنیم. از اینجا بود که کوششها به جایی نرسید، تمایل کم شد و دولت ایران به منظور حفظ جان ملت، مردم را از سفر به حجاز به استناد حکم شرعی که مردم غالباً قادر به انجام فریضه حج نیستند، جلوگیری کرد، نه برای تهمت که جهانگرد پرمدعای یاوه‌گو مرتکب شده و نوشته است که مشهد را کعبه خود ساخته‌اند، و نه به خاطر نگرانی و کراهتی که بین ایرانیان و اعراب وجود داشته است. دو ملت برادری که در دین و مذهب و عوامل دیگر به هم مربوط و وابسته‌اند، و هرگاه کسی با دلی پاک و خالی از تعصبات فرقه‌ای، بدون وابستگی به یک ملت، (نه مانند جهانگرد گمراه ما) به یکی از آن دو دیار سفر کند، این مطالب را بخوبی درک می‌کند. ما در گذشته دوستی دو ملت عرب و عجم مسلمان و جاذبه برادری آنان را، شرح داده‌ایم.

۸- گوید: در نیشابور، قبه زیبایی است که به ساختمان مجلل و نقاشی آن توجه مخصوصی مبذول شده است. من بدانجا وارد شدم، مدفن محمد محروق از فرزندان حسین بود و نام‌گذاری آن به محروق به این دلیل بود که وی به عنوان میهمان به یکی از بزرگان قریه وارد می‌شود و چون شب فرا می‌رسد، به دختر مهماندار خود تجاوز می‌کند و مردم او را در همان جا می‌سوزانند. با وجود این جنایت، قبری مجلل برای او ساخته‌اند و مردم به او احترام می‌گذارند، زیرا از دودمان اهل بیت طاهرین است. (ص ۱۵۵)

پاسخ: این مرد، پیوسته می‌خواهد از اهل بیت پاک بدگویی کند و به همین جهت

داستانهایی برای آنان می‌سازد که هیچگونه مأخذی، هر چند ضعیف‌ترین مصادر باشد، ندارد و از پیش خود، تاریخی می‌تراشد که غیر از شیطان‌ش، کسی از آن باخبر نیست. این مقبره را برخی نسبت داده‌اند به محمد بن محمد بن زید بن امام علی زین العابدین علیه السلام. ابوالفرج در *مقاتل الطالبیین* در شرح حال او گوید: ابوالسرایا در کوفه، پس از مرگ محمد بن ابراهیم بن اسماعیل طباطبا، با او بیعت کرد و او بر کوفه و بصره مستولی شد و فرمانداران خود را در این دو شهر از بنی هاشم بر سر کار فرستاد، تا اینکه حسن بن سهل ذوالریاستین به سرکردگی هرثمه بن اعین لشکری برای نبرد با او فرستاد. هرثمه او را اسیر کرده به خراسان نزد مأمون آورد و مأمون چهل روز او را در خانه‌ای مفروش با خدمتگزار، زندانی کرد و در آنجا به عنوان زندانی سیاسی به سر می‌برد، سپس مخفیانه او را با نوشابه‌ای مسموم کرد. وی از این زهر به قدری جگر و امعاء و احشایش به هیجان و التهاب افتاد که وفات یافت.

با این حال، این مرد نتوانست باسانی از این علوی ستم‌دیده بگذرد، و طعنه‌ای نیشدار به او نزنند. اکنون بعد از قرن‌ها که از شهادتش گذشته، او را بدین نسبت زنده و تهمت بزرگ می‌آلاید.

بزودی ستمگران خواهند دانست چگونه با آنان رفتار خواهد شد.^۱

۹- گوید: حسین با شهریانو دختر آخرین پادشاه ساسانی ازدواج کرد. بدین ترتیب،

حسین عظمت الهی‌ای را که ساسانیان وارث آن بودند، به ارث برد. (ص ۲۰۸)

پاسخ: حسین بزرگوار علیه السلام، ارث عظمت خود را از نیای بزرگش پیامبر صلی الله علیه و آله گرفت، هر چند مردم کشور ایران در میان ملت‌های غیر عرب، بهترین مردمند، و خاندان سلطنتی آن، شریف‌ترین خاندانهاست و ایران شرافت و منزلت بیشتری با این پیوند - که از خاندان رسالت، دامادی گرفته - به دست آورده است، زیرا شرافت نبوت به اندازه‌ای بلند پایه است که هر فضیلتی در برابر آن محو و نابود می‌گردد.

کاش من می‌دانستم چه نوع رابطه و پیوندی بین ازدواج با ایرانیان و عظمت الهی

وجود دارد، با اینکه مؤسس عظمت الهی، پیامبر بزرگوار ﷺ است، و خاندان بزرگوارش بزرگی را از او به ارث برده‌اند و پادشاهان ایران پایگاه و منزلت بزرگی خود را، از روی قهر و غلبه بدست آورده‌اند، نه از روی کمالات نفسانی مترقی، یا مقام قدس الهی و عظمت روحانی.

بلی، این است طرز بینش هر نادانی که قدر خود را نشناخته، از حدّ خود تجاوز می‌کند و بدین وسیله خود را به اشتباه و رنج فراوان انداخته، زبانش دراز می‌گردد، به سخنان بیهوده می‌پردازد و بدون بصیرت در هر کاری وارد می‌شود.

در اینجا سخن از اشتباهات این مرد و معایش را به پایان می‌رسانیم، هر چند پایان‌ناپذیر است، ولی ما بر کاغذ و خامه خود می‌هراسیم و وقت گرانبها را با ذکر لغزشهایی که ننگی بر جبین انسانیت است، تلف نمی‌کنیم. شما خود مراجعه کنید به صفحات ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۳، ۲۰۶، ۲۱۰ از کتاب او.

او در شهرهای ایران، مقداری هم زبان فارسی یاد گرفته و آنها را در کتابش با ترجمه عربی آن آورده تا دلیلی بر دانشش باشد، ولی زبان آموزی‌اش مانند آراء و عقایدش، غلط اندر غلط است.

در زیر چند نمونه آن را با ذکر صحیح آن یاد می‌کنیم:

نادرست	درست
مدر	مادر
دِر	دَر
باد	بَد
جرم	گرم
فاردا	فردا
بسیتون	بیستون
دوک	دوغ

نادرست	درست
الانجور	انگور
جوهر شاه	گوهر شاد
الداشت	دشت
ناخير	نخیر
الجوشت	گوشت
الروغان	روغن
الملاه	ملاً
المولاه	ملاً
صبر کون	صبر کن
ياخ	یخ
صموار	سماور
آلی قاپو	عالی قاپو
شربت باشا	شربت بیچه
البازار	بازار
بَرْدن	مُردن
انزبلی	انزلی
کرافان سرای	کاروانسرای
سابزوار	سبزوار
زنده رود	زاینده رود
ابوشهر	بوشهر
شارود	شاهرود
هیرات	هرات
الفولجه	الفلوجه

ندرست	نادرست
چهل منار	تشهل منار
چهل ستون	تشهل ستون
چهل ستون	شهل ستون
حضرت عبدالعظیم	حظرة عبدالعظیم
راحت	راحات

این هم نمونه ادبیات عربش بود. برای آشنایی و تسلط او در زبان عرب همین بس که با زیاد کردن لام بر سر کلمات فارسی را عربی می‌کند.
ما جز برای رضای خدا، چیزی به زبان آنها ننوشتیم.^۱

عقیده الشیعة^۱

محققى که به این کتاب مراجعه کند، آن را رمزى از پاکی و بیرون از نسبت ناروا و فحشهای گزنده می‌پندارد، ولی هر چه بیشتر در آن امعان نظر کند، نشانه‌های جهل مرکب مؤلف، بی‌اطلاعی او از آراء و عقاید شیعه و نادانی او از علم رجال و احوال و آثار و تألیفات آنان را در خواهد یافت. گذشته از اینها، او را مردی می‌یابد تهمت‌زن، جسور، بدزبان، و دروغگو با اشتباههای آشکار. در مواردی که حق دخالت نداشته، ولی دخالت کرده، همچون هیزم‌کش شبانه که نمی‌داند در بسته هیزمش چه فراهم آورده، درباره‌امتی بزرگ، مانند شیعه قلمفرسایی می‌کند و درباره‌ عقاید آنان غالباً به کتب قوم خودش که پر از مطالب یاوه، افکار بی‌پایه، سخنانی سراپا بی‌اساس و آمیخته به افسانه‌های دروغ است، استناد می‌جوید، یا کتابهایی را مأخذ خود ساخته است که به دست گروهی مردم جنجالی و آشوب‌طلب از اهل سنت و با قلمهای مسموم مبتنی بر هواهای نفسانی و غرضهای استعماری خود نوشته‌اند. آنگاه او زشتیهای آنان را با سخنانی مانند این سخن که در صفحه ۲۵ کتابش آمده، افشا کرده است.

۱. تألیف د.م. دونالدسن (Donaldson, D.M.).

«Highes» در کتاب خود قاموس الاسلام قصه عجیبی درباره عید غدیر نقل کرده، گوید: شیعیان را در هجدهم ذیحجه عیدی است که در آن سه مجسمه از خمیر درست می‌کنند و شکم آنها را پر از عسل کرده، آنها را نموداری از ابوبکر، عمر و عثمان می‌دانند، آنگاه کاردی بر آنها می‌کشند و وقتی عسلها به راه افتاد، بدین وسیله ریختن خون خلفا را تجسم می‌کنند و این عید را عید غدیر می‌نامند.^۱

همو در این کتاب می‌گوید: برتن^۲ نوشته است: ایرانیان در پاره‌ای از اوقات توانسته‌اند جایی را که نزدیک قبر ابوبکر و عمر است، با انداختن نجاستی که در یک قطعه کهنه پیچیده شده باشد، نجس کنند. این عمل به خاطر آن است که نشان دهند از طرف کسانی که به شبکه‌ها مراجعه می‌کنند، هدایایی فرستاده شده است.^۳

وی نیز گوید: اما شیعه اثنا عشری پافشاری دارند که بگویند امام جعفر صادق بر امامت فرزند بزرگش اسماعیل بعد از خود تصریح کرده است، ولی چون اسماعیل مشروب‌خوار بود، لذا امامت به موسی منتقل گردید. او فرزند چهارم در میان هفت فرزند است. همین اختلاف باعث شده انشعاب بزرگی بین شیعه پدید آید، چنانکه ابن خلدون بدان اشاره کرده است.^۴

باز می‌نویسد: عبدالله بن علی بن عبدالله بن حسین^۵ ادعای امامت کرد و گویند نمایندگان مرکب از هفتاد و دو مرد از خراسان به مدینه آمدند و با خود اموالی برای امام آوردند و امام را نمی‌شناختند، اول نزد عبدالله رفتند، او زره پیامبر و خاتم

۱. قاموس الاسلام ۱۲۸.

2. Burton

۴. همان ۱۶۱.

۳. قاموس الاسلام ۱۵۸.

۵. کاش او این مدعی خلافت از اولاد حسین علیه السلام را به ما نشان می‌داد که بدانیم کیست؟ چه وقت متولد شده و کجا به دنیا آمده؟ کجا زندگی کرده؟ کجا از دنیا رفته؟ کجا دفن شده؟ و این ادعا چه وقت صورت گرفته است؟ همزمان با امام باقر علیه السلام از اولاد جدش حسین علیه السلام، کسی جز برادرش عبدالله بن علی بن الحسین را نمی‌توان یافت که مردی فقیه، فاضل و معترف به امامت برادرش باقر علیه السلام بوده است. بنابراین، داستانی به این نام موضوعاً متنفی است و در آن مطالبی برخلاف مبانی شیعه است که بر سازنده داستان مخفی مانده است.

عصا و عمامه او را آورد تا به آنان نشان دهد. وقتی همه حاضر شدند، امام محمدباقر از فرزندش جعفر خواست که انگشتری او را بیاورد. انگشتری را گرفت، کمی آن را تکان داد و کلماتی بر زبان راند، ناگاه زره، عمامه و عصای پیامبر از انگشتری فرو ریخت.

امام زره را به تن کرد و عمامه را بر سر نهاد و عصا را به دستش گرفت و مردم از دیدار او به وحشت افتادند. وقتی او را دیدند، او عمامه را از سر و زره را از تن بیرون کرد و لبهایش را حرکت داد، همه آنها به سوی انگشتری باز گشت، آنگاه متوجه زائرانش گردید و گفت: هیچ امامی نیست مگر مال قارون در اختیار اوست. آنان همه حق امامت او را اعتراف کردند و اموال خود را به او دادند.^۱ در پاورقی اش گوید: مراجعه کنید به *دائرة المعارف الاسلامیه*^۲، واژه «قارون».

سبحان الله ما باور نمی کردیم مردی پیدا شود درباره جامعه بزرگی قلم به دست گرفته چیزی بنویسد که مطالب آن را از مخالفان عقیدتی آنها گرفته باشد و مانند این سخنان بی پایه را، بدون هیچگونه مأخذ و مستندی افترا بر آنان ببندد و اینگونه اراجیف را بدون هیچگونه مجوزی به آنان نسبت دهد. من چه می توانم درباره مؤلفی بگویم که نه از مأخذی سخن می گوید و نه راهنمایی کسی را می پذیرد؟ شانزده سال به قول خودش که در مقدمه کتابش آورده است، در بلاد شیعه گردش کرده، به همه جا سر زده، در اجتماعات آنان حاضر شده، و در میان آنان زندگی کرده است. در تمام این مدت اثری از آنچه خود می گوید ندیده، کمترین سخنی درباره آن نشنیده، در هیچ کتاب شیعه ای، حتی اگر آن کتاب از افراد متوسط آنان باشد، آن را نخوانده و در جنگ هیچ نقالی آن را ندیده است.

وی آمده تا رشته برادری اسلامی را بگسلاند و بین صفوف اهل قرآن با بافته های دروغ و باطلش که در خور خود اوست، شکاف ایجاد کند، و به مترقی ترین جوامع تهمتی که از آن بیزارند، زند و چیزهایی به آنان نسبت دهد که سلوک و رفتار شیعه و اصول و

۱. قاموس الاسلام ۱۲۸.

۲. در این کتاب پاره سرائی و سخنان بیهوده به اندازه ای است که نیاز به بررسی محققانه دارد.

مبادی صحیحشان، آن را تکذیب کرده، حرام می‌شمارد، نسبت‌هایی زننده و ناروا که دست دشمنیها و کینه‌جوییهای مرموز، برای آنان ساخته است. گویا گوشه‌هایش از شنیدن حقایق و عقاید مندرج در تألیفات قدیم و جدید شیعه ناتوان است و در جلو دیدگانش پرده‌ای پدید آمده که اینهمه تألیفات گرانقدر را که کتابخانه‌های جهان آکنده از آنهاست، نمی‌بیند. بلی، آنان که به خدا ایمان نیاورده‌اند، گوشه‌هایشان سنگین است و چشمه‌هایشان کور.^۱ خدا تباه سازد بهره مؤلفی را که این است نمونه کار او، و خدا دستش را بشکند، و عواقب شوم کارش را در این دنیا، قبل از عذاب آخرت، گریبانگیرش کند.

گرفتاری بزرگ ما این است که این مرد دروغ‌زن که زائیده تمدن امروز است، در نقل مطالب از تألیفات شیعه، گاهی دروغ می‌گوید، مانند اینکه در شرح حال کلینی گوید: می‌گویند که قبرش را گشودند و او را با همان شکل و قیافه اولیه دیدند که هیچگونه تغییری نکرده و در پهلوی او کودکی بود که با او دفن شده بود. از این رو، بر مزارش مسجدی ساختند.^۲ در پاورقی هم می‌گوید که در صفحه ۲۰۷ فهرست طوسی، شماره ۷۰۹ چنین آمده است، ولی وقتی شما به فهرست شیخ طوسی مراجعه کنید، هرگز اثری از این گفتار نخواهید یافت.

گاهی هم سخن را از جای خود تحریف می‌کند و صورتش را دگرگون می‌سازد، چنانکه درباره زیارت مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام که از کافی کلینی: ۳۲۱/۱ نقل کرده، از پیش خود الفاظی را افزوده است^۳ که به هیچ وجه نه در کافی یافت می‌شود و نه در هیچ یک از کتب دیگر شیعه.

از این زننده‌تر، جهل و نادانی او نسبت به رجال و تاریخ شیعه است. در ترجمه صحابی پیغمبر صلی الله علیه و آله و مرد شیعی بزرگ، سلمان فارسی گوید: بسیاری از شیعیان هنگام بازگشت از کربلا قبرش را در قریه اسبندور مدائن زیارت می‌کنند. برخی از آنان^۴ گویند: او در اصفهان دفن شده است. همو گوید: مقدار که در مصر از دنیا رفت، در مدینه به

۱. فصلت ۴۴/۴۱.

۲. قاموس الاسلام ۲۸۴.

۳. کاش به ما می‌گفت که مقصود از این برخی، کیانند؟

۴. همان ۸۰.

خاک سپرده شد و حذیفة الیمان که با پدر و برادرش در جنگ احد کشته شد، در مدینه دفن گردید.^۱ همچنین گوید: کلینی در بغداد درگذشت و در کوفه^۲ دفن شد.^۳ از تبصرة العوام سیدمرتضی رازی، یکی از بزرگان قرن هفتم، زیاد نقل کرده و همه این نقلها را به شریف علم الهدی، سیدمرتضی (م ۴۳۶) نسبت داده است.

شاید ما بتوانیم درباره محتویات کتاب او که پر از اباطیل و معمولات است، در تألیفی جداگانه مشروحاً سخن گوئیم و فساد مطالب صفحات ۲۰، ۲۱، ۲۴، ۳۴، ۳۶، ۴۳، ۴۷، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۷۲، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۹۱، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۳۵، ۲۵۳، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۴، ۳۲۰ و ۳۲۹ از کتاب او و دیگر جاهای آن را با استدلال، توضیح دهیم.

بر مترجم کتاب نباید پوشیده بماند که ما به دستهای امین او! بر ودایع علم که در این کتاب با آنها بازی کرده و بر قباحتش افزوده است، آشنا هستیم. او باید بداند که ما فهمیده ایم چگونه در تحریف کتاب کوشیده و مطالب سطور آن را زشت تر و ناموزون تر ساخته و آنچه روحیه پستش آن را می پسندیده، بر آن افزوده است.

مرده باد مترجمی که چون مطالب کتاب از نظر حمله به شیعه و بدگویی شیعیان، مورد پسندش واقع شده، گناهان غریبها را به دوش کشیده و در بین جامعه اسلامی منتشر ساخته است و اهمیتی به حفظ ناموس اسلام و شرق نمی دهد و حیثیت عرب و دین خود را به باد می دهد.

اینان باید بار گناه خود را بردارند و بارهای گران دیگر را با بار خود بر دوش کشند و در روز قیامت به سبب تهمت های خود بازخواست شوند.^۴

۱. قاموس الاسلام ۲۶۸.

۲. بیچاره نمی دانسته که باب الکوفه یکی از محلات بغداد است، نه شهر کوفه.

۴. عنکیوت ۱۳/۲۹.

۳. قاموس الاسلام ۲۶۸.

الوشیعة فی نقد عقائد الشیعة^۱

هیچ مایل نبودم نامی از این کتاب به میان آید و کمترین آوایی از آن به گوش برسد، زیرا پیش از آنکه بر آن نام تألیف نهیم، شایسته است نام رسوایی و فضحیت بر آن اطلاق گردد، ولی چاپ و انتشار کتاب مرا بر آن داشت تا جامعه را در جریان ارزش نویسنده اش قرار دهم و نمونه‌ای از صفحات تیره اش را بر آنان فروخوانم که هر برگش ننگی بر امت اسلامی و هر صفحه اش فضحیتی زنده تر برای قوم اوست.

من نمی دانم درباره کتاب مردی که کتاب الهی و سنت پیامبرش ﷺ را پشت سرانداخته و خودسرانه به حکم و نقد و ایراد پردازد، چه نویسم؟ درباره کسی که ناروا سخن می گوید، دروغ می بافد، نسبت نادرست می دهد، با کتاب خدا بازی می کند و با رأی ناچیز خود آن را تفسیر می نماید. هر چه به عقل ضعیفش برسد، می گوید و هر طوری که بخواهد توجیه می کند، مثل اینکه قرآن امروز نازل شده و کسی از پیش، آن را نشناخته و در زمینه آیات نورانی اش سخنی نرسیده، یا تاکنون هیچگونه تفسیری از آن نگارش نیافته و حدیثی درباره آن نرسیده است. گویا این مرد قانون تازه‌ای، نظریه

۱. تألیف موسی جارالله.

جدیدی، دین و مذهب نوینی، از خود ساخته که با هیچ کدام از مبادی اسلام و هیچ یک از مطالب کتاب و سنت تطبیق نمی‌کند.

برای نوشته نابخردی که می‌پندارد امت با پیامبرش در همه امتیازات و فضایل و کمالات رسالت برابر است و در خصوصی‌ترین خصایص نبوت، شریک اوست و رسالت امت با رسالت پیامبر در یک سوره بدون فصل به هم پیوسته است، چه ارزشی می‌توان قائل شد؟ او که به آیه لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ^۱ و آیه مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحِمَاءٌ بَيْنَهُمْ^۲ بر رسالت امت استدلال می‌کند. سخن با او درباره این یاوه‌سراییها، موکول به فرصت گسترده‌تری است و شاید چنین فرصتی در آینده دست دهد چنانکه علامه فقید شیخ مهدی حجار نجفی، ساکن معقل^۳ برخی از وقت خود را به ابطال سخنان بی‌پایه‌اش مصروف داشته است.

اگر در کتاب این مرد، جز یاوه‌های مربوط به امت دیده نمی‌شد، برای شناخت نادانی و رفتار زشتش کافی بود. در اینجا چند نمونه آن را ایراد می‌کنیم:

۱- گوید: امت همچون پیامبرش معصوم است. معصوم در نگهداری، حفظ، تبلیغ و ادای رسالت. هر چه را پیامبر به او رسانده، آنسان که پیامبر حفظ کرد، امت آن را نگهداشت. هر چه را پیامبر ابلاغ کرد، مانند او، امت تبلیغ کرد. کلیات و جزئیات دین و اصول و فروع آن را امت حفظ کرد و کلی و جزئی آن را تبلیغ کرد.

چیزی از اصول و فروع دین فروگذار نشده، مگر که خدا حفظ کرده، پیامبرش محمد آن را حفظ کرد و امت آن را نگهداشت، همه و همه را در هر عصری بعد از عصر دیگر، و ممکن نیست چیزی از دین را یافت که امت از آن غافل گردد یا آن را فراموش کند.

از این رو، امت از همه ائمه و پیشوایان، نسبت به قرآن و سنت، داناتر و از هدایت امامان امت نزدیک‌تر است و علم امت بر قرآن و سنن پیامبر، امروز بیشتر و کامل‌تر از علم علی و علم هر یک از اولاد علی است.

۲. فتح ۲۹/۴۸.

۱. توبه ۱۲۸/۹.

۳. او یکی از شعرای غدیر در قرن چهاردهم است که شعر و شرح احوالش خواهد آمد.

یکی از تفضلات بزرگ الهی بر پیامبرش و آنگاه یکی از عمومی‌ترین و همگانی‌ترین تفضلات الهی بر امت این است که خداوند بسیاری از فرزندان امت را به مراتب داناتر از امامان و اصحاب پیامبر قرار داده است.

هر حادثه‌ای که برای امت اتفاق افتد، خالی از حکم حق و صواب نیست، و برای هر مسئله‌ای امت را پاسخی است که خداوند به یکی از افراد آنان که وارث پیامبر بوده و به برکت رسالت و خاتمیت آن، رشید هم شده باشد، آن حکم را نشان می‌دهد و این ارشاد امت برای هدایت و حق‌طلبی، از ارشاد هر امامی بیشتر است. امت مانند پیامبرش از برکت رسالت و کتاب و از برکت عقل و عصمت برخوردار است.

امت بالغ و رشید دیگر نیازی به امام ندارد و رشد و عقلش او را از هر امامی بی‌نیاز می‌سازد.

من منکر عقیده شیعه درباره عصمت ائمه‌اش نیستم، ولی منکر این عقیده‌ام که هنوز امت محمد قاصر است و پیوسته قاصر خواهد بود و تا روز قیامت به وصایت امام معصوم محتاج است.

من می‌گویم امت به عصمت و هدایت از هر امام معصومی نزدیک‌تر و به راه حق و صواب از هر امام معصومی راه یافته‌تر است، زیرا عصمت امام ادعایی بیش نیست، ولی عصمت امت، به گواه قرآن بدیهی و ضروری است.

ممکن نیست در جهان اتفاقی رخ دهد که امت پاسخ آن اتفاق را قبلاً نداشته باشد و عقل ما نیاز امت را به امام معصوم، درک نمی‌کند، در حالی که به درجه رشدش رسیده و دارای عقلی معصوم و کتابی معصوم است. با همین نیروی عصمت، به همه موازین پیامبرش رسیده و هر مقامی که برای پیامبر بوده، او بدان فایز گردیده است. امت با وجود عقل و کمال و رشدش، بعد از ختم نبوت، گرمی‌تر، عزیزتر، بلند مرتبه‌تر از آن است که تا ابد تحت وصایت وصی‌ای باقی بماند.

پاسخ: این است پاره‌ای از خیالات و رشته‌ای از خرافات که از شأن هر دانشجویی که بخواهد چیزی درک کند، دور است، تا چه رسد به کسی که خود را فهمیده و فقیه پندارد.

گویا این مرد، در عالم رؤیاست و سخنش به خوابهای آشفته می ماند.

آیا کسی نیست از این مرد پرسد وقتی امت معصوم باشد و نگهدار کلیات و جزئیات دین و اصول و فروع آن، و نیز همه آنها را از جانب همه مردم و در هر عصری بعد از عصر دیگر تبلیغ کند و چیزی مورد فراموشی یا غفلت او واقع نشود، پس بنابراین، اعلم بودن امت، از همه ائمه و نزدیک تر بودن هدایتش از هدایت آنان، چه معنی دارد؟ آیا ائمه از جرگه امت خارجند و دیگر حافظ دین و مهتدی به هدایت دین نیستند و از دینی که امت آن را نگهداشته بیرون رفته اند؟ آیا عصمت امت و حفظ و هدایت و تبلیغ آنان، نسبت به دین، شامل ائمه نمی گردد؟

از طرفی، بنابراین آنچه این مرد مدعی است، باید در امت نادانی پیدا نشود و در هیچ امر دینی و حکم شرعی هیچگاه خلافتی در بین آنان دیده نشود و حال آنکه جاهلان امت بین مشرق و مغرب را پر کرده اند و اعمال و اقوالشان، گواه جهل آنان است و در جبهه مقدم آنان، خود اوست، و اختلافی که از عهد صحابه تا امروز بین امت پدید آمده، بر هیچ خردمندی پوشیده نیست. آیا در این اختلاف جز نادانی یکی از دو طرف، نسبت به حقیقت آشکار، چیز دیگری می توان تصور کرد؟ زیرا مورد اختلاف یک امر بسیط غیر قابل تجزیه است. آیا دینی که می گوید امت آن را حفظ و تبلیغ کرده است، به او یاد می دهد که علی علیه السلام و اولادش باید نسبت به قرآن و سنت نادان بوده باشند؟ یا معتقد است آنان از امت نبوده اند؟

آنگاه می گوید علم امت به قرآن و سنت پیامبر، امروز بیشتر و کامل تر از علم علی و علوم اولاد علی است. آخر او کی به علم علی علیه السلام و اولادش و به علم جمیع امت، واقف گردیده است تا بتواند این حکم قطعی و اظهار نظر بی دلیل را بیان کند؟

شگفت اینجاست که او پندارد هرگاه برای امت حادثه ای اتفاق افتد، خداوند به یکی از آنها حکم و پاسخ درست را نشان می دهد و امت وارث پیامبر صلی الله علیه و آله می گردد و به برکت رسالت، رشید می شود. بر اثر رشدی که یافت و بر اثر کتابش، با پیامبرش در عصمت، همدوش می گردد و با عقل معصومش به درجه عصمت نائل می گردد. اگر این طور

است، پس چرا ائمه، یعنی علی و اولاد علی علیهم السلام یکی از آنها نیستند که خداوند حق و صواب را بدانها نشان داده باشد؟ چرا آنان از بردن ارثی که برای امت پنداشته، کوتاه آمده‌اند؟ و در علم امت شریک نیستند؟ چرا برکت رسالت و برکت کتاب، اینان را شامل نگریده است؟ چرا مانند پیامبر به درجه عصمت نائل نشده‌اند؟ و عقل معصومی ندارند؟ از اینها همه شگفت‌تر، بانگ رسای خداوند در کتاب عزیزش به عصمت آنان است: آیا آن کس که آفریده نمی‌داند؟ حال آنکه او باریک‌بین و آگاه است^۱؟ و آیا بر دل‌هایشان قفل‌هاست؟^۲

شاید من می‌توانم بگویم که پیامبر به امتش بصیرتر و از صاحب این اظهارنظرهای بی‌دلیل، آشناتر بود و میزان علوم امت و بینایی آنان را بهتر می‌دانست که برای هدایت امتش بعد از خود دو یادگار گرانقدر را بر جای نهاد: کتاب خدا و عترتش را که همان امامان معصومند، آنگاه گفت: هرگاه به آن دو چنگ زدید، هیچگاه پس از من گمراه نشوید و آن دو از همدیگر جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

بدین ترتیب که هدایت را در چنگ زدن به آن دو، محدود کرده و پیروی از آن دو را تا روز بازپسین لازم دانسته است، نشان می‌دهد علوم و معارفی نزد آنان ذخیره نهاده که امت از داشتن آنها محروم است و برای امت تا وقتی معصوم از خطا نباشد، و پرده‌های غیب بر او گشوده نشود، در خور امکان نیست به پایگاهی رسد که در موارد سرگردانی از رهبر و راهنما بی‌نیاز گردد. پس به مقتضای این نص روشن، امامان عترت، همپایه کتاب آسمانی، در علم و هدایتند. آنان مفسران کتاب و آگاه به رموز و اشارات آنند و هرگاه امت با یکی از افراد آن، در علم و بصیرت به مقام آنان می‌رسید، تا چه رسد که بصیرت و علمش به مراتب از آنها برتر باشد؛ لازم بود این سخن صریح، گزافه‌ای بیش نباشد، بویژه که ابلاغ این سخن در مواردی متعدد، و یا در اجتماعات عظیمی صورت گرفته است، از جمله، در اجتماع روز غدیر که صاحب رسالت، این مطلب را برابر صد هزار نفر یا بیشتر ایراد فرمود و این بزرگ‌ترین اجتماع عهد پیامبر صلی الله علیه و آله بود. در آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله از وفات

خود خبر می داد، چون امت خود را از درک رموز قاصر می دید و بحق هم قاصر بود و هنوز هم قاصر است، لذا خود را مجبور دید خلیفه بعد از خود را تعیین کند.

این حدیثی ثابت و متواتر است که صدورش جای هیچگونه تردید نیست. علامه سمهودی پیرامون این حدیث، سخنی ایراد کرده که قبلاً آن را بیان کردیم. پیغمبر ﷺ نیاز شدید امتش را از نخستین روز دعوتش می دانست، روزی که مأمور شد فامیل و عشیره اش را انداز کند که حدیثش پیش از این گذشت. شبیه این روایت صریح، حدیث سفینه نوح است، آنجا که در آن تشبیه کرده است خود و اهل بیتش یعنی ائمه اهل بیت را به سفینه نوح که هر کس سوار آن شد، نجات یافت و هر کس از آن تخلف ورزید، غرق گردید. لذا نجات را به پیروی از آنان با استعاره سوار سفینه شدن، منحصر کرده است. اگر آنان را علوم کافی برای ارشاد امت نبود و اینکه آن علوم جز به وسیله رهبری آنان فراهم نمی گردید، این تشبیه صادق نمی آمد و کلام در جای خود قرار نمی گرفت. مانند این حدیث است، حدیثی که در آن پیامبر ﷺ اهل بیتش را به نجوم تشبیه کرده، زیرا خاندان پیامبر ﷺ همچون اختران فروزان هستند که در تاریکی و حیرت شبهای ظلمانی، راه را از بیراهه نشان می دهند و پرچمهای تابناکی برای هدایت مردمند که در تاریکیهای گمراهی و اختلاف، امت را راهنمایی می کنند. اگر اینان پایگاههای اصلی دانش و هدایت نبودند، این تشبیه در جای خود قرار نمی گرفت.

هرگاه علم امت امروز نسبت به قرآن و سنت، بیشتر و کامل تر از علم علی علیه السلام و علوم هر یک از اولاد معصومش بود، چنانچه این بیچاره پنداشته، چگونه این امر بر پیامبر صلی الله علیه و آله مخفی می ماند و همچون کسی که از امتش بی خبر باشد، می گفت: أعلم امتی من بعدی، علی بن ابی طالب علیه السلام.

نیز چگونه او را ظرف علمش، و بایی که از طریق او باید وارد شد، قرار می داد؟ چگونه عنوان باب علم خود و بیان کننده رسالت آسمانی اش را بعد از خود به او می داد؟ چگونه او را به عنوان خازن و مخزن علمش معرفی می کرد؟ چگونه میان امت تنها او را به وصایت و وراثت علمش بر می گزید؟

چگونه باید این روایت را از امیرالمؤمنین علیه السلام پذیرفت که گوید:
 سوگند به خدا، من برادر او، ولی او، پسر عم او، و وراث علم اویم، پس کیست
 شایسته‌تر از من نسبت به او؟

چگونه حاکم نیشابوری حکم می‌کند: علی به اجماع مسلمانان تنها مردی است که
 علم پیغمبر صلی الله علیه و آله را به وراثت برده است؟

علاوه بر همه این ایرادات، از دلایلی که یاد شد معلوم می‌شود لازمه این سخن که
 امت دانانتر از علی علیه السلام باشد، این است که علم امت از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز برتر باشد، زیرا
 علی علیه السلام وارث همه علوم پیامبر صلی الله علیه و آله است. آنگاه چگونه این تعبیر پیغمبر صلی الله علیه و آله را توجیه
 می‌کند که معتقد است خداوند حکمت را در خاندانش قرار داده، با اینکه در امت کسی
 از آنها دانانتر وجود دارد؟ این سخن از آن حضرت صلی الله علیه و آله بدرستی نقل شد که فرمود: انا
 دارالحکمة و علی بابها.

چگونه او امتش را بعد از خود، به پیروی از اهل بیت علیهم السلام امر می‌کند و می‌گوید که
 آنان از سرشت من آفریده شده‌اند و از فهم و علم من برخوردارند؟

چگونه آنان را پیشوایان امت می‌داند و می‌گوید: در هر گروهی از بازماندگان امت من،
 مردان دادگری از اهل بیتم وجود دارند که دست تحریف غلوکنندگان، نسبتهای دروغین
 جاعلان، و تأویل و تفسیر به رأی جاهلان را از این دین کوتاه می‌گردانند. همانا بدانید
 پیشوایان شما، نمایندگان خدا به سوی شمایند، بنگرید شما بر چه کسی وارد می‌شوید.
 هرگاه در امت، چنانکه پندارد، هیچگونه قصوری نیست و امت تا روز قیامت نیازی به
 امام معصوم ندارد و نیاز به امام معصوم را در پندار خود درک نمی‌کند، پس چرا این امت
 مراسم تجهیز و دفن پیامبرش را تا سه روز به تأخیر انداخت؟ این کتابهای قوم همه تصریح
 دارند که علت تأخیر، سرگرمی به امر واجبی بوده و آن امر خلافت و تعیین خلیفه می‌باشد.

ابن حجر گوید: بدان که اصحاب، رضوان الله علیهم، بر این مطلب اتفاق دارند که
 نصب امام بعد از انقراض زمان نبوت واجب است، بلکه آن را از اهم واجبات قرار
 داده‌اند، به این دلیل که از دفن پیامبر صلی الله علیه و آله غافل شده و بدان پرداختند و در این اجماع،

اختلاف در تعیین امام و عدم آن، نمی تواند اشکالی ایجاد کند.^۱

هر محققى مى تواند این بیان را در خلال کتب بسیاری پیدا کند. در این صورت، چگونه عقل این مرد نیاز شدید امت را به امام غیر معصوم در روز پس از وفات پیامبر ﷺ درک مى کند و مى گوید تا روز قیامت امت هیچگونه نیازی به امام معصوم نخواهد داشت.

۲- درباره ازدواج موقت به تفصیل سخن گفته که خلاصه اش این است:

این ازدواج از بقایای ازدواجهای جاهلیت است، نه یک حکم شرعى، و در شرع اسلام چنین ازدوجى روا نیست و نسخ آن را به عنوان نسخ یک حکم شرعى نباید تلقى کرد، بلکه نسخ یک امر جاهلی است که اجماع بر حرمتش واقع شده است. در قرآن اشاره ای درباره آن نداریم و در غیر از کتب شیعه احدی نگفته است که آیه فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن^۲ درباره آن نازل شده است. هیچ فرد جاهلی نه آن را ادعا مى کند و نه چنین دعوائی را مى پذیرد. کتب شیعه اسناد آن را به باقر و صادق مى دهند، ولی به احتمال صحیح تر، سندش ساختگی است، وگرنه باقر و صادق جاهل خواهند بود. (ص ۳۲-۱۶۲)

پاسخ: این است سلسله جنایاتی که او بر اسلام و کتاب و احکام آن روا مى دارد و به تکذیب مطالب پیامبر ﷺ و تکذیب آنچه مورد اعتراف صحابه و تابعان و علمای همه فرق اسلامى است، مى پردازد. ما این سخن را در رساله ای تحت پنج بخش تشریح کرده ایم که به فهرستش در اینجا اشاره مى کنم:

۱- ازدواج موقت در قرآن

زنانى را که از آنها تمتع مى گیرید، واجب است که مهرشان را بپردازید و پس از مهر معین، در قبول هر چه هر دو بدان رضا بدهید، گناهی نیست که خدا دانا و حکیم است.^۳ شأن نزول این آیه در مورد ازدواج موقت در مطمئن ترین مأخذ تفسیری بیان شده

۲. نساء ۴/۲۴.

۱. الصواعق ۵.

۳. نساء ۴/۲۴.

است، از قبیل:

- ۱- صحیح بخاری.
- ۲- صحیح مسلم.
- ۳- مسند احمد: ۴/۴۳۶ به اسناد خودشان از عمران بن حصین، و نیز در تفسیر رازی:
۲۰۰/۳، ۲۰۲ و تفسیر ابی حیان: ۳/۲۱۸، آن را می‌توانید پیدا کنید.
- ۴- تفسیر طبری: ۵/۹ از ابن عباس و ابی بن کعب و حکم و سعید بن جبیر و مجاهد و قتاده و شعبه و ابو ثابت.
- ۵- احکام القرآن جصاص: ۲/۱۷۸ از گروهی آن را حکایت کرده است.
- ۶- سنن بیهقی: ۷/۲۰۵ از ابن عباس آن را روایت کرده است.
- ۷- تفسیر بغوی: ۱/۴۲۳ از گروهی نقل کرده و از عموم اهل علم نسخ آن را حکایت کرده است.
- ۸- تفسیر زمخشری: ۱/۳۶۰.
- ۹- احکام القرآن قاضی: ۱/۱۶۲ به روایت از گروهی.
- ۱۰- تفسیر قرطبی: ۵/۱۳۰. گوید: اکثریت مسلمین گفته‌اند که این آیه درباره ازدواج موقت نازل شده است.
- ۱۱- تفسیر رازی: ۳/۲۰۰ از صحیحین، حدیث عمران را که آیه در مورد ازدواج موقت است، نقل کرده است.
- ۱۲- شرح صحیح مسلم از نووی: ۹/۱۸۱ از ابن مسعود.
- ۱۳- تفسیر خازن: ۱/۳۵۷ از عده‌ای نقل کرده، گوید: جمهور علما عقیده به نسخ آن دارند.
- ۱۴- تفسیر بیضاوی: ۱/۲۶۹ که می‌خواهد آن را با سنت اثبات کند.
- ۱۵- تفسیر ابی حیان: ۳/۲۱۸ از گروهی از صحابه و تابعان.
- ۱۶- تفسیر ابن کثیر: ۱/۴۷۴ از گروهی از صحابه و تابعان.
- ۱۷- تفسیر سیوطی: ۲/۱۴۰ از گروهی از صحابه و تابعان از طریق طبرانی و عبدالرزاق

و بیهقی و ابن جریر و عبد بن حمید و ابوداود، و ابن انباری آن را روایت کرده است.

۱۸- تفسیر ابوالسعود: ۲۵۱/۳.

آیا این کتابها مآخذ و مراجع علم قرآن نزد اهل سنت نیست؟ آیا این گروه، از بزرگان و پیشوایان علم تفسیرشان نیستند؟ پس باید دید سخن این مردک را که می‌گوید: هیچ آیه قرآنی درباره آن نازل نشده و در غیر از کتب شیعه دیده نمی‌شود، چگونه باید تأویل و توجیه کرد؟ آیا او جرأت دارد که آنچه درباره امام باقر و امام صادق علیهما السلام گفته، درباره همه این صحابه و تابعان و پیشوایان بگوید؟ و با زبان هرزه‌اش از آنان بدگویی کند؟

۲- حدود ازدواج موقت در اسلام

پیش از این بیان کردیم که اسلام برای ازدواج موقت حدود و مقرراتی آورده است و در دوران جاهلیت ازدواجی با این مقررات وجود نداشته است و هیچ کس از علمای پیشین و علمای متأخر تا امروز، این عقیده را که متعه یکی از ازدواجهای جاهلیت است، ابراز نکرده، و با وجود مقرراتی که دارد، نمی‌تواند یکی از آن ازدواجها باشد و بنابراین، هیچگونه ارزشی برای اظهار نظر این مرد وجود ندارد و این مقررات در کتب فراوان بتفصیل یاد شده است، از قبیل:

۱- سنن دارمی: ۱۴۰/۲.

۲- صحیح مسلم: جلد اول، باب متعه.

۳- تفسیر طبری: ۹/۵. مقرراتش عبارتند از: عقد، مدت، جدایی بعد از گذشت

مدت، استبراء و عدم میراث.

۴- احکام القرآن جصاص: ۱۷۸/۲. از مقررات آن است: عقد، اجرت، مدت، عده،

عدم میراث.

۵- سنن بیهقی: ۲۰۰/۷. او احادیثی نقل کرده که در آنها به پاره‌ای از حدودش اشاره

شده است.

۶- تفسیر بغوی: ۴۱۳/۱ پاره‌ای از مقرراتش را ذکر کرده است.

- ۷- تفسیر قرطبی: ۱۳۲/۵ پاره‌ای از مقرراتش را ذکر کرده است.
 - ۸- تفسیر رازی: ۲۰۰/۳ پاره‌ای از مقرراتش را ذکر کرده است.
 - ۹- شرح صحیح مسلم از نووی: ۱۸۱/۹ ادعا کرده است که علما بر مقررات آن اتفاق نظر دارند.
 - ۱۰- تفسیر الخازن: ۲۵۷/۱ مقررات ششگانه را نام برده است.
 - ۱۱- تفسیر ابن کثیر: ۴۷۴/۱ مقررات ششگانه را نام برده است.
 - ۱۲- تفسیر سیوطی: ۱۴۰/۲ از حدودش پنج حد ذکر کرده است.
 - ۱۳- الجامع الکبیر سیوطی: ۲۹۵/۸ پنج حد برایش ذکر کرده است.
- همچنین آن را در بسیاری کتب فقهی مذاهب اربعه می‌توان یافت.

۳- اول کسی که ازدواج موقت را ممنوع کرد

بیست و پنج حدیث در صحاح و مسانید به دست ما رسیده که نشان می‌دهد ازدواج موقت در شریعت اسلامی مباح بوده و مردم در زمان پیامبر ﷺ و خلافت ابوبکر و بخشی از زمان خلافت عمر بدان عمل می‌کرده‌اند و عمر در آخرین روزهای خلافتش از آن نهی کرده است. او اول کسی است که آن را ممنوع اعلام کرده است. در تحقیق این امر می‌توان بدین کتابها مراجعه کرد:

- ۱- صحیح بخاری باب تمتع.
- ۲- صحیح مسلم: ۳۹۵/۱، ۳۹۶.
- ۳- مسند احمد: ۴۳۶/۴ و ۳۵۶/۳.
- ۴- الموطأ مالک: ۳۰/۲.
- ۵- سنن بیهقی: ۲۰۶/۷.
- ۶- تفسیر طبری: ۹/۵.
- ۷- احکام القرآن جصاص: ۱۷۸/۲.
- ۸- النهایة ابن اثیر: ۲۴۹/۲.

- ۹- الغريبين هروى.
- ۱۰- الفائق زمخشرى: ۳۳۱/۱.
- ۱۱- تفسير قرطبي: ۱۳۰/۵.
- ۱۲- تاريخ ابن خلكان: ۳۵۹/۱.
- ۱۳- المحاضرات راغب: ۹۴/۲.
- ۱۴- تفسير رازى: ۲۰۱/۳، ۲۰۲.
- ۱۵- فتح البارى ابن حجر: ۱۴۱/۹.
- ۱۶- تفسير سيوطى: ۱۴۰/۲.
- ۱۷- الجامع الكبير سيوطى: ۲۹۳/۸.
- ۱۸- تاريخ الخلفاء سيوطى ۹۳.
- ۱۹- شرح تجريد قوشجى در بحث امامت.

۴. صحابه و تابعان

گروهى از صحابه و تابعان با اطلاع از نهى عمر از متعه، معتقد به مشروعيت اين ازدواج و عدم نسخ آن هستند. اينان آراء و نظراتشان در امت، موقعيت بسزايى را حائز است، چنانكه برخى از آنان پيروانى دارند و اطاعتشان را امت بر خود فرض مى دارند، از قبيل:

- | | |
|--|--------------------------|
| ۱- اميرالمؤمنين على <small>عليه السلام</small> | ۱۱- زبير بن عوام قرشى |
| ۲- ابن عباس، دانشمند امت | ۱۲- الحكم |
| ۳- عمران بن حصين خزاعى | ۱۳- خالد بن مهاجر مخزومى |
| ۴- جابر بن عبدالله انصارى | ۱۴- عمرو بن حريث قرشى |
| ۵- عبدالله بن مسعود هذلى | ۱۵- ابى بن كعب انصارى |
| ۶- عبدالله بن عمر عدوى | ۱۶- ربيعة بن امية الثقفى |
| ۷- معاوية بن ابى سفيان | ۱۷- سعيد بن جبير |
| ۸- ابوسعيد خدرى انصارى | ۱۸- طاوس يمانى |
| ۹- سلمة بن امية الجمحى | ۱۹- عطاء ابو محمد يمانى |
| ۱۰- معبد بن امية الجمحى | ۲۰- السدى |

ابن حزم بعد از شمردن گروهی از صحابه که ازدواج موقت را پذیرفته‌اند، گوید: از تابعان، طاوس یمانی و سعیدبن جبیر و عطاء و سایر فقهای مکه می‌باشند. ابو عمر گوید: اصحاب ابن عباس از مردم مکه و یمن همه معتقدند که ازدواج موقت حلال است. قرطبی گوید: اهل مکه زیاد ازدواج موقت می‌کردند.^۱ رازی دربارهٔ آیه متعه گوید: اختلاف کرده‌اند آیا این آیه نسخ شده یا نه؟ تودهٔ عظیم امت معتقدند این آیه نسخ شده است و گروهی از امت هم می‌گویند هنوز مباح است. ابو حیان بعد از نقل حدیث جواز متعه گوید: گروهی از اهل بیت و تابعان به این عقیده گراییده‌اند.^۲ بنابر آنچه یاد شد، کجا می‌تواند ادعای اجماع امت بر حرمت ازدواج موقت، و نسخ آیه اش واقعیت داشته باشد؟ و کجا می‌توان قول به جواز آن را، فقط به امام باقر و امام صادق علیه السلام نسبت داد؟

در آن کتاب بخش پنجمی هم وجود دارد در بیان اقوال اهل سنت در متعه و نسخ آن. این اقوال ۲۲ قول مختلف است که ما را به فواید مهمی رهبری می‌کند و ما توجه به آن فواید را، به هشیاری پژوهندگان محول می‌کنیم.^۳

ما نمی‌توانیم در بافته‌های خیالی این کتاب بیشتر بحث کنیم، زیرا هر برگ آن در بی‌مایگی از هر یاوه‌ای، بی‌اساس‌تر است و نشان‌دهندهٔ این حقیقت است که مؤلفش دور از آداب اسلامی و دور از معارف قرآن و حدیث، در هر دانش کم‌مایه و از هر خوی نیکی تهی است. بسیار بددهن و فحاش است و با این حال، خود را در کتابش از فقهای اسلام می‌خواند. اگر اسلام فقهش و فقیهش چنین است، و اگر اسلام علمش و عالمش به وسیلهٔ او معرفی شود، و اگر نمونهٔ کتاب و نویسنده‌اش اوست، باید آرزوی مرگ کرد. این بود پایان بحث پیرامون کتابهای دروغپرداز.

۱. تفسیر قرطبی: ۱۳۲/۵.

۲. تفسیر رازی: ۲۰۰/۳.

۳. ما سخن قاطع را در بحث ازدواج موقت، در جلد ششم این کتاب ایراد خواهیم کرد.

اکنون چهره حقیقت آشکار شد

دیگر وقت آن رسیده که از روی مقصد نهایی خود پرده برداریم و هدف خود را در ایراد این بحث مفصل، پیرامون کتب قوم بیان کنیم. اکنون وقت مناسب برای ما فرا رسیده است که بگوییم: گم‌شده مطلوب ما، بیداری ملت اسلام، و حفظ مصالح عمومی و همبستگی و دوستی و وحدت اجتماعی و مرزهای اسلامی از طغیان سیل بنیان‌کن فساد، است.

ای قوم! اگر موقعیت سختم و یادآوری آیات خدا بر شما گران می‌آید، من بر خدا توکل می‌کنم.^۱

شما را به خدا سوگند، آیا هیچ تبلیغی برای ایجاد شکاف بین صفوف مسلمانان و از هم‌گسیختگی جمعشان و فساد در نظم اجتماعشان و از بین بردن وحدت عربی‌شان و گسستن رشته برادری اسلامی‌شان و برانگیختن کینه‌های نهفته‌شان و شعله‌ور کردن آذر بدبینی در نفوس ملل اسلامی و دمیدن در آتش عداوت بین فرقه‌های اسلامی، نیرومندتر از این کتب می‌تواند وجود داشته باشد؟

۱. یونس ۷۱/۱۰.

ای قوم به پیروی از من برخیزید تا شما را به راه راست هدایت کنم.^۱ این کتب فریاد خود را به مخالفت با بانگ رسای قرآن بلند کرده‌اند. این جنجالهای آمیخته با دروغ در جامعه دینی، فحشا و منکرات را اشاعه می‌دهد. این سخنان ناموزون تیشه به ریشه مکارم اخلاقی که پیامبر اسلام ﷺ برای تکمیلش مبعوث شد، می‌زند. این زبانهای ناسزاگویی نیشدار و مفتضح، امت اسلام را به بدگویی، بی ادبی، زشتخویی، ستیزه‌جویی، خشونت، وقاحت و مردم‌آزاری سوق می‌دهد. نتیجه این تعالیم فاسد، برهم‌زدن نظام اجتماعی، دوری و اختلاف بین فرق اسلامی، هتک و اهانت ناموس شریعت مقدس، بازی با سیاست ملل اسلامی و در هم کوبیدن توحید و یگانگی مردم است. این قلمهای مسموم مانع سعادت و پیشرفت امت شده و موانع سختی فراراهشان ایجاد می‌کند. و نقشه‌های اصلاحی را که در الواح ضمیر اصلاح‌طلبان، نقش بسته می‌شود، می‌سترد و کدورت‌هایی را که به بهانه دینداری در دلها متوقف مانده، زنده می‌کند.

ای مردم، پند و اندرزی از خدایان و شفایی برای درد دلها تان آمده است.^۲ شک نیست عقاید دینی و اجتماعی اسلامی برای هر فرد مسلمانی که خدا را در بند عقیدتی اسلام شناسد، یکسان و مشترک جلوه می‌کند، زیرا این عقاید در جامعه، تنها به نام دین اجتماعی اسلام ظاهر می‌گردد و برای هر مسلمانی که دارای عاطفه دینی باشد، لازم است از شرف دینی خود و ملیت اسلامی اش - هر چند از دید او، صاحبان آن عقاید دچار لغزش و خطا در طرز تفکر و اظهار نظر خود شده باشند - به دفاع برخیزد و نمی‌تواند فرقه‌ای را از فرقه دیگر جدا ساخته، خود را به حکومت و ملت دیگری غیر از اسلام اختصاص دهد. اینها چیزی نیستند جز نامهایی که شما و پدران تان به آنها داده‌اید،^۳ بلکه زمین همه‌اش زیستگاه مسلمانان صادق، و اسلام حکومت و دولت اوست. مسلمان در زیر پرچم حق زندگی می‌کند. اتحاد کلمه مسلمانان، گمشده اوست، و برادری صحیح

۲. یونس ۱۰/۵۷.

۱. غافر ۴۰/۳۸.

۳. نجم ۵۳/۲۳.

و درست اسلامی، هر وقت و هر جا باشد، شعار است.

این است وضع افراد مسلمان، تا چه رسد به دول عزیز اسلامی که هر کدام از آن دولتها در حقیقت، شعبه‌ای از حکومت جهانی بزرگ اسلام است، و افراد آن جمع کامل و حروف پراکنده‌ای از آن کلمه یگانه‌اند: کلمه صدق و عدل، کلمه اخلاص و توحید، کلمه عزت و شرف، کلمه پیشرفت و ترقی.

با این وصف، چگونه دولت مصر عزیز به خود اجازه می‌دهد که نشر این کتب در کشورش آزاد باشد و در اطراف و اکناف جهان، نام و شهرت خود را لگه‌دار سازد؟ حال آنکه مصر از روز نخست، مرز اسلام و مدرسه شرق بوده و در زیر پرچم حق و به دست رجال علم و دین تأسیس گردیده است. آیا این امر، برای مصر که قرنهای متمادی را به حسن شهرت گذرانده، عیب و ننگ نیست که معرف آن، مردمی دجال و فریبنده و نویسندگانی مزدور و قلمهایی مسموم باشند؟ و بگویند فقیهش موسی جارالله است و عالمش قصیمی؛ مصلحش احمد امین است و عضو کنگره‌اش، محمد رشید رضا؛ ادیب و محققش طه حسین است و مورخش خضری؛ استاد علوم اجتماعی‌اش، محمد ثابت است و شاعرش، عبدالظاهر ابوالسمح.

آیا برای مصر ننگ و عار نیست که بیگانگانی از فرزندان نجد و دمشق خود را به شرافتش بچسبانند؛ یکی از آنها کتابی در ردّ بر امامیه بنویسد و نامش را الصراع بین الاسلام والوثنیة بگذارد و دیگری با شعرش، نه با شعور و درکش، بر آن تقریظ نویسد و شیعه امامیه را در نظرش چنین معرفی کند:

— اینان در دل، دشمنی سختی بدون دفاع نسبت به بهترین آفریده ابراز می‌دارند.

— می‌گویند: جبرئیل امین که وحی را آورد، خیانت کرد و از این امر، باز نمی‌گردند.

— آیا در زمین از این پس کفری وجود دارد و هواپرستان را متاعی است؟

— در این قوم دین و آزرمی وجود ندارد، به پندار آنها کتاب صراع از خواری آنان است.

آیا وقت آن نرسیده است که مردم با ایمان دلشان از یاد خدا خاشع شود؟^۱

آیا یک مرد مصری پیدا می‌شود چنین پنداری داشته باشد که پخش این کتب و اشاعه اینگونه دروغها و نسبت‌های مجعول و انتشار این نوشته‌های بی‌مایه، برای ملت مصر یک ارزش حیاتی دارد؟ یا حس ادب‌دوستی مردم مصر را بیدار می‌کند؟ و یا شخصیت کیان حکومت عربی مصر را حفظ می‌کند، و در نهضت‌های علمی، ادبی، اخلاقی، دینی، اجتماعی پیشرفتی نصیب مصر می‌کند؟

افسوس بر قلم‌های منزّه مصر، افسوس بر دانشمندان زبردست آن، افسوس بر مؤلفان مصلح آن، افسوس بر نویسندگان درستکار آن، افسوس بر شخصیت‌های برجسته و خودساخته آن، افسوس بر استادان ادیب آن، افسوس بر مردان امین نسبت به علم و دین آن.

افسوس بر مصر و علم فیاض و ادب فراوانش، افسوس بر روحیه صحیح و رأی صائب و عقل سلیمش، افسوس بر حیات دینی و اسلام کهنش، افسوس بر ولای خالصش، بر تعالیم ارزشمندش، بر درس‌های عالی، اخلاق کریم و ملکات فاضله‌اش.

افسوس بر مصر و بر اینهمه فضایی که همه و همه، قربانی کتابهای آلوده به اغراض می‌شود، قربانی قلم‌های مزدور، قربانی انگیزه‌های فاسد، قربانی این صفحات سیاه، قربانی عربده‌های احمقانه و قربانی چاپخانه‌های اسفناک می‌گردد، قربانی افکار آن عده از نویسندگان نوپرداز که بسرعت در بلاد طغیان کرده و بر فساد خود می‌افزایند و هنگامی که به آنها گفته شود در زمین فساد و تباهی نکنید، گویند: ما مردمی اصلاح‌طلبیم. آگاه باشید که اینان خود مفسدانند، ولی نمی‌دانند.^۱

آیا این کتابها در برابر بزرگان مصر و مشایخ فرهیخته آن نیست؟ آیا کسی در این سرزمین پیدا نمی‌شود که عاطفه دینی، ادراک همزیستی، و اندیشه صالحش او را به دفاع از آبروی مصر محبوبش، قبل از توجه به آبروی عموم مردم مشرق زمین، برانگیزد؟

جای بسی شگفتی است از علامه مصر، استاد احمد زکی که خود را برای جامعه‌اش

ناقدی بصیر می‌داند و در عین حال، بر کتابی^۱ ارزشمند از دانشمندی عراقی که یکی از بزرگان عصر و شخصیت‌های نامدار جهان اسلام است، ایراد گرفته و با ذکر غلط‌های چاپی که هیچگونه تأثیری در کار فهم مطالبش بر امت اسلامی ندارد و بر کسی زیانی وارد نمی‌سازد، به انتقاد و خرده‌گیری پرداخته است، اغلاطی از این قبیل: «کَلِّمًا» به جای «کَلِّ ما»، «شَرَع» به جای «شَرَح» و «شِیخَنَا» به جای «شِیخًا».

آفرین بر این دقت نظری که در اصلاح اغلاط چاپی به کار رفته، آفرین بر این گذشت بی‌دریغ نسبت به این حوادث و فجایع سنگین، آفرین بر نگهداری آبروی زبان عرب و گذشت در مقابل دین و مصالح ملت، و نیز آفرین بر این عاطفه اصلاح طلبی که به فکر اصلاح تألیفات بزرگان شیعه افتاده و با فحاشی به آنان هجوم می‌آورد.

چرا امثال این مردان هشیار و موشکاف، هیچگاه مایل نیستند راه اعتدال پیش گیرند و از قانون عدل و رسم انصاف و طریقه حق و وظیفه خدمت به خلق پیروی کنند و بر اساس عدالت، نظر نویسندگان کشور عزیز خود، مصر را به اینگونه لغزشهای خطرناک در این تألیفات، جلب کنند، تألیفاتی که در حقیقت برای مصر جز یک رشته گرفتاریها و یک سلسله بدبختیها، چیزی بیش نیست و منتهی به بدبختیها و پیش آمدهای سوء برای ملتشان شده، سرانجام ملت را به هلاکت می‌کشاند.

از این شگفت‌تر، انتشار این کتب در عراق است که آبروی این کشور و آبروی اسلام مقدس را در معرض خطر قرار می‌دهد، با اینکه هنوز رجال عراق زنده‌اند و ملتشان هنوز ویژگی و نبوغ خود را حفظ کرده، دارای احساساتی زنده و دینی استوار است، با اینکه غیرت عربی هنوز چنین و چنان است و شور و نشاط جوانی، هنوز به خمول و سالخوردگی نگراییده، و تلاشهای بزرگان و شیوخ را ناتوانی نگرفته است، بویژه که هنوز قدرت زمامداری و حکومت در دست آل هاشم است.

برام میهن عراق چه سخت ناگوار است که با گوشهای خود بشنود که بگویند در مسافرخانه‌های نجف دل‌های جنسی وجود دارند که گروهی از دختران را به تازه واردان

۱. اصل الشیعة و اصولها، اثر نفیس استاد بزرگوار، علامه شیخ محمد حسین آل کاشف‌الغطاء.

عرضه می‌کنند تا از بین آنها یکی را برگزینند و یا بگویند: دخترانش در یک شب چند مرتبه ازدواج می‌کنند.^۱

چگونه گوش عراق می‌تواند این صداها را بشنود که نجفی‌ها دسیسه‌گران، گمراهان و گمراه‌کنندگانند که به لباس مسلمانان درآمد و در بسیاری از شعایر اسلامی به ظاهر با مسلمانان شرکت می‌کنند؟ و قبل از اینها همه صدای جنجال و فریادی است که شخصیت رجال خاندان هاشمی عراق را آلوده می‌سازد.^۲

آیا هیچ عراقی حساسی پیدا می‌شود که پندارد در خلال این کتب مصلحتی برای جامعه عراقی نهفته؟ یا محتوای آنها روح تازه‌ای در کالبد فرزنداناش می‌دمد؟ یا گمان‌کننده ملت اسلام از اینها درسهای اخلاقی فرا می‌گیرد؟ یا عاملی برای ترقی و پیشرفت آنان به حساب می‌آید؟ یا ارزش فرهنگی برای رجال عراق و ارزش علمی برای دانشجویان آن دارد؟ یا نتیجه ادبی عاید نویسندگاناش می‌کند؟ یا برای مسلماناناش بهره دینی در بردارد؟ یا برای ثروتمندان بتواند ارزش مادی داشته باشد؟ و یا در سیاست حکومت اسلامی و محبوب آن اثری بتواند گذاشت؟

هر مسلمانی که در ادعای مسلمانی‌اش صادق باشد و شرف و عزت ملتش را بخواهد، موظف است امثال این کتابهای باطل را دور بریزد و به عنوان حق طلبی از آنها اظهار تنفر کند و از نگهداری و خواندن آنها اجتناب ورزد و محتویات آنها را باور ندارد و از عمل کردن و گرویدن به مندرجات آنها دوری‌گزیند و اعتراف به مطالب آنها را به پس از به کار گرفتن دقت کافی و مراجعه به سخن‌شناسان و اهل نقد و تحقیق موکول کند و یا خود شخصاً به نقد و تحلیل مطالب پردازد و در موارد مقتضی اگر صلاحیت دارد، نویسندگان آنها را به ایراد و مناقشه کشاند.

هرگاه اندرزهایی را که به آنها داده می‌شود، کار بندند، برای آنان بهتر خواهد بود و بصیرتشان در امر دین، محکم‌تر خواهد شد.^۳

۱. رک: الجولۃ فی ربوع الشرق الادنی ۱۱۲.

۲. رک: السنة والشیعة ۴۸.

۳. نساء ۶۶/۴.

مبلغان و ناشران حکومت‌های اسلامی موظفند تألیفات اهل هر مذهب و فرقه‌ای از فرق اسلامی را به اصول و مآخذ صحیحش که به دست رجال و بزرگان آن فرقه تألیف شده، عرضه دارند و از آنچه مخالف و ضد آن نوشته شده، جلوگیری کنند، زیرا این گروه دیده‌بانان امت در حفظ امانت‌های علم و دین و نگاهبانان ناموس اسلام و پاسداران رشته‌های محکم عربیتند. اینها تا وقتی است که به صلاح خود بیندیشند و نیز بر عهده آنان است که ریشه‌های فساد را از بن برکنند، قبل از اینکه فتنه‌انگیزان، آتش کینه در جوامع اسلامی برافروزند و آنگاه به عذر عدم اطلاع و کمبود مآخذ مورد دسترس متوسل شوند، چنانکه احمد امین بعد از انتشار کتاب *فجرالاسلام* در پاسخ به اعتراضات وارد شده چنین عذری را در میان قوم خود ابراز کرده است. انسان خویشتن خود را نیک می‌شناسد، اگر چه به زبان عذرها آورد^۱ و کسی که وظیفه دینی و اجتماعی اش را انجام ندهد، عذرش پذیرفته نیست. البته، باید از بین شما گروهی باشند که به خیر دعوت کنند و امر به معروف و نهی از منکر کنند. و اینان بر راستی رستگارانند.^۲

ما از نویسنده هر مذهب و نوشته هر ملت که به دست صدق و امانت، به دست وثوق و متانت، به دست رعایت ادب علم و دین، نوشته شده باشد، استقبال می‌کنیم، تا هر کس هلاک شود از روی دلیل باشد و هر کس حیات سعادت‌مند باید از روی دلیل باشد^۳، بدین موعظه آن کس پند گیرد که به خدا و روز آخرت ایمان آورده باشد. اینها مطالبی است که در تربیت شما مؤثرتر و برای شما از هر چیز دیگر بهتر و پاکیزه‌تر است.^۴

۲. آل عمران ۱۰۴/۳.

۴. بقره ۲۳۲/۲.

۱. قیامة ۱۵/۷۵.

۳. انفال ۴۲/۸.

غدیره سرایان سدهٔ چهارم هجری

ابن طباطبا اصفهانی (م ۳۲۲)

– ای کسی که در نهان به دشمنی ام پردازی، یا اظهار دشمنی کن و تا می توانی به آزارم
برخیز، یا مرا رها کن.
– سوگند به خدا، من با دشمنانم خوی پسندیده ای دارم، شما از آن به شگفت نیفتید.
– من به دعای جدم مصطفی در حق پدرم، آنهم در صبحگاه روز غدیر خم اطمینان دارم،
شما هشیار باشید.
– خداوند ما را توفیق دهد تا دعای آن حضرت را درباره دشمنان و دوستان علی سر لوحه
کارها قرار دهیم، باید بردبار بود.^۱

شاعر را بشناسیم

نامش ابوالحسن محمد، پسر احمد، پسر ابراهیم طباطبا، فرزند اسماعیل، پسر
ابراهیم، پسر حسن، فرزند سبط پیغمبر، امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام، مشهور به

۱. این اشعار خطاب به ابوعلی رستمی است بنا بر آنچه در *ثمارالقلوب* ثعالبی ۵۱۱ آمده است، و اشاره به
حدیث غدیر است که ذیل آن فرمود: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

ابن طباطباست.

او دانشمندی زبردست، شاعری در شعر سرآمد و قوی، و یکی از بزرگان ادبیات است. مرزبانی گوید: او را کتابی است در شعر و ادبیات^۱ و تذکره نویسان کتابهای زیر را به او نسبت داده‌اند:^۲

۱- کتاب ستام المعالی.

۲- کتاب عیار الشعر. در فهرست ابن ندیم ۲۲۱: معایر الشعر آمده و حموی در معجم الادباء: ۵۸/۳ گوید: حسن بن بشر آمدی، کتابی در اصلاح محتویات آن نوشته است.

۳- کتاب الشعر والشعراء.

۴- کتاب نقد الشعر.

۵- کتاب تهذیب الطبع.

۶- کتاب العروض. حموی گوید: این کتاب بی سابقه است.

۷- کتاب فرائد الدرر. از شعر زیر معلوم می شود این کتاب را به دوستش عاریه داده بود و برای بازگرفتنش به او نوشته است:

- ای خوبی روی! فرائد الدرر را باز پس ده و به بنده‌ای که در عشق آزاد است، ارفاق کن.

۸- کتاب المدخل فی معرفة المعنی من الشعر.

۹- کتاب فی تقریض الدفاتر.

۱۰- کتاب دیوان اشعار او.

۱۱- کتاب منتخبات دیوان اشعار او.

حموی در معجم الادباء از او یاد کرده، گوید: او به هشیاری و فطانت و قریحه صاف و سلامت ذهن و نیکویی هدف و مقصد، معرفی شده است. ابو عبدالله حمزه بن حسن اصفهانی گوید: شنیدم گروهی از ناقلان اشعار در بغداد، از عبدالله بن معتر حدیث

۱. معجم الشعراء ۴۶۳.

۲. رک: ثمار القلوب ۵۰۷؛ فهرست ابن ندیم ۱۹۶؛ معجم الادباء: ۱۴۳/۱۷؛ عمدة الطالب ۱۶۲.

می کردند که او ابوالحسن ابن طباطبا را چون یاد می کرد، او را بر سایر اهل ادب، مقدم داشته، می گفت: کسی در صفاتش جز محمد بن یزید بن مسلمة بن عبدالملک، او را مانند نبود؛ با این حال، اشعار ابن طباطبا بر اشعار او فزونی داشت.

گویند که در اولاد حسن، کسی شبیه او نبود، ولی شبیه ترین کس نسبت به او، علی بن محمد افوه،^۱ است.

حمزه اصفهانی گوید: ابو عبدالله بن عامر برای من نقل کرده، گفت: ابوالحسن، در تمام مدت زندگی اش اشتیاق فراوانی به دیدار عبدالله بن معتر داشت و آرزو می کرد او را ببیند یا شعرش را بتنگرد، اما دیدار او برایش اتفاق نیفتاد، زیرا ابن طباطبا هیچگاه اصفهان را ترک نگفته بود. به هر حال در روزهای آخر عمرش به شعر ابن معتر دست یافت، و او را در این زمینه داستان عجیبی است.

وقتی ابوالحسن به خانه معمر که یک نسخه از شعر عبدالله معتر را از بغداد برایش آورده بودند، وارد شد و نسخه او را عاریه طلبید، معمر این کار را به آینده موکول کرد. در آن مجلس ابوالحسن موفق شد در میان جمع، نسخه او را از نظر بگذرانند، آنگاه از مجلس خارج شد و راه خود را به سوی من گردانید، در حالی که زبانش لکنت داشت، گویا بار سنگینی با خود برداشته بود. از من قلمدانی و کاغذی طلبید و شروع کرد از حفظ قطعاتی از شعر را در اوراق پراکنده ای، نوشتن. من از او پرسیدم این اشعار از کیست؟ پاسخی به من نداد تا از نوشتن باز ایستاد، او پنج برگ را که هر کدام به اندازه نیمی از کاغذهای مأمونی بود، پر کرد. اشعارش را شماره کردم صد و هشتاد و هفت بیت بود که از اشعار ابن معتر، در آن مجلس حفظ کرده و آنها را بین سایر اشعارش برگزیده بود.

در معجم الادبای حموی، بخش مهمی از اشعارش موجود است، از جمله قصیده ای در ۳۹ بیت که در آن از به کار بردن حرف راء و کاف خودداری شده است. در این قصیده مدح ابوالحسن محمد بن یحیی بن ابی یغل را گفته که آغازش این است:

۱. وی حمدانی یکی از شعرای غدیر است که در همین جلد شرح احوالش گذشت.

— آن بزرگمردی که بزرگان را رهین احسان خود ساخته، در کارهایش پی در پی نیکی قرار دارد.

— نعمتها و الطافش پیوسته شامل حال من گشته و مرا از او بخششهایی پس از بخششهای دیگر رسیده است.

— همان نعمتهایی که زمانه پس از چند صباحی که به من ارزانی داشت، از من بازگرفت و چه نعمتهای بزرگی بوده است.

و در توصیف قصیده خود گوید:

میزانها عندالخلیل معدل متفاعل متفاعل فعلات

ثعالبی در کتاب خود بخشی از شعر او را آورده است:

— در حالی که از خواب غفلت بیدار شده‌ام، با زبانی نیشدار مانند نیش گرمای شدید، خود را ملامت کرده، می‌گویم: مرا با خیالات بی حاصلم در شبهای رؤیایی آرزوها رها کنید و با ملامت و شکنجه بیدارم نکنید.

— به من می‌گویند بیدار شو که جوانی ات به در شد، به آنها می‌گویم لذت خواب، دمام فجر است.^۱

همچنین شب خوشی را در شعر او یاد کرده، آنجا که گوید:

— شبی که صبحش مرا به وجود آورد، پنداری من آن شب را در عروسی زنگیان گذرانیده‌ام.^۲

— گویا در آن شب برج آسمانی جوزا بال و پر در تاریکی گسترده و چونان طبل زنی، سنج می‌زند.

— گویا در توصیف آن شب چنین نوشته شده: ایستاده‌ای که سر خود را از کرشمه و ناز به زیر افکنده است.^۳

۱. شمارالقلوب ۵۱۸.

۲. به زنگیان مثل می‌زنند، زیرا بین سایر ملل زنگیان به ساز و آواز و مطربی امتیاز دارند و در این قسمت،

۳. شمارالقلوب ۴۳۵.

تمثیل به آنها شایع است.

همو گوید: روزی ابوالحسن ابن طباطبا وارد خانه ابوعلی بن رستم شد، بر در خانه اش دو سیاه پوست از اولاد عثمان را دید که عمامه های قرمز بر سر دارند. آنها را آزمایش کرد، معلوم شد هر دو از ادب بی بهره اند. وقتی در مجلس ابن رستم استقرار یافت، تقاضای دوات و کاغذ کرد و این اشعار را نوشت:

— بر در خانه دو سیاه پوست می بینم که هر دو عمامه های قرمز به سر دارند.
 — مانند دو گل آتش بر فراز دو ذغال، در حالی که هر دو رفض (تشیع) را ترک گفته، خرسندند.
 — جد شما عثمان ذوالنورین بود، چرا نسلی که از او آمده دو موجود تیره رنگ است.
 — چه زشت است بدی از خوبی زاده شود، چون آهنی که از سیم و نقره بیرون آید.
 — شما به کسی جز به دو کلاغ پرنده نسبت ندارید که در محنت و رنج افتاده اید.
 — شما که نسبت به آن دو شخص ابراز دوستی می کنید، اهل سنت را در آن دو شهر رها کنید.

— و رها کنید شیعه دو سبط پیغمبر حسن و حسین پاک را.

— بزودی من به شما در مدت دو سال سندی به مبلغ ناچیزی خواهم داد.^۱

ابن رستم، اشعار را پسندید و مردم آنها را ضبط کردند. همو در هجای ابوعلی بن رستم که مردم را به خود دعوت می کرد و به بیماری برص مبتلا بود، به هر دو امر [دعوت به خود و بیماری برص] اشاره کرده گوید:

— از دلایل پیامبران الهی آیتی به شما داده شد که بر سرهای همه مردم بالا رفته ای.
 — تنها بدون پدر به دنیا آمدی و در دست راستت سفیدی است، پس توهم عیسی و هم موسی باشی.

و در باره ابوعلی بن رستم وقتی باروی اطراف شهر اصفهان را خراب کرده بود تا خانه اش را گسترش دهد، با اشاره به اینکه اصفهان را ذوالقرنین ساخته گوید:
 — ذوالقرنین شهری می سازد، آنگاه ذوالقرنین دیگر دیوارش را ویران می کند.
 — به طوری که هرگاه بیابان سینا در صحن خانه اش باشد، با یک شاخ خود، طور سینا را

۱. ثمار القلوب ۲۲۹. این اشعار در معجم الادباء: ۱۷/۱۵۴ با تغییری مختصر دیده می شود.

به لرزه آورد.

و از اوست دربارهٔ ابن رستم که باروی شهر اصفهان را بنا می‌کند:

— ای فرزند رستم! تو کوشش به کار بر و ما هم به سهم خود می‌کوشیم.

— تو محل آمال و آرزوهای و کار بزرگ و پیچیده را، تو آسان می‌سازی.

— تو چنان این باروی شهر را مستحکم ساختی که سوگند به خدا، چاره‌ای از قرصی و محکمی ندارد.

— به دنبال آن، خلق بسیاری از نسل ارزبون^۱ اظهار محبت خواهند کرد.

— آنان چون یاجوج و ماجوج اسکندرنند، اگر آنها را به آمار کشی.

— و تو مانند ذوالقرنین باشی که برای آنان سدی فراهم کرده‌ای.

در هجای ابوعلی رستمی گوید:

— ای فرزند رستم طه! من دانش ترا نپذیرم و جز کتاب مُنزل، هر چه را حفظ کرده‌ای، باور ندارم.

— اگر تو در علم نحو، به احاطهٔ یونس نحوی باشی، یا در لغات غریب عرب، در حدود قطرب باشی.

— و بر علم فقه ابوحنیفه، به طور کامل دست یابی، آنگاه نزد رستم آیی، مورد تقدیر واقع نخواهی شد.

و از اوست:

— بر ما انکار مکن حسن منطقی را که حسن و نظم آن را، از تو فرا گرفتیم و آن را به تو تقدیم می‌کنیم.

— خدای بزرگ از کار کسی که وحی و کلامش را بر او می‌خواند، تشکر می‌کند.

و بر ابوعمرو بن جعفر بن شریک که شعر دیک الجن^۲ را از او دریغ داشته است، سرزنش کرده، گوید:

۱. ارزبون را به نام غلام او کنایه آورده است.

۲. به معنای «خروس جن»، شاعر عرب و ستایشگر اهل بیت عصمت و طهارت است. (و)

— ای مرد سخاوتمندی که صبح و شام در بین ما از لحاظ جود و بخشش بی مانندی!
— تو از تمام مردم در کار شعر مردم، با گذشت تری، این لجاجت در شعر دیکالجن برای چیست؟

— ای مرد بخشایشگر! اگر دیکالجن، از دوده خروس عرش پروردگار بود،^۱ بعد از آنکه در شمار خروسها درآمد، دیگر از اهمیت می افتاد.

و این شعر نیز از اوست:

— پدرم فدای آن کس که جانم در گرو اوست، و جز او در بین مردم مونسى ندارم.
— هیچگاه نزدیک شدنم را به او، به دیده انکار ننگرید، زیرا هر چند قلب من آهن باشد، اما او مغناطیس است.

و از اوست:

— چه خوش بود شبی که خلوت کردم با کسی که نمی توانم شور و شعفم را با او توصیف کنم.

— شبی چون خنکی و گوارایی جوانی که در ظلمت محض فرو رفته باشد و من در سایه خوش تاریکی اش لذتی بردم.

و از اوست:

— شعری منظوم، به دستم رسید که مانند حلقه منظم مروارید، یا درختان بهشت و یا قلبی مطمئن بود.

— و یا همچون دوران عشق، نسیم صبا، گوارایی و خنکی دل و خواب خوش بود.

مرزبانى در معجم الشعراء ۴۶۳ این شعر را از او در توصیف قلم آورده است:

— او را شمشیر برایی در کف است که برای نقض و یا تأکید او امرش به کار می برد.

۱. حدیث «خروس عرش» را جاحظ از رسول خدا ﷺ روایت کرده که گفت: یکی از مخلوقات خدا خروسی است به نام خروس تحت العرش، چنگال پاهایش در زیر زمین سفلی، و بالش در هوا قرار دارد، وقتی دو ثلث شب بگذرد و ثلث آخر مانده باشد، بالها را به هم زند و می گوید: سیحان الملك القدوس، سیوح قدوس، رب الملائكة والروح؛ در این حالت است که خروسها بال می زنند و بانگ برمی دارند.

– و آنچه را که در ضمیرش می‌گذرد، تفسیر می‌کند و حکمتش را هنگام نگارش به جریان می‌اندازد.

– یعنی قلم او که در کَفَش، مانند فلک، با سعد و نحسش در گردش است.
و در المعجم نیز این ابیات از او روایت شده است:

– سوگند به انس و نشاطی که از دریافت نامه او در دو عید قربان و فطر، مرا دست داده است.

– هیچگاه شب تاریک، برای من وحشتی پیش نیاورد مگر آنکه تو ای نامه! مثل ماه کامل برایم ظاهر شده باشی.

– با گفتاری که شوق به انس و الفی را در من برانگیزد و با لبخندی که پریشانی دلم را جبران کند.

نویری از او نقل کرده است که گفت:

– در رسیدن به آرزو، سرعت سقوط در بین است، و میزان حد وسط را، هنگام اسراف باید شناخت.

– مانند چراغی که روغنش خوراک آن است، وقتی در روغن غرقش کردی، خاموش گردد.

آنگاه این شعر را آورده است:

– ابوبکر بعد از سکوتی که کرد، سخن درستی گفت:

– خوشحال شدیم، صیدی نکردیم و شکارمان هم فرار کرد.^۱

ابن خلکان از دیوان او این اشعار را نقل کرده است:

– رفتند و در دل من از فراقشان سوزی گذاشتند که چون دوست رفت، آن سوز بماند.

– چه خوش بود روزگار مسرت! گویا گذشت شتابانش، رؤیایی بیش نبود.

– اگر از روی ترحم زندگی بر عاشقان دوام می‌یافت، برای من هم آن سرور، پایدار می‌ماند.

– ای عیش گمشده ما! یک سال از عمر ما را بگیر و به جای آن، چند روز عشق به ما ارزانی دار.

و از اوست:

– ای کسی که آب، حکایت از رقت و لطافت او کند، در حالی که دلش به سختی سنگ است.

– کاش بهره من، مانند بهره لباسهات از بدن تو بود، ای بشر یگانه!

– شگفتی نکند از کهنگی جامه او، تکه هایش بر ماه بسته شده است.

ابن طباطبا بنابر طبق آنچه در *المجدی* است، در اصفهان متولد شده و در آنجا به سال ۳۲۲ بر طبق آنچه در *معاهدالتنصیص* است، وفات یافته است. از این رو، آنچه در *نسمه السحر* – به نقل از *معاهدالتنصیص* آمده است که او در سال ۳۲۲ متولد شده، اشتباهی است ناشی از فهم کلام نویسنده *معاهد*، آنجا که گوید: تولدش در اصفهان و مرگش آنجا به سال ۳۲۲ بود. بنابراین، صاحب *نسمه السحر* پنداشته که ۳۲۲ مربوط به ولادت اوست، چنانکه برخی از معاصران این اشتباه را کرده اند، و این امر درست نیست، زیرا ابوعلی رستمی که ابن طباطبا اشعار فراوانی درباره اش دارد، از رجال دوره مقتدر بالله است که به سال ۳۲۰ کشته شد و در ایام او بود که رستمی باروی شهر اصفهان و مسجد جامع آن را تصرف کرد و ابن طباطبا او را هجا گفت. البته، چنانکه از *معجم الادباء* آورده شد، ابن طباطبا پیوسته آرزوی ملاقات با عبدالله بن معتر را می کرد و اشتیاق دیدار او را داشت و ابن معتر به سال ۲۹۶ درگذشت.

در جلد دوم *نسمه السحر فی من تشیع و شعر و نیز معاهدالتنصیص*: ۱/۱۷۹ شرح حال ابن طباطبا و تعریف و تمجید او به نهایت فشرده، آمده است.

ابن خلکان در ذیل شرح حال ابوالقاسم ابن طباطبا (م ۳۴۵) ابیات یاد شده را از دیوان ابوالحسن ابن طباطبا نقل کرده، آنگاه گوید: من نمی دانم این ابوالحسن کیست و چه نسبتی بین او و ابوالقاسم یاد شده، وجود داشته و خدا داناتر است.^۱ فهم این سخن ابن خلکان و آنچه در ذیل آن آورده، بر سید ما سید محسن امین عاملی نیز پیچیده شده و

او را در اشتباه بزرگی افکنده است. او تحت عنوان ابوالحسن حسنی مصری شرح حالی عنوان کرده و او را بی دلیل، مصری خوانده است و تاریخ وفات ابوالقاسم ابن طباطبا را برای او ذکر کرده و شرح حالش را با این جمله پایان داده است: ما دلیلی بر تشیع او نداریم، مگر اینکه تشیع اصلی کلی در علویان است.^۱

شگفتی اینجاست که سید محسن امین، ابوالحسن را به نام و نسبش آورده، گوید: این است آن که ابن خلکان گفته: نمی دانم این ابوالحسن کیست.^۲ به هر حال، کسی را جز از ناحیه خدا عصمت از خطا نیست.

ابن طباطبا را اولاد فراوانی در اصفهان بود که در بین آنان دانشمندان، ادبا، اشراف و نقبا وجود داشته اند. عمری نسب شناس در *المجدی* گوید: او را نسلی گسترده و طولانی است که افرادی موجّه و با شخصیت، بین آنها بوده اند، مانند ابوالحسن احمد شاعر اصفهانی و برادرش ابو عبدالله حسین متصدی نقابت در اصفهان که هر دو فرزندان شاعر معروف علی بن محمد می باشند، و دیگر شریف ابوالحسن محمد در بغداد که او را ابن بنت خصبه گویند.

ابن علویّه اصفهانی (۲۱۲ - بعد از ۳۲۰)

— بر دیدگانت چه گذشته که پلکهایش پر از سرشک، نگاههایش گذران، و مردمکش بیمار است.

— درود پروردگار بر پسر عم محمد، درودی که او را در مهر بیوشاند.

— و با یاد غدیر او را فضیلتی است که تا شب و روز در گردش است، فراموش نمی‌گردد.

— پیامبر اکرم برای تشریح ولایت او که کتاب آسمانی قرآن بدان گویاست، به پاخواست.

— در آنجا که گوید مأموریتت را ابلاغ کن و در پناه خداوند مهربان، از شرّ آنان در امان باش.

— او مردم را دعوت به نماز جماعت کرد و علی را به فضل گفتار غزای خداوند، سروری بخشید.

— بانگ برداشت: آیا من صاحب اختیار شما نیستم؟ گفتند: البته، فرمود: پس صاحب اختیار دوم شما این شخص است.

— سپس برای او و هر کس که به یاری‌اش برخیزد، دعا کرد و برای هر کسی که از یاری‌اش دست کشد، نفرین نمود.

— آنگاه در کمال صداقت فریاد برداشت و گفت: ای ابوالحسن! آفرین بر تو که سرور

پیر و برنایی.

— تو صاحب اختیار گروه مؤمنان، اعم از زن و مرد، گردیدی.

— خلافت و وزارت از آن کیست، آیا مگر نه آن دو، برای او به هم گرد آمده‌اند؟!

— آیا این خلافت و وزارتی نیست که خدای آن را در آیات محکمش بیان فرموده است.

— شما دلیل خود را بیاورید و سخن خود را بگویید، و گفتار فلان و بهمان را رها کنید.

— چه گمراهی دور و درازی است، گمراهی شما تا هدایت، مگر اینکه برهان قاطع را

بفهمید.

پیرامون شعر

این ابیات از قصیدهٔ محبّرهٔ (تزیین شده) ابن علویه است. حموی گوید:

احمد بن علویه را قصیده‌ای است با هزار قافیه در مرام تشیع، وقتی آن را بر

ابوحاتم^۱ سجستانی عرضه داشتند، گفت: ای مردم بصره! اهل اصفهان بر شما پیشی

گرفتند. اول قصیده این است:

مآبال عینک ثرة الاجفان عبری اللحاظ سقیمة الانسان؟^۲

در معالم العلماء ابن شهر آشوب و ایضاح الاشتباه علامهٔ حلی آمده است که وی اشعار

نوئیه‌ای به نام الفیه و محبّره در هشتصد و سی و چند بیت دارد، تا آخر آنچه حموی یاد

کرده است. بخش مهمی از این اشعار به طور پراکنده در ابواب المناقب ابن شهر آشوب

یافت می‌شود که علامهٔ سماوی آن اشعار را در دیوانی مشتمل بر ۲۱۳ بیت، جمع کرده

است و سرور ما حجة الاسلام امین ۲۲۴ بیت آن را در کتابش به نقل از المناقب آورده

است.^۳

۱. سهل بن محمد، پیشوای علوم قرآن و علم لغت و شعر است، نزد اخفش شاگردی کرده و از ابو عبیده،

ابوزید، اصمعی و گروهی دیگر روایت کرده است، و ابن درید و دیگران از او روایت کرده‌اند. در سال

۲۵۵ و برخی گویند که در وقت دیگر، وفات یافت.

۲. رک: اعیان الشیعة: ۱۱/۹-۱۲.

۳. معجم الادباء: ۷۶/۴.

این قصیده، متضمن برجسته‌ترین فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام است که از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده و در حقیقت زبان کتاب و سنت است، نه تعدادی تصویرهای خیالی و شاعرانه مسلسل. در این قصیده، استدلال و برهان صادق بر امامت وصی پیامبر امین را ملاحظه می‌کنیم و مفهوم مولا را از زبان دانشمند یگانه ادبیات عرب، محقق بصیر، زبان‌شناس توانا، ادیب بی‌نظیر و سخن‌سرای عرب می‌شنویم که این خود دلیلی نیرومند بر نظر شیعیان درباره دلالت لفظ ولی است و افاده ولایت مطلقه از لفظ ولی در حدیث، بر ولایت مطلقه مولی المؤمنین علیه السلام.

شاعر را بشناسیم

ابوجعفر احمد بن علویه^۱ اصفهانی کرمانی، مشهور به ابوالاسود، یکی از مؤلفان امامیه است که نامش در کتب رجال معروف می‌باشد. نجاشی در فهرست خود، و ابن شهر آشوب در معالم العلماء نام او را یاد کرده‌اند. کتابی دارد که نجاشی آن را کتاب الاعتقادی الادعیه خوانده و ابن شهر آشوب از آن با نام دعاء الاعتقاد یاد کرده، گوید: او را کتابهایی است که یکی از آنها بدین نام است.

حموی در معجم الادباء گوید: او را رسایل منتخبی است که ابوالحسن (ابوالحسین) اجمد بن سعد در کتابی که در رسایل نوشته، آنها را آورده است. او را هشت کتاب است در دعا، به انشای خودش، و رساله‌ای دارد در پیری و خضاب، و ابن ندیم دیوانی را برای او در پنجاه برگ نام برده است.^۲

ابن علویه از پیشوایان و بزرگان حدیث است که بزرگانی از مشایخ امامیه به روایت حدیث از او پرداخته و به او اعتماد کرده‌اند، از قبیل:

۱. علویه را با دو فتحه و تشدید یاء، بنابر آنچه در *ایضاح الاشتباه* ساروی است، باید خواند؛ ضمناً کلام نجاشی بر ساروی اشتباه شده و ابن علویه را *رخال* معرفی و ضبط کرده است، و حال آنکه این لقب محمد بن احمد است که از ابن علویه روایت کرده، نه لقب خود او.

۱- شیخ اهل قم، ابوجعفر محمد بن حسن بن ولید قمی (م ۳۴۳) که حالش در وثاقت و اجتناب از روایت کردن از اشخاص غیر موثق، معلوم است و حتی کسانی را که از راویان ضعیف روایت کرده‌اند، تویخ کرده و از قم بیرون نموده است، کتب ابراهیم بن محمد ثقفی را بر طبق آنچه در *مشيخة الفقيه* و *فهرست شیخ الطایفه طوسی* است و مورد اعتماد اصحاب ما می‌باشد، از ابن علویه روایت کرده است، و از روایاتی که ابوجعفر قمی از ابن علویه، از ابراهیم بن محمد ثقفی آورده، یکی روایتی است که شیخ صدوق و ابوجعفر طبری به اسناد ابن علویه از زید بن ارقم نقل کرده‌اند که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود:

آیا شما را رهبری نکنم بر چیزی که اگر به آن راهبری جوید، هلاک و گمراه نخواهید شد؟ گفتند: بلی یا رسول‌الله! فرمود: امام شما و ولی شما علی بن ابی طالب است، او را یاری کنید و به خیر خواهی‌اش برخیزید و او را تصدیق کنید که جبرئیل مرا بدین سخنان امر کرده است.^۱

۲- فقیه و بزرگ و موجه شیعه، سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری (م ۲۹۹ یا ۳۰۰ یا ۳۰۱) بر طبق آنچه در *مجلس بیستم از مجالس شیخ بزرگوار محمد بن محمد بن نعمان* مفید است.

۳- حسین بن محمد بن عمران اشعری قمی که مورد وثوق است و ثقة الاسلام کلینی در *کافی* و ابن قولویه در *الکامل*، بر طبق آنچه در *کامل الزیارة* و *رجال شیخ طوسی* آمده است، از او بسیار نقل کرده‌اند. یکی از احادیثی که اشعری از ابن علویه نقل کرده، روایتی است که ابن قولویه اسنادش را به امام صادق علیه السلام می‌رساند که او چون از غسل زیارت فراغت می‌یافت، می‌فرمود: خدایا آن را مایه روشنی و پاکیزگی‌ام قرار ده.^۲

۴- عبدالله بن حسین مؤدب، که از مشایخ شیخ صدوق و پدر مقدس اوست، بنابر آنچه در *مشيخة الفقيه* آمده است. از روایاتی که مؤدب از ابن علویه نقل کرده، روایتی

۱. الامالی، صدوق ۳۵۴؛ *بشارة المصطفى*، جلد چهارم.

۲. *الکامل*، ابن قولویه ۱۸۶.

است که شیخ صدوق به اسناد خود از جابر بن عبدالله نقل کرده که گوید: پیامبر ﷺ فرمود:

همانا در علی خصالی موجود است که هرگاه یکی از آنها در تمام مردم می بود، در فضیلت آنان کافی بود.^۱

صدوق به اسنادش از رسول خدا ﷺ روایت کرده که فرمود:

یا علی! تو برادر من، وصی من، وارث من و جانشین من بر امتم هستی، چه در زندگی ام و چه بعد از مرگم. دوست تو، دوست من است و خصمگیر بر تو، خصمگیر بر من؛ دشمن تو، دشمن من است و دوستدار تو دوستدار من.^۲

همو به اسناد خود از طریق ابن علویه از پیامبر خدا ﷺ آورده که فرمود:

یا علی! چون روز قیامت شود، تو سوار بر مرکبی از نور، بر سرت تاجی خواهد بود که از شدت نور، دیدگان اهل محشر را خیره کند.^۳

همچنین به اسناد ابن علویه از پیامبر اکرم ﷺ روایت شده است که فرمود:

حلقه در بهشت از یاقوت قرمز بر صفحه هایی از طلاست که چون حلقه را بر صفحه بکوبند، طنین انداخته، گوید: یا علی.^۴

احادیث دیگری از طریق مؤدب از ابن علویه در امالی ۹، ۱۵۲، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۲۶، ۳۷۵ و ۳۹۰ یافت می شود.

کتاب الاعتقاد او را که در دعاست، محمد بن احمد رحال بر طبق آنچه در رجال نجاشی ۶۴ و احمد بن یعقوب اصفهانی بر طبق آنچه در تهذیب شیخ طوسی: ۱/۱۴۱، باب الدعاء بین الركعات آمده است، روایت کرده اند. نجاشی اسناد کتاب را به او در فهرست خود چنین آورده است: از ابن نوح، از محمد بن علی قمی، از محمد بن احمد رحال از او.^۵

۲. همان ۷۶.

۱. الامالی، صدوق ۵۵.

۴. همان ۳۵۱.

۳. همان ۲۱۷.

۵. رجال النجاشی ۶۴.

در جلالت و مقام ابن علویه این بس که اخبارش در کتابهایی امثال: الفقیه، التهذیب، الکامل، امالی صدوق، مجالس مفید و مانند اینها از کتابهای عمده اصحاب امامیه که خشنودی خدا نصیب آنان باد، پراکنده است، و دلیل بر وثاقت او، این بس که دانشمندان قم با اینکه به کمترین اشاره‌ای در رویان خدشه وارد می‌ساختند، بر روایات او اعتماد کرده‌اند.

ابن علویه گذشته از اینکه از بزرگان حدیث است، از دانشمندان بسیار مبرز ادبیات عرب نیز می‌باشد. از این رو، سیوطی در بغیة الوعاة، به شرح حالش پرداخته و ثعالبی او را از نویسندگان و شعرای اصفهان نام برده^۱ و حموی گوید: او لغت‌شناسی بود که به ادبیات می‌پرداخت و شعر نیکو می‌سرود^۲، و شیخ الطایفه و همطرازان او از تذکره‌نویسان تا امروز، او را به نویسندگی معرفی کرده‌اند.

اما قدرت شاعرانه او در نقطه اوج و عالی‌ترین مراتب صنعت شعر بوده است؛ نظم او به فصاحت و بلاغت و سیاق نیکو و قوت ترکیب، امتیاز دارد، و برازندگی او، به قاطعیت استدلال و حسن القای مطلب و دستیابی به دلایل کوبنده و رسیدن به روح مقصود در بیان تعبیرات است. از این رو، اشعارش درباره ائمه دین علیهم‌السلام همچون شمشیری است که شبها ناصبیان را قطع می‌کند و یا همچون کلنگی است که به ویرانی خانه‌های عنکبوتی اشتباهکاران مخالف امامت عترت طاهره می‌پردازد. قصیده محبره او که ما شاهد کتابمان را از آن برگزیدیم، گواه همه این گزارشهاست، و نیز دلیل گویایی بر برازندگی شعر و قدرت شاعرانه اوست، چنانکه ابوحاتم سجستانی در آنچه بدان او را ستودیم، گواهی داده است.

ابن علویه به سال ۲۱۲ متولد و به سال ۳۲۰ و اندی بدرود زندگی گفت و در سال ۳۱۰ در حالی که نود و هشت ساله بود، این شعر را گفته است:

— سرانجام دنیا، برای ثروتمند، بی چیزی و برای لذتهای زودگذر، پشیمانی آور است.

— برای خردمندان، مرگ مایه عبرت است، و توشه تقوا برگرفتن، غنیمت است.

— انسان می‌کوشد تا روزی بیشتری برای خود فراهم آورد، ولی جز آنچه قلم تقدیر برای او نوشته، امکان‌پذیر نیست.

— چه بسیارند آنان که در چشم مردم خاشعند، و خدا جز آنچه مردم می‌دانند، از آنان چیزهای دیگر می‌داند.

بعد از آنکه صد ساله شد گفت:

— روزگار کمر راستم را خمیده و عمرم را به لحظات آخر رسانید.

— و فرسودگی به هر عضو و مفصل من راه یافت و کیست آنکه در برابر روزگار سالم بماند.

و یک نمونه شعر او را نویری در موسوعه خود آورده، آنجا که در توصیف گاو گوید:

— چه نیکو و جالب است کره و ماست آن و چه جالبند در بین مردان، گاوداران.

— ماده گاوی با نشاط، پربرکت و میمون با پستانهایی پرشیر.

— که هر وقت او را به دوشیدن فرا خوانند، دوشنده را به سوی خود پذیرد.

— در سنین جوانی، با ادب است، تا حدی که بدگویانش در مجالس تویخ شوند.

— گویا او یک اسباب‌بازی آراسته‌ای است که از چشمگیری، بازیگرانش را به پرواز آورد.

— نوش شیرهایش به نوشیدن عسلی ماند که نوشنده را لذت بخشد.

— او همچون عروسی در بین گروه گاوان است، هنگامی که همقطاران او از میان بندهای

خود، نمایان شوند.

— او را می‌توان به کوه تشبیه کرد یا گفت ماده گاو جوانی است که پشت گردن افراشته

است.

— دندانهای سیمگونش که گویا از شدت وقار، آنها را با دو دست گرفته‌اند،

می‌درخشد.

— هرگاه او کره اسبی بود، سواره خود را از مسرت و خوشی محروم نمی‌ساخت.^۱

شرح حال شاعر ما را در این کتابها می‌توان از نظر گذراند:

- ۱- فهرست نجاشی ۶۴.
- ۲- رجال شیخ طوسی.
- ۳- معالم العلماء ۱۹.
- ۴- معجم الادیاء: ۳/۲
- ۵- ایضاح الاشتباه علامه.
- ۶- بغیة الوعاة ۱۴۶
- ۷- جامع الاقوال.
- ۸- ایضاح الاشتباه، ساروی.
- ۹- جامع الرواة.
- ۱۰- جامع المقال، طریحی.
- ۱۱- هداية المحدثین، معروف به تمییزالمشترکات.
- ۱۲- منتهی المقال.
- ۱۳- رجال شیخ عبداللطیف بن ابی جامع.
- ۱۴- الشيعة وفنون الاسلام ۹۱ که در آن تاریخ وفات او مذکور است.
- ۱۵- تنقیح المقال: ۶۸/۱.
- ۱۶- اعیان الشيعة ۶۷.
- ۱۷- التعالیق علی نهائة الارب: ۱۰/۱۲۲.

مفجع (م ۳۲۷)

— ای کسی که مرا به دوستی علی، ملامت کنی، برخیز بی آبرو و فرومایه و به سوی دوزخ راه پیمای.

— آیا متعرض بهترین مردم شدی؟ تو پیوسته از راه هدایت مطرود و برکنار خواهی بود.
— کسی که از همه مردم به پیامبران در سنین بزرگی و کودکی و در طفولیت و هنگام شیرخواری و غذاخوری، شبیه تر بود.

— او در علمش مانند آدم است که شرح اسما و صفات را می دانست.

— و همچون نوح است که چون کشتی اش بر فراز جودی گذشت، از هلاکت نجات یافت.
— هنگامی که علی را برادرش خواند، او بر شهرنشینان و صحرائنشینان پیشی گرفت.

— و او را از پدرش اسماعیل شباهتی است که بر من مخفی نیست.

— اسماعیل در بالا بردن رکن رکین کعبه، با خلیل همکاری کرد.

— و وصی، حبیب خدا را کمک کرد وقتی که هر دو با هم کعبه پاک را شستشو دادند.

— او می خواست پیامبر را بر دوش خود بردارد، تا بتهای ایستاده و نشسته را از فراز به زیر آورد.

— اما سنگینی بار نبوت، چنان او را خم کرد که نزدیک بود در زیر آن بار گران، او دو تا

گردد.

— پس از آن، علی بر دوش پیامبر بالا رفت، وه که چه رتبه بلندی را حائز شد.

— او بتها را از فراز کعبه به زیر آورد و پلیدیها را از آن زدود.

— در آن هنگام اگر وصی میخواست دست به اختر رساند، از دسترسش دور نبود.

— آیا شما غیر از علی و فرزندش، دیگر کس را می شناسید که بر پشت پیغمبر سوار شده

باشد؟

— امر علی در زیر درختهای غدیر خم مشکل و منحرف کننده از راهش نبود.

— سفارش پیغمبر درباره دو بار گرانش حاجتی است که شما را از دیگر چیزها بی نیاز

می کند.

— مرتضی را بطوری که هیچگونه خفا و سستی در آن نبود، معرفی کرد.

— رهبر و پیشوایی استوار، چنانکه ماه شب چهارده، در میان ابرها و ظلمتها، طلوع کند.

— این است مولای کسی که من مولای اویم، این سخن را پیغمبر علناً و با صدای بلند

گفت.

— پروردگارا دوست دار و یاری کن کسی را که او را دوست دارد و هر کسی وصی را

دشمن دارد، او را دشمن گیر.

— این دعا در همه مردم، اعم از مولا و رعیت، پیوسته جاری است.

— کسی که او را دشمن دارد، مهم نیست که به دین یهود یا به دین مسیح بمیرد.

— هر کس چهره علی را بنگرد، چهره مرد عابدی را می بیند که دایم در دعا و کناره گیری

از مردم است.

— او مقصود از سؤال پیامبر بود و مورد آرزوی او، هنگامی که مرغ بریانی برایش هدیه

آوردند.

— پیغمبر از خدا خواست که محبوبترین همه خلقش را بزودی بر او وارد سازد.

— ناگاه وصی در خانه رازد، تا سلام خدایی شامل حالش گردد.

— انس بارها علی را از ورود بر پیغمبر بازداشت، زیرا علی از قبیله او خزرج نبود (و او

مایل بود یک نفر خزر جی به این افتخار نایل آید).

— و برای قوم خود این فضیلت را ذخیره می‌کرد و خداوند رحمان جز برای امام ما فرزند ابوطالب آن را نخواسته بود.

— مانع راه را خداوند به سفیدی برص مبتلا ساخت و فضیلت را نصیب آقایی چون علی بن ابی طالب علیه السلام کرد که جامع همه صفات نیک بود.

پیرامون شعر

این قصیده یکی از قصاید برجسته و گرانبهاست و به طور مقطع، آن را در کتابها می‌توان بدست آورد. قصیده را با شرحی مشتمل بر احادیثی در فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام که آن را شاعر در یک یا دو بیت یا بیشتر، به نظم آورده است، پیدا کردیم که تعداد ابیاتش به ۱۶۰ بیت می‌رسد، ولی در آن چند بیت داخل کرده‌اند که با مذهب مفتح، و عقیده او ناسازگار است. این ابیات را برخی از مخالفانش بدان ضمیمه کرده‌اند و شرح آنها را متناسب با دیگر ابیات اصلی، در شرح قصیده نیز وارد کرده‌اند.

برای مثال درباره سرور مکه ابوطالب، پدر مولا امیرالمؤمنین علیه السلام و درباره پدر ابراهیم خلیل مطالبی ذکر شده که احدی از اصحاب امامیه، رضوان الله علیهم، قائل بدانها نیست، تا چه رسد به مفتح که خود از شخصیت‌های بزرگ شیعه و از علما و شعرای روشنگر و آگاه آنان است. به گمان می‌رسد این شرح نیز از خود مفتح باشد و به نظر می‌رسد سخن شیخ الطایفه در الفهرست و مرزبانی در *المؤتلف والمختلف* و حموی در *معجم الادباء* آنجا که کتابهایش را بر شمرده (و نیز قصیده‌اش درباره اهل البیت) اشاره به همین شرح باشد.

این قصیده را اشباه نامیده‌اند. یاقوت حموی در آغاز شرح حال مفتح گوید: او را قصیده‌ای است به نام اشباه که در آن به مدح علی علیه السلام پرداخته است،^۱ سپس گوید: او را قصیده‌ای است که دارای تنظیرها و تشبیه‌هاست و بدین سبب اشباه نام گرفته که غرض از

سرودن آن، تذکر خبری است که عبدالرزاق از معمر زهری از سعید بن مسیب از ابوهریره نقل کرده است که گوید: پیامبر خدا ﷺ در حالی که در بزم اصحابش نشسته بود، فرمود:

اگر می خواهید به آدم در علمش، و نوح در همتش، و ابراهیم در خویش، و موسی در مناجاتش، و عیسی در سنتش، و محمد در آرامش و حلمش بنگرید، به این شخصی که وارد می شود بنگرید. مردم گردن کشیدند تا او را ببینند که ناگاه دیدند علی بن ابی طالب رضی الله عنه است.^۱

حدیث اشباه

این حدیث را حموی در معجم الادباء از تاریخ ابن بشران نقل کرده و هر دو فرقه بر نقل آن اتفاق دارند، فقط اختلافی در الفاظ آن وجود دارد. اینک متون آن را عیناً بررسی می کنیم:

۱- پیشوای حنبلیان، احمد از عبدالرزاق به اسناد خود آن را با اندک تفاوت در الفاظ، متذکر شده و گفته است:

هر کس بخواهد آدم را در علمش، و نوح را در فهمش، و ابراهیم را در اخلاقش، و موسی را در مناجاتش، و عیسی را در سنتش، و محمد را در تمامیت و کمالش ببیند، باید به این مردی که می آید، بنگرد. مردم همه گردن کشیدند، ناگاه چنان با علی بن ابی طالب رضی الله عنه مواجه شدند که گویا او از زمین کنده شده و از کوه سر برآورده است.

۲- ابوبکر احمد بن حسین بیهقی (م ۴۵۸) آن را در فضایل الصحابة با این عبارت آورده است:

من اراد ان ينظر الى آدم في علمه، و الى نوح في تقواه، و الى ابراهيم في حلمه، و الى موسى في هيئته، و الى عيسى في عبادته، فلينظر الى علي بن ابی طالب.

۳- حافظ احمد بن محمد عاصمی در کتابش زین القتی فی شرح سورة هل اتی به اسناد

خود از طریق حافظ عیدالله بن موسی عبسی از ابوالحمراء روایت کرده، گوید: رسول خدا ﷺ فرمود:

من اراد ان ينظر الی آدم فی علمه، و الی نوح فی فهمه، و الی ابراهیم فی حلمه، و الی موسی فی بطشه، فلینظر الی علی بن ابی طالب.

و به اسناد دیگر از طریق حافظ عیدالله بن موسی عبسی نیز آمده و در آن افزوده شده است: و الی یحیی بن زکریا فی زهده. و به اسناد سومی به الفاظ کوتاه تر از آنچه یاد شده آورده، سپس گوید:

اما آدم عليه السلام شباهتش با مرتضی به ده چیز است: اول به سرشت و طینت، دوم به درنگ و مدت توقف، سوم به مصاحب و همسر، چهارم به ازدواج و خلعت، پنجم به علم و حکمت، ششم به هوش و فطانت، هفتم به آمریت و خلافت، هشتم به دشمنان و مخالفت، نهم به وفا و وصیت، دهم به اولاد و عترت. آنگاه در توضیح و شرح هر کدام بسط کلام داده، سپس گوید:

اما مشابهت بین مرتضی و نوح به هشت چیز است: اولش به فهم، دوم به دعوت، سوم به اجابت، چهارم به کشتی، پنجم به برکت، ششم به سلامت، هفتم به شکر، هشتم به هلاک کردن. آنگاه وجه شباهت را در اینها همه بیان کرده، تا آنجا که گوید:

و شباهت بین مرتضی و ابراهیم خلیل، به هشت چیز است: اولش به وفا، دوم به حفظ و خودداری، سوم به مناظره با پدر و قوم خود، چهارم به نابود کردن بت به دستش، پنجم به بشارت خداوند او را به دو فرزندی که ریشه انساب پیامبران عليهم السلام می باشند، ششم به اختلاف احوال ذریه اش بین نیکوکار و ستمگر، هفتم به گرفتاری او از ناحیه خدا به جان و مال و فرزند، هشتم به نامگذاری او از طرف خداوند به خلیل، بدین معنی که هیچ چیز را بر خدا ترجیح نداده است. آنگاه در وجه شباهت به تفصیل سخن گفته، تا آنجا که گوید:

اما شباهت بین مرتضی و یوسف صدیق به هشت چیز است: اولش به علم و حکمت در کودکی، دوم به حسد برادرانش، سوم به عهدشکنی نسبت به او، چهارم به جمع بین

علم و سلطنت برای او در بزرگی، پنجم به آشنایی بر تأویل احادیث، ششم به کرم و گذشت از برادران، هفتم به عفو از آنان در وقت توانایی، هشتم به مهاجرت و تغییر خانه. سپس بعد از بیان وجه شبه در این موارد گوید:

اما شباهت مرتضی با موسی کلیم عليه السلام به هشت چیز است: اولش به صلابت و شدت، دوم به احتجاج و دعوت کردن، سوم به عصا و نیرو، چهارم به شرح صدر و وسعت نظر، پنجم به برادری و قرابت، ششم به دوستی و مودت، هفتم به آزار دیدن و محنت کشیدن، هشتم به میراث ملک و امارت. آنگاه وجه شبه‌ها را بیان کرده، سپس گوید:

و شباهت بین مرتضی و داود به هشت چیز است: اولش به علم و حکمت، دوم به نیرومندی در برابر همقطاران در سنین کودکی، سوم به مبارزه برای کشتار جالوت، چهارم به قدرت او بر طالوت تا اینکه خدا ملک و قدرت را به او داد، پنجم به نرم کردن آهن برای او، ششم به تسیح جمادات با او، هفتم به فرزند صالح، هشتم به خطاب قاطع. آنگاه پس از توضیح شباهت بین آن دو در این صفات، گوید:

و شباهت بین مرتضی و سلیمان به هشت چیز است: اولش به امتحان و ابتلا درباره خودش، دوم به انداختن پیکر بر تختش، سوم به تلقین خدا او را در کودکی به آنچه شایسته آن است از خلافت، چهارم به رد خورشید به خاطرش بعد از غروب، پنجم به تسخیر هوا و باد برای او، ششم به تسخیر جن برای او، هفتم به آگاهی‌اش از سخن گفتن پرندگان و جمادات و گفتگو با آنها، هشتم به آمرزش و برداشتن حساب از او. آنگاه به بیان وجه تشبیه‌ها پرداخته، سپس گوید:

و شباهت بین مرتضی و ایوب به هشت چیز است: یکی به بلایا در بدنش، دوم به بلایا در فرزندش، سوم به بلایا در مالش، چهارم به صبر بر شداید، پنجم به اینکه همه بر او خروج کردند، ششم به شماتت دشمنان، هفتم به دعا به درگاه خدای بزرگ در میان بلایا بی سستی و فتور، هشتم به وفا به نذر و عدم تخلف از وظیفه نذر. پس از بیان وجه مشابهت بین آن دو در این امور، گوید:

و شباهت بین مرتضی و یحیی بن زکریا به هشت چیز است: اولش به حفظ و عصمت

از گناه، دوم به کتاب و حکمت، سوم به تسلیم و تحیت، چهارم به نیکی به پدر و مادر، پنجم به قتل و شهادت به خاطر یک زن مفسد، ششم به شدت خشم و انتقام گرفتن خدا بر قتلش، هفتم به خوف و مراقبت از خدا، هشتم به نداشتن همنام برای او و بررسی در نامگذاری او. سپس بعد از بسط سخن پیرامون جهت شباهت درباره موارد نامبرده، گوید:

و شباهت بین مرتضی و عیسی به هشت چیز است: اولش به اعتراف و اذعان به خدای بزرگ و متعال، دوم به علم به کتاب از کودکی در وقتی که هنوز به پایه مردان نرسیده بود، سوم به علم نامه‌نگاری و سخنرانی، چهارم به هلاک دو فرقه از اهل ضلال در مورد او، پنجم به زهد در دنیا، ششم به کرم و بخشش، هفتم به اخبار از کائنات در آینده، هشتم به کفایت و کاردانی، آنگاه وجه شبه در این موارد را بیان کرده است.

و این کتاب یکی از گرانبهارترین کتب عامه است که در آن نشانه‌های دانش و نمودارهای برزندگی به چشم می‌خورد و اهل سنت با داشتن این گونه کتب ارزشمند، سرگرم کتابهای بی‌مایه و آلوده شده‌اند.

۴- اخطب‌الخطباء خوارزمی مالکی (م ۵۶۸) به اسناد خود از طریق بیهقی از ابوالحمراء حدیث را با این الفاظ نقل کرده:

من اراد این ینظر الی آدم فی علمه، و الی نوح فی فهمه، و الی یحیی بن زکریا فی زهده، و الی موسی بن عمران فی بطشه، فلینظر الی علی بن ابی طالب.^۱

همو به اسناد خود از طریق ابن مردویه از حارث اعور، پرچمدار علی بن ابی طالب رضی الله عنه نقل کرده که گفت: به ما خبر دادند که پیامبر صلی الله علیه و آله در بین گروهی از یارانش نشست بود، در این حال فرمود:

اریکم آدم فی علمه، و نوحاً فی فهمه، و ابراهیم فی حکمته، فلم یکن باسرع من ان طلع علی رضی الله عنه: نشان دهم به شما آدم را در علمش، و نوح را در فهمش، و ابراهیم را در حکمتش، پس ناگاه دیدم علی رضی الله عنه بر ما وارد شد. ابوبکر گفت: یا رسول الله! مردی را به

سه کس از پیامبران قیاس کردی؟ آفرین، آفرین بر این مرد، کیست او یا رسول الله! پیامبر ﷺ فرمود: آیا تو او را نمی شناسی ای ابوبکر؟ گفت: خدای و رسولش آگاه ترند، فرمود: او ابوالحسن علی بن ابی طالب است. ابوبکر گفت: آفرین، آفرین ای ابوالحسن! چه کسی می تواند مانند تو باشد ای ابوالحسن؟^۱

همچنین خوارزمی به اسناد خود بدین لفظ روایت کرده است: هر کس بخوهد موسی را در شدتش و عیسی را در زهدش ببیند، بدین شخص که می آید بنگرد. آنگاه علی آمد و او را یاد کرد.^۲

۵- ابوسالم کمال الدین محمد بن طلحه شافعی (م ۶۵۲) حدیث را در مطالب السؤل به نقل از کتاب فضایل الصحابه بیهقی حدیث را به این لفظ نقل کرده است:

من اراد ان ينظر الى آدم في علمه، و الى نوح في تقواه، و الى ابراهيم في حلمه، و الى موسى في هيئته، و الى عيسى في عبادته، فلينظر الى علي بن ابی طالب. سپس گوید: بدین ترتیب، پیامبر ﷺ برای علی، علمی شبیه علم آدم، و تقوایی شبیه تقوای نوح، و حلمی شبیه حلم ابراهیم، و هیبتی شبیه هیبت موسی، و عبادتی شبیه عبادت عیسی، ثابت کرده است، و این تصریحی است بر علم و تقوا و حلم و هیبت و عبادت علی، و اینکه این صفات، در او به اوج اعلائی خود رسیده که او را به این گروه از پیامبران مرسل که دارای اینگونه صفات و مناقبند، تشبیه فرموده است.

۶- عزالدین ابن ابی الحدید (م ۶۵۵) گوید: محدثان روایت کرده اند از پیامبر ﷺ که فرمود:

من اراد ان ينظر الى نوح في عزته، و موسى في علمه، و عيسى في ورعه، فلينظر الى علي بن ابی طالب.^۳

۷- حافظ ابو عبدالله کنجی شافعی (م ۶۵۸) به اسنادش از ابن عباس روایت کرده که گفت: در حالی که پیامبر ﷺ بین گروهی از اصحاب خود نشسته بود، ناگاه علی علیه السلام وارد

۲. همان ۲۴۵.

۱. المناقب ۳۹.

۳. شرح نهج البلاغه: ۲/۲۳۶.

شد و همین که چشم پیامبر ﷺ به او افتاد، فرمود:

من اراد منکم ان ينظر الی آدم فی علمه، و الی نوح فی حکمته، و الی ابراهیم فی حلمه، فليتنظر الی علی بن ابی طالب.

سپس گوید: من می گویم: تشبیه پیامبر علی را به آدم در علمش، به خاطر این است که خداوند خصوصیات هر چیز را به آدم تعلیم کرده، چنانکه خدای عزوجل گوید: و علم آدم الاسماء کلها^۱، پس چیزی و حادثه ای نیست مگر اینکه علمش نزد علی است و فهم معنایش برای اوست.

و او را به نوح در حکمتش (و به روایتی در حکمش) تشبیه فرمود و شاید (در حکمش) صحیح تر باشد، زیرا علی بر کافران سختگیر و با مؤمنان مهربان بود، چنانکه خداوند متعال او را در قرآن با این جمله توصیف کرده است: والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم^۲. همچنین خدای عزوجل، از شدت نوح نسبت به کفار نیز خیر داده، آنجا که فرماید: رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا^۳.

و تشبیه کرده او را به ابراهیم خلیل الرحمن در حلمش، چنانکه خدای عزوجل در وصف او گوید: ان ابراهیم لاواه حلیم^۴؛ بدین ترتیب، علی متخلق به خوی پیامبران و متصف به صفات برگزیدگان خدا بوده است^۵.

۸- حافظ ابوالعباس محب الدین طبری (م ۶۹۴) حدیث را با این الفاظ آورده است: من اراد ان ينظر الی آدم فی علمه، و الی نوح فی فهمه، و الی ابراهیم فی حلمه، و الی یحیی بن زکریا فی زهده، و الی موسی بن عمران فی بطشه، فليتنظر الی علی بن ابی طالب. گوید: قزوینی حاکمی آن را روایت کرده است^۶.

از ابن عباس به این لفظ نقل گردیده است:

من اراد ان ينظر الی ابراهیم فی حلمه، و الی نوح فی حکمه، و الی یوسف فی

۱. بقره ۳۱/۲.

۲. فتح ۲۹/۴۸.

۳. نوح ۲۶/۷۱.

۴. توبه ۱۱۴/۹.

۵. کفایة الطالب ۴۵.

۶. الرياض النضرة: ۲/۲۱۸.

جماله، فلینظر الی علی بن ابی طالب. سپس گوید که این روایت را ملأ در سیره اش نقل کرده است.

۹- شیخ الاسلام حموی (م ۷۲۲) در *فرائد السمطين* حدیث را به چند سند از طریق حاکم نیشابوری، و ابوبکر بیهقی به تعبیری که از محب الدین طبری ملاحظه شد یا نزدیک به آن، نقل کرده است.

۱۰- قاضی عضد ایجی شافعی (م ۷۵۶) آن را با این لفظ نقل کرده است:

من اراد ان ينظر الی آدم فی علمه، و الی نوح فی تقواه، و الی ابراهیم فی حلمه، و الی موسی فی هیبته، و الی عیسی فی عبادته، فلینظر الی علی بن ابی طالب.^۱

۱۱- تفتازانی شافعی (م ۷۹۲) در *شرح المقاصد*: ۲/۲۹۹ تعبیر قاضی ایجی نامبرده را آورده است.

۱۲- ابن الصباغ مالکی (م ۸۵۵) آن را در *الفصول المهمة* ۲۱- به نقل از *فضایل الصحابة* بیهقی به همان لفظ نقل کرده است.

۱۳- محمود آلوسی (م ۱۲۷۰) حدیث را در *شرح عینیة عبدالباقی* عمری ۲۷ با لفظ بیهقی آورده است.

۱۴- صفوری گوید: پیامبر ﷺ فرمود:

من اراد ان ينظر الی آدم فی علمه، و الی نوح فی فهمه، و الی ابراهیم فی حلمه، و الی موسی فی زهده، و الی محمد فی بهائه، فلینظر الی علی بن ابی طالب، رضی الله عنه.^۲

این حدیث را ابن جوزی یاد کرده است و در حدیث دیگری که رازی آن را در تفسیر خود آورده، آمده است:

من اراد ان یری آدم فی علمه، و نوحاً فی طاعته، و ابراهیم فی خلقه، و موسی فی قربه، و عیسی فی صفوته، فلینظر الی علی بن ابی طالب.

۱۵- سید احمد قادین خانی حدیث را با لفظ بیهقی آورده است.^۳

۲. *نزهة المجالس*، صفوری: ۲/۲۴۰.

۱. *المواقف*، ایجی: ۳/۲۷۶.

۳. *هدایة المرتاب* ۱۴۶.

شاعر را بشناسیم

ابو عبدالله محمد، پسر احمد، پسر عبدالله^۱ نویسنده و نحوی مصری، ملقب به مفعج، یگانه‌ای از شخصیت‌های علم و حدیث است و حلقه واسطه‌ای است میان پیشوایان فرهنگ و ادب عربی و خاندان شعر و قصیده در این زبان. او از افراد انگشت‌شمار اصحاب امامیه است که به حسن عقیده و سلامت مذهب و محکمی رأی، ستوده شده و معروف است. تمایل کلی اش به ائمه اهل‌البیت علیهم‌السلام است و اشعار فراوانی در مدح آنان و نیز در تأسف بر مصایب ناگوار آنان سروده است، تا جایی که بدخواهانش لقب مفعج، یعنی فاجعه دیده را به او دادند، چنانکه او خود بدین معنی در شعرش اشاره کرده، گوید:

— اگر مفعج را از روی بدگویی به من لقب داده‌اند، به جانم سوگند که من اندوه فاجعه‌دیدگان دارم.

آنگاه این لقب برای او، حتی نزد دوستانش به دلیلی که از قول نجاشی و علامه یاد شد، و نیز به خاطر شعری که سروده^۲ و شاید هم مقصودش بیت نامبرده باشد، معروف گردید.

آنگاه باید دانست که معجم‌الادباء حموی و معجم‌الشعراء مرزبانی و وافی بالوفیات صفدی، ابن مفعج را از شاعران پرشعر معرفی کرده‌اند و ابن ندیم آورده است که شعرش در صد برگ بوده و در تأیید این امر، نجاشی و علامه گفته‌اند: او را شعر فراوانی درباره اهل‌بیت علیهم‌السلام است و توصیف آنان او را به عنوان کاتب و شاعری مطلع بر لغات غریب، چنانکه در مروج‌الذهب آمده، و اینکه او از بزرگان زبان و ادبیات عرب بوده، نشان‌کثرت اشعار اوست.

ابو محمد بن بشران گوید^۳: او شاعر و ادیب بصره بود و در مسجد جامع بصره می‌نشست و بیانات او را می‌نوشتند و برای او شعر و لغت و نوشته دیگران را

۱. در معجم‌الادباء عبیدالله آمده است. ۲. رک: معجم‌الشعراء، مرزبانی ۴۶۴.

۳. حموی در معجم‌الادباء از تاریخ وی نقل کرده و ما خلاصه آن را می‌آوریم.

می خواندند و او نظر می داد، و اشعارش معروف است و ابو عبدالله اکفانی راوی اشعار اوست. و برای من به خط خود از اشعار ملیحش مقدار زیادی شعر نوشته و اشعارش زیاد و نیکوست. او برای گروهی از بزرگان اهواز مدح و هجاهای فراوان سروده و قصیده‌ای در رثای ابو عبدالله بن درستویه در حیات او گفته و او را به لقب دهن‌الآجر (روغن آجر) خوانده است:

— مرگ دهن‌الآجر فرا رسید، زمین سبز شد، و کوهها به زوال نگرابید.

همو به توصیف چیزهای بسیاری در آن پرداخته است، و نزد پدرم بسیار رفت و آمد می کرد و خیلی آنجا می ماند و من نیز او را در کودکی ام در اهواز دیده‌ام. او با پدرم مراسلاتی داشته و در مدح او اشعار فراوانی سروده است که من آنها را گرد آوردم، اما هنگام ورود ابن ابی لیلی به اهواز و غارت روزنامه‌ها مفقود گردید. در بین آنها قصیده‌ای به خط او نزد من مانده که در آن می گوید:

— اگر به جود و بخشش گفته شود، مولای تو کیست، گوید: بلی، عبدالمجید مغیره بن بشران است.

از او قصیده دیگری یاد دارم که گوید:

— ای کسی که دستم را، وقتی زمینگیر شدم و در مصر تهیدست و تنها ماندم، به عطاهاش گشود.

— مرا از دست مردمی نجات دادی که به کشتن ادیبی که علمش را ظاهر سازد، اعتقاد دارند.

مفجّع، ثعلب را ملاقات کرد و از او و دیگران چیزها آموخت و میان او و ابن درید بنابر آنچه در فهرست ابن ندیم، و *الوفای بالوفیات* صفدی آمده است، هجاهایی رد و بدل می شد و به احتمال قوی بنابر آنچه در *مروج الذهب* آمده، او با باهلی مصری که از مخالفان سرسخت ابن درید بود، مصاحبت داشته است، ولی ثعلبی در *یتیمه الدهر* نقل کرده که او با خود ابن درید مصاحبت داشته و در تألیف و املا کردن حدیث و لغت جای ابن درید را گرفته است، و شاید آنها در دو دوره جداگانه از هم با

یکدیگر روزگار گذرانده‌اند.

ابوعبدالله حسین بن خالویه و ابوالقاسم حسن بن بشیر بن یحیی و ابوبکر دوری از او روایت کرده‌اند. او ندیم و معاشر ابوالقاسم نصر بن احمد بصری خبز آرزوی شاعر بزرگوار (م ۳۲۷) و ابوالحسین محمد بن محمد، معروف به ابن لکنک بصری نحوی و ابوعبدالله اکفائی شاعر بصری بوده است.

تالیفات او

۱- المنقذ من الایمان. صفدی گوید: این کتاب شبیه کتاب الملاحن ابن درید و بهتر از آن است^۱ و سیوطی در شرح المعنی فواید ادبی چندی از آن نقل کرده است.

۲- القصیده فی أهل البيت.

۳- الترحمان فی معانی الشعر، مشتمل بر سیزده تعریف که عبارت است از: تعریف اعراب، تعریف مدیح، تعریف بخل، تعریف حلم و رأی، تعریف هجا، تعریف لغز، تعریف مال، تعریف اغتراب، تعریف مطایا، تعریف خطوب، تعریف نبات، تعریف حیوان و تعریف غزل. نجاشی گوید: مثل این کتاب در این باره نوشته نشده است.

۴- الاعراب.

۵- اشعار الجواری که ناتمام است.

۶- عرایس المجالس.

۷- غریب شعر زید الخلیل الطایی.

۸- اشعار ابی بکر الخوارزمی.

۹- سعادة العرب.

مرزبانی برای مفجع در مدح ابوالحسن محمد بن عبدالوهاب زینبی هاشمی قصیده‌ای به این مضمون یاد کرده است:

— زینبی با جلالت قدرش، اخلاقی مانند طعم آب، روان و خوش دارد.

– شهامتش شیرهای خشمگین را از بیشه می‌راند و بخشش او دریای خروشان را در خود فرو می‌برد.

– در بلندترین پایگاه آل هاشم خانه‌ای دارد که استوانه‌هایش تا فرقد (ستاره نزدیک قطب شمال) بالا رفته است.

– او آزاد مردی است که صبح و شام طالبان را به انعام و کرمش، پیوسته می‌نوازد.

– وقتی اموالش به گاه عطا کاستی گیرد، از سهم فردا استفاده می‌کند.

– در پرتوراه و رسم او مکارم اخلاق پدید شود و دست بشخنده او، سرمشق ابرها باشد.

– فاصله میان من و ثروتمند شدن در اثر عطایای او درست مانند فاصله بین من و فضای بیرون خانه است.

یاقوت در معجم‌الادباء از تاریخ ابو محمد عبدالله بن بشران نقل کرده که او گوید:
روزی مفتح بر قاضی ابوالقاسم علی بن محمد تنوخی وارد شد و دید که او کتاب معانی‌الشعر را بر عیسی فرو می‌خواند، پس این شعر را خواند:

– مردک بدخوی را چنان خودپسندی گرفت که سرزمینی پست بخواهد بر کوه ابوقیس مشرف گردد.

– و یا برگ تره‌ای بخواهد در بلندی، به شاخه‌های درخت انگور برسد و یا ماده بزى بخواهد بز نر را از پای درآورد.

– و یا روم، بر عرب سمت پدری ادعا کند و مردم همچون شیرینک به هم ممزوج شوند.

– درست همان وقتی که قاضی (ابوالقاسم علی بن محمد تنوخی) پولدار، معانی‌الشعر را بر عیسی، فرو خواند.

او اشعار را سوی تنوخی افکند و رفت و گویند: او ابوالقاسم تنوخی را مدح گفت و از او جفا دید، آنگاه به او چنین نوشت:

– اگر مردم، همه روی برگردانند و از من جلوگیری کنند، چیزی از رزق مقسوم را نخواهند کاست.

– در آغاز دوستی بود و سپس زوال یافت و از بین رفت و پیمانی بود و آنگاه شکسته

گردید.

– ما در دوران خود با ملت‌هایی نشست و برخاست داشتیم و قبل از آنان هم مردمی را از دست دادیم.

– ضعفی در خود احساس نکردیم و زمین زیر پایمان فرو نرفت و خون از آسمان نبارید. – در راه خدا هرچه از دست رود، عوضی دارد و هر کس به خدا تمسک جوید، از روزگار ترسد.

– آزاده‌ای که ما به او گمان خوب برده بودیم، نه گمان ما را تحقق بخشید و نه رعایت عهد وفا را کرد.

– پس چه شد؟ نه هر کس بدو اعتماد کنند، رعایت وفا و جوانمردی را خواهد کرد. – من اشتباه کردم و مردم نیز اشتباه می‌کنند و آیا شما خلقی را که از اشتباه در امان باشند، می‌شناسید؟

– کیست که به درستی معروف شده باشد و آنگاه به گناه و لغزش او را نشناسند؟ – دستم بشکند که به خاطر عطای اندک نشستم و قلم به دست گرفتم و شکایت نوشتم. – کاش قبل از آنکه بگویم، گنگ شده بودم و زبانم کار نمی‌کرد و دهانم را نمی‌گشودم.

– عجب لغزشی است که گنااهش بخشودنی نیست و درد و رنجش را بر دل و ضمیر به جای گذارد.

– کسی که رفیقش در اهانتی که به او شده، مراعات حالش را کند و او باز تکرار آن گناه کند، به خود ستم کرده است.

و نیز این اشعار از اوست:

– دوستی نمکین چهره و بسیار زرنگ داریم که در دوستی‌اش سودی و خیری عاید نمی‌شود.

– من او را به آتش تابستان تشبیه می‌کنم که سودی نمی‌بخشد و در مقابل، خواب و حرکت را از ما می‌گیرد.

ابن ابی الحدید این شعر را از مفعج آورده است:

— اگر در مهر خود نسبت به شما خیانت کردم و رفتم و اگر سنن و آداب دوستی را رعایت نکردم.

— خواستم زشتی پسر طلحه را بپوشانم که او هیچگاه کمال خالق را نشان نداده است.

یاقوت در معجم الادباء سخن او را هنگامی که باران پیوسته می بارید و امور جاری از حرکت باز ایستاده بود، چنین نقل کرده است:

— ای خدای همه مخلوقات و ای بخشنده مال و فرزندان!

— که هفت آسمان را بر فراز هفت زمین بدون کمک گرفتن از کسی برافراستی.

— ای کسی که وقتی به چیزی بگویی باش، آن چیز بی درنگ تحقق می یابد.

— ما را در این سال با ریزش باران بیش از این سقایت مکن که سیراییم.

هموست در حالی که از یکی از دوستانش کاغذی طلبد تا شعری برای تبریک جشن

کسی سراید و او کوتاهی ورزید تا موقع جشن سپری شد، گوید:

— هر چند جوف نامه مشتمل بر روح بلاغت باشد، باز مانند فصیحی لال است.

— ولی هنگامی که حامل با توجه خود به آن کمک کند، جوابش به آسانی گشوده می شود.

— وقتی نماینده سستی کند و عمداً کوتاه آید، نامه برگی شوم خواهد بود.^۱

— روز جشن، فرصت نامه از دست رفت و یاد آن در شعر، از بخشش مفلس خنک تر است.

آنگاه از او درباره بخشش مفلس پرسیدند: گفت در حال افلاس وعده ای می دهد که

در وقت توانایی بدان عمل نخواهد کرد. و از اشعار نمکینش شعری است که چون

شخصی یک طبق نیشکر و ترنج و نارنج برایش آورد، گفت:

— شیطان تو در طبق، شیطان عصیانگری است.

— از این رو، تو آن کار را آغاز می کنی و باز تکرار می کنی.

۱. نامه شوم، نامه ای است که در آن نوشته باشند: حامل باید کشته شود.

– از تو هدیه‌ای برتر از نیکویی برای ما آوردند.

– طبقی که در آن مقداری ترنج و نارنج بود.

و طواط در کتاب خود شعر او را که در مقام طلب حاجتش سروده، نقل کرده است:

– ای بزرگمرد! تا وقتی که پرندگان جنگلی آواز می‌خوانند، تو پیوسته در افسوس زندگی کن.

– مرا وعده‌ای از شماست که منکر آن نتوانید شد، وعده مرا مانند وعده آزاده‌ای برآور.

– تو رسم جود و سخاوت را با بخششهای خود در وقتی که آثاری از حیات وجود نداشت، زنده کردی.

– و هر وقت زمانه چیره شد و کسی را از پای درآورد، کسانی چون من باید به کسانی چون تو تکیه کنند.^۱

نویری این شعر را از او دانسته است:

– آهو چهره‌ای که ناگاه دو طرف پیشانی‌اش را مانند عقرب نشان می‌دهد، ولی نازیبایی آن را ندارد.

– سیب گونه‌هایش را خرمی چنان است که گویا از اشک چشم من آبیاری شده است.^۲

مفجع در بصره زاده شد و در همانجا به سال ۳۲۷ بر طبق آنچه در معجم‌الادباء به نقل از تاریخ معاصرش ابومحمد عبدالله بن بشران آمده، وفات یافت، آنجا که ابن بشران گوید: وفاتش قبل از وفات پدرم ابومحمد عبدالله بن بشران در روز شنبه دهم شعبان سال سیصد و بیست و هفت، اتفاق افتاد.

مرزبانی گوید: قبل از سال ۳۳۰ در گذشته، و صفدی در الوافی بالوفیات تاریخ وفاتش را ۳۲۰ آورده است. همچنین قاضی در المجالس و سیوطی در البغیة و دیگران از آنان پیروی کرده‌اند، و تاریخ برگزیده ما در مورد سال وفات او، همان است که حموی از تاریخ ابومحمد بن بشران آورده است.

شرح حال مفجع را در کتب زیر می‌توان یافت:

۲. نه‌ایة‌الارب ۷۷.

۱. غرر‌الخصایص، و طواط ۲۷۰.

- ١- فهرست ابن النديم ١٢٣.
- ٢- فهرست شيخ ١٥٠.
- ٣- معجم الشعراء، مرزباني ٤٦٤.
- ٤- يتيمة الدهر: ٣٣٤/٢.
- ٥- فهرست نجاشي ٢٦٤.
- ٦- مروج الذهب: ٥١٩/٢.
- ٧- معجم الادباء: ١٧/١٩٠-٢٠٥.
- ٨- الوافي بالوفيات صفدي: ١٢٩/١.
- ٩- خلاصة الاقوال علامه.
- ١٠- بغية الوعاة ١٣.
- ١١- مجالس المؤمنين ٢٣٤.
- ١٢- جامع الرواة اردبيلي.
- ١٣- منهج المقال ٢٨٠.
- ١٤- روضات الجنات ٥٥٤.
- ١٥- الكنى واللقاب: ١٦٣/٣.
- ١٦- الاعلام زركلي: ٨٤٥/٣.
- ١٧- آثار العجم ٢٧٧.

ابوالقاسم صنوبری (م ۳۳۴)

- ما را در این منازل جز درود و سرشک‌ریزان، حاجتی نیست.
- و اندوهی گران، در جایی که هیچ نوع زندگی را، بازندگی در این منازل، برابر نمی‌دانیم.
- من بر این منازل گریه می‌کنم و اگر این منازل می‌دانستند که بر چه کسی می‌گیریم، آنها نیز به گریه می‌افتادند.
- به خدا سوگند، ای سرشک ابرها! بر این منازل فرو بارید و اگر بخل ورزید، سرشک من آنها را آبیاری خواهد کرد.
- ای کسی که مرا در خودباختگی به این منازل می‌فریبی، تو کسی را فریفته‌ای که بر فریبنده خود، عصیانگر است.
- در توصیف زنان چیزی وجود ندارد، مرا از تکلف اوصاف آنان معاف دار.
- چه بسیار قافیه‌ای که گذراندنش زیباست، ولی اجرای آن برای گذراندنده نازیباست.
- نباید در دادن چیزی به نفس، آن را به طمع انداخته، سپس بالاتر از آنچه او را داده‌ای از او طلب کنی.
- مهر پیامبر محمد، و وصی اش، همراه با مهر فاطمه و مهر دو فرزندش.
- خمسه طیبیه اهل کساء، مهر کسانی است که بزرگواران با تکیه بر عظمت آنان، بزرگی

- خود را به دست می آورند.
- ای دوستدار آنان، چه بسیار نعمتهایی که در محبت آنان به تو ارزانی داشته شده، سپاس خداوند صاحب اختیار نعمت راست.
- این سفیهانند که به جای مداحیهای من، نسبت به آنان، به کار دیگر پردازند، پس شایسته من است که سفیه نباشم.
- اینان بزرگان برگزیده‌اند که من به ایشان عاشقانه مهر می‌ورزم و هر نیک‌سرشتی نیز آنان را خالصانه دوست دارد.
- من امیدوار شفاعت آنانم، و هر کس به شفاعتشان امیدوار باشد، لذت آن را درک کند.
- بر دخت پیامبر اکرم، بعد از پدرش، درود فرستید.
- و بر خونهایی که اگر او در کربلا ریختنش را می‌دید، سخت گریه می‌کرد، بگریید.
- خونهایی که اگر حفظ می‌شد، خون همه جهانیان محفوظ می‌ماند.
- و اگر قطره‌ای از آنها قابل فدا شدن بود، ما و دیگران آنها را فدایی می‌شدیم.
- کسانی که ستمگرانه آن خونها را ریختند، بر خود ستم کردند و به ننگی بدفرجام گرفتار آمدند.
- کشته شد فرزند کسی که بهترین وصیت‌کنندگان، از گذشته و آینده، او را وصی خود قرار داده است.
- پیامبر دست او را در دست گرفت و بالا برد تا بیننده بلندی دست او را ببیند.
- در جایی که نیمروز فرا رسیده بود مردم را متوجه او ساخت که خود آغاز هر توجه و هشیاری است.
- در محل غدیر خم او را برادر خود قرار داد و تصریح به نامش کرد و هیچ خیری را از او دریغ نداشت.
- او گفت: برترین شما علی است؛ همانا او وظیفه خود را انجام داد و گفت:
- او نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی است، چه خوب تشبیهی است، تشبیه به هارون!

– دو روز، زندگی او را تشکیل می دهد: روزی که از قهر، زمین را از خون دشمنان سیراب کند، و روزی که از مهر، دوستان را اشباع سازد.

– مردم همه، به پاداش و کیفرش می رسند، و هر کس به راهی که می رود، نصیب خود را از آن دو دریافت می کند.

او را قصیده ای است که صاحب الدرالنظیم فی الاثمة اللهامیم آن را نقل کرده است:
– آیا کوه اضاخ همان کوهی است که ما می شناختیم، چه خوب منزلگاه و استراحتگاهی برای شتران است.

تا اینکه گوید:

– یاد روز حسین در کربلا گوشم را برد، و پرده صماخی برایم باقی نگذاشت.
– زنان حرم پیوسته صدای گریه و سوکشان شنیده می شود، و پی در پی صدای شیون از آنان بلند است.

– او را از آب فرات بازداشتند و خود آن آب زلال و خنک را دست به دست، به هم تعارف کردند.

– پدر و مادرم فدای عترت پیامبر باد، و گوش معاندشان کر باد.
– کسانی که کودکان، جوانان، سالمندان و پیرانشان، بهترین خلق خدایند.
– در زمان خود صدر جایگاه افتخار و عزت را گرفتند، و برای مردم دیگر جهان، مانند مغز و لب هستند.

– در وضعی که از پاکدلی دیگران تأمینی نیست، اینان همه پاکدلانند.
– اینان در همان وقتی که مردم از سهم آنان به غذاهای بریان و پخته عادت کرده اند، به گرسنگی خو گرفته اند.

– اینان با سخاوت آفریده شده اند، نه متظاهر به سخاوت و هیچگاه سخاوتمند، مانند متظاهر به سخاوت نیست.

– اینان اهل فضیلت هستند و فضیلت در میان پیر و جوانشان دست به دست می گردد.
– هر کس در جامعه بدرخشد و بزرگی یابد، به عشق آنان می درخشد و به بزرگی آنان به

مقام بلند نایل می‌گردد.

— ای فرزند دخت پیامبر! تو چه فرزند با کفایتی هستی و چه سنخیت کاملی با نیای خود داری!

— فرزند کسی که وزیر و دوستدار و برادر و یار پیامبر در غدیر خم بود.
 — فرزند کسی که در سختیهای نبرد، کُزار و در مقابله با خطرات، پابرجا و استوار بود.
 — او در هنگامه نبرد سخت رکاب می‌کشید و حملاتش در جنگ، خُرد کننده بود.
 — او را خونهایی است که دوستدارانش به عطر آنها، خود را خوش رنگ و بو می‌سازند.
 — سنگینی بار این مصیبت را روزگار بر شما وارد نساخت، بل بر مردمی (که از نعمت فیض شما محروم شدند، وارد ساخت.

شاعر را بشناسیم

ابوالقاسم، ابوبکر و ابوالفضل^۱ احمد، پسر محمد، پسر الحسن، پسر مَرّار جزری رقی^۲ ضبی^۳ حلبی، مشهور به صنوبری، شاعر شیعی بزرگواری است که لطافت و رقت شاعری را با قوت طبع شاعرانه یکجا جمع کرده و از نظر متانت و حسن اسلوب، بهره کافی بدست آورده و در برازندگی و ظرافت، به درجه کمال رسیده است.
 در کتابهای تذکره نویسان، نام او به نیکی^۴ و کاردانی^۵ و اینکه شعرش در اعلا درجه خوبی است^۶، یاد شده است و او را به ملاحظه خوبی شعرش، حبیب اصغر^۷ می‌نامیدند. ثعالبی گوید: تشبیهات ابن معزز و توصیفات کشاجم و اشعار مربوط به باغ و بوستان صنوبری، چون با هم جمع شود، ظرافت نوظهوری پدیدار می‌گردد و شنونده را در مقابل اینهمه نیکویی به اعجاب وا می‌دارد.

۱. این کنیه را کشاجم رفیق شاعرش به او داده است.

۲. منسوب به رقه، شهری معروف در کنار شط فرات که هارون الرشید آن را ساخته است.

۳. منسوب به ضبه که پدر قبیله‌ای است.

۴. تاریخ ابن عساکر: ۴۵۶/۱.

۵. انساب سمعانی: ۵۶۰/۳. (و)

۶. شذرات الذهب: ۳۳۵/۲.

۷. العمدة، ابن رشیق: ۸۳/۱.

برای صنوبری در توصیف باغها و گلها، تفوق آشکاری است. ابن عساکر آورده است که اشعارش غالباً از این مقوله است و ابن ندیم در فهرست خود گوید: صولی، اشعار صنوبری را در دویست برگ گرد آورد. بنابر نقل ابن ندیم، اگر دو روی هر برگ آن را چهل بیت در حساب آوریم، دیوان او مشتمل بر هشت هزار بیت بوده است. حسن بن محمد غسانی هم برخی از اشعارش را از زبان خود او در حلب شنیده است.^۱

صنوبری در وصف شهر حلب و تفریحگاههای آن قصیده‌ای در یکصد و چهار بیت دارد که در کتاب حموی یافت می‌شود.^۲ بستانی در این باره گوید: این قصیده بهترین توصیف از شهر حلب است. که مطلعش این است:

احبساً العیس احبساها و سلالدار سلاها^۳

اما درباره نسبتش به صنوبر، ابن عساکر از عبدالله حلبی صفری نقل کرده که او گفت: از صنوبری پرسیدم که به چه مناسبت جد شما را به صنوبر نسبت داده‌اند تا بدان معروف گردید؟ او مرا گفت: جدم صاحب یکی از بیت‌الحکمه‌های مأمون بود، روزی در مقابل مأمون مناظره‌ای در گرفت، و طرز سخن گفتن و قاطعیت لحنش را مأمون پسندید و بدو گفت: تو صنوبری شکلی، و مقصودش هشیاری و قاطعیت و تند مزاجی او بود. نویری هم در نسبت او ابیات زیر را آورده است:

– وقتی ما را نسبت به صنوبر می‌دهند، نسبت به چوب خشک و گمنام نیست.

– نه چنین است، بل نسبت به شاخساری برومند از ریشه درختی متناسب است که بالا رفته باشد.

– و همچون خیمه‌هایی از ابریشم، استوانه‌های طلایی آن را دربر داشته باشد.

– گویا ثمرات آن درخت، پرندگانی پراکنده بر شاخهای آن است.

– که در تابستان و زمستان پایدار مانند و به هنگام پژمردگی گیاهان، هرگز پژمرده نشوند.

– دانه‌های خود را در درزه‌هایی حفظ کرده‌اند تا با پوشش آنها، از خطر هلاکت در امان بمانند.

۲. معجم البلدان: ۳/۳۱۷-۳۲۱.

۱. انساب سمعی: ۳/۵۶۰. (و)

۳. دائرة المعارف: ۱۳۷/۷.

— دانه‌هایی که حکایت از دوستی کند، در غلافهایی از صدف نگهداری شده و از غلافها سر بیرون کشیده است.

— این غلافها را تراوشاتی به خارج است، مانند تراوش گوارای انگور و خرماي تازه.

— چه خوب درختی است، این درخت که مرابه عشق پدر و مادرم، و ادار به فداکاری می‌کند.

— پس سپاس خدای را از این که لقب حسنش برتر از نسب است.^۱

اما تشیع او، چیزی است که اشعار نغزش از آن پر است، چنانکه بر قسمتی از آنها واقف شدیم و بر قسمت دیگر آن در زیر واقف خواهیم شد. گذشته از این، یمانی در *نسمة السحر* تصریح به تشیع کرده و ابن شهر آشوب او را از مدیحه سرایان اهل بیت علیهم السلام که مشعر به تشیع اوست، شمرده است. اما ادعای صاحب *نسمة السحر* که او شیعه زیدی بوده و آن را از شعرش دریافته، گمان می‌کنم اظهار نظری خالی از دلیل باشد، زیرا دلیلی بر تأیید آن نیاورده و شعری که او و دیگران ذکر کرده‌اند، هیچگونه ظهوری بر ادعای او ندارد. بنابراین، ما در اینجا پاره‌ای از اشعار او را که مذهبش را نشان می‌دهد، می‌آوریم. وی در قصیده‌ای در مدح علی امیرالمؤمنین علیه السلام گوید:

— او، بی دروغ، برادر و شخص محبوب من، حبیب خدا بود، و دو فرزندش، فرزندان مصطفی آن بزرگمرد با اخلاص، بوده‌اند.

— او به هر دو قبله نماز گزارد، روزی که مردم همه، کور و کر بودند و از حقایق بی خبر.

— کدام زن قابل مقایسه با همسر اوست، و کدام دو سبطی را با دو سبط او می‌توان قیاس کرد؟

— روح دوستی، در نوری ویژه اوست، و روح دشمنی، ویژه آتش و در مخالفت با اوست. — این است مالک آتش که فردا تصّرف در آن خواهد کرد و اوست رضوان بهشت که رضوان فرشته به ملاقاتش آید.

— خورشید به خاطر او در آسمان بازگشت تا نمازش را بدون عیب و نگرانی بگذارد.

— آیا آنکه در جای پیغمبر در مقام برادری نشست مانند نشستن هارون در جای موسی بن

عمران، کسی غیر از او بود؟

— آیا او شافع فرشته‌ای که به امید شفاعتش به شکل اژدها نزد او آمد، نبود؟

— پیامبر او را گفت: یا علی! شقی‌ترین مردم، وقتی نام شقاوت برده شود، دو کس اند:

— یکی عاقر ناقه صالح که به عصیان صالح برخاست، و دیگری آنکه مرا ملاقات کند، در حالی که تو را عصیان کرده باشد.

— ریش تو ای ابوالحسن! به خون سرت خضاب شده به رنگ سرخ شدید در خواهد آمد.

همو در رثای امیرالمؤمنین و فرزندش سبط شهید گوید:

— چه خوب دو شهیدی هستند! خدای عرش و خلق جهان، گواه من بر خوبی آن دو شهیدند.

— کیست که پیامبر مصطفی را در مورد آنها تسلیت گوید و کیست که از دور و نزدیک مایه تسلی خاطرش گردد.

— کیست که فاطمه مصیبت دیده را از شوهر و فرزندش خبر دهد و مصیبت‌های آن دو را برایش بازگوید.

— آیا دانستند چه کس را در محراب عبادت کشتند و چه کس را در میدان نبرد لب تشنه شهید کردند؟

— دو ستاره در زمین، بلکه دو ماه، یا بهتر بگویم، دو خورشید غروب کردند.

— دو بزرگواری که اگر برای جنگ، با شمشیر غلاف شده ظاهر شوند، خود نیز دو شمشیرند.

وی در رثای امام شهید علیه السلام گوید:^۱

— ای آنکه در میان همه پیامبران، بهتر از همه خلعت نبوت به قامت کرده‌ای!

— اندوه و گداز من بر دو سبط تو، اندوه و گدازی پایان‌ناپذیر است.

— این یکی کشته دست اشقیاء، و آن دیگر کشته زنازادگان است.

- روز حسین سرشک مردم زمین، بل اهل آسمان فرو بارید.
 - روز حسین درهای عزت فرو بسته آمد.
 - ای کربلا! تو از اندوه و بلا برای من سرشته شده‌ای.
 - چه بسیار چهره‌های شکوهمند که در تو آرمیده‌اند.
 - جانم به قربان آنکه آتش نبرد حق علیه باطل را گرم نگهداشته است.
 - آنجا که نیزه‌ها در زره‌ها به اختران در آسمان می‌مانست.
 - او زره صبر را که لباس بزرگی است، برگزید.
 - و مناعت نفس شیران را به کار گرفت که شیران را مناعتی صادق است.
 - و به همراه گروهی تشنه لب با جوانمردی و لب تشنه زندگی را وداع کرد.
 - گرچه او را از چشیدن آب، منع کردند، اما امید است که هرگز مزه آب را نچشند.
 - کیست که لب تشنه افتاده بر خاک را با خیمه‌های سرنگون شده‌اش، یاری کند.
 - کیست که افتاده عریان و بی‌کس را در بیابان بردارد.
 - کیست که یاری کند آن را که حنوطش از خاک و غسلش از خون است.
 - کیست که فرزند فاطمه را که از دید دوستدارانش پنهان مانده، یاری دهد.
 و مؤید آنچه درباره مذهب صنوبری گفتیم، ارتباط شدید بین او و کشاجم که یقیناً مذهب تشیع داشته، می‌باشد و برادری آن دو را چنانکه در شرح حال کشاجم بیان خواهیم کرد، نشان می‌دهد.
 کشاجم دوستی خود را نسبت به صنوبری در اشعاری که در مدح او گفته، اظهار کرده است، یکی بدین مطلع:

لی من ابی بکر اخی ثقة لم استر باخائه قط
 و دیگری بدین مطلع:

ألا ابلغ ابابکر مقالاً من اخ برّ

صنوبری در حلب ساکن بود و شعرش را در آنجا انشاد کرد و ابوالحسن محمدبن احمدبن جمیع غسانی بر طبق آنچه در انساب سمعانی است، شعرش را روایت کرده و

در سال ۳۳۴ طبق گفته صاحب *شذرات الذهب* و دیگران، وفات یافت.

ابن کثیر در تاریخ خود وی را از کسانی که در حدود سال ۳۰۰ وفات کرده، برشمرده است^۱ و این امر به جهاتی از صحت به دور است. یکی اینکه او با ابوالطیب متنبی بعد از نظم اشعارش ملاقات کرده^۲ و ابوالطیب به سال ۳۰۳ در کوفه متولد شده است. دیگر آنکه شاعر ما، سیف الدوله را مدح گفته است و او به سال ۳۰۳ متولد شده است.

از صنوبری یک فرزند به نام ابوعلی حسین مانده است، چنانکه ابن جنی^۳ حکایت کرده و گفته است: مرا ابوعلی حسین بن احمد صنوبری حدیث کرده کرده گوید: از حلب به قصد دیدار سیف الدوله بیرون آمدم؛ وقتی از صور خارج شدم، ناگاه سوار نقابداری با نیزه بلندی نزد من آمد و نیزه اش را در برابر سینه ام گرفت و چیزی نمانده بود که از ترس، از اسب به زیر افتم. چون به من نزدیک تر شد، بار دیگر نیزه را پیش آورد و نقاب از چهره برداشت، ناگاه شاعر معروف، متنبی را مشاهده کردم که برای من انشاد کرد:

نثر نارووساً بالاحیدب منهم كما نثرت فوق العروس الدرهم

سپس گفت: این سخن را چگونه دیدی، آیا خوب است؟ گفتم: وای بر تو! ای مرد تو مرا کشتی. ابن جنی گوید: این داستان را در *مدینه السلام* [بغداد] برای ابوالطیب نقل کردم، وی آن را شناخت و خندید.

از صنوبری، یک دختر در زمان حیاتش درگذشت و رفیقش کشاجم او را شعری رثا

گفت و تسلیت داد که با این بیت آغاز می شود:

أتأسی یا ابابکر لموت الحرّة البکر

صنوبری بر هر طرف از شش گوشه قبه قبر دخترش دو بیت نوشت که مجموع آنها

در تاریخ ابن عساکر آمده است.^۴

۲. عمدة ابن رشیق: ۸۳/۱.

۱. البداية والنهاية: ۱۱۹/۱۱.

۴. رک: تاریخ الشام: ۱/۴۵۶، ۴۵۷.

۳. یتیمۃ الدهر: ۹۷/۱.

حکایت

شاعر ما ابوبکر احمد بن محمد صنوبری روایت کرده گوید:
در رُها^۱ کتابفروشی ای به نام سعد بود که در مغازه اش محفل ادبا را تشکیل می داد؛ او خود مردی ادیب و خوش قریحه بود و اشعاری لطیف می سرود و هیچگاه من و دوستانم، ابوبکر معوج شامی شاعر و دیگر شعرای شام و دیار مصر، حاضر نبودیم مغازه اش را ترک گوئیم. بازرگانی مسیحی از بزرگ ترین بازرگانان رُها فرزندی به نام عیسی داشت که از زیباروی ترین، و خوش قامت ترین، نازک طبع ترین و شیرین ترین مردم بود. او نیز با ما می نشست و اشعار ما را ضبط می کرد و ما همه او را دوست می داشتیم و در دل خود نسبت به او تمایلی احساس می کردیم. او در کار نویسندگی هنوز کودکی بیش نبود که سعد و راق به عشق شدید او مبتلا شد، و اشعاری درباره او سرود که یکی از آنها این است:^۲

— قلبم را دوات و خونم را مرکب بگیر و استخوانم را به جای قلم بتراش.

— به جای لوح از چهره ام استفاده کن و آن را با دستت پاک کن تا بیماری ام علاج یابد.

خبر تعلق خاطر سعد و راق به عشق پسرک ترسا در همه جای شهر شایع گردید. چون پسرک قدری بزرگ تر شد و کارش در دوستی و هم صحبتی بالا گرفت، تمایل به انزوا و رهبانیت پیدا کرد. در این باره با پدر و مادر خود سخن گفت و با اصرار و التماس تقاضای دیرنشینی کرد تا به اجابت مقرون شد و او را که به نهایت زیبایی رسیده بود، به دیر زکی در اطراف رقه^۳ آوردند، آنگاه در آن اقامتگاهی برای او خریداری کردند و در مقابل، مقادیری مال به سرپرست دیر دادند. پس آنجا اقامت گزید و آنگاه بود که دنیای فراخ بر سعد و راق تنگ شد، مغازه اش را بست و تعطیل کرد، دوستان را ترک گفت و با پسر

۱. رها به ضم راء، شهری است واقع در بین موصل و شام که شخصی به نام رها بن بلندی آن را بنا نموده و به نامش نامیده شده است.

۲. سعد این شعر را وقتی سرود که پسرک ترسا در مغازه پهلویش نشسته بود.

۳. رقه زمین گسترده کنار وادی را گویند که به گاه مد آب آن را فرا گیرد و گمان می رود که رقه، شهری در کنار فرات باشد.

ملازم دیر گردید. وی در این هنگام اشعاری درباره او می سرود و یکی از اشعاری که برای او ساخته، در حالی که پسرک اوقات خود را به خدمت در دیر می گذرانید، به این مطلع است:

یا حمة قد علت غصناً من البان كأن اطرافها اطراف ریحان

آنگاه راهبان تماس زیاد سعد را با پسرک به دیده انکار نگریستند و او را از ارتباط با سعد منع کردند و دیگر نگذاشتند او سعد را به خود راه دهد و او را به اخراج از دیر تهدید کردند. پسرک به خواسته آنها پاسخ مثبت داد و سعد را از خود راند. وقتی سعد دید او را به خود راه نمی دهند، بر او گران آمد و نزد راهبان رفت و با مهربانی با آنان سخن گفت، ولی پاسخ موافق به او ندادند و گفتند رابطه تو با او، بر ما ننگ و عار آید و از سلطان بیمناکیم. از آن پس هر وقت او سوی دیر می آمد، در دیر را به روی او می بستند و پسر را اجازه نمی دادند که با او سخن گوید. از این رو، اندوهش بالا گرفت و آتش عشقش فزونی یافت، تا کارش به جنون کشیده شد و لباسهایش را پاره پاره کرد و به خانه اش بازگشت و هر چه در خانه داشت، آتش زد و بیابان دیر را ملازم گردید و آشفته و سرگردان شعر می ساخت و گریه می کرد.

ابوبکر صنوبری گوید: آنگاه روزی من و معوج، از بوستانی که شب را در آنجا گذرانده بودیم و می گذشتیم، او را دیدیم که در سایه دیوار دیر، برهنه نشسته، موهایش بلند شده و خلقتش دگرگون گردیده بود. سلامش کردیم و او را نسبت به راهی که در پیش گرفته بود، ملامت و توبیخ کردیم. گفت: مرا به حال خود بگذارید، آیا شما این پرنده را برفراز ساختمان بلند دیر می بینید؟ و با دستش اشاره به پرنده ای که آنجا بود کرد، گفتیم: بلی، گفت: به جان شما سوگند، ای برادرانم من از اول صبح تا به حال این پرنده را سوگند می دهم که پایین آید تا من نامه ام را برای عیسی به وسیله او بفرستم، سپس روی به من کرد و گفت: ای صنوبری! کاغذ با خودت آورده ای؟ گفتم: بلی، گفت:

بنویس:

— سوگند به دینت ای کبوتر دیر زکی و سوگند به انجیل و صلیب که نزد تو محترم است.

— بایست و سلام مرا بردار و به ماهی که بر شاخسار خرم است، برسان.
 — گروه راهبان، او را از من دور داشتند و دل من از عشق او قرار ندارد.
 — او پشمینه در بر، میان آنها می درخشد، و چون ماهی در پشت ابرها پنهان است.
 — آنها گفتند رفت و آمد سعد ما را به تردید انداخت، نه سوگند به خدا، من مشکوک نیستم.

— او را بگو که سعد بینوا از آتش عشق تو بیش از شراره‌های آتش می سوزد.
 — با او به نگاهی از دور ارتباط برقرار کن اگر از نزدیک ترا مانع شوند.
 — و اگر من از این دنیا رفتم، اطراف قبرم بنویسید: اینجا قبر کسی است که از هجر دوست مرد.

— در کار عشق، یک رقیب، زندگی را راکد کند تا چه رسد که هزارها رقیب باشد.
 — آنگاه سعد ما را ترک گفت و سوی دیر روان شد. در به رویش بسته بود. از نزد او بازگشتیم، ولی او تا مدتی کار خود را تکرار می کرد تا روزی در کنار دیر مرده او را یافتند.
 در آن وقت، حاکم شهر عباس بن کیغلب بود. حاکم و مردم «رها» به جریان امر واقف شدند. مردم گفتند: کسی جز راهبان او را نکشته است. حاکم گفت: بناچار باید گردن پسر را بزنیم و او را به آتش بسوزانیم و همه دیرنشینان را با تازیانه شکنجه دهیم و در این امر پافشاری شد. مسیحیان خود و دیرشان را با پرداخت صد هزار درهم غرامت، آزاد کردند.^۱

۱. خلاصه داستان در تزیین الاسواق ۱۷۰ آمده است.

قاضی تنوخی (۲۷۸-۳۴۲)

- پیامی از فرزند رسول خدا و فرزند وصی اش، سوی مردی دغلباز و ناصبی مذهب.
- که میان تار و طنبور و گل و مل، در دامن خوانندگی و در آغوش تنبک زنی پرورش یافته است.
- و از پشت مردی مست به شکم زنی خواننده، با تردید و شک در نسبت، منتقل شده است.
- پیام به مردی که از علی، این بهترین رهرو راه حق و با شخصیت ترین مردم عیججویی می کند.
- به مردی که دو سبط محمد را نکوهش می کند، بگو که از پست ترین مراحل، می خواهد به ستارگان دست یابد.
- و افعال قرامطه را بدروغ به خاندان پیامبر که بزرگان و پاکانند، نسبت می دهد.
- به گروهی که مذمت سوی آنها راه ندارد، و پرده عرض و آبروشان را عیججویی نتواند درید.
- به هر مجلس که انجمن کنند، خورشید تابانند و در میان سواران چونان مهر درخشانند.
- اگر روز جنگ ابروها گره کنند، هلاکت می خندد و اگر بخندند، دیده حوادث را

بگریانند.

– این خاندان میان جبرئیل و محمد و علی که بهترین فرد پیاده و سواره است، پرورش یافته‌اند.

– علی که وزیر پیامبر مصطفی، و وصی‌اش و شبیه او در اخلاق و مکارم است.

– و کسی که در روز غدیر خم محمد، در حالی که از خیانت دشمنان ناصبی‌اش می‌ترسید، گفت:

– آیا من به شما از خودتان سزا تر نیستم؟ با حال تردید و نیرنگ، گفتند: بلی.

– به آنها فرمود: هر آن کس از شما که من مولای اویم، این برادرم و دوستم بعد از من، مولای اوست.

– از او همه اطاعت کنند که نسبت او به من مانند نسبت هارون به موسای کلیم، آن مخاطب خداست.

پیرامون شعر

عبدالله بن معزز عباسی (م ۲۹۶) از دشمنان سرسخت آل ابوطالب بود و در عیبجویی و بدگویی آنان که نشانه سوء باطن و خبث طینت او بود، کوشش می‌کرد و بسیاری از اوقات آتش کینه خود را در قالب شعری می‌ریخت و در نتیجه آن، قصایدی ساخت که زشتی و ننگ او را جاودانه کرد. بسیاری از شعرا بر ابطال دلایل واهی او اشعاری سروده‌اند، از جمله:

۱- امیر ابوفراس که بزودی متذکر شرح حالش خواهیم شد. چیزی که هست او شخصیت خود را برتر از آن دانسته که در بحر شعری و قافیه و وزن، با این مرد پلید موافقت کند، لذا اشعار طلایی و جاویدان خود را در قالب قصیده میمیه‌اش که در آن به یاری علویان و حمله به دشمنان عباسی‌شان برخاسته، ریخته است و رسواییها و اباطیل بی حساب بنی عباس اشاره کرده است.

۲- تمیم بن معد فاطمی (۲۳۷-۳۷۳) که بر رد قصیده رائیه ابن معزز به مطلع [ای ربیع

لآل هندودار...]، چکامه‌ای سروده است که با این بیت آغاز می‌شود:

یا بنی‌هاشم و لسناسواء
فی صغار من‌العلی و کبار

۳- ابن‌المنجم.

۴- ابو محمد المنصور بالله (م ۶۱۴) که نامش در شعرای قرن هفتم خواهد آمد.

۵- صفی‌الدین حلی (م ۷۵۲) که با اشعار بانیه حزن‌آور موجود در دیوانش به رد شعر

ابن معتز پرداخته است و شرح حالش را در شعرای قرن هشتم خواهیم خواند.

۶- قاضی تنوخی که شرح حالش را هم‌اکنون بررسی می‌کنیم. او این قصیده‌اش را که

قسمتی از آن را یاد کردیم، در رد ابن معتز سروده و در کتاب الحدائق الوردیه، ۸۳ بیت آن

آمده است و به نظر می‌رسد، چنانکه در بسیاری از مجموعه‌های خطی دیده می‌شود،

همه قصیده باشد و در مطلع البدور، ۷۴ بیت آمده و یمانی در نسمة السحر، ۴۸ بیت آن را

آورده است و حموی تنها ۱۴ بیت آن را نقل کرده، گوید: عبدالله بن معتز قصیده‌ای در

ترجیح بنی عباس بر بنی ابی طالب دارد بدین مطلع:

ابی‌الله الأماترون فمالکم
غضاباً علی الاقدار یا آل طالب^۱

ابوالقاسم تنوخی او را با این قصیده‌اش که از زبان برخی از علویان ساخته و در

دیوانش موجود است، پاسخ گفته است که مطلعش این است:

من ابن رسول الله و ابن وصیه
الی مد غل فی عقدة الدین ناصب

تا آنجا که گوید:

— چه نسبت است خوانندگان را با میدان جنگ که آنها به جای مواجهه با سپاه، به نواختن

معتادند.

— متأسفانه افتخار روز حنین را متذکر شدی؛ او اگر می‌دانست، آن را جزو معایب نه

افتخارات می‌شمرد.

— پدرش عباس بن عبدالمطلب فریاد می‌زد و وصی می‌جنگید، بگو: افتخار از آن

کیست؟ فریاد کن یا شمشیر زن.

— شما، اولاد عباس آمده‌اید و ارث پیامبر را می‌خواهید و چه دور است کسی که به وسیله حاجبِ حاجب، ممنوع شده باشد.

— گفتید: به خونخواهی قیام کرده‌ایم و شعارمان خونخواهی زید (بن علی بن الحسین)، آن مرد نیک سیرت هنگام جنگ است.

— چرا به ابراهیم شعار نمی‌دهید تا کسی به شمار نگرود و از دعوی خود ناامید گردید.

این اشعار را عمادالدین طبری در جلد دهم کتابش *بشارة المصطفى لشيعة المرتضى* نقل کرده و گفته است: حسین بن ابی القاسم تمیمی روایت کرده، گوید: ابوسعید سجستانی خبر داد و گفت: قاضی بن قاضی ابوالقاسم علی بن محسن بن علی تنوخی در بغداد به ما خبر داد و گفت: پدرم، ابوعلی محسن، برای من انشاد کرد و گفت: پدرم ابوالقاسم علی بن محمد بن ابن ابی فهم تنوخی، این قصیده خود را برای من انشاد کرده است:

— چه کسی بود که از خیانت دشمنان ناصبی اش روز غدیر، محمد بر او می‌ترسید و می‌گفت:

— آیا من بر شما از خودتان سزاتر نیستم؟ آنها با حال تردید و نیرنگ گفتند: بلی.

— به آنها گفت: کسی از شما که من مولای اویم، این برادر و مصاحب در میان شما مولایش خواهد بود.

— از او اطاعت کنید که منزلتش نزد من مانند مقام هارون در نزد موسای کلیم، آن مخاطب خداست.

— به او بگویید: اگر تو از آل هاشم هستی، این طور نیست که هر ستاره‌ای درخشندگی اش خیره‌کننده باشد.

بهاءالدین محمد بن حسن، متذکر شده است که این قصیده در ردّ عبداللّه بن معتر سروده شده، آنگاه پانزده بیت آن را ذکر کرده است، از جمله:

— چه بسیار کسانی مانند زید را که شما بی‌دلیل و باگمانهای دروغ، از دم شمشیرتان گذراندید.

— آیا منصور دوانیقی ماههای هدایت را که روشنی بخش تاریکیهای جهالتند، از مدینه تبعید نکرد؟

- و این شما نبودید که ستمگرانه با محمد قطع رحم کردید، و دوستی‌ها و همبستگی‌های او را ندیده گرفتید.
- و در سرزمین باخمرا مشعلهایی را به خاک انداختید و فرق آنها را شکافتید و گیسوانشان را خون آلود کردید.
- این هادی عباسی شما بود که در فخر با طوایفی جفا کرد که تنها کلاغها در بیابان بدانهاروی می‌آورند.
- و هارون شما، اختران آسمان فضیلت را که مانند ستارگان درخشنده بودند، بی‌گناه به هلاکت رسانید.
- و مأمون شما، رضا را بعد از بیعتی که محکم‌تر از کوهساران بود، مسموم کرد.
- این است پاسخ کسی که می‌گوید: ای آل طالب! چرا بر مقدرات خشمگین هستید؟

شاعر را بشناسیم

ابوالقاسم تنوخی، علی، پسر محمد، پسر ابوالفهم داود، پسر ابراهیم، پسر تمیم، پسر جابر، پسر هانی، پسر زید، پسر عبید، پسر مالک، پسر مریط، پسر سرح، پسر نزار، پسر عمرو، پسر حارث، پسر صبح، پسر عمرو، پسر حارث، پسر عمرو، پسر حارث، پسر عمرو [پادشاه تنوخ]، پسر فهم، پسر تیم‌الله که همان تنوخ است، پسر اسد، پسر ویره، پسر تغلب، پسر حلواق، پسر عمران، پسر الحاف، پسر قضاعه ملک، پسر حمیر، پسر سبا، پسر سحت، پسر یعرب، پسر قحطان، پسر غابن، پسر شالح، پسر شحد، پسر سام، پسر نوح پیامبر صلی الله علیه و آله است.

او یکی از ریشه‌دارترین استوانه‌های علم و مجمع فضایل و جامع هنرهای متنوع و متبحر در علوم بسیار بود، بویژه که در علم کلام و در علم فقه و فرایض دستی توانا داشت. همو حافظ حدیث، پیشوای شعر و ادب، آگاه به نجوم و هیأت، آشنا به شروط معاملات و ثبت سجلات، استاد در علم منطق، متبحر در علم نحو، آگاه به علم لغت، و در فن عروض و قافیه بس توانمند بود و چنانکه یکی از شخصیت‌های بارز مقام علم است،

یگانه‌ای در جوانمردی و حسن اخلاق، ممتاز در ظرافت طبع و فکاهیات، و دارای خوبی آرام و طبعی نرم و ملایم است.

ولادت و پرورش او

در انطاکیه، روز یکشنبه بیست و ششم ذیحجه سال ۲۷۸ به این جهان پای نهاد و در همان شهر بزرگ شد تا در جوانی به سال ۳۰۶ به بغداد آمد. در آنجا فقه را به مذهب ابوحنیفه فراگرفت و از حسن بن احمد بن حبیب کرمانی، صاحب مسدد و احمد بن خلیل حلبی، دوست ابوالیمان حمصی و از احمد بن محمد بن ابی موسی انطاکی، انس بن سالم خولانی، حسن بن احمد بن ابراهیم بن فیل و فضل بن محمد عطار که همه انطاکی اند و از حسین بن عبدالله قطان رقی، احمد بن عبدالله بن زیاد جبلی، محمد بن حصن بن خالد آلوسی طرطوسی، و حسن بن طیب شجاعی، عمر بن ابی غیلان ثقفی، ابوبکر بن محمد بن محمد باغندی، حامد بن محمد بن صعیب بلخی، ابوالقاسم بغوی و ابوبکر بن ابی داود حدیث فراگرفت و علم نجوم را نزد بنائنی منجم صاحب زیج خواند.

همچنین ابوحفص بن آجری بغدادی، ابوالقاسم بن ثلاج^۱ بغدادی، عمر بن احمد بن محمد مقری و فرزندش ابوعلی محسن تنوخی از او حدیث روایت کرده‌اند.

او اول کسی است که در ایام مقتدر بالله که خلافتش از سال ۲۹۵ تا ۳۲۰ طول کشید، از سوی قاضی ابوجعفر احمد بن اسحاق بن بهلول تنوخی سمت قاضی عسکر را در مکرّم و شوشتر و جندی‌شاپور داشت. این مقام را ابوعلی بن مقله برای او نوشت و این امر در سال ۳۱۰ در سی و دومین سال عمرش بوده است، آنگاه مقام قضاوت اهواز و نواحی واسط و حومه آن و کوفه و مسیر رود فرات و چند ناحیه از حدود شام و ارجان و دیار شاپور را یکجا و پراکنده عهده‌دار شد و مقام قضاوت ایدج و جند حمص را قبل از المطیع‌لله که در سال ۳۳۴ به خلافت رسید، اشغال کرد و المطیع‌لله سمت قاضی القضاة را که او متصدی آن بود، بر اثر تخلیط و سعایت برخی از دشمنان، از او گرفته و به

۱. در انساب سمعانی، فلاح ضبط شده است.

ابوالسائب واگذار کرد و ابن مقله مقام دادخواهی اهواز را به او وا گذاشت، و بعد از او در واسط ابو عبدالله بریدی، متصدی پاره‌ای از امور گردید.

ثعالبی گوید: او تا چند سال قضاوت بصره و اهواز را متصدی بود و هنگامی که از آن دست برداشت، سیف الدوله به دیدنش آمد و مدحش گفت و از مقامش تجلیل کرد و پذیرایی گرمی از او نمود و گزارش آن را به بغداد به دربار خلیفه نوشت تا دوباره به کارش بازگشت و مقررری و مقامش فزون شد، و مَهلبی وزیر و دیگر رؤسای عراق به او سخت متمایل بودند و از او جانبداری می‌کردند و او را گل سرسبد ندیمان و یادگار ظریفان می‌شمردند و با او به خوشرفتاری و با اخلاقی کریم و اعمالی نیکو معاشرت داشتند.

حافظه و هوش او

تنوخی در حافظه و هوش آیتی بود. فرزندش قاضی ابوعلی محسن گوید: شنیدم که پدرم مرا حدیث کرده، گفت: شنیدم پدرم روزی که من پانزده ساله بودم، قسمتی از قصیده طولانی دعبل را آنجا که به یمنی‌ها افتخار می‌کند و مناقب آنها را در رد کمیت که مناقب نزار را آورده، می‌خواند، بدین مطلع:

أفیقی من ملائک یا ظعینا کفانی اللوم مرّ الاربعینا

این قصیده در حدود ششصد بیت است که چون مشتمل بر مفاخر یمن و خانواده من بود، دوست داشتم آن را از بر کنم. گفتم: پدر به من هم نشان ده تا آنها را من نیز حفظ کنم. او دست رد به سینه‌ام زد و من اصرار ورزیدم. گفت: من می‌دانم می‌خواهی قصیده را گرفته پنجاه یا صد بیتش را از بر کنی، آنگاه نوشته را به یکسو پرت کرده، آن را ضایع نمایی. گفتم: آن را به من دهید. پدرم نوشته را به من داد و سخنش در من اثر گذاشت. وارد اطاق مخصوص خودم شدم و در آنجا خلوت کردم و در آن روز و شب به کاری جز حفظ قصیده نپرداختم. وقتی هنگام سحر شد، من دیگر همه را حفظ کرده بودم و بخوبی می‌توانستم بخوانم. صبحگاه نزد پدر رفته، طبق معمول مقابلش نشستم، گفت: حال چه

مقدار قصیده را حفظ کرده‌ای؟ گفتم، همه‌اش را. او از اینکه دروغ گفته باشم، به خشم آمد و گفت: بخوان. دفتر را از آستین بیرون آوردم، او آن را از من گرفت و گشود و در آن نگرید، و من شروع کردم به خواندن. بیش از صد بیت آن را که خواندم چند ورق زد و گفت: از اینجا بخوان. مقدار صد بیت از آنجا تا آخر خواندم. از تیزهوشی من به شگفت آمد و مرا به خود چسباند و بوسه‌ای بر سر و دیده‌ام نثار کرد و گفت: عزیزم به کسی این را مگو که من از بدچشمی مردم بر تو می‌هراسم.^۱

نیز ابوعلی گوید: پدرم مرا به حفظ کردن واداشت و من خود بعد از او از اشعار ابوتمام و بحتری به تنهایی، غیر از اشعاری که از دیگر شاعران جدید و قدیم حفظ کرده بودم، دوست قصیده حفظ کردم. همو گوید: پدرم و بزرگان قوم ما در شام می‌گفتند که هرکس چهل قصیده از قبیله بنی طی [طائیان] حفظ کند و خود شعر نسراید، او الاغی در پوست انسان است. از این رو، من در سن کمتر از بیست، به شعر سرودن پرداختم و اشعار مقصوره خود را که اولش:

ای مدی یطلب من حازالمدی

لولا التناهی لم اطع نهی النهی

است، را سرودم.

ابوعلی گوید: پدرم غیر از اشعار شاعران جدید و مخضرمین که دوره جاهلیت و اسلام هر دو را درک کردند، و شعرای جاهلیت، هفتصد قصیده و قطعه از اشعار طائیان را در حفظ داشت. من خود دفتری از او به خطش در دست دارم که رئوس قصایدی را که او محفوظ بود، در آن ثبت نموده و دارای ۲۳۰ برگ از کاغذ گرانبها و لطیف منصوری است. او مقدار زیادی از نحو و لغت حفظ کرده بود، تا آنجا که گوید: من کسی را که حافظه‌اش از او برتر باشد، ندیده‌ام. او پیش از آنکه حافظه‌اش را در همه این علوم به کار گیرد، اعجوبه‌ای به نظر می‌رسید.

۱. نشوارالمحاضرة، ابوعلی محسن تنوخی ۱۷۶. ابن کثیر این قصه را به طور خلاصه آورده است. رک:

تألیفات او

اینکه تنوخی در علوم بسیاری وارد بوده و در بسیاری از فنون عقلی، نقلی و ریاضی شهرتی بسزا یافته و در اقطار و بلدان به سیاست پرداخته است، این امور مستلزم داشتن تألیفاتی گرانبهاست، چنانکه فرزندش ابوعلی گوید: او در علم عروض و فقه و علوم دیگر، دارای تصنیفاتی است.

حموی گوید: تصنیفاتش در ادبیات از این قرار است: کتاب *فی العروض* که به گفته خالک کتابی بهتر از آن در علم عروض تألیف نشده است، و کتاب *علم القوافی*. سمعانی، یافعی، ابن حجر و صاحب *شذرات*، یک دیوان شعر برای او ذکر کرده‌اند و ثعالبی اشعاری را که یاد شد، از آن دیوان گرفته است، چنانکه اشعارش را دربارهٔ غدیر شنیدید.

حموی مانند دیگران، قصیدهٔ بایئه‌اش را از دیوانش نقل کرده است و مسعودی قصیدهٔ مقصوره‌ای را که در آن به مقابلهٔ ابن درید و مدح تنوخ و قومش قضاعه پرداخته، نام برده است که اولش این است:

لولا انتهائی لم اطع نهی النهی مدی الصبا نطلب من حازالمدی

ابوعلی در *نشوارالمحاضرة* گوید: از اشعار تنوخی آنچه ناپدید شده، بیشتر از مقداری است که حفظ گردیده است. این کتابها مورد دستبرد توفان حوادث قرار گرفته، چنانکه تصدی منصب قضاوت با وجود علم فراوانی که داشت، او را از تألیفات فراوان بازمی داشت.

مذهب او

یکی از مشکلات شدید بحث و تحقیق، در زمینهٔ مذهب کسانی است که در قرن سوم و چهارم زیسته‌اند. قرن چهارم یعنی قرن دسته‌بندی و افکار و آرا و عقاید مختلف، عصر پراکندگی اعتقادات و فرقه‌های متفاوت و دوران پاگرفتن انگیزه‌های فراوان بر اظهارنظر در جهت مخالف عقیدهٔ قلبی و تظاهر به چیزهایی که امور باطنی را محفوظ نگهدارد. اکنون روزگاری سپری شده و آثار و نتایج افکارشان دستخوش گردش روزها و

سالها گردیده است، وگرنه می توانستیم عقایدشان را دریابیم و با درکی صحیح از مکنونات قلبی آنان، از حقیقت مذهبشان آگاه شویم.

سخنان تذکره نویسان در مورد مذهب تنوخی و فرزندش ابوعلی از روز نخست تا امروز، نشانه آن است که اینان مذهب خود را پنهان می داشتند و در هر گوشه و کناری که فرود می آمدند، تظاهر به مذهب اهل آن محل می کردند. خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، و سمعانی در انساب، و ابن کثیر در تاریخ خود، و ابن عماد در شذرات الذهب، و سید عباسی در معاهد، و شیخ ابوالحسن شریف در ضیاء العالمین گفته اند: قاضی تنوخی فقه را به مذهب ابوحنیفه آموخت.

یافعی در مرآة الجنان، ذهبی در میزان الاعتدال، سیوطی در البغیة و ابوالحسنات در القوائد البهیة تصریح کرده اند که او حنفی مذهب بوده است. خطیب بغدادی در تاریخ بغداد و سمعانی در انساب گفته اند: او علم کلام را به اصول مذهب معتزله می دانست و در کامل ابن اثیر آمده است که او به اصول مذهب معتزله عالم بود. در لسان المیزان آمده است: او را به اعتزال نسبت داده اند و قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین او را از قضات شیعه خوانده و به همین مطلب صاحب مطلع البدور نیز تصریح نموده و صاحب نسمة السحر از مسوری یمنی نقل کرده است که او در اصول، معتزلی و در اظهاراتش بشدت شیعی، ولی حنفی مذهب بود.

چیزی که می تواند این مطالب پراکنده را به هم جمع کند، این است که او در اصول، معتزلی و در فروع، حنفی و در مذهب، زیدی بوده است. در تأکید بر مذهبش، معاصرش مسعودی این سخن را آورده است: اکنون در این موقع که سال سیصد و سی و دو می باشد، او از جمله زیدی مذهبان بصره است.^۱

البته، قصیده بایه اش که قسمتی از آن را یاد کردیم، جانب تشیع او را، در میزان تحقیق، ترجیح می دهد، چنانکه بسیاری از قضایایی که فرزندش ابوعلی در کتاب الفرج بعدالشدة از پدر خود، نقل کرده، نشانه تشیع اوست.

وفات او

وفات تنوخی، عصر روز سه‌شنبه هفتم ماه ربیع‌الاول سال ۳۴۲ در بصره اتفاق افتاد و روز بعد در زمینی که برای او در خیابان مرید خریداری شده بود، به خاک سپرده شد. فرزندش ابوعلی در نشوارالمحاضرة گوید: آنچه از صحت احکام نجوم را خود مشاهده کرده‌ایم، کفایت است. این پدرم، در سال وفاتش، تحویل ولادتش را انجام داد و به ما گفت: این سالی است که منجمان برای من بریده‌اند، یعنی به حساب نجومی من در این سال می‌میرم.

این مطلب را برای ابوالحسن بهلول قاضی که از بستگان نزدیکش در بغداد بود، نوشت و او را از وفات خود خبر داد و وصیت کرد و چون بیماری مختصری پیدا کرد، قبل از آنکه بیماری‌اش سخت شود، تحویل را بیرون آورده در آن بسیار نگریست؛ من آنجا بودم که او سخت گریه کرد و آن را بر هم گذاشت. و نویسنده‌اش را صدا کرد و وصیت خود را که پس از خود به جای گذاشت، برای او املا کرد و همان روز بر آن گواه گرفت، آنگاه ابوالقاسم غلام زحل منجم آمد و او را دلداری داد و در محاسبه نجومی‌اش ایراد و شبهه گرفت. پدرم او را گفت: ای ابوالقاسم! من از کسانی نیستم که بر من حساب پوشیده ماند و به اشتباه افتم، دیگر بر من این اشتباهات روا نیست و مرا نباید به غفلت نسبت داد.

او نشست و با پدرم در باره محلی که از آن بیمناک بود، موافقت کرد و من در این جریان شخصاً حاضر بودم که او گفت: من به این موضوع، کار ندارم و تردید کرد که اگر روز سه‌شنبه عصر هفتم ماه باشد، منجمان آن را ساعت قطع خوانده‌اند و دیگر ابوالقاسم غلام زحل که مستخدم پدرم بود، مطلب را تعقیب نکرد و سخت گریست. پدرم گفت: ای غلام! طشت آب حاضر کن. وقتی طشت حاضر شد، تحویل را در آن شست و آن را قطع کرد و با ابوالقاسم آخرین وداع خود را نمود و عصر همان روزی که گفته بود، از دنیا رفت.

شرح حال تنوخی را در کتابهای زیر می‌توان از نظر گذراند:

- ۱- یتیمۃ الدهر: ۳۰۹/۲.
- ۲- نشوارالمحاضرة.
- ۳- تاریخ خطیب بغدادی: ۷۷/۱۲.
- ۴- تاریخ ابن خلکان: ۲۸۸/۱.
- ۵- معجم الادباء: ۱۶۲/۱۴.
- ۶- انساب سمعانی.
- ۷- فوات الوفيات: ۶۸/۲.
- ۸- الكامل ابن اثیر: ۱۶۸/۸.
- ۹- تاریخ ابن کثیر: ۲۲۷/۱۱.
- ۱۰- مرآة الجنان: ۳۳۴/۲.
- ۱۱- لسان المیزان: ۲۵۶/۴.
- ۱۲- معاهد التنصيص: ۱۳۶/۱.
- ۱۳- شذرات الذهب: ۳۴۲/۲.
- ۱۴- مجالس المؤمنین ۲۵۵.
- ۱۵- الفوائد البهية فی تراجم الحنفية ۱۳۷.
- ۱۶- مطلع البدور.
- ۱۷- الحقائق الوردية.
- ۱۸- نسمة السحر: ۳۹۴/۲-۳۹۶.
- ۱۹- روضات الجنات ۴۴۷، ۴۷۷.
- ۲۰- تنقیح المقال: ۳۰۲/۲.

ممکن است در بسیاری از این تذکره‌ها، مانند مجالس المؤمنین، نسمة السحر، تنقیح المقال اشتباهی در شرح حال تنوخی ما، بانواده او ابوالقاسم علی بن الحسن به مناسبت وجود شباهت در اسم و کنیه و شهرت آن دو به تنوخی، رخ داده باشد و محقق با راهنمایی که کردیم، می‌تواند بر آن آگاه گردد.

جای علم فراوان و فضایل بسیار تنوخی را فرزندش ابوعلی محسن بن علی گرفت و چنانکه ثعالبی گوید: او در قیاس با پدر به هلال در برابر بدر می مانست و شاخه‌ای از درخت وجود او به شمار می رفت و گواهی راست، بر عظمت پدر و فضیلتش بود، و فرعی بود که اصل خود را استوار می داشت. تا زنده بود از او نیابت می کرد و پس از مرگ، جای او را گرفت و ابو عبدالله بن حجاج که شرح حالش می آید، در شعر خود، این را اعتراف کرده است.

از آثار اوست: فرج بعدالشدّة، نشوارالمحاضرة، المستجار من فعاتل الاجواد، دیوان شعر که از دیوان شعر پدرش بزرگتر است. در بصره از مشایخ آن حدیث شنید و به بغداد که وارد شد، به روایت حدیث پرداخت. اولین بار که حدیث شنید، به سال ۳۳۳ بود، و اولین بار که در قصر و بابل و حومه آنها بر کرسی قضاوت نشست، به سال ۳۴۹ بود، آنگاه المطیع لله او را فرمانده لشکر مکرم، ایذج و رامهرمز کرد و بسیاری از مشاغل دیگر را در جهات مختلف به عهده گرفت. شب یکشنبه چهارم ماه ربیع الاول سال ۳۲۷ در بصره متولد شد و شب دوشنبه پنجم محرم سال ۳۸۴ در بغداد بدرود زندگی گفت. مذهبش مانند پدر است، ولی شواهد تشیع او بیشتر و آشکارتر از پدرش است.

ابوعلی محسن فرزندی به نام ابوالقاسم علی، از خود به جای گذارد که وارث علم و کمالات فراوان پدر و جدش بود و در مصاحبت شریف مرتضی علم الهدی و ملازمت او بسر می برد و از خاصان درگاه او بود و با ابوالعلاء معری مصاحبت داشت و نزد او تلمذ کرد و میان او و خطیب ابو زکریای رازی تبریزی پیوند دوستی برقرار بود و در مداین و نواحی آن و در زنجان و بردان و قرمیسین و جاهای دیگر به قضاوت پرداخت. خطیب بغدادی در تاریخ خود از او روایت کرده و به شرح حال و ذکر مشایخ وی پرداخته است و ابوالغناّم محمد بن علی بن میمون برسی، معروف به ابی نیز از او روایت کرده است و او خود از ابوالحسن علی بن عیسی رمانی، بنابر اجازه بزرگ علامه حلی برای بنی زهره، و از ابو عبدالله مرزبانی (م ۳۸۴) روایت کرده است.

مذهب او از پدر و جدش روشن تر است و تشیعیست نزد ارباب تراجم، مورد اتفاق است. او در نیمه شعبان سال ۳۷۰ در بصره به دنیا آمد و شب دوشنبه دوم محرم سال ۴۴۷ درگذشت و درخانه‌اش در محله درب تل مدفون شد.

حموی در معجم‌الادباء از قاضی ابوعبدالله دامغانی نقل کرده که گوید: بر قاضی ابوالقاسم تنوخی (کوچک)، کمی قبل از مرگش وارد شدم، سنین عمرش بالا رفته بود، فرزند او که از کنیزش به هم‌رسانیده بود، بر من وارد شد و چون وی او را دید، گریه کرد. گفتم: به خواست خدا زنده می‌مانی و او را تربیت می‌کنی و چشمت را خدا به او روشن می‌کند، گفت: هیئات! سوگند به خدا، او به حال یتیمی تربیت می‌شود و در این باره شعری خواند و سپس گفت: می‌خواهم ازدواج مادرش را از من، با مهریه ده دینار برای خود درخواست کنی که من او را آزاد کرده‌ام. من چنین کردم و همان طور که او گفته بود، فرزندش، ابوالحسن محمدبن علی بن محسن به یتیمی بزرگ شد. قاضی ابوعبدالله گواهی‌اش را پذیرفت و سپس به سال ۴۹۴ از دنیا رفت و دودمان او منقرض گردید.^۱

۱. یاقوت حموی در شرح احوالش به طور گسترده سخن گفته است. رک: معجم‌الادباء: ۱۴/۱۱۰-۱۲۴.

ابوالقاسم زاهی (۳۱۸-۳۵۲)

- هر کس بخواهد برای راهیابی، تحقیق کند، تا علی را خالصانه دوست نداشته باشد، ارشاد نخواهد شد.

- و هر کس او را دشمن دارد، از آب حوض کوثر نخواهد چشید و تحقیر خواهد شد.
- و از درون احساس راحتی و نشاط نکند هر کس که سخن دشمنان را درباره اش گوید و از مقامش بکاهد.

- او جان پیامبر مصطفی، داماد او و به تصریح خود آن حضرت، جانشین و وارث علم اوست.

- کسی که در پاسخ دعوتش در کودکی از همه سبقت گرفت و برای خدا قیام کرد.
- اولاد و عزّارا به خدایی نشناخت و نه برای آنها خضوع کرد و نه آنها را دوست گرفت و احترام نهاد.

- کسی که بر دوش پیامبر بالا رفت و در اولین فرصت بتها را بشکست.

- و خانه کعبه را از پلیدیها پاک کرد، و بی درنگ پایین آمد.

- کسی که خود را فدای محمد کرد و جانش را از او دریغ نداشت.

- و در راه او بر بسترش خسیید و هر چه داشت، گران و ارزان، نثارش کرد.

- کسی که در جنگ بدر و احد گردنها زد و سرها از بدن جدا کرد.
- تا جایی که جبرئیل فریاد برداشت و گفت: جوانمردی جز علی نیست.
- کسی که شمشیرش عمرو عامری را دو نیم کرد و او مانند پیلی فرو افتاد و جان سپرد.
- و چون فریاد مبارز طلبی سر داد، گردنها از بیم شکستن به شکوه افتادند.
- کسی که روز خیبر پرچم نصر و پیروزی به دستش داده شد و مدعیان دروغین منکوب شدند.
- و پس از بهبود درد چشم، با بصیرت و هشیاری، روانه گشت.
- آنگاه در خیبر را از جا کند و خیبر را گشود و مرحب را کشت و نقش بر زمین ساخت.
- چه کسی بصره را از لوٹ بیعت شکنان پاک کرد و پای سپاه کفر را بشکست.
- و اموال را در میان لشکریان تقسیم کرد و گفت: سهم هر نفر پنج دینار است.
- و چون مدد رسید، همگان دریافتند که سهم هریک بی کم و کاست با دیگری برابر است.
- کسی که در صفین شمشیر از غلاف بیرون کشید و فرقها را شکافت و استخوانها را بشکست.
- و از عمرو عاص و بسر بن ارطاة که عورت خود را آشکار کردند، از روی بزرگواری روی بگردانید.^۱
- و کسی که در نهر روان خونها به راه انداخت و ریشه تحریکات و فشارها را برید و قطع کرد.
- و گوینده ای را که می گفت: خوارج از نهر عبور کردند، تکذیب کرد و سر بریده کشتگان آنها را برشمرد.
- او کسی است که قرآن را با احکام واجب و مباحش گرد آورده است.
- او که غذای افطارش را در روزی که روزه دار بود، ایثار کرد و به نیازمند بخشید.
- خدای بزرگ سوره هل اتی نازل کرد و متعرض پاداش آنان شد و به شرح داستان

۱. داستان امیر المؤمنین علیه السلام با عمرو عاص و بسر بن ارطاة را در همین کتاب آوردیم. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۵۸/۲، ۱۶۵.

پرداخت.^۱

— آنکه چون انس، از دادن شهادت حق، برای او خودداری ورزید، به بیماری برص مبتلا گردید.^۲

— همان وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چه کسی به ولایت من در غدیر گواهی می‌دهد؟ هر شنونده‌ای مبادرت به شهادت دادن ورزید و انس امتناع کرد.
— پس او را فرمود: آیا فراموش کردی؟ گفت: دروغ است، آنگاه فرمود: بزودی به دردی مبتلا خواهی شد که پیراهن پنهانش نکند.

— ای پسر ابوطالب! ای کسی که انگشتی پیامبران را از نظر حکمت، به منزله نگینی.
— فضیلت تو قابل انکار نیست، ولی ولایت تو برخی را گوارا و گروهی را گلوگیر است.
— یاد ولای تو نزد دوستانت شفابخش و نزد دشمنانت اندوهبار است.
— مانند پرندگانی که برخی در بوستانهای پرشکوفه به گلها لبخند می‌زنند و برخی در قفسها بسر می‌برند.

او درباره خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام مبتنی بر نص حدیث غدیر، شعری بدین مضمون دارد:

— مولا حیدر را برای امارت، بنا بر آنچه از تحقیق و تعمق بدست آوردم، بردگران مقدم داشتم.

— همانا خلافت بعد از پیامبر، به امر خدای رحمان، برای او مقدر شده است.
— کسی که احمد در روز غدیر، بنا به نقل خبری که وارد شده است، درباره او گفت:
— یا علی! برخیز و پس از من، برای آنان سروری باش که روز حشر با مسرت به من باز گردی.

— تویی مولای وفادار آنان که وحی الهی بر آن صحنه می‌نهد.

۱. قبلاً نزول هل اتی را درباره عترت طاهره و امیرالمؤمنین علیه السلام بیان کردیم. رک: الغدیر (متن عربی) / ج ۵: ۱۰۷/۳-۱۱۱.

۲. شرح مفصل داستان انس را در همین کتاب یاد کردیم. رک: الغدیر (متن عربی) / ج ۵: ۱۹۱/۱.

— از آن رو که خدای عرش، احمد را گفت: رسالت را ابلاغ کن و مطیع امر من باش.
— و اگر عصیان ورزی و به انجام مأموریت نپردازی، امر مرا نرسانده‌ای و فرمان مرا صلا نداده‌ای.

و این سخن از اوست که در آن امیرالمؤمنین علیه السلام را مدح گفته، دوستی و ولایتش را به حدیث غدیر واجب می‌کند:

— ای حيله‌گر! دست از زشتیها بدار، به حق تکیه کن، و از پیروانش باش.
— یعنی پیرو کسی که در آغاز خدا را به یگانگی پرستید، و از پیروی کسان دیگر جز پیامبر امی خودداری کرد.

— پیرو کسی که محققاً پیامبر درباره‌اش گفته است: علی با حق و حق با علی است.
— پیرو کسی که شمشیر خدا را در میان آنها برکشید، شمشیری از نور و به شیوه رادمردان.
— پیرو کسی که روز خیبر سپاه کفر را مغلوب کرد و در قلعه خیبر را تکان داد و از جا کند.
— پیرو کسی که پیامبر مصطفی ولای او را در روز غدیر هنگامی که وی را سر دست برداشت، بر خلق واجب کرد.

— من گواهی می‌دهم که آنچه تو می‌گویی، هر کس بشنود بر بطلانش اعتراف کند.
و در مدح آن حضرت علیه السلام گوید:

— برای خلافت، حیدر در محل خم استقرار یافت و از پیش، پیامبر سخنی غیر قابل انکار بیان فرمود.

— روزی که پیامبر مصطفی در حالی که برای جنگ تبوک در هیجان بود و قصد حرکت داشت، او را خواند و گفت:

— به جای من در مدینه بمان و این را بدان که تو بر تبه‌کاران چیره خواهی شد.
— و چون پیامبر طاهر برفت، مردمی به گفتارشان علیه او تظاهر کردند و با سخنانی بلند گفتند:

— علی را پیامبر دشمن گرفته است و این امر از دشمنان، تهمت و ناسزا بود.
— از این رو، علی به تعقیب پیامبر پرداخت و هنوز به لشکرگاه نرسیده، روی باز گرداند

و گفتند: علی آمد، بمانید.

– و چون علی سخن قوم را از گوینده اش بازگو کرد و ظاهر و باطن آنها را برملا ساخت، پیامبر او را گفت:

– آیا راضی نیستی جانشین من باشی، مانند هارون نسبت به موسی، و قدر تو برتر باشد؟
– و او را بهترین مردم از نظر مرتبه و نیرو، بالا برد و به امر خدای بزرگ و توانا برتری بخشید.

– و رسول خدا گفت: این است امام شما ای گمراهان که خدا درباره او به من سفارش کرده است.

شاعر را بشناسیم

ابوالقاسم علی بن اسحاق بن خلف قَطَّانِ بغدادی که در محله کرخ در قطعه زمين ربيع^۱ سکونت داشت و به زاهی^۲ شهرت یافته بود، شاعر فوق العاده ای است که در اشعارش جانب اهل بیت و حی را گرفته و به مذهبشان، متدین شده بود و با مهرشان، پاداش رسالت را می پرداخت. از این رو، بیشتر اشعارش که در چهار بخش شکل می گرفت، درباره مدح و رثای آنان بود تا جایی که صاحب معالم العلماء او را در عداد شعرای مجاهد، توصیف کرده است که پیوسته در راه آنان به مبارزه می پرداخت و با دشمنانشان دست و پنجه نرم می کرد و در میدان نبرد با آنان هم نبرد می طلبید. از این رو، با بدخواهان اهل بیت و آنها که عقیده به ولایتشان نداشتند، آمیزش و اختلاط نمی کرد و همین امر باعث شد بر طبق آنچه نویسنده تاریخ بغداد و دیگران آورده اند، او را کم شعر پندارند، ولی روانی شعر و حسن تشبیه و زیبایی تصوراتش، تذکره نویسان را مجبور به تعریف و تمجیدش کرده است.

در اینکه زاهی از لفظ مولا، خلافت و امامت را فهمیده است، با همه اطلاعی که از

۱. مراد، ربيع بن یونس، پرده دار و مولای منصور و پدر فضل بن ربيع وزیر است.

۲. زاهی منسوب به زاه، دهکده ای است از روستاهای نیشابور که در مقام نسبت می شود زاهی و ازاهی.

نکات سخن دارد و احاطه‌اش به فرهنگ و ادبیات عرب، مورد اتفاق نویسندگان است و تمامی اشعارش دلیلی نیرومند بر سخن بجا و بمورد شیعه در استدلال به حدیث غدیر بر امر امامت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

زاهی در روز دوشنبه بیستم ماه صفر سال ۳۱۸ بنا به تصریح ابن خلکان به نقل از طبقات الشعراء عمیدالدوله متولد شد و در روز چهارشنبه بیستم جمادی الاول سال ۳۵۲ به نقل از عمیدالدوله در بغداد فوت گردید و در مقابر قریش دفن شد، یا بنا بر آنچه خطیب از تنوخی نقل کرده، بعد از سال ۳۶۰ بدرود زندگی گفت و سمعانی از خطیب همین تاریخ را برای او نقل کرده است.

از آنجا که در تذکره‌ها توجهی به شعر مذهبی و مترقی او نشده، پاره‌ای از آنها را متذکر می‌شویم. وی در مدح مولی امیرالمؤمنین علیه السلام گوید:

— ای بزرگان من! ای آل یاسین، تنها بر شما وحی از جانب پروردگار نازل شد.

— اگر شما نبودید، عبادت‌های ما پذیرفته نمی‌شد، و ما از بهترین رودها به دریای عفو نمی‌پیوستیم.

— از پیش، در عالم ذر، بر ولایتان پیمان گرفته شده و عشق شما را خداوند در دل‌های ما نهاده است.

— کسی که شما را با دیگران مقایسه کند، چنان است که آب گوارای سلسبیل را با نوشی مضطرب ممزوج نماید.

— مانند کسی که کوه‌های عظیم را با سنگریزه، یا دریاها را از روی نادانی، به چکنه‌ها مقایسه کند.

— او داماد پیامبر مصطفی و زدایندهٔ اندوه‌هایش و شمشیر کشیدهٔ اوست.

— نخستین کسی که روزه گرفت و نماز گزارد و در مکارم اخلاق بر همه پیشی گرفت و مورد رشک واقع شد.

— کسی که در سرزمین بابل با خورشید سخن گفت و خورشید پس از غروب با گرد آوردن انوارش برای او دوباره بازگشت.

— راهپیمای سریع زمین و کسی که برای سپاه در وادی قحط، آب چشمه از زمین برآورد.
— دریایی که دریاها در برابرش، جویی بیش نیستند و از جریان آن با کمال حقارت بهره‌می‌برند.

— او شیر بیشه است که هر شیری نزد او به عقل کوچک آید.

— اوست گسترش دهنده علم خدا در زمین و کسی است که بر اثر دوستی‌اش، خدای رحمان وسعت روزی دهد.

— شمشیری که هرگاه کودک شمشیرش را به دست گیرد، روز جنگ همه را متفرق سازد.
— زره پوشیده با آن شمشیر به سوی میدان نبرد گام برمی‌دارد و چه بسیار پلیدیها را که زدود و از میان برداشت.

تعبیر مکلم الشمس، اشاره به روایتی از رسول خدا ﷺ است که به علی رضی الله عنه فرمود:
ای ابوالحسن با خورشید سخن بگوی که او با تو سخن گوید. علی رضی الله عنه گفت: درود بر تو ای بنده مطیع خدا و رسول! و خورشید پاسخ داد: سلام بر تو ای امیر مؤمنان و پیشوای پرهیزکاران و رهبر مسلمانان. ای علی، تو و شیعیانت در بهشت خواهید بود و اول کسی که زمین به خاطرش می‌شکافد، محمد است و سپس تو خواهی بود و اول کسی که زنده می‌شود، محمد است و سپس تو خواهی بود و اول کسی که پوشش پیدا کند، محمد است و آنگاه تو خواهی بود.

علی رضی الله عنه برای شکر به پیشگاه خدای بزرگ به سجده افتاد و از چشمانش سرشک می‌بارید. پیامبر خود را به او نزدیک ساخته، گفت: برادرم، دوستم، سربردار که خدا به تو بر اهل آسمانهای هفتگانه، مباحث کرد.^۱

و تعبیر: و من ردت له بابل، اشاره به بازگشت خورشید برای علی امیرالمؤمنین رضی الله عنه در بابل است.

حدیث رد الشمس علی رضی الله عنه در بابل را نصرین مزاحم به اسناد خود از عبدخیر^۲ نقل

۱. فرائد السمطين، باب سی و هشتم؛ المناقب، خوارزمی ۶۸؛ ینابیع الموده ۱۴۰.

۲. شرح حال و توثیق او گذشت. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۶۳/۱.

کرده که گفت: من با علی علیه السلام در زمین بابل می گذشتیم. وقت نماز عصر فرا رسید. ما به هر جا می رسیدیم، آنجا را از جاهای دیگر وسیع تر می یافتیم، تا رسیدیم به جایی که بهتر از آن ندیده بودیم. خورشید می رفت تا غروب کند. علی فرود آمد و من با او فرود آمدم، آنگاه او دعا کرد و خورشید به اندازه گزاردن نماز عصر بازگشت، ما نماز عصر را خواندیم و سپس خورشید غروب کرد.^۱

و تعبیر کسی که برای سپاه آب چشمه برآورد، اشاره به روایت نصر بن مزاحم است که به اسنادش از ابوسعید تیمی تابعی، معروف به عقیصا روایت کرده که گفت: ما با علی در راهش به سوی شام در حرکت بودیم؛ وقتی با عبور از نخلستانها به پشت کوفه رسیدیم، مردم تشنه و محتاج آب شدند. علی علیه السلام ما را آورد تا به سنگی که از زمین بیرون زده بود، رسیدیم. گویا بزی به انتظار نشسته بود. دستور داد آن را از بن کندیم، آنگاه آبی از آن بیرون زد که همه از آن نوشیدند و سیراب شدند. آنگاه دستوری به ما فرمود و ما انجام دادیم و مردم به سیر خود ادامه دادند. همین که مقدار کمی دور شدیم، علی علیه السلام گفت: آیا بین شما کسی هست که جای این آبی را که از آن نوشیدید، بداند؟ گفتند: بلی یا امیرالمؤمنین! فرمود: برویم آنجا. آنگاه گروهی از ما سواره و برخی پیاده بدانجا رفتیم و آنقدر راه پیمودیم تا به جایی که فکر می کردیم آب آنجا بود، رسیدیم.^۲

گوید: در جستجوی آن سنگ هر چه کاوش کردیم، چیزی نیافتیم و چون از یافتن ناتوان شدیم، به دیری که در نزدیکی ما بود رفته، پرسیدیم: آبی که در نزدیکی شماست، کجاست؟ گفتند: در این نزدیکی آبی وجود ندارد. گفتیم: هست، ما از آن نوشیده ایم. گفتند: شما از آن نوشیده اید؟ گفتیم: بلی. دیرنشین گفت: این دیر ساخته نشده مگر به خاطر آن آب، و کسی جز پیامبر یا وصی پیامبر آن را استخراج نمی کند.^۳

این هم بخشی از قصیده طائیه زاهی:

— او نسبت به اوصیای پیامبران دیگر، خاتم آنهاست و توحید به برکت و جود او در میان

۱. همان ۱۶۲.

۲. کتاب صفین (چاپ مصر) ۱۵۲.

۳. تاریخ بغداد: ۳۰۵/۱۲.

مردم جلوه گر است.

— او مرکز نیکبهاست و در کشف اشارات و رموز، ظاهر و باطن علم غیب است.

— به تیغ و شمشیرش دین احیا شد و بدعتهای جنجال طلبان نابود گردید.

— علم آموز امت است و داوری که هیچ کس به پایه علم و هدایت او نرسیده است.

— اوست نبأ عظیم^۱، حجت حق، وسیله آزمایش خلق و چراغ مهلکه های گران.

— ریسمانی که به خدا پیوندد و باب حطه^۲ ای که به ارشادش راههای بسته گشوده شود.

— و راست گامی که دل آنان را که به گامهای بلند، ضربه ندیده باشد، تازیانه می زند.

— و او رود طالوت^۳ است و جنب الله و دیده ای که نورش خرد را خیره کند.

— و گوش شنوا که از هر سخن زشت و نادرستی که گفته شود، ناشنواست.

— آن که بازگشتش نزد خدای ذی العرش نیکوست، کسی که اگر الطافش نبود، ما گمراه می شدیم.

تعبیر اذن و اعیه به معنای گوش شنوا، اشاره به حدیثی است که حافظ ابونعیم از

رسول خدا ﷺ نقل کرده که فرمود: یا علی! خدای بزرگ مرا امر فرموده تا ترا به خود

نزدیک کنم و بیاموزمت تا بشنوی^۴، و این آیه فرود آمد: و تعیها اذن و اعیه^۵، پس تو

گوش شنوای علم من هستی. گروهی دیگر از حفاظ آن را روایت کرده اند و قاضی

عضدایجی گوید: بیشتر مفسرین را در قول خدای تعالی و تعیها اذن و اعیه، عقیده آن است

که مقصود از آن علی ﷺ است.^۶

۱. اشاره است به: سوره نبأ ۷۸/۲.

۲. اشاره است به سوره های بقره ۵۸/۲ و اعراف ۱۶۱/۷. بنی اسرائیل مأمور بودند به در بیت المقدس وارد

شده سجده کنان دعا کنند: خدایا گناهان ما را بریز و از کیفر ما درگذر. در این جمله امیرالمؤمنین ﷺ به

باب حطه تشبیه شده است. ۳. اشاره است به: سوره بقره ۲۴۹/۲.

۴. حلیة الاولیاء: ۶۲/۱. ۵. حاقه ۱۲/۶۹.

۶. المواقیف: ۲۷۶/۳.

زاهی را این شعر نیز در مدح مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام است:

- علی را دوست دار و از پرتوش نورگیر تا وارد بهشت گردی و از ساغرش بنوشی.
- کسی که ولایتش را پذیرد، نجات یابد و دشمنش، نه دین را شناخته و نه بنیادش را دانسته است.
- اول کسی که خدا را به یگانگی شناخت و حتی یک روز بر آستان بتان سرنهاد، اوست.
- او با جان خود پیامبر مصطفی را فدایی شد، روزی که دشمنان عرصه را بر او تنگ کردند.
- او با آرامش در بستر پیامبر خسیبید، و حال آنکه شبانه نگهبانان دشمن، او را دور می زدند.
- تا وقتی قوم بر مردی بیدار که شمشیرش را حمایل کرده بود، هجوم آوردند.
- بر آنان شورید و آنان روی برگرداندند و صف آنان را شکافت و قدرت حماسی اش سدّ راه آنان شد.
- اوست شکنندهٔ بتها در خانهٔ خدا؛ اوست که از چهرهٔ هدایت پرده برداشت.
- او بر دوش بهترین خلق پا نهاد، همان که پیشرفت سریع دین به وجودش بسته بود.
- لات و هبل را فرو انداخت تا نابود شوند و نگون بختی آنها گریبان خودشان را بگیرد.
- مولای من برفراز خانهٔ خدا برخاست و با دور ساختن پلیدیها، آن را پاک کرد.
- در خیبر را از بن به طور معجزه آسا برکند، به طوری که صدای در، حاکی از اضطراب و دهشت بود.
- که گویا لهیب آتش افروخته ای است که از پرتو نورش بیرون آمده است.
- چه کسی عمرو بن عبدود را وقتی خندق را با عبور خود به جزع درآورد، دو نیم کرد و به زمین انداخت.
- چه کسی به چاه وارد شد و از هلاکت تترسید، در حالی که راه آب بسته بود، و او بشدت آن را طلب کرد.

— چه کسی جن را با تیر شهاب شعله خیزش سوزانید.

— تا فرمان پذیرش آمدند، و او از شر آنها در پناه خدا محفوظ ماند.

تعبیر من هبط العجب: چه کسی به چاه وارد شد، اشاره به روایتی است که امام احمد در مناقب به روایت از علی عليه السلام چنین نقل کرده است: چون شب بدر شد، پیامبر خدا صلى الله عليه وآله فرمود: چه کسی برای ما آب خواهد آورد؟ مردم از این عمل سرباز زدند، اما علی عليه السلام برخاست و مشک آب را به دست گرفت و به چاهی بسیار عمیق و تاریک وارد شد و در آن سرازیر گردید. خدای بزرگ به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وحی فرستاد که برای یاری محمد و حزیش آماده شوید؛ فرشتگان از آسمان فرود آمدند و چون به چاه رسیدند، همه از اول تا آخر با احترام بر او سلام کردند.^۱

همو در مدح امیرالمؤمنین گوید:

— این است کسی که ولید، عتبه، عامری، ذوالخمار و مرحب را به هلاکت انداخت.

— این کسی است که با قهر و بی‌بیم و باک، دلیرانی را سرکوب کرد.

— گویا در بن هرموی تنش، شیری است که چنگال سوی شکارش دراز کرده.

و نیز درباره آن حضرت گوید:

— ای ابوالحسن! من ترا پناهگاهی برای خود قرار داده‌ام تا بدان پناه آورم و دل به محبت سپارم.

— در روز حشر شفیعم باش و در خانه قدست جایم بده.

— زیرا من طرفدار عثمان نیستم و ابوبکر سالخورده و عمر آن مرد تندخو را دوست ندارم.

و در مدح اهل بیت گوید:

— ای ملامت‌گر من در ولای اهل‌بیت! با دوستی پیامبر موافقی یا مخالف؟

— قومی که هرگاه آب دریاها مرکب شود و درختهای دنیا قلم گردد.

— و انس و جن نویسنده فضایلشان باشند و ظرفیت صبح و شام صفحه کاغذ باشد.

۱. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید: ۴۵۰/۱.

— به اندازه یک دهم فضایلشان را نتوانند نوشت، بل جهد و کوششان در برابر فضل آنها ناچیز است.

— آن افتخار آفرینان و مرکز و مدار جهان که روزگار به امرشان می‌گردد.

— آنان که دودمان احمد، بزرگ سادات نورانی و جوانان علوی سپید چهره‌اند.

— همان سروران هاشمی تبار و جوانمردان بافضیلت و بزرگانی که دودمان مضر به بزرگی آنان می‌نازند.

— با عقلت بیندیش، آیا جز ایشان را قدر و منزلتی است؟ قومی که تقدیر الهی را به کف گرفته‌اند.

— به اینان، قبل از خلقتشان، صفا و طهارت و نبوت عطا شده و چونان آب صاف و زلال از کدورت به دورند.

— و آنان را تاج شرافتی بی‌مانند و بزرگواری و شخصیت بی‌رقیبی عطا گردیده است.

— مرا اینگونه حجت‌های واضح الهی بسنده است، اینان که هرگاه یاد شوند، درود بر آنها فرستید.

— اینان درخت عظمت و بزرگواری‌اند و شیعیان‌شان برگ‌های آن؛ ریشه این درخت، مصطفی و ذریه او میوه آنند.

و در رثای اهل بیت علیهم‌السلام گوید:

— ای دودمان احمد! آخر گناه شما چه بوده است که باید ارواح شما با شمشیر از بدنتان جدا شود.

— اجتماع شما را با سنگ تفرقه میان مردم به جدایی انداخته‌اند، در حالی که مردم متحد و به هم پیوسته‌اند.

— ماه‌های چهره شما از بدن‌هاتان به زیر افتاده و سرها بر سر شاخسار نیزه‌ها قرار گرفته است.

— آیا شما بهترین رهبر هدایت نبودید؟ آیا شما روش گمراهی و بدعت را نشکستید؟

— خدای یگانه بی‌نیاز و برتر، به راهنمایی شما که پرچمدار و مقتدای هدایتید، به

یگانگی پرستیده شده است.

– با این حال، چرا حوادث گریبانگیر دشمنان ستمگر شما نمی شود و چرا مصیبتها از شما دست بر نمی دارد؟

– بعضی از شما روی خاک افتاده و بالب تشنه، کشته شده‌اید و پاره‌ای را سر فراز نیزه است.

– برخی غریبانه به دورترین نقطه مغرب گریخته‌اند و برخی زره بر تن لاله‌گون در خون غلتیده‌اند.

– کسانی از شما را سوزانده و خاکسترش را بر باد داده‌اند قبر و آرامگاهی برای زائرانشان به جای نگذاشته‌اند.

– اگر همه را فراموش کنم، چگونه حسین را که سپاه شرک با شمشیر و نیزه بر او تاختند، توانم فراموش کرد.

– پیکرش لگدکوب اسبها شده و سرش بر فراز نیزه‌ها جای گرفته است.

و نیز در مرثیه اهل بیت علیهم السلام گوید:

– ای فرزندان مصطفی! با شمشیر بر شما حمله کنند و من در خواب خوش شبانگاهی به استراحت پردازم؟

– شما را به ستم بکشند و اموالتان را تقسیم کنند و در برابر اینهمه جور و جفا کیست که فروتنانه حق شما را ادا نماید؟

– هیچ سرزمینی در شرق و غرب نباشد مگر اینکه کشته‌ای از شما یا به خاک افتاده‌ای در آن باشد.

و در رثای امام سبط شهید گوید:

– هرگاه چشمانم از گریه کوتاهی کند، تویبخش کنم و چون سرشکم جاری شود، تا پایان بگریم.

– به یاد شما ای فرزندان مصطفی! سرشکم بر گونه‌هایم روان است.

– برای شما و در غم شما خواب از چشمانم پریده و پلک بر هم نهاده‌ام.

- من برای پیکرهای تیرباران شده شما در عراق تشبیهی دارم.
- و شما را در عرصه کربلا، به ماههای درخشنده‌ای که خسوف کند، مانند کرده‌ام؟
- دیگر سرزمین مدینه از جمع شما خالی شد، مانند لوحه‌ای است که خطوطش را بزایند.
- و رفتار زمین کربلا با شما چنان بود که گویی درخشنده ستارگانی را بر خاک فرو ریزند.
- گویا زینب را می‌بینم که گرد حسین باگیسوانی پریشان در حرکت است.
- صورت بر رگهای بریده گردنش نهاد و آه و ناله از دل دردمندش سر داد.
- و می‌بینم فاطمه را که حیران است وقتی تازیانه را بر پهلویش زینبش می‌نگرد.
- و سبط پیامبر را که پیکرش روی خاکها مانند قربانی سربریده فتاده است.
- و یاران جوانمردش را که چونان قربانیان به خاک و خون آغشته‌اند.
- و سرهای بریده آنان بر فراز نیزه‌ها همسان شاخسارهای میوه‌دار است.
- و سر حسین در پیشانی‌اش سایر سرها مانند سپیدی صبح می‌درخشد.
- و در رثای آن حضرت علیه السلام گوید:
- ای دیده‌ها! سرشک فرو بارید، سرشک فرو بارید بر آل پیامبر خدا تاگونه‌ها از آنها اثر پذیرد.
- و ای دلها در آتش اندوه دگرگونه شوید که اندوه آنان را پایانی نیست.
- از آنان به نخلهای بلند خوش ترکیب که شکوفه‌هایش بر هم پیچیده، تعبیر شده است.^۱
- از آنان در کتاب الهی به روغن چراغ افروز و برای روشنی فروغ هدایت به آتش‌زنه تعبیر شده است.
- اسامی آنان چون یاد خدا شود، به اسامی خدا بشدت مقرون گردد.
- حوادث روزگار هر یک از آن بزرگواران را به خاک انداخته است و به حال نزع افتاده‌اند.
- من حسین را در کربلا فراموش نمی‌کنم، در حالی که بین دشمنان تشنه و تنهاست.

— او به سجده می افتد و صورت بر خاک می نهد و در حال رکوع و سجود، آماج تیر و نیزه قرار می گیرد.

— آب می جوید، در حالی که فرات نزدیک است و آب را می بیند، در حالی که از آن دور است.

— ای ستمگران! آیا می دانید چه کسی را کشتید؟ به جانم سوگند کسی را کشته اید که هستی در وجودش خلاصه شده است.

و در مدح اهل البیت علیهم السلام گوید:

— من از قومی سخن می گویم که آسمانشان شمشیرها، زمینشان دشمنان، و دریاهاشان سرشار از خون گلوهای دشمنان است.

— از گرد و غبار میدان نبرد به عنوان ابر باران می طلبند، باران مرگ بر گروه دشمنانشان.

— و چون تاریکیهای فتنه، تیرگی افزایش، خورشید و ماه آن را آرا و افکارشان تشکیل دهد.

— به فضل اینان می توان بهشت را خرید و باغهای بهشت و خیام و قصور آن همگی از آن آنهاست.

— وقتی گناهان متراکم شد، به مهر آنان گنهکار می تواند غفران یافت.

— اینانند اختران رخشان در برجهای فلک، و سال به تعداد آنان ماههایش تکمیل می شود.

شرح حال زاهی را از این مأخذ گرفتیم:

۱- تاریخ بغداد: ۳۵۰/۱۱.

۲- یتیمه الدهر: ۱۹۸/۱.

۳- الانساب سمعانی.

۴- المناقب ابن شهر آشوب.

۵- معالم ابن شهر آشوب.

۶- تاریخ ابن خلکان: ۳۹۰/۱.

۷- مرآة الجنان: ۳۴۹/۲.

- ۸- مجالس المؤمنین ۴۵۹.
- ۹- بحار الانوار: ۲۵۵/۱۰.
- ۱۰- الکنی واللقاب: ۲۵۷/۲.
- ۱۱- دائرة المعارف بستانى: ۱۶۱/۹.
- ۱۲- الاعلام زرکلی: ۶۵۹/۲.

امیر ابوفراس حمدانی (۳۲۰ یا ۳۲۱ - ۳۵۷)

— حقیقت از دست رفته، رشته دین گسسته، و اموال خالص آل پیامبر در میان دشمنان قسمت شده است.

— این مردم که می‌نگری، نه مردمی هستند که تحت فرمان رهبران خود باشند و نه گوسفندان و چهارپایانند.

— من حتی خواب کم را بر خود حرام کرده‌ام؛ تنها دلی که در آن اندوه و همت عالی با هم در ستیزند، مرا بیدار نگهداشته است.

— مرا عزمی است که نمی‌گذارد بخشیم، جز اینکه با جوانمردی بر آن پیروز گردم.

— اسب من، زره من، نیزه من و شمشیر من باید برای امری که اظهار نمی‌کنم، محفوظ ماند.

— و هر دو بازوان ستبر من که به راه رمث‌الجزیره، خذراف، و عنم به کار گرفته می‌شود.

— و جوانانی که چون سوار شوند، دلی استوار دارند و رأی آنها هنگام تصمیم چون دیگران نباشد.

— کجایند مردان؟ آیا خدا را برای رهایی از چنگ تجاوزکاران، یآوری نیست، و انتقام گیرنده‌ای، نه؟

— در حالی که آل علی در خانه خود تحت فشارند، کار سیاست به دست زنان و خدمتگزاران افتاده است.

— آنان را که از آب بازداشته‌اند، صافی‌ترین آب مشروبشان به وقت تشنگی ته مانده آبها و گرم‌ترین محبتشان از دیگران لحظه‌ای بیش نیست.

— بدین ترتیب، زمین جز به روی صاحبان اصلی‌اش برای همه گسترده، و اموال جز بر اربابانش، بر دیگران فراخ و آزاد است.

— و خوشبختی در این دیار از آن ستمگران و بدبختی در آن، از آن ستمدیدگان است.

— پرهیزکاران را در این دنیا عاقبت نیک است، هر چند ستمگر گنهکار به سوی آن شتاب کند.

— ای بی‌پدرها، ای بنی‌عباس! آیا بر بنی‌هاشم افتخار می‌کنید تا جایی که گویا پیامبر خدا نیای شماست؟

— و حال آنکه هیچگونه موازنه‌ای در شرف بین شما و آل علی نیست و در هیچ اقدامی شما با آنها برابری ندارید.

— نه برای شما مانند آنها، بزرگواری ریشه‌داری است و نه یک دهم مقام جد آنها را جد شما دارد.

— و هیچگونه شباهتی بین اصالت خانوادگی شما و آنها نیست و مثیله^۱ شما به مادر آنها شباهتی ندارد.

— روز غدیر پیامبر برای آنها برخاست و بر این امر خدا و فرشتگان و همه ملتها گواهند. — تا وقتی که خلافت از مجرای خود خارج گردید، و به جای صاحبان اصلی، در اختیار گرگان و لاشخورها قرار گرفت.

— و کارشان را به شورا ارجاع کردند، گویا نمی‌دانستند که والیان حق چه کسانیند؟

— سوگند به خدا، جای آن را بخوبی می‌شناسند، ولی چهره حقیقت مسلم را پوشانیده‌اند.

۱. نام مادر عباس بن عبدالمطلب.

— آنگاه بنی عباس ادعای تملک آن را کردند، با اینکه نه اقدامی کرده بودند و نه سابقه‌ای داشتند.

— اگر گروهی در این امر یاد می‌شدند، بنی عباس از آنها نبودند و در هیچ امر نظر آنان مفید واقع نمی‌شد.

— ابوبکر و رفیقش هم صلاحیت آنان را در امری که تقاضا می‌کردند، تصویب نکردند.
— بنابراین، آیا آنان امر خلافت را به ناحق ادعا می‌کنند یا پیشوایانشان در تصاحب آن ستمگرند؟

— اما علی از شما قرابتش نزدیک‌تر است، و در امر ولایت اگر کفران نعمت نمی‌نماید، او لایق‌تر است.

— آیا دانشمند امت و پدر شما، عبدالله بن عباس، منکر نعمت اوست یا برادرانش عبیدالله و قثم منکر آنند.

— شما بد پاداشی به بنی حسن از نعمت پدرشان، بزرگوار رهنمای بشریت، و مادرشان دادید.

— نه بیعتی شما را از ریختن خون آنها بازداشت، نه سوگندی، نه قرابتی و نه عهد و پیمانی.
— چرا شما بی دلیل از اسیرانی که خود در واقعه بدر از اسیران شما گذشت کرده بودند، صرف‌نظر نکردید.

— چرا از دیباج^۱ تازیانه خود را باز نگرفتید و چرا لب از دشنام به دختران پیامبر خدا فرو بستید؟^۲

— چرا احترام خون پیامبر خدا مانع این تازیانه‌ها نشد، و چرا احترام حرم، شما را از آنها باز نداشت.

۱. وی محمد بن عبدالله عثمانی برادر مادری بنی حسن از فاطمه دخت حسین است که منصور ۲۵۰ ضربه تازیانه‌اش زد.

۲. شاید اشاره به سخن منصور باشد که به محمد دیباج گفت: ای پسر زن بدبو! و محمد او را گفت: به کدامیک از مادرانم مرا تعبیر کردی، آیا به فاطمه دخت حسین، یا به فاطمه زهرا و یا به رقیه؟

- بنی امیه با همه ظلمهای زیادشان کمتر از شما متعرض آنها شدند.
- شما چه جفاهای روشنی از نظر دین بر آنان وارد ساختید و چه بسیار خونهای پیامبرزادگان را که ریختید.
- شما خود را پیروان او می دانید و دستهایتان به خون فرزندان پاکش آلوده است.
- چه پندار دوری است روزی که اخلاق و ملکات فاضله پایان پذیرد، چه دیگر قرابت و خویشاوندی تأثیر نخواهد کرد.
- دوستی سلمان فارسی، او را قریب می سازد^۱ و قرابت نوح با فرزندش را دشمنی از میان برمی دارد.
- ای کسی که در کتمان زشتیهای بنی عباس می کوشی، آیا بی وفایی رشید نسبت به یحیی^۲ قابل کتمان است؟
- در مقایسه این دو عنصر، رشید کجا و موسی بن جعفر کجا! مأمون شما کجا و رضا کجا! اگر به انصاف داوری گردد.
- زبیری مزه خلاف قسم عمل کردن را چشید^۳ و سخنان و تهمتها از پسر فاطمه برداشته شد.
- بعد از بیعت با رضا، به کشتنش پرداختند و هنوز نیمروزی راه نیافته، گمراه شدند.
- ای گروهی که پس از سعادت، به شقاوت افتادید و ای گروهی که پس از سلامت، هلاکت یافتید.
- همانا بد رفتاری از شما نسبت به استخوانهای خاک شده و کهنه سرزمین کربلا سرزد.^۴

۱. اشاره است به حدیث نبوی *السلمان منا اهل البیت*. (م)

۲. مراد یحیی بن عبدالله بن حسن است که در بلاد دیلم به سال ۱۷۶ خروج کرده بود و رشید او را امان داد و سپس دستگیر کرد و به زندان فرستاد تا در زندان از دنیا رفت.

۳. عبدالله بن مصعب بن زبیر است که با یحیی بن عبدالله بن حسن مباحله کرد و چون از نزد او به خانه آمد، فریاد کرد: *دلم دلم تا از درد شکم مرد*.

۴. اشاره به رفتاری که متوکل با قبر امام شهید مرتکب شد.

— نه از ابومسلم خراسانی^۱ با وجود خیرخواهی اش نسبت به آنان گذشت کردند و نه هبیری^۲ را سوگند و پیمان از دست آنان نجات داد.

— نه در امان دادن به اهل موصل وفادار بودند و نه از گمراهی، حلم و متانت نشان دادند.^۳
— به بنی عباس برسانید که ادعای ملک و قدرت نکنند، چه هرچند آنان به ظاهر مالکند، اما مالک قومی از غیر عربند.

— چه بسیار افتخاراتی که در منازل شما صورت می‌گیرد، و دیگران آمر و حاکم آنهایند.
— کجا در افتخارات، علمی برای شما افرشته شود، و حال آنکه علمها بر مخالفت شما در اهتزاز است.

— ای مشروب‌فروشان! از افتخاراتتان دم مزیند، در مقابل گروهی که روز نبرد از خون خود می‌گذرند.

— افتخارات را برای دانایان هنگام پرسش از آنها، و برای عمل‌کنندگان هنگام کار، بگذارید.

— آنان که جز برای خدا، خشم نمی‌گیرند و حکم خدا را هنگام داوری تباه نمی‌سازند.
— وقت سحر در خانه‌هایشان، به تلاوت قرآن پردازند و شما تار و موسیقی در خانه‌ها تان نوازید.

— آیا علیه^۴ از شما یا از آنهاست؟ بزرگ خوانندگان ابراهیم از شما یا از آنهاست؟
— وقتی آنها سوره‌ای از قرآن خوانند، امام شما ابراهیم آوازه خوانی کند. شما باید در برابر

۱. ابومسلم خراسانی مؤسس دولت عباسی است که منصور دوانیقی او را کشت.

۲. هبیری، یزید بن عمر بن هبیره یکی از حکام بنی‌امیه است که با بنی‌عباس جنگید، سفاح او را امان داد و با او عهد و پیمان بستند، اما چون نزد منصور آمد، جفاکارانه بر او تاختند و به سال ۱۳۲ او را کشتند.
۳. آورده‌اند که سفاح برادر خود یحیی بن محمد بن علی را بر موصل مأمور ساخت، اهل موصل به مخالفت برخاستند، وی آنان را امان داد و فریاد زد: هر کس وارد مسجد شود در امان است و مردانی را بر در مسجد گمارد تا همه مردم را کشتند و قتل فجیعی روی داد. می‌گویند: یازده هزار کس از آنها که مهر امان داشتند و بسیاری از آنان که نداشتند، کشته شدند؛ زنان و کودکان بی‌گناه را تا سه روز فرمان کشتن داد و این وقایع در سال ۱۳۲ اتفاق افتاد.

۴. علیه، دخت مهدی پسر منصور است که عود می‌نواخت و برادرش ابراهیم می‌خواند و می‌نواخت.

ویرانه‌هایی که هنوز گذشت زمان محوشان نکرده، بایستید.
 - در خانه‌هاشان از فشردن شراب خبری نیست و در خانه‌هاشان از زشتی پناهی نه.
 - برای همصحبتی از آن خنثی^۱ و برای منادمت از بوزینه^۲ و احشام خبری نیست.
 - منزل آنها را بیت‌الله و رکن و پرده‌های آن، و زمزم و صفا، و حجر و حرم مکه تشکیل می‌دهد.
 - هیچگونه سوگندی که ما در قرآن شناسیم نیست، مگر اینکه مقصود از آن قسم، بی‌تردید آنان هستند.

پیرامون شعر

این قصیده را چنانکه یاد کردیم ۵۸ بیت در دیوان خطی اش همراه با شرح ابن خالویه، نحوی معاصر او می‌یابد. ابن خالویه در خدمت بنی حمدان در حلب می‌زیست و به سال ۳۷۰ بدرود زندگی گفته است و علامه شیخ ابراهیم یحیی عاملی ۵۴ بیت آن را تخمیس کرده، مخمسهایش در *منن الرحمان*: ۱/۴۳ آمده است، و مطلعش این است:
 - کجایند مردان، برای جراحی که گذشت روزگار التیامش نبخشد و کجایند برای دردی که درمان نپذیرد.

- تا کی ای اقوام و ملل! حقیقت از دست رفته و رشته دین گسسته است؟
 - رشته هدایت مردم گسست تا جایی که نگهبانان نیکی، بددهن‌ترین مردم شدند.
 - پس چگونه آنان را اگر بیدار کننده‌ای، بیدار می‌کنی، و حال آنکه مردم خفتگانند.
 این قصیده را، ابوالمکارم محمدبن عبدالملک بن احمد بن هبة الله بن ابی جراده حلبی (م ۵۶۵) شرح کرده است و فرزند امیر الحاج با شرح معروفش که جداگانه چاپ شده و در *حدایق الوردیة خطی*، همه‌اش درج گردیده است، آن را نیز شرح کرده، چنانکه قاضی در *مجالس المؤمنین* ۴۱۱ آن را ذکر کرده است و سید میرزا حسن زنوزی در *ریاض الجنة*، روضه پنجم، ۶۰ بیت آن را نقل کرده و در شماره‌گذاری سید محسن‌الامین عاملی ۶۰

۱. مراد عبادة المخنث، ندیم متوکل است.
 ۲. گویند: بوزینه از آن زییده بوده است.

بیت آمده است و دو بیت اضافی که عیناً یاد می‌شود:

– برای چه کسی آهنگها در همه جا بلند است، برای علی بلند پایه بنی هاشم، یا برای علی شما.

– درود خداوند بر آنان، هرگاه که فاخته، نغمه سرایی کند، که آنان پناه و ملجأ مردمند. ناشر دیوان، چند بیت آن را حذف کرده و تنها ۵۳ بیت آن را یاد کرده است. به نظر می‌رسد ناشر ابیاتی را که از مفادش دل خوشی نداشته از آنها جدا کرده که ذیلاً اشاره می‌شود:

- ۱- و کل مائرة الضبعین مسرحها
- ۲- وفتية قلبهم قلب اذار کبوا
- ۳- فما السعيد بها الا الذي ظلموا
- ۴- للمتقين من الدنيا عواقبها
- ۵- ليس الرشيد كموسى فى القياس ولا
- ۶- يا باعة الخمر كفوا عن مفاخر کم
- ۷- صلى الا له عليهم كلما سجعت^۱

این قصیده معروف است به شافیة و از قصاید جاویدانی است که مآخذ، همه آن یا بخشی از آن را نقل نموده^۲ یا اشاره‌ای بدان کرده‌اند. قصیده‌ای است بین ادبا مشهور و متداول که هم شیعه و هم فِرَق دیگر، از زمان سرودن سراینده‌اش، امیر شمشیر و قلم، تا امروز محفوظ مانده و روزگار جاوید خواهد ماند، زیرا در آن لطف سخندانی، صفای فصاحت، حسن انسجام، نیروی استدلال، بلندی معنی و روانی الفاظ به هم پیوسته است. روزی که سراینده‌اش امیر ابوفراس آن را انشاد کرد، دستور داد پانصد شمشیر یا بیشتر،

۱. ترجمه این مصراعها ضمن غدیریة ابوفراس آمده است. (و)

۲. سراج‌الدین سید محمد رفاعی (م ۸۸۵) هشت بیت از این قصیده را در صحاح‌الاکخبار ۲۶ یاد کرده، گوید که چون قصیده‌ای بلند است، جای آن در این کتاب نیست.

از غلافها بیرون بکشند^۱ این قصیده در مقابل قصیده ابن سکره عباسی سروده شده و اول آن قصیده این است:

بنی علیّ دعوا مقاتلکم لاینقص الدرّ وضع من وضعه

امیر ابو فراس را قصیده هائیه‌ای است که در آن اهل بیت را مدح و از غدیر یاد کرده است و آن قصیده این است:

- من خاطرهُ روزی را که در پهنهٔ خانه جذبه‌ای داشتم، در همه عمرم از یاد نمی‌برم.
- روزگاری بود که دوران عمرم را با جوانانی می‌گذراندم که زمانه جلوهٔ خود را از فروغ آنان می‌گرفت.
- گویا چهره‌هاشان پرتو روز را تشکیل می‌داد و گویا چهره‌هاشان ستارگان تیره شبها بود.
- باریک اندام و خوش ترکیبی که در حسن استواری چون شاخ درخت بود و چشمانش در نظرافکنی چون آهو.
- به او ساغری را تعارف می‌کردیم که در تاریکیها، چون چراغ، از صفا می‌درخشید.
- در شبی که از وصالش زیبایی گرفته بود، گویا شب در زیبایی، چهره‌ای محبوب داشت.
- و گویا در آن شب ستارهٔ ثریا چون کف دستی است که محبوب را نشان می‌دهد.
- و یا با چهرهٔ نیمه روشنش، تبسم کنان او را با دست به بالا فرا می‌خواند.
- آهو چهره‌ای که اگر مرواریدی بر گونه‌اش بگذرد، با نگاهی از گوشه چشم، رنگ خون به خود می‌گیرد.
- اگر من عشق او را نمی‌داشتم، یا می‌خواستم که همهٔ دوستدارانش از جهانیان هلاک شوند.
- از قرب وصال او چنان محروم ماندم که حسین از آب محروم ماند، با اینکه آن را می‌دید.
- هنگامی که گفت آبم دهید و به جای نوش آب گوارا، او را از دم نیزه و شمشیر سیراب کردند.

۱. فتونی در کشکول خود و ابوعلی در رجال خود ۳۴۹ این داستان را آورده‌اند.

– و سر او را، با اینکه از دیرباز، دستهای نوازشگر پیامبر آن را به دامنش نزدیک کرده بود، بردند.

– روزی که او در حمایت خدا بود، و خدا ستمگران را برای ستمگری مهلت می دهد.
– و نیز اگر خدای جهان دشمنان پیامبرش را هلاک می کرد، دشمنی با پیغمبر شناخته نمی شد.

– روزی که خورشید درخشان برای حسین دگرگون شد و آسمان از آنچه دیده بود، خون گریست.

– برای قلبی که از جای کنده نشود، و برای گریه کننده ای که سرشک ندارد، عذری نمانده است.

– مرده باد قومی که از هوای نفس خود پیروی نمودند و کاری کردند که عواقب سوء آن فردا گریبانگیرشان شود.

– آیا پنداری گفتار پیامبر را درباره خصوصیات پدر او، نشنیده بودند؟

– هنگامی که در روز غدیر خم آشکار گفت: این مولای کسی است که من مولای اویم.
– این است وصیت پیامبر در امر خلافت او، ای کسی که گویی پیامبر وصیت نکرده است!

– قرآن را که در فضیلت او نازل شد، بخوانید و در آن تأمل کرده مضمون آن را بفهمید.
– اگر درباره او جز سوره هل اتی هیچ آیه دیگری نازل نشده بود، او را کفایت می کرد.
– چه کسی برای اولین بار قرآن را از بیان پیامبر و لفظ او دریافت داشته و آن را تلاوت کرده است؟

– چه کسی صاحب فتح خیبر بود و در خیبر را با دست خود از جای کند و به سوی افکند؟

– چه کسی از میان همه مردم با پیامبر مختار همکاری کرد و به کمک برخاست و چه کسی با او برادر شد؟

– چه کسی به طور ناشناس در بسترش شب را گذرانید وقتی که دشمنان بر بسترش

حضور یافتند؟

- مقصود خدای، از گفتار الصادقون والقانون، چه کسی جز اوست؟
- چه کسی را جبرئیل از طرف خداوند بزرگ، به تحیت و درود گرامی داشت؟
- آیا گمان کردید که فرزنداناش را بکشید، و روز قیامت در زیر پرچم او باشید؟
- یا از دست او از حوض کوثر آب بنوشید، و حال آنکه حسین را به خونش آب دادید؟
- خوشا به حال کسی که روز تشنگی اش، او را ملاقات کند و در زندگی کاری کرده باشد، که او سیرابش نماید.
- پیش از من گوینده ای در شعر گفته بود: وای به کسی که شفیعانش فردای محشر دشمنانش باشند!
- آیا روز واقعه کساء را فراموش کردید و ندانستید او یکی از اصحاب کساء است؟
- بار پروردگارا من به هدایت آنان راه یافته ام و در روز هدایت به راه دیگران نروم.
- من همیشه دوستدار کسی هستم که پیامبر و آلش او را دوستدارند و هر که را آنان بد شمرند، بد می دانم.
- و سخنی گویم که نشان بصیرت کسی است که آن را باید بگوید یا روایت کند.
- سخن من، شعری است که شنوندگان در طول روزگار، پیوسته از آن هدایت یابند.
- این سخن، راویان را به حفظش ترغیب کند، و حسن روایتش، معنی آن را جالب جلوه دهد.

شاعر را بشناسیم

- ابو فراس حارث، پسر ابوالعلا سعید، پسر حمدان، پسر حمدون، پسر حارث، پسر لقمان، پسر راشد، پسر مثنی، پسر رافع، پسر حارث، پسر عطیف، پسر محربه، پسر حارثه، پسر مالک، پسر عبید، پسر عدی، پسر اسامه، پسر مالک، پسر بکر، پسر حبیب، پسر عمرو، پسر غنم، پسر تغلب الحمدانی تغلبی.
- سخن درباره ابو فراس و امثال او مضطرب و پریشان است، زیرا نویسنده نمی داند او

را از چه ناحیه‌ای توصیف و تعریف کند. آیا از سخنرانی‌اش گفتگو کند؟ یا از سپهسالاری‌اش سخن گوید؟ آیا او در مقام مصاحبت برازنده‌تر است یا در صف آرایی دلیرتر؟ و آیا او در تنظیم قافیه الفاظ با انضباط‌تر است یا در فرماندهی لشکر قوی‌تر؟ خلاصه این مرد در هر دو جبهه برازنده است و در هر دو مقام پیشرو دیگران؛ هیبت پادشاهان و محضر شیرین ادیبان را با هم جمع کرده، شکوه فرماندهی را با لطف و ظرافت شعر به هم درآمیخته و شمشیر و قلم را یکجا فراهم آورده است.

او وقتی به زبان سخن می‌گوید، چون هنگامی است که با استواری گام برمی‌دارد، نه جنگی او را به هراس افکند و نه در شعرگفتن ناتوان است و نه بیمی از کس او را مغلوب سازد و نه لطافت بیانی او را پشت سرگذارد. از این رو، پیشرو شعرای معاصرش بود، چنانکه پیشرو فرماندهان روزگارش.

پاره‌ای از اشعارش، چنانکه در *دائرةالمعارف اسلامی* آمده، به زبان آلمانی ترجمه شده است. ثعالبی گوید: او یگانه روزگارش و خورشید زمانش از نظر ادب، فضیلت، جوانمردی، بزرگواری، عظمت، سخندانی، برازندگی، دلیری و شجاعت بود. شعرش زیانزد خاص و عام است و در آن زیبایی و ظرافت، روانی و فصاحت و شیرینی و متانت به هم درآمیخته است. در اشعار او طبع شاداب و بلندی مقام و عزت پادشاهی نهفته و این خصال در هیچ شاعری جز در عبداللّه بن معزز و ابوفراس جمع نشده است و سخن‌شناسان و نقالان کلام، ابوفراس را برتر از ابن‌معزز خوانده‌اند.^۱

صاحب‌بن‌عباد می‌گفت: شعر از پادشاهی آغاز، و به پادشاهی دیگر پایان پذیرفت، یعنی امرؤالقیس و ابوفراس، و متنبی به تقدم و برازندگی او گواهی می‌داد و از او حمایت می‌کرد و مایل نبود در مسابقه با او شرکت کند و در مقابله با او شعر سراپد و اینکه او را مدح نگفته و افراد پایین‌تر از او، از آل حمدان را ستوده است، نه از روی غفلت یا اخلال در کار او بود، بلکه برای هیبت و عظمت او بوده است. سیف‌الدوله از محسنات ابوفراس بسیار خوشش می‌آمد و او را با احترام و تجلیل از دیگران مشخص

می ساخت و برای خود برمی گزید و در جنگها همراه خود می برد و در کارهایش او را جانشین خود قرار می داد، و ابوفراس نیز در مکاتباتی که با او داشت، مروارید گرانقدر نثارش می کرد و حق بزرگی او را رعایت کرده، آداب شمشیر و قلم هر دو را در خدمتش به جای می آورد.

شرح حال ابوفراس را در آثار ذیل می توان از نظر گذراند:

- ۱- تاریخ الشام، ابن عساکر، ۲/۴۴۰.
- ۲- معالم العلماء، ابن شهر آشوب.
- ۳- الکامل، ابن اثیر: ۸/۱۹۴.
- ۴- وفيات الاعیان، ابن خلکان: ۱/۱۳۸.
- ۵- تاریخ ابی الفداء ۱۴۲.
- ۶- مرآة الجنان، یافعی: ۲/۳۶۹.
- ۷- شذرات الذهب: ۳/۲۴.
- ۸- مجالس المؤمنین: ۴۱۱.
- ۹- ریاض العلماء.
- ۱۰- امل الآمل: ۲۶۶.
- ۱۱- منتهی المقال: ۳۴۹.
- ۱۲- ریاض الجنة، روضة پنجم.
- ۱۳- دائرة المعارف بستانی: ۲/۳۰۰.
- ۱۴- دائرة المعارف فرید وجدی: ۷/۱۵۰.
- ۱۵- روضات الجنات ۲۰۶.
- ۱۶- قاموس الاعلام، زرکلی: ۱/۲۰۲.
- ۱۷- کشف الظنون: ۱/۵۰۲.
- ۱۸- تاریخ آداب اللغة العربية: ۲/۲۴۱.
- ۱۹- الشیعة وفنون الاسلام ۱۰۷.

۲۰- معجم المطبوعات.

۲۱- دائرة المعارف الاسلامیة: ۱/ ۳۸۷.

۲۲- اعیان الشیعة، سید محسن امین: ۱۸/ ۲۹ - ۲۹۸.

ابوفراس ساکن منبج بود و در حکومت پسر عمویش ابوالحسن سیف الدوله به بلاد شام منتقل گردید و در چند نبرد که در رکاب او با روم جنگید، شهرت یافت. در این جنگها دو بار اسیر شد:

دفعه اول در مغارة الکحل به سال ۳۴۸ بود و او را از خرشنه که قلعه ای بود در بلاد روم و آب فرات از زیر آن می گذشت، بالاتر نبردند و در همین اسارت اوست که گویند سوار اسبش شده و با پای خود آن را تاخته و از بالای قلعه خود را به داخل فرات پرت کرده است، و خدا آگاه تر است.

بار دوم در منبج اسیر رومیها شد. او در آن روز قومش را رهبری می کرد که در شوال ۳۵۱، اسیر شد و بر اثر اصابت تیری که پیکانش در پای او مانده بود، جراحتی پیدا کرد و مجروح و خون آلود او را به خرشنه آوردند. از آنجا به قسطنطنیه آمد و تا مدت چهار سال به حال اسارت ماند، زیرا از او فدا نمی پذیرفتند. سرانجام، سیف الدوله به سال ۳۵۵ او را از اسارت آزاد کرد.

ابوفراس اشعارش را در اسارت و بیماری می سرود و از سیف الدوله شکوه و شکایت می کرد و نسبت به خانواده و برادران و دوستانش اظهار اشتیاق می نمود و نگرانی خود را از وضع و حالش، با سینه ای تنگ و قلبی ریش که رقت و لطافت اشعارش را می افزود و شنونده را به گریه می انداخت، شرح می داد. این اشعار را که از شدت روانی، خود به خود در حافظه می ماند و هرگز فراموش نمی شد، «رومیات» خوانند.

ابن خالویه گوید: ابوفراس گفت: وقتی به قسطنطنیه رسیدم، پادشاه روم، مرا اکرام و احترامی کرد که با هیچ اسیری نکرده بود. یکی از رسوم رومیها این بود که هیچ اسیری حق ندارد در شهری که پادشاه آنها در آنجاست، قبل از ملاقات شاه، مرکوبی سوار شود و نیز باید در زمین بازی آنها که آن را بطوم می گفتند، با سر برهنه راه برود و سه بار یا

بیشتر در برابر شاه سجده کند و پادشاه پای خود را در میان اجتماعی که نامش توری بود، گام بر گردن اسیر بساید. پادشاه مرا از همه این رسوم معاف داشت و فوراً به خانه‌ای برد و مستخدمی را به خدمت من گمارد و دستور احترام مرا صادر کرد و هر اسیر مسلمانی را که می‌خواستم، نزد من می‌فرستاد و برای من به طور خصوصی فدیۀ آزادی پرداخت. وقتی من خود را به لطف خدا مشمول این همه تجلیل دیدم و عافیت و مقام خود را باز یافتم، امتیاز خود را در آزادی بر سایر مسلمانان نپذیرفتم و با پادشاه روم برای آزادی دیگران آغاز به فدا دادن کردم و گرچه امیر سیف‌الدوله همه اسیران رومی را آزاد کرده بود، ولی هنوز سه هزار تن از کارگران و سپاهیان مسلمان در دست رومیان اسیر بودند.

من با دویست هزار دینار رومی قرارداد فدا بستم و این عده‌اضافی را یکجا خریدم و آن مبلغ و آن عده مسلمانان را تضمین کردم، و آنها را با خود از قسطنطنیه خارج ساخته خود با نمایندگانشان به خرشته آمدم. در نتیجه، با هیچ اسیری قرارداد فدا و آتش بس و ترک مخاصمه بسته نشد، و من در این باره شعر زیر را سرودم:

— خداوند مراد اسارت و غیر اسارت مواهبی بخشید که به دیگران قبل از من نداده است.
— گره‌هایی را گشودم که مردم از گشودن آن عاجز بودند، در حالی که حل و عقد امور مرا کسی متکفل نشده است.

— چون مرا مردم روم بنگرند، به عنوان شکاری بزرگ تلقی کنند تا جایی که گویی آنها به دست من اسیر شده‌اند.

— چه روزگار فراخی بود روزی که محترمانه آزاد شدم، مثل اینکه من از خانواده‌ام به خانواده‌ام منتقل شده باشم.

— به پسرعموها و برادرانم بگویند من در نعمت و رفاهی بسر می‌برم که هر کس جای من بود، شکرش را به جا می‌آورد.

— خدا برای من جز انتشار نیکویی‌هایم را نخواسته تا فضیلت مرا چنانکه شما شناخته‌اید، آنان نیز بشناسند.

و چون به او خبر رسيد که روميها گفته اند: ما کسی را اسير نکردیم که لباسش را در نياورده باشیم، مگر ابوفراس را، مفتخرانه گفت:

— می بینم ترا که چشمانت از باریدن سرشک باز ایستاده است و خوی صبر به خود گرفته ای آیا تحت تأثیر امر و نهی هوا قرار نمی گیری؟

— بلی من مشتاقم و حرارت عشق دارم، ولی کسی چون من اسرارش فاش نمی شود.

— هنگامی که شب مرا فرا گرفت دست عشقم گشوده آمد و سرشکی آمیخته به کبر از دیدگانم فرو ریخت.

— گویا در درونم آتشی شعله ور گشته که عشق و اندیشه آن را برمی افروزد.

و در ادامه گوید:

— وقتی من اسیر شدم، دوستانم هنوز خلع سلاح نشده بودند. اسبم کراهی نوپا و صاحبش بی تجربه نبود.

— ولی هنگامی که برای شخص قضایی مقدر باشد، دیگر خشکی و دریا نتواند او را نگهداشت.

— دوستانم به من گفتند: یا فرار یا مرگ، گفتم: این دو امری است که شیرین تر آن دو، تلخ تر آنهاست.

— ولی من، در آن راهی که برایم عیب نداشته باشد، گام می نهم و از این دو امر بهترش که اسارت باشد، مرا کافی است.

— به من می گویند: سلامت را به مرگ فروختی، به آنها گفتم: به خدا سوگند، از این کار زیانی ندیده ام.

— مرگ قطعی است، آنچه ترا بلند مرتبه می کند، برگزین که انسان نکونام هرگز نمیرد.

— خیر از آن کسی که مرگ را با ذلت به تأخیر اندازد، نیست، چنانکه عمرو عاص روزی با کشف عورتش، مرگ را عقب انداخت.

— بر من منت نهند که لباس برایم گذاشته اند، ولی من لباسی پوشیده ام که از خونهایشان سرخ رنگ است.

- مرا شمشیری است برنده و جانسوز و نیزه‌ای که سینه دشمنان را می‌درد.
- زود باشد که قوم چون کوشش‌هایشان به جایی نرسد، مرا یاد کنند، همانطور که در شبهای تاریک به جستجوی ماه پردازند.
- اگر زنده ماندم، کارم با نیزه‌ای است که شناسند، و همان سلاح و کلاه خود و اسب نارنجی میان باریک.
- و اگر مردم، انسان به ناچار مردنی است هر چند روزگارش به درازا کشد، و عمرش طولانی شود.
- اگر دیگری به اندازه من استقامت می‌کرد، به او اکتفا می‌شد و اگر از مس کار طلا می‌آمد، این اندازه طلاگرانقدر نمی‌شد.
- ما مردمی هستیم که حد وسط نمی‌پذیریم یا باید در جهان صدرنشین باشیم، یا رهسپار گور شویم.
- برای کرامت نفس همه چیز در نظر ما ناچیز است، و کسی که داوطلب ازدواج با زیارویی است، پرداخت مهریه برایش سنگین نیست.
- ما خود را عزیزترین مردم دنیا، برترین برتران، و جوانمردترین مردم روی زمین می‌دانیم و افتخار هم نمی‌کنیم.
- و زمانی که اسیر شد، گفت:
- بندگان از حکمی که خدا کند، امتناعی ندارند.
- شیران را از شکارهایشان دور کردم و خود شکار کفتار شدم.
- و نیز گوید:
- مرگ به کام ما شیرین شد و مرگ بهتر از وضع ذلت بار است.
- مصیبتی که به ما رسید، ما را به سوی خدا و در راه خدا که بهترین راههاست می‌برد.
- وقتی او را اسیر به خرشنه وارد کردند، گفت:
- اگر خرشنه را به حال اسیری می‌بینم، در مقابل چه بسیار اوقاتی که با حمله در آن وارد شده‌ام.

– همانا دیده‌ام اسیرانی را که با چشمان و لبان سیاه (که علامت بزرگی است) نزد ما آوردند.

– و دیده‌ام آتشی را که منازل و کاخها را در کام خود فرو می‌برد.

– کسی که مانند من باشد، شب را جز اینکه امیر یا اسیر باشد روز نمی‌کند.

– بزرگان ما از صدرنشینی یا گور یکی را برمی‌گزینند.

و چون در اثر زخم و جراحت سنگین، از زندگی مأیوس گردید، در حال اسیری به

مادرش به عنوان تسلیت بر مرگ خود، نوشت:

– مصیبتم بزرگ و عزایم زیباست، و می‌دانم بزودی خدا وضع آنان را دگرگون می‌کند.

– من در این وقت صبح حالم خوب است، و هنگامی که تاریکی شب همه‌جا را فراگرفت، اندوهگین می‌شوم.

– حالی که در من می‌بینید، اسیری با من نکرده، من خود پیوسته مجروح و دردمندم.

– جراحتی که مرهم‌گذار، ترسان از آن می‌گریزد و دردهایی که ظاهری و باطنی است.

– و اسارتی که سخت آن را تحمل می‌کنم و در شبهای تاریک ستارگان را که به کندی می‌روند، می‌نگرم؛ همه چیز جز اینها در گذر است.

– ساعات زودگذر، بر من دیرپای بود، و هر چه در روزگار مرا بد آید، درازآهنگ باشد.

– دوستان، مرا به دست فراموشی سپردند، مگر گروهی که در آینده از من گسسته، به دیگران خواهند پیوست.

– کسانی که بر عهد خود پایدار مانند، هر چند در مقام ادعا بیشتر باشند، در واقع تعدادشان کم است.

– هر چه دیده‌ام را به اطراف می‌گردانم، جز دوستانی که با آمد و رفت نعمتها انعطاف‌پذیرند، دیگر کس نمی‌بینم.

– کار ما به جایی کشیده که دوستی را که ترکمان گوید، نیکوکار شماریم و دوستی را که زیان نرساند، مهربان نامیم.

— تنها روزگار من نیست که به من جفا می‌کند و تنها دوستان من نیستند که ملالت بارند.
— با اینکه در ملاقاتها اثر سویی روی کسی نگذاشته‌ام و در هنگام اسیری موقعیت ذلت‌باری نداشته‌ام.

— من هرچه سخنان را کاوش کردم، جز به کسانی که از زمانه شکایت دارند، برنخوردم.
— آیا هر دوستی تا این حد از راه انصاف به در می‌رود؟ و آیا هر زمانی تا این حد نسبت به جوانمردان بخیل است؟

— بلی، روزگار آنچنان دعوتی به جفاکاری کرده که دانشمند و نادان، پاسخش را داده‌اند.

— قبل از من نیز، جفاکاری خوی مردم، و روزگار مذموم، و دوستی ملال‌انگیز بوده است.
— عمرو بن زبیر برادرش را به جفا ترک گفت، چنانکه عقیل امیرالمؤمنین را رها ساخت.
— افسوس که دوستی موافق برایم نیست تا با او از در دوستی درآیم و درد دل کنم.
— و در پشت پرده مرا مادری است که سرشک او بر من، تا روزگار پایدار است، ادامه دارد.

— ای مادر! شکیبایی را از دست مده که شکیبایی پیام‌آور خیر است و پیروزی نزدیک.
— ای مادر! پاداش خود را باطل مساز که به قدر صبر جمیل، اجر جزیل نصیب خواهد شد.

— ای مادر! شکیبا باش که هر مصیبتی به اوج خود که رسید، به زوال می‌گراید.
— آیا از اسماء ذات‌النطاقین^۱ پیروی نمی‌کنی وقتی که جنگ شدید در مکه برپا بود.
— پسرش می‌خواست امان بگیرد، ولی مادر با اینکه می‌دانست پسرش کشته می‌شود، موافقت نکرد.

— ای مادر! تو از او پیروی کن تا از آنچه می‌ترسی، خدا کفایت کند که بسیار مردم را پیش از تو ناگهانی کشته‌اند.

— تو مادر، مانند صفیه [خواهر حمزه] در احد باش، که از گریه بر او، درد هیچ غصه‌داری

۱. مراد، اسماء دخت ابوبکر است.

علاج نشد.

– حمزه برترین را، هیچگاه اندوه و ناله و فریاد سردادن، باز نگردانید.

– من به اندازه اختران افق با شمشیر روبرو شدم و در برابر لشکری سهمگین چون شب تاریک قرار گرفتم.

– روزی که دوستی را به مددکاری خود نیافتم، دیگر رعایت دوستی نفس کریم خود را نخواهم کرد.

– و به ملاقات مرگ خواهم رفت و از دوست خواهم گذشت، که رهایی در مرگ و تیزی شمشیر است.

– کسی که خداترس نباشد، بی سروسامان آید و کسی که خدای را عزیز نشمارد، خوار و ذلیل شود.

– کسی که در هر کار خدایش نگهدار باشد، هیچ مخلوقی به او راه نخواهد یافت.

– و اگر خدا در هر راهی ترا راهنمایی نکند، از آنچه می ترسی راه بازگشت نخواهی داشت.

– و اگر او ترا یاری نکند، یآوری نخواهی یافت، هر چند یاران فراوان و عزت ظاهری داشته باشی.

– و تا وقتی ملک سیف الدوله باقی است، سایهات پایدار و مستدام خواهد بود.

ابن خالویه گوید: او در شعری روزگار و خانه‌هایش را در منبج توصیف می‌کند که روزی او را در منبج حکمرانی، و سرزمینهای اقطاعی و خانه‌ها بود و در آن، به قومی که او را در حال اسارت رومیها شماتت کرده بودند، تعریض می‌کند:

– در پایگاه استجاب دعا بایست و در اطراف مصلاً بانگ بردار.

– در محل جوسق مبارک و سقیاء و نهر معللاً بایست.

– در جاهایی که در دوران کودکی و جوانی، وطن گرفته و منبج را محل خود قرار داده بودم.

– در جاهایی که اکنون توقف در آنها بر من ممنوع شده است و قبلاً مجاز بود.

- جاهایی که هر سو نظر می‌کردم، آب روان و سایه آرام‌بخشی می‌دیدم.
 - در وادی بی‌نهایت وسیع که منزلی گسترده‌تر و مشرف می‌داشتم.
 - بر روی پلی که باغها را به هم می‌پیوست، فرود می‌آمدم و ساکن قلعه بزرگ بودم.
 - عروسان چمن با چهره‌گشاده، زندگی را بسادگی جلوه‌ای خاص می‌بخشید.
 - و آب بین گل‌های باغ دو رود را از هم جدا می‌ساخت.
 - مانند بساط گسترده گلدوزی‌شده‌ای که دست هنرمندان بر آن راهایی جدا ساخته باشند.
 - کسی که از مصیبت‌های من خرسند گردد، باید از شدت زبان و رنج بمیرد.
 - من در مصایب خود، از عزت و آزادی بیرون نبوده‌ایم.
 - کسی چون من که به اسارت افتد، ذلیل و خوار نمی‌گردد.
 - دل‌ها از هیبت و از بزرگی و عظمتم هراسناک بودند.
 - هیچ حادثه‌ای نتوانست مرا مکدر کند، آقا و بزرگ هر جا رود آقا و بزرگ است.
 - من در جایی فرود آمدم که شمشیر مزین مرا دعوت کرد.
 - اگر من نجات یابم، پیوسته دشمنان کوچک و بزرگ را دشمن خواهم داشت.
 - من مانند شمشیری هستم که هر چه مصایب روزگار را بیشتر ببینم، آبدیده‌تر شوم.
 - اگر کشته شوم، همانند مرگ بزرگان که شکار می‌شوند، کشته شده‌ام.
 - هیچ کس نتواند بر مرگ ما شماتت کند، مگر جوانی که خود می‌میرد و فانی شود.
 - شخص نادان به دنیا مغرور گردد که دنیا محل اقامت نیست.
- ابن‌خالویه گوید: نامه‌های سیف‌الدوله برای ابوفراس، در روزهای اسیری‌اش به تأخیر افتاده بود، به این دلیل که به سیف‌الدوله گزارش داده بودند که برخی از اسیران گفته‌اند: اگر پرداخت فدیة اسرا بر امیر سنگین است، با پادشاه خراسان یا ملوک دیگر در این مورد مکاتبه خواهیم کرد تا ما را از اسارت نجات بخشند و نیز متذکر شده بودند که اسیران با رومیها برای آزادی خود در برابر اموال مسلمانان قرارداد بسته‌اند. از این رو،

سیف‌الدوله، ابوفراس را به تضمین مبلغ فدا برای رومیها متهم کرد و گفت: اهل خراسان کجا او را شناسند؟ ابوفراس چون این بشنید، این قصیده را سرود و برای سیف‌الدوله فرستاد.

ثعالبی گوید: ابوفراس به سیف‌الدوله نوشت: اگر فدیة دادن من بر تو سنگین است، اجازه فرما تا با اهل خراسان در این باره مکاتبه کنم و برای آنها نویسم تا فدیة مرا بپردازند و کار مرا آنها از تو نیابت کنند. سیف‌الدوله پاسخ داد: در خراسان چه کسی ترا شناسد؟ و ابوفراس این قصیده را برایش نوشت:

— ای شمشیر هدایت و ای کوبندهٔ اعراب تا کی بی‌مهری و تا چند خشمگینی!

— چرا باید نامه‌هایت با وجود اینهمه ناراحتیها، اسباب نگرانی‌ام را فراهم سازد.

— با اینکه تو جوانمرد، بردبار، مهربان و دارای عاطفه هستی.

— تو پیوسته در نیکی بر من سبقت گرفته و مرا به جاهای مرفه فرود آورده‌ای.

— تو نسبت به من، بل نسبت به قومت، بل نسبت به همهٔ اعراب، کوه مرتفعی هستی.

— تو از اطراف من مشکلات را رفع کرده و از جلو دیدگانم نگرانیها را برطرف ساخته‌ای.

— دوباره بزرگی بازآید، عافیت برگردد، کاخ عزت افراخته شود، و نعمتها فزونی گیرد.

— این اسارت چیزی از من نکاست، ولی مرا مانند زر ناب خالص و پاک گردانید.

— با این وصف، چرا مولای من مرا در معرض بی‌توجهی قرار می‌دهد، مولایی که به

وسیلۀ او به عالی‌ترین رتبه رسیده‌ام؟

— پاسخ این پرسش نزد من موجود است، ولی برای هیبت او پاسخ نمی‌دهم.

— آیا منکری که من از زمان شکایت کرده و با عتاب و درشتی مانند دیگران با تو سخن

گفته‌ام؟

— اگر بازگشته مرا عتاب کنی و بر من و قومم چیره شوی، طوری نیست.

— ولی بی‌توجهی به خودت را به من نسبت مده، چه بستگی‌ام به شما محرز است و از تو

فاصله نگرفته‌ام.

— من دیگر از شما شده‌ام، اگر فضیلت یا منقصتی دارم، شما سبب آن هستید.

— اگر خراسان، بزرگی مرا نشناسد، ولی حلب خوب می‌شناسد.

— و چگونه دورافتادگان، مرا نشناسند، آیا این نقص از جد من است یا پدرم؟

— آیا من با شما از یک خانواده نیستیم و میان ما و شما ریشه‌نسب مشترک نیست؟

— آیا من از بزرگ‌زادگان برخوردار از تربیت شایسته و قدر و منزلت والا نیستم؟

— و آیا روحیه متکبری ندارم که جز بر شما بلندپروازی کند و جز شما هر کس از من روی

گرداند، از او روی خواهم گردانید؟

— بنابراین، از من روی برمگردان، بلکه از غلام خودت روی متاب که پسرعمویت فدای

تو باد.

— با چاکر خود انصاف بورز که انصاف شما نشانه فضل و شرف اکتسابی شماست.

— در شبهایی که شما را از پشت تپه صدا می‌کردم، آیا شما دوست نزدیک من

بودید؟

— چون دور شدم، چرا جفاکاری شروع شد و چیزهایی ظاهر شد که دوست نمی‌داشتم؟

— اگر بر احوال شما آشنا نبودم، می‌گفتم: دوست شما کسی است که رو در روی شما

باشد.

و نیز به او نوشت:

— زمانه من همه خشم و درشتی است و تو در مخالفت با من، با روزگار متحد شده‌ای.

— زندگی جهانیان نزد تو آسان است، ولی زندگی من به تنهایی در جوار تو مشکل^۱.

وقتی خبر مرگ مادرش در زندان به او رسید، به عنوان رثاء گفت:

— ای مادر اسیر! چه کسی را به یاری طلبم با آنهمه منتها که بر من داری و احساساتی که

نشان دادی؟

— وقتی فرزندان در خشکی و دریا سیر کنند، چه کسی او را دعا می‌کند و به پناه دادنش

۱. این قصیده مشتمل بر ۱۸ بیت است.

برمی خیزد؟

– حرام است که با چشم روشن شب را بگذرانم و چون ابراز خرسندی کنم، مورد ملامت واقع شوم.

– با اینکه تو طعم مرگ را چشیده و مصیبت دیده‌ای و فرزند و فامیلی نزد تو نیست.

– و دوست صمیمی تو از جایی رفته که فرشتگان آسمان آنجا حاضر بودند.

– هر روزی که تو در آن روزه‌دار بودی با تحمل گرمای شدید نیمروزی باید بر تو بگرید.

– و هر شبی که در آن به عبادت قیام کردی تا فجر روشن سینه‌افق را شکافت، باید بر تو بگرید.

– هر پریشان‌حال پهراس که به گاه بی‌پناهی تو پناهش دادی، باید بر تو بگرید.

– هر بینوای درویشی که با استخوانهای بی‌رمقت به یاری‌اش برخاستی، باید بر تو بگرید.

– ای مادر! چه حالات هولناک درازمدتی که بی‌یاور بر تو گذشت؟

– ای مادر! چه بسیار دردهای پنهانی که در دلت بی‌اظهار ماند؟

– وقتی دلم گرفت به چه کسی شکایت کنم و با چه کسی به راز و نیاز پردازم.

– دیگر به دعای کدام خواننده‌ای خود را حفظ کنم و با نگرستن به کدام روی روشنی، خود را روشنی بخشم؟

– چگونه می‌توان جلو تقدیر مورد انتظار را گرفت، و گره از کار دشوار چگونه می‌توان

گره از کار دشوار گشود؟

– تسلیت خاطر تو این باشد که دیری نخواهد پایید که ما در آن سرای به تو خواهیم

پیوست.

تولد و قتل او

ابوفراس در سال ۳۲۰ و گویند ۳۲۱ متولد شد و آنچه ابن خالویه از ابوفراس نقل کرده که گفته است: در سال ۳۳۹ من نوزده ساله بودم، نشان می‌دهد که تاریخ تولد او ۳۲۰ بوده و نیز قتل او در روز چهارشنبه هشتم ربیع الآخر^۱ و به نقل از تاریخ صابی^۲ روز شنبه دوم جمادی‌الاول سال ۳۵۷ اتفاق افتاده است. علت این قتل این بود که چون سیف‌الدوله از دنیا رفت، ابوفراس تصمیم گرفت بر حمص که خود در آنجا اقامت داشت، دست یابد و حکمرانی کند. این خبر به پسر خواهرش ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله، و غلام پدرش قرعویه^۴ رسید و بدین وسیله بین ابوفراس و ابوالمعالی وحشت پدید آمد. ابوالمعالی او را طلبد و ابوفراس به صدد که دهکده‌ای است در راه خشکی به سوی حمص، رفت. ابوالمعالی اعراب بنی کلاب و دیگران را گرد آورد و همراه قرعویه به دنبالش فرستاد و او را در صدد یافتند و دستگیر کردند و یارانش را امان دادند. قرعویه غلامش را گفت: او را بکش. غلام او را کشت و سرش را جدا کرد و برداشت و پیکرش را در بیابان رها کرد تا یکی از اعراب آن را دفن کرد.

ثعالبی گوید: قصیده‌ای که از ابواسحاق صابی در رثای ابوفراس خواندم، نشان می‌داد او را در واقعه‌ای که میان او و غلامان خاندانش اتفاق افتاد، کشته‌اند.

ابن خالویه گوید: شنیده‌ام ابوفراس روزی که به قتل رسید، خیلی محزون و نگران بود و در آن شب سخت گرفته خاطر شده بود. دخترش که عیال ابوالعشائر است، او را دیده و محزون شد و از شدت اندوه به حال او گریه کرد. ابوفراس مثل کسی که خیر مرگ خودش را می‌دهد، ناگاه این ابیات را گفت که این آخرین شعر اوست:

۱. کامل ابن اثیر؛ تاریخ ابنی‌الفدا.

۲. ابن خلکان در تاریخ خود و صاحب شذرات الذهب به شرح حال او پرداخته‌اند.

۳. ابن عساکر در تاریخ خود سال ۳۵۰ را آورده که درست نیست.

۴. در کامل ابن اثیر، قرعویه و در شذرات، فرغویه و در تاریخ ابن عساکر، ابو قرعونه آمده است.

— دخترکم محزون مباش که مردم همه در گذرند.

— دخترکم برای مصیبتی بزرگ، صبری جمیل لازم است.

— با افسوس بر من، از پشت ستر و حجابت ناله زن.

— و چون مرا ندا کردی و از پاسخ شنیدن محروم ماندی، بگو:

— زینت جوانان ابوفراس، از جوانی کام نگرفت.

در بسیاری از تذکرها آمده است که چون خبر وفاتش به خواهرش، مادر ابوالمعالی

رسید، چشمان خود را بیرون آورد، و گویند: لطمه به صورت زد و چشمانش از حدقه

بیرون افتاد. همچنین گویند: غلام سیف الدوله او را کشته بود و ابوالمعالی آن را

نمی دانست، چون خبر آن را دریافت کرد، بر او سخت گران آمد.

اینک به نمونه ای از اشعار او در باب مذهب بنگریم:

— امید نجات از آنچه می ترسم، جز به احمد و علی ندارم.

— و به دخت پیامبر، فاطمه پاک، و دو سبط او و امام سجاد.

و پس از یادکرد نام بقیه امامان معصوم علیهم السلام در سه بیت دیگر، شعر را با این بیت پایان

می دهد:

— مرا به روز رستخیز در پیشگاه حضرت حق، چشم امیدی جز به لطف و عنایت ایشان

نیست.

همو در قطعه ای دیگر که به چهار بیت می رسد، چهارده معصوم علیهم السلام را سروران خود

می داند و آنان را شفیعیان روز جزا می خواند و امیدوار است که به مدد آن بزرگواران از

آمرزش الهی بهره مند آید.

و از اشعار حکمت آمیز اوست:

— بی نیازی روحی برای کسی که تعقل کند، بهتر از بی نیازی مالی است.

— و برتری روانی مردم برتر از برتری در حال آنهاست.

همو گوید:

— شخص در انتظار مصایب بی پایان است تا وقتی که بدنش را در خاک پنهان کنند.

– این مصایب اگر مدت‌دار باشد، او هلاک‌خاندانش را می‌بیند و اگر سریع باشد، مرگ خود را خواهد یافت.

و نیز از اوست:

– صبر جمیل به کار بر، زیرا کسی که صبرش را به کار برد، از فقر نمی‌ترسد.

– و شخص در وطنش به جایی نرسد، مانند باز شکاری که در آشیانه‌اش شکار به دست نیاورد.

به هر حال، در داستانهای آنان برای خردمندان عبرت است.^۱

‘Allameh Sheikh ‘Abd-ol-Hosein ‘Amini

Al-Ghadir

(Vol. 3)

translated by
Seyyed Jamal Moosavi

New edition

under the supervision of
Dr. Ali-Reza Mirza Mohammad

Bonyad-e Be‘that Publication